نام کتاب: بازشناسی دو مکتب: ترجمه معالم المدرستین

پدیدآور: عسکری، مرتضی

تاریخ وفات پدیدآور: ۱۴۲۸ ه. ق

موضوع: شیعه و سنی، دفاعیه ها و ردیه ها

زبان: فارسی

تعداد جلد: ۳

ناشر: دانشکده اصول دین- موسسه علمی فرهنگی علامه عسکری

مکان چاپ: قم- تهران

سال چاپ: ۱۳۸۸ ه. ش

نوبت چاپ: سوم

[جلد اول]

ترجمه معالم‌المدرستین (جلد اول)

هدیه:

به مولا و سرورم زاده رسول خدا و امام العصر و الهدی (عج)

آقای من! این تلاش اندک و بی‌مقدار را تقدیم شما می‌دارم.

«ای عزیز! ما و کسانمان را زیان و سختی فرا گرفته و با مایه ای اندک آمده‌ایم. پیمانه‌مان را تمامت بده و بر ما ببخشای که خداوند بخشندگان را پاداش می‌دهد.»

(یوسف/ ۸۸)

ای جواد! ای کریم! نزد خدا شفاعتمان کن تا گناهانمان را ببخشاید و زیان و سختی را از ما و کسانمان برطرف نماید که او أرحم الراحمین است.

کمترینِ خادمان شما

سیّد مرتضی عسکری

ص: ۹

«وحدت بر محور کتاب و سنت»

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم

الْحَمْدُ لِلّهِ رَبِّ الْعالَمینِ، وَ الصَّلاة وَ السَّلامُ عَلی مُحَمَّد وَ آلِهِ الطّاهِرینَ وَ السَّلامُ عَلی اصْحابِهِ الْبَرَرَةِ الْمَیامین.

ما مسلمانانِ یکپارچه، از درون و از راه مسائل اختلافی با خود به نزاع برخاستیم و دشمنان اسلام از برون و از راهی که ندانستیم، وحدتمان را به تفرقه و شوکتمان را به ضعف کشاندند تا از دفاع ناتوانمان کردند و بر ما چیرگی یافتند؛ درحالی که خدای سبحان فرموده است: «أَطِیعُوا اللَّهَ وَ رَسُولَهُ وَ لا تَنازَعُوا فَتَفْشَلُوا وَ تَذْهَبَ رِیحُکُمْ » «خدا و پیامبرش را اطاعت کنید و با یکدیگر نزاع نکنید که ناتوان شوید و قدرت و شوکت شما برود!».

انفال/ ۴۶

پس، شایسته آن است که امروز و هر روز، به «کتاب و سنت» بازگردیم و وحدت کلمه خود را بر محور «کتاب و سنت» باز یابیم که خدای متعال می‌فرماید:

«فَإِنْ تَنازَعْتُمْ فِی شَیْ ءٍ فَرُدُّوهُ إِلَی اللَّهِ وَ الرَّسُولِ » و اگر در چیزی نزاع و ستیز کردید [حکم] آن را به خدا و رسول باز گردانید».

نساء/ ۵۹

ما، در این سلسله از بحث ها به «کتاب و سنت » مراجعه کرده و ابزار روشنگرِ راهمان در مسائل مورد اختلاف را از «کتاب و سنت» می‌گیریم تا- به اذن خدای متعال- وسیله وحدت کلمه و یکپارچگی دوباره‌مان گردد.

امیدوارم دانشمندان و اندیشمندان اسلامی نیز، در این میدان، با ما همراهی نموده و دیدگاههای خود را برای ما ارسال دارند.

سیّد مرتضی عسکری

ص: ۱۱

نمودار مباحث کتاب

۱- بحثهای آمادگی که روشن کننده منشأ اختلاف بین دو مکتب امامت و خلافت است.

۲- بحثهای مدارک و مصادر شریعت اسلامی در دو مکتب و راههای وصول به آنها، که عقیده و احکام اسلامی مبتنی بر آنهاست و شامل مباحث پنجگانه زیر است:

نخست- بحثهای دو مکتب درباره صحبت و صحابه

دوم- بحثهای دو مکتب درباره امامت و خلافت که هر دو از راههای وصول به شریعت اسلامی و پیدایش دیدگاه صحیح از اسلامند.

سوم- بحثهای دو مکتب درباره مدارک و مصادر شریعت اسلامی که شامل دو مجموعه زیر است:

الف- بررسی روایات دو مکتب درباره قرآن کریم.

ب- بحثهای دو مکتب درباره سنت پیامبر (ص) و بیان این که چگونه مکتب خلفا اجتهاد و عمل به رأی را جزئی از مصادر شریعت اسلامی گرفتند و در ردیف کتاب خدا و سنت پیامبر به حساب آوردند، که با این بحث، بحث مصادر شریعت اسلامی و راههای وصول به آن در مکتب خلفا پایان می‌یابد.

ص: ۱۲

چهارم- قیام امام حسین (ع) بر ضد انحراف از سنت پیامبر (ص) که بر اثر اجتهاد و عمل به رأی پدید آمده بود.

پنجم- تمکُّن و توانایی امامان اهل‌البیت (ع) در اعاده و بازگرداندن سنت رسول خدا (ص) به جامعه اسلامی پس از قیام امام حسین (ع)، و تمکن و توان مکتب آنها در نشر سنت پیامبر (ص) بعد از آن، که بااین بحث، بحث مدارک و مصادر شریعت اسلامی و راههای وصول به آن در مکتب اهل البیت (ع) پایان می‌پذیرد و با انجام آن، بحثهای مبانی اندیشه و کارنامه تحلیلی دو مکتب نیز به تمامت می‌رسد.

بحث‌های آمادگی

پیش‌گفتار

برخی از آثار اختلاف بین ابنای امت اسلامی

برخی از صفات خدا و منشأ اختلاف در آنها

اختلاف درباره صفات انبیا و منشأ آن

اختلاف درباره بزرگداشت یاد انبیا

اختلاف درباره بازسازی قبور انبیا

اختلاف درباره گریه بر میت و منشأ آن

اختلاف در تأویل و تفسیر آیاتی از کتاب خدا

خلاصه و خاتمه

۱- پیشگفتار

خداوند به مقتضای ربوبیّتش برای انسان دینی را تشریع فرمود که حیات و زندگیش را تنظیم، سعادت و رستگاریش را تضمین و کمال انسانیش را تسریع نماید . و آن را «اسلام»[1] نامیده است. همان گونه که برای همه مخلوقاتش نظامهایی

[1] (۱)- خداوند سبحان در سوره آل عمران آیه ۱۹ می‌فرماید\i« إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلامُ »E\« دین در نزد خدا تنها اس لام است » و در آیه ۸۵ می‌فرماید:\i« وَ مَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلامِ دِيناً فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ»E\« و هر کس جز اسلام دینی را برگزیند هرگز از او پذیرفته نشود.»

متناسب و همگون با فطرت و سرشت آنها قرار داده و آنها را، به وسیله آن، به درجه کمال وجودشان می رساند و با الهام یا تسخیر بر مسیر تعیین شده هدایت فرموده است.[2]

ص: ۱۶

امّا نوع انسان چنان بوده که هرگاه رسولی از رسولان خدا در بین امتی وفات می نمود، صاحبان ثروت و قدرتِ آن امّت به تحریف شریعت او می پرداختند و هر چه را مخالف هوای نفس خویش می دیدند، وارونه و یا کتمان می‌کردند و سپس آن شریعت تحریف شده را به خدا و رسولش نسبت می دادند.[3] و خداوند دوباره دین اسلام را با فرستادن پیامبر دیگر و نسخ و ابطال برخی شعائر و مراسم تحریف شده، تجدید می نمود و چون خاتم الأنبیاء محمّد (ص) را با قرآن فرستاد، اصول اسلام از عقاید و احکام آن را در آیاتی محکم نازل فرمود و شرح و تفصیل آن را جداگانه به پیامبر (ص) وحی فرمود تا آنچه را که در قرآن کریم نازل فرموده برای مردم بیان و تفسیر نماید.[4] پیامبر (ص) نیز

ص: ۱۷

شریعت اسلامی را در همه ابعادش، از نماز و کیفیت و رکعات آن تا روزه و شرایطش و حج و طواف و ابتدا و انتهایش و دیگر احکام واجب و مستحب و حرام، همه را بدان ها بیاموخت و از این آموزشها در نزد مسلمانها، حدیث شریف نبوی به وجود آمد . همچنین خداوند سبحان اسلام مجسّم را در سیره رسول اللّه (ص) قرار داد و مردم را به پیروی از آن فراخواند و فرمود:

«لَقَدْ کانَ لَکُمْ فِی رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ»

---

[2] (۲)- خداوند سبحان می فرماید:\i« سَبِّحِ اسْمَ رَبِّکَ الْأَعْلَی . الَّذِی خَلَقَ فَسَوَّی. وَ الَّذِی قَدَّرَ فَهَدی . وَ الَّذِی أَخْرَجَ الْمَرْعی . فَجَعَلَهُ غُثاءً أَحْوی »\E« اسم پروردگار بزرگت را تسبیح گوی . آن که آفرید و به نظم آورد . و آن که اندازه نمود و هدایت کرد . و آن که چراگاه را رویانید . سپس خشک و سیاهش گردانید.» سوره اعلی/ ۱- ۵. و فرموده:\i« رَبُّنَا الَّذِی أَعْطی کُلَّ شَیْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدی »\E« پروردگار ما آن کسی است که نیاز خلقت هر موجودی را به او بخشیده، سپس هدایتش کرده است .» طه/ ۵۰. و فرموده:\i« وَ أَوْحی رَبُّکَ إِلَی النَّحْلِ أَنِ اتَّخِذِی مِنَ الْجِبالِ بیُوتاً وَ ...»\E« و پروردگار تو به زنبور عسل وحی کرد که از کوهها و درختان و داربستهائی که بالا می برند خانه هائی برگزین و ...» نحل/ ۶۸. و فرموده:\i« وَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ وَ النُّجُومَ مُسَخَّراتٍ بِأَمْرِهِ»\E« و خورشید و ماه و ستارگان تسخیر شدگان به فرمان او هستند.» اعراف/ ۵۴.

[3] (۱)- خداوند سبحان می‌فرماید:\i« وَ إِنَّ مِنْهُمْ لَفَرِیقاً یَلْوُونَ أَلْسِنَتَهُمْ بِالْکِتابِ لِتَحْسَبُوهُ مِنَ الْکِتابِ وَ ما هُوَ مِنَ الْکِتابِ وَ یَقُولُونَ هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ وَ ما هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ وَ یَقُولُونَ عَلَی اللَّهِ الْکَذِبَ وَ هُمْ یَعْلَمُونَ »\E« و گروهی از ایشان زبانهایشان را به شیوه کتاب خدا می چرخانند تا آن را از کتاب خدا پندارید، در حالی که از کتاب خدا نیست و می‌گویند از جانب خداست، حال آن که از جانب خدا نیست و دانسته بر خدا دروغ می‌بندند.» آل عمران/ ۷۸. و فرموده:\i« أَ فَتَطْمَعُونَ أَنْ یُؤْمِنُوا لَکُمْ وَ قَدْ کانَ فَرِیقٌ مِنْهُمْ یَسْمَعُونَ کَلامَ اللَّهِ ثُمَّ یُحَرِّفُونَهُ مِنْ بَعْدِ ما عَقَلُوهُ وَ هُمْ یَعْلَمُونَ»\E« آیا طمع می‌دارید که به شما ایمان بیاورند، در حالی که گروهی از ایشان کلام خدا را می شنوند و پس از درک و فهم آن، دانسته تحریفش می کنند؟» بقره/ ۷۵. و نیز مراجعه کنید: سوره بقره آیات ۴۲، ۱۴۶، ۱۵۹، ۱۷۴، و آل عمران ۱۸۷، و نساء ۴۶ و مائده ۱۳- ۱۵، ۴۱، ۵۹، ۶۱.

[4] (۲)- خداوند سبحان می‌فرماید:\i« وَ أَنْزَلْنا إِلَیْکَ الذِّکْرَ لِتُبَیِّنَ لِلنَّاسِ ما نُزِّلَ إِلَیْهِمْ وَ لَعَلَّهُمْ یَتَفَکَّرُونَ »\E« و این ذکر/ قرآن را بر تو نازل کردیم تا آنچه را برای مردم نازل شده است برای آنها بیان کنی و باشد که بیندیشند.» نحل/ ۴۴.

«به راستی که رسول اللّه برای شما اسوه و الگوی پسندیده ای است.»[5] و مجموع سیره و حدیث نبوی در شریعت اسلام «سنت» نامیده شده است و خداوند ما را فرمان داده تا از سنّت رسول اللّه (ص) پیروی نماییم.[6]

خداوند بدین‌گونه اسلام را از راه قرآن و سنّت نبوی (ص) کاملًا تبلیغ و به ما رسانید . و رسول خدا (ص) نیز، پیش از وفات، امت خود را آگاه نمود و بیم داد و فرمود : «هر چه در امّتهای پیشین پدید آمده در این امت نیز همانند و همسان آن پدید می آید، و اگر فردی از امّتهای پیشین در لانه سوسماری خزیده باشد، فردی از این امّت نیز به همان گونه در لانه سوسماری خواهد رفت».[7]

ص: ۱۸

و آنچه در این امت سالم و استوار و تحریف ناشده بر جای مانده «قرآن کریم» است که خداوند سبحان آن را از هر گونه تغییر و تحریف مصون و محفوظ داشته و فرموده:

«إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَ إِنَّا لَهُ لَحافِظُونَ»

«ما خود قرآن را نازل کردیم و خود حافظ و نگهدار آنیم»[8] و فرموده:

«لا يَأْتِيهِ الْباطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ لا مِنْ خَلْفِهِ»

«باطل، نه از پیش روی و نه از پس، بدان راه نیابد».[9]

امّا «سنّت» ی که در سیره و حدیث به وسیله روایات بسیار به ما رسیده، این سنت را خداوند از تحریف مصون نداشته است؛ چنانکه اختلاف روایات نبویِ

ص: ۱۹

---

[5] (۱)- احزاب/ ۲۱.

[6] (۲)- خداوند در آیه :\i« لَقَدْ كانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ »\E ما را فرمان می دهد تا از سیره پیامبر (ص) پیروی کنیم و در آیه :\i« وَ ما آتاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ ما نَهاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا»\E حشر/ ۷. فرمانمان می‌دهد تا به حدیث پیامبر(ص) عمل نمائیم و سنت، مجموعه این دو می‌باشد.

[7] (۳)- تفصیل احادیث وارد در این باره را در بحث پنجم از بحثهای آمادگی می یابید. و نیز در جلد دوم« یکصد و پنجاه صحابی ساختگی». همچنین نص احادیث را در کتابهای زیر بجوئید : الف- اکمال الدین صدوق ص ۵۷۶. بحار ج ۸ ص ۳ و مجمع البیان و تفسیر گازر در تفسیر آیه :\i« لَتَرْكَبُنَّ طَبَقاً عَنْ طَبَقٍ»\E ب- صحیح بخاری کتاب الانبیاء ج ۲ ص ۱۷۱ حدیث ۳ و کتاب الاعتصام بالکتاب و السنة ج ۴ ص ۱۷۶ حدیث ۱ و ۲ و فتح الباری شرح صحیح بخاری ج ۱۷ ص ۶۳ و ۶۴. ج- شرح صحیح مسلم نووی ج ۱۶ ص ۲۱۹ کتاب العلم. د- صحیح ترمذی ج ۹ ص ۲۷ و ۲۸ و ج ۱ ص ۱۰۹. ه- سنن ابن‌ماجه حدیث ۳۹۹۴. و- مسند طیالسی حدیث ۱۳۴۶ و ۲۱۷۸. ز- مسند احمد ج ۲ ص ۳۲۷ و ۳۶۷ و ۴۵۰ و ۵۱۱ و ۵۲۷ و ج ۳ ص ۸۴ و ۹۴ و ج ۴ ص ۱۲۵ و ج ۵ ص ۲۱۸ و ۳۴۰. ح- مجمع الزوائد ج ۷ ص ۲۶۱ به نقل از طبرانی. ط- کنز العمال ج ۱۱ ص ۱۲۳ به‌نقل از طبرانی در اوسط و حاکم در مستدرک. ی- تفسیر سیوطی به نقل از مستدرک حاکم در تفسیر آیه:\i« وَ لا تَكُونُوا كَالَّذِينَ تَفَرَّقُوا»\E از سوره آل‌عمران.

[8] (۱)- حجر/ ۹.

[9] (۲)- فصّلت/ ۴۲.

موجود در نزد همه مسلمانان، و تعارض برخی با برخی دیگ ر، به روشنی وجود تحریف در آنها را برای ما آشکار می‌سازد. آری، اختلاف در حدیث شریف بدانجا کشیده که برخی از علمای مکتب خلفا را بر آن داشته تا چاره اندیشی کنند و کتابهائی مانند: «تأویل مختلف الحدیث»[10] «بیان مشکل الحدیث»[11] و «بیان مشکلات الاثار»[12] را تألیف نمایند.

و به خاطر اختلاف همین احادیث، مسلمانان در فهم قرآن اختلاف کردند و برای همیشه دوران دچار تشتّت و پراکندگی کلمه شدند. بویژه که در جوامع گوناگون بوده و با صاحبان آراء و ادیان مختلف معاشر و همدم گردیدند . و همه اینها به اختلاف دیدگاه آنها از اسلام انجامید و بـوخی را بدانجا کشانید که آیات کریمه قرآن و احادیث صحیحه نبوی را مطابق با برداشت شخصی خود از اسلام تأویل کردند و هر چه دریافتند آن را قطعی و یقینی دانستند و از استماع آراء دیگران امتناع نمودند و به تکفیر یکدیگر پرداختند.

اینها همه عوامل تشویش داخلی بود . که عوامل خارجی نیز به وسیله مزدوران داخلی- چنانکه می‌آید- به آنها افزوده شد:

عوامل تخریب خارجی

یکی از عوامل تخریب و تحریف در مدارک و مصادر اسلامی (/ کتابهای حدیث و سیره و تفسیر و غیر آن) عوامل تخریب خارجی به شرح زیر است:

نخست- اخبار و روایات اهل کتاب در مدارک و مصادر تحقیقی اسلامی که از سوی کسانی چون «کعب الأحبار» و «تمیم داری» انتشار یافته است.

ص: ۲۰

دوم- اخبار و روایاتی که زندیقانی چون «ابن‌ابی العوجاء» و «سیف‌بن عمر» ساخته و پرداخته‌اند و در این مصادر منتشر شده است.[13]

سوم- اقدامات مستشرقان در دوره های اخیر، آنگاه که نیروهای استکبار و استعمار آهنگ بلاد مسلمین کردند و با سلاحی بس خطرناک و ویرانگری به جنگ با اسلام پرداختند : مبشران دانشمند یهود و نصاری، معروف به مستشرقان موظف شدند تا با دقت و تیزبینی نقاط ضعف مصادر ا سلامی را بجویند و با آن به جنگ با اسلام برخیزند که آنان نیز کوشیدند و برای مصادر اسلامی فهرستهای منظم و متقن تهیه دیدند و به شکلی زیبا منتشر نمودند و به وسیله آن بر همه محتویات مصادر اسلامی اشراف پیدا کردند و به تدریج از لابلای کتابها، اخبار ساختگی و جعلی و نفوذی و زشت کننده

[10] (۱)- تألیف ابن‌قتیبه عبداللّه‌بن مسلم متوفای ۲۸۰ یا ۲۷۶ هجری.

[11] (۲)- تألیف ابن‌فورک محمدبن الحسن متوفای ۴۰۶ هجری.

[12] (۳)- تألیف ابوجعفر احمدبن محمد ازدی معروف به طحاوی متوفای ۳۳۱ یا ۳۳۲ هجری.

[13] (۱)- چگونگی انتشار اخبار اهل کتاب در مدارک و مصادر تحقیقی اسلامی را در جزء ششم « نقش ائمه در احیای دین » بحث و بررسی کردیم. و نیز تخریب زندیقان را. و تخریب مستشرقین را در جزء سوم و چهارم آن آوردیم. همچنین در بحثهای مقدماتی جزء اول « یکصد و پنجاه صحابی ساختگی » و« عبداللّه‌بن سبا» چگونگی تحریف« سیف‌بن عمر» را به نحو خاص بیان داشتیم.

چهره اسلام، مانند: «افسانه غرانیق» و غیر آن را پیدا کردند و از آنچه یافتند کتابهایی با شیوه و اسلوب مدرن و مردم پسند، مانند: «دایرةِ المعارف الاسلامیةِ» و «محمد پیامبر و سیاستمدار» و ... تألیف نمودند.[۱۴]

و خطرناک تر از آن، اقدام فریبای اس تعمارگران بود که برای جنگ با اسلام، شاگردان و فارغ التحصیلان بومی مکاتب فکری و مبلغان و مروجان افکار و فرهنگ را روانه بلاد اسلامی کردند و نورافکن ها را بر روی آنها گرفتند و آنان را بنام مصلحان اسلامی و روشنفکران و پیشروان جامعه معرفی کردند، و اینان نیز نتی جه افکار آنان را وارد کشورهای اسلامی کردند و با وسائل گوناگون و

ص: ۲۱

نامهای مختلف و عناوین دل ربا به نشر آن پرداختند . افرادی مانند: «سر سید احمد » مؤسس دانشگاه اسلامی علیگره هند، «احمد لطفی» با عنوان استاد عصر و «قاسم امین» با عنوان پشتیبان زن در مصر، و دیگر کسانی که در عراق و ایران و سایر کشورهای اسلامی چهره‌های شاخص روز گردیدند.[۱۵]

و بسیار طبیعی است که میان اینان و حافظان فرهنگ و اندیشه اسلامیِ اصیل نزاع و درگیری پدید آید و استعمار و استکبار نیز مزدوران و فریب‌خوردگان و شاگردان مستشرقان را اعانت و یاری رساند.

و اکنون برّنده ترین سلاحی که اینان بدست دارند و آنرا ابزار جنگ با اسلام قرار داده اند، کتاب‌ها و مقالاتی است که به نام: اسلام‌شناسی، تاریخ اسلام و معرفی شخصیت های اسلامی نشر می دهند. چنانکه «سر سید احمد» به پندار خویش تفسیر قرآن می‌نویسد و «جرجی زیدان» داستان‌سرائی می‌کند و دیگران ... و عمده تلاش اینان و استادان مستشرق آنها تحقّق هدفی واحد است؛ همانطور که یکی از آنها گفته است : «دین جز با شمشیر دین کشته نمی شود.» هدفی که در مسیر انجام آن به نوشتن تفسیر قرآن و شرح و توضیح حدیث شریف نبوی و نوشتن سیره رسول اللّه (ص) و امامان (ع) پرداخته و در جای جای کار خود می‌کوشند تا آنها را از پیوند با غیب جدا سازند و همه را جزئی از طبیعت بشری جلوه دهند؛ سپس با اشاراتی مرموز و مبهم، و گاهی با صراحت و

ص: ۲۲

آشکارا، چنان نمایند که هر فردی از پیامبران و هر چیزی از اسلام، متناسب با عصر و زمان خویش، پیشرو و پیشگام و به سود بشریت بوده است؛ اما امروز ما نیازمند دگرگونی و تجدید اسلامیم تا با مقتضیات و شرایط این زمان و نیاز مردم آن مطابق و هماهنگ باشد!

---

[۱۴] (۲)– اندکی از مستشرقان نیز در هر عصری به ندرت تسلیم حق شده‌اند.

[۱۵] (۱)– اینها و همتایانشان مبلغان فرهنگ غربی و نابود کنندگان آداب و رسوم اسلامی و مخالفان احکام آن در کشورهای اسلامی هستند . ما پیشتر برخی از نشریات آنها را که حاوی افکار وارداتی غربی بود مورد مناقشه قرار دادیم و جزء اول آن را در عراق چا پ کردیم ولی شبکه های نشر و توزیع از انتشار آن خودداری کردند. چنانکه حکومت مارونی لبنان نیز در آن زمان از ورود کتاب به کشور لبنان جلوگیری کرد، و ما نتوانستیم بقیه اجزاء را چاپ و نشر نمائیم. و اکنون بهترین کتاب منتشر شده در این موضوع را کتاب « اجحنةِ المکر الثلاثه» از سلسله« اعداءالاسلام» تألیف عبدالرحمان حسن حبنکه میدانی یافتیم که البته اشکالاتی نیز بر آن داریم.

اینان با چنین سلاحی که آثار آن بر بسیاری از مردم پنهان و پوشیده است برای اسلام و مسلمین بسی زیانباتر از برخی سیاستمداران مزدوری هستند که برای جنگجویان کافر در کشورهای ما کار می کنند و آنها را حاکمان بلاد مسلمین کرده‌اند؛ زیرا اینان به جنگ فکری با اصل اسلام برخاسته اند و حقایق اسلام را گاهی به نام «اسلام‌شناسی» و زمانی به عنوان «اسلام پویا و انعطاف‌پذیر و پاسخگوی نیاز زمان» تحریف و تبدیل می‌کنند.

از همه آنچه یادآور شدیم، آشکارا روشن می شود که مسلمانان امروز، پس از آن همه امواج فکری گذشته بر اسلا م، شدیداً نیازمند بحث و بررسی فراگیر در اقوال فرق اسلامی و تمحیص و ناب سازی آنها هستند؛ همان چیزی که برخی از مسلمانان غیرتمند آن را برنمی تابند و سکوت در برابر همه آنها را برای حفظ وحدت همه مسلمین بهتر و برتر می‌دانند:

و نمی‌دانم چگونه چنین چیزی ممکن می‌شود، حال آنکه ما در میان خود «خوارج» را هم داریم. کسانی که اصول عقاید آنها مبتنی بر تکفیر همه مسلمانان است . کسانی که تنها خود را مسلمان می دانند و جز خود همه را مشرک می پندارند و از خلیفه عثمان و امام علی و امّ المؤمنین عایشه و طلحه و زبیر و معاویه و عمرو عا ص و هواداران آنها همگی، تبرّی و بیزاری می‌جویند و آنها و جمیع مسلمانان را لعنت می‌کنند؟!

چگونه چنین چیزی ممکن است در حالی که برخی از مسلمانان جانشان مشتاق و آرزومند زیارت قبر رسول اکرم (ص) و قبور ائمه مسلمین و تبرک و

ص: ۲۳

استشفاع و توسّل به آنها به سوی خداوند است، و در همان حال، برخی دیگر از مسلمانان همه اینها را شرک به خدا و خروج بر اسلام و بدعتِ حرام می‌دانند، و بدین‌خاطر چنین پندارند که مسلمانان پس از قرن سوم هجری تا امروز همگی مشرکند و بر اساس عقیده خود مساجد ساخته شده مسلمانان در مسیر «غار حرا» و امثال آن از مشاهد متبرکه را ویران کردند؛ همان‌گونه که قبور ائمه مسلمانان و امّهات مؤمنان و عموی پیامبر (ص) و فرزند آن حضرت و صحابه و شهدای احد همگی را ویران کردند؟!

در حالی که این کار را با یهود و تورات و کنیسه‌های آنها و نصاری و انجیل و کلیساهای آنان انجام ندادند، با آن که در آنها صلیبها و مجسمه های عیسی و مریم (ع) موجود است و آنها آشکارا اعلام می دارند که عیسی (ع) پروردگارشان است و خداوند- نعوذ باللّه- یکی از سه نفر است. و در عین حال آنها فقط مُعاهد و اهل کتابند و به آنها گفته نمی شود: شما مشرکید!

اضافه بر آنکه مسائل مذکور و امثال آنها مسائل شخصی و جزئی فرد مسلمان نیست- یعنی، همانند رهاکردن دست در نماز بنا بر مذهب اهل البیت و مالکیه، یا بستن و تکتُّف بنا بر مذهب حنفی و حنبلی نیست . و از نوع اختلاف در شستن پاها یا مسح آنها در وضو نیست تا شخص مسلمان از راهی که برایش ثابت شده با اجتهاد یا تقلید بدان عمل نماید و شخص مسلمان دیگر با مذهبی مخالف او نیز به موجب آنچه که برایش ثابت شده بدان عمل کند، و در عین حال، هر دو با وفاق و همبستگی در جامعه اسلامیِ واحد زندگی نما یند- بلکه این از امور اساسی و زیر بنائی جامعه اسلامی است .

به گونه‌ای که یا جامعه بر اساس این عقیده شکل می گیرد و دیگری محو می گردد و یا بر اساس آن عقیده و این یکی حذف می‌شود.

و نیز از قضایای سیاسی غیر دینی نیست تا به خاطر حفظ و حدت مسلمانان

ص: ۲۴

چشم‌پوشی از آن ممکن باشد؛ زیرا انتشار ملیونها نسخه از امثال کتاب : «و جاء دور المجوس» با نامهای مستعار و غیر مستعار و با پول برخی حکومتها برای آن که امت بزرگی از مسلمانان را خارج از اسلام معرفی کنند و نیز، خرجهای ملیوی و ملیاردی برای تبلیغ مرام خویش در هزاران محفل و مسجد و مدرسه، در همه اطراف زمین، برای آن که بگویند: همه مسلمانها جز آنها مشرکند! همچنین فرستادن هزاران نماینده و مبلغ به سراسر کره زمین برای نشر مکتب و مرام یک مرکزیت واحد، اینها همه با انگیزه‌های صرفا سیاسی غیر دینی انجام نمی‌شود.

چنانکه این امور از قضایای استعمار ساخته برای ایجاد تفرقه در میان مسلمانان هم نیست تا سکوت بر آن نیکو باشد؛ بلکه اینها قضایائی است که از زمان امام «احمدبن حنبل» متوفای سال ۲۴۰ هجری و شیخ «ابن‌تیمیه» متوفای ۷۲۸ هجری از پیروان مکتب ا و، و بلکه پیش و پس از آنها شکل گرفته و رسوخ کرده و در جامعه اسلامی منتشر گردیده است. کشتن صدها هزار از مسلمانان و به آتش کشیدن کتابخانه های آنها در دوره های مختلف و بلاد گوناگون، بهترین دلیل گفتار ماست؛ و چون چنین است البته که ابزار بهره برداری سیاسی این ح کومت و آن حکومت و این استعمار و آن استکبار قرار می‌گیرد و تا چاره اندیشی و درمان نگردد، همچنان وسیله خواست این و آن خواهد بود.

اینها- چنانکه یادآور شدیم- عقایدی راسخ و ریشه دار است که سکوت جانسوز در برابر آنها هرگز باعث وحدت و نزدیکی و تفاهم میان مسلمانان نخواهد شد؛ بلکه زخم را عمیق، شکاف و رخنه اختلاف را وسیع و زمان آن را درازتر می‌کند. اکنون برای توضیح بیشتر و اقامه دلیل بر آنچه بیان داشتم، برخی از مشاهدات شخصی خود را یادآور می‌شوم:

ص: ۲۵

۲- برخی آثار اختلاف که در بین ابنای امّت مشاهده کردم

آنچه که درباره تکفیر برخی از مسلمانان به وسیله برخی دیگر بیان داشتم، و آنچه که به زودی یادآور می شوم- اضافه بر آنچه که در کتابها آمده- مبتنی بر مشاهداتم در سفر به کشورهای اسلامی و گردهم آیی با علمای فرق مسلمین و اندیشمندان و ابنای امت اسلامی است؛ به ویژه در سفرهای ده‌گانه‌ام به حجّ بیت اللّه الحرام.

سفر نخست

از جمله اموری که در نخستین سفر حج در زمان پادشاهی «عبدالعزیز آل سعود» دیدم این بود که، کاروان ما- کاروان حاجیان عراقی- به شهر «رماح» در کشور سعودی رسید، و بیست و چهار ساعت در آنجا درنگ کرد و ما همگی در نمازهای جماعت آنها در مسجد شرکت نمودیم و چون زمان حرکت نزدیک شد گروهی از مردم شهر پیرامون ما گرد

آمدند و کاروان ما را نظاره می کردند که یک نفر از کسانی که نشان می داد از آگاهان آنهاست در جمعشان حاضر شد و برای آنها سخنرانی کرد و به افراد کاروان ما اشاره نمود و گفت : «اینها مشرکند!» و نیز گفت: «اینها بر حسن و حسین گریه می‌کنند.» سپس به من اشاره کرد و

گفت: این راهنمای آنهاست که اگر به دستم افتد ذبحش می‌کنم و خونش را می‌مکم ...» یکی از حاجیان به سویش رفت و گفت: «برای چه ما مشرکیم؟ ما حج بیت اللّه می گزاریم و قبر رسول اللّه را زیارت می کنیم و ...؟!» که آن شخص ناگهان برافروخت و کف کرد و به او گفت : «مشرک شدی! اگر پدر جدّ سعود هم بیاید نمی تواند از تو حمایت کند . چه می‌گویی محمّد! محمّد کیست؟ محمّد هم مردی مثل من بود که مرد و کارش پایان یافت!»

حاجی عراقی بر خود لرزید و گفت: «چه بگویم؟ چه بگویم؟» و او گفت: «بگو: زیان رسانی جز خدا نیست. سودرسانی جز خدا نیست.» و آن حاجی نیز هر چه را که او تلقینش کرد تکرار نمود.

ناگهان حاجی عراقی دیگری فرا روی او قرار گرفت و گفت : «محمّد مردی مثل تو بود؟ !» او سخنش را دوباره تکرار کرد و گفت: «محمّد مردی مثل من بود و مرد!» و حاجی عراقی به او گفت: «بر محمّد قرآن نازل شد. آیا بر تو هم قرآن نازل می‌شود؟» که او از جواب عاجز ماند و ما سوار شدیم و به راه افتادیم.

یکی از حاجیان کاروان ما گذرنامه سعودی داشت و در عراق زندگی می کرد، به مرز که رسیدیم مأمور گذرنامه های سعودی گذرنامه‌اش را گرفت و او را براند و با استهزاء و استنکار به وی گفت : «بلاد اسلام را رها کرده و در بلاد شرک ساکن شده‌ای؟!» و آن حاجی سعودی شروع به خواهش و خضوع در برابر او کرد تا آن را به او بازگرداند.

سفر دوم

علمای عراق در آن دوران بر آن بودند که احکام اسلامی را به متن جامعه بازگردانند و بدین خاطر ابنای امت اسلامی را در مساجد و محافل و اعیاد و جشنها بیدار و هوشیار می‌کردند تا اعاده احکام اسلامی را مطالبه نمایند و با

هیئت حاکمه عراق به خاطر وضع قوانین مخالف احکام اسلام معارضه می نمودند. ما همچنین اخبار جنبشهای مسلمانان در هر مکان را پیگیری می‌کردیم: نهضت الجزایر را بر علیه فرانسه تأیید، انقلاب فلسطین را با همه توان تقویت و اخبار جنبش اریتره بر ضد حبشه را پی جویی می‌کردیم و یکی از لوازم پیروزی در معرکه اعاده احکام اسلام را درک و بینش مسلمانان و همراهی و همیاری آنها در این راه و نسیان و فراموشی مسائل مورد اختلاف می دانستیم. هنگامی که در ۲۵ شوال ۱۳۸۲ ه- نهضت اسلامی ایران آغاز گردید و علمای مسلمان از مدرسه فیضیه قم با سلطه طاغوت درگیر شدند، آن را به فال نیک گرفتیم و خشنود شدیم و همه توانمان را برای یاری آن فراهم آوردیم و خود را آماده خدمت به آن نمودیم و علمای عراق با هر چه در توان داشتند به تأیید آن پرداختند که خدا همه را پاداش خیر عنایت فرماید.

در چنین شرایطی با شعار و طرحی پیشنهادی عازم حج شدم. شعارم دعوت به توحید کلمه مسلمانان در راه اعاده حیات اسلامی و پیشنهادم نهضتی اسلامی همانند نهضتی بود که طلایه های آن در ایران از سوی علمای مسلمان آغاز گردیده بود. من انگیزه ها و اهداف این نهضت را برای رهبران و اندیشمندان مسلمان توضیح می دادم و آنها را به یاری آن برمی‌انگیختم و می گفتم: «که نهضت مسلمانان در راه اعاده احکام اسلامی، نهضتی واحد است که اگر در یکی از بلاد اسلامی پیروز گردد، آثار آن در جاهای دیگر نیز منتشر می‌گردد و خیر آن همه مسلمانان را فرا می گیرد.» و همه امید و آرزویم آن بود که گوش‌های شنوائی بیابم تا گرفتاری مسلمانان در ایران و وحدت قضیه هدف و مقصد را برای آنها بیان نمایم.

در این سفر با رهبر اخوان المسلمین سوریه و سعید رمضان در مکه، و محمد آدم رئیس نهضت ارتیره در عرفات، و اندیشمندان فلسطین در اردن و

بیت‌المقدس و نویسندگان روزنامه های اسلامی و دانشمندان و خطیبان و رهبران جنبشهای اسلامی همانند ابوالحسن ندوی و ابوالاعلی مودودی رئیس جماعت اسلامی پاکستان در آن روز و دیگران ملاقات و مذاکره کردم.

کار خود را در مدینه از همکاری با اعلامیه ها و نشریاتی که برای توزیع در بین حاجیان آماده می کردند آغاز و سبک نگارش آنها را متوازن و ابعاد نهضت اسلامی ایران را در آنها شرح و بسط دادیم و ستمگری حکومت طاغوت و مزدوری اش برای کفر را بیان داشتیم و مسلمانان را به یاری ابنای امت اسلامی در ایران فراخواندیم و ترجیح دادیم که توزیع آنها در شب عید و در مشعر الحرام باشد، که ناگهان در عصر هفتم ذی‌الحجه در مکه مکرمه متوجه شدم که مسئول توزیع، برخی از آنها را در حرم شریف پخش کرده و مأم وران دستگیرش نموده و به زندانش برده اند و همه اعلامیه‌ها را مصادره کرده‌اند. بدین خاطر با علمای عراق و ایران در روز عید به دیدار فیصل ولی عهد سعودی رفتیم و از او خواستیم تا زندانی را آزاد و نشریات مصادره شده رابه ما بازگردانند . در این هنگام فرصت را غنیمت ش مردم و به او گفتم : «حکومت شما شعار اجرای احکام قرآن را در این کشور برافراشته است . بنابراین شایسته است مسلمانانی که برای تطبیق احکام قرآن در کشورشان جهاد می کنند و با حکومتهای بلادشان که می خواهند احکام کفر را تنفیذ کنند درگیر می‌شوند، از سوی شما یاری شوند، و بخشی از بلد الحرام (/ مکه) را پناهگاه رانده شدگان آنها قرار دهید و آنان را در شرح و توضیح مظلومیتشان برای برادران حاجی خود مساعدت نمائید، که این مصداق سخن خدای متعال است که فرموده: «لِيَشْهَدُوا مَنافِعَ لَهُمْ» «تا گواه منافعی برای خود باشند».

سپس موضوع قیام علمای مسلمان در حوزه علمیه قم را یادآور شدم و ابعاد نهضت اسلامی آغاز شده در ایران را مشروحا بیان داشتم و وظیفه

رهبر مسلمانان به ویژه حکومت سعودی را در برابر آن گوشزد کردم و سخنم را به توزیع کنند ه اعلامیه‌ها و بازداشت او کشاندم و پیرامون آن مناقشات و گفت و گوهایی که بین ما گذشت که در نهایت به آزادی بازداشت شده انجامید.

پس از ادای مناسک حج روزنامه ها نوشتند که استاد «مودودی» جمعه شب در مسجد هندی سخنرانی می کند. در آن مجلس شرکت کردیم و استاد سخنران گفت که برای اعاده حیات اسلامی به جامعه لازم است که مسلمانان هشت چیز را رعایت نمایند.[۱۶] پس از سخنرانی او پیش رفتم و پشت میکروفن قرار گرفتم و گفتم : «مسلمانان در نهضت امروزشان به سه چیز نیازمندند:

نخست- مسلمانان پس از گذشت چهارده قرن از بعثت رسول اکرم (ص) و آنچه بر آنان گذشته، امروز نیازمند بررسی موضوعیِ فراگیر در کیفیت استنباط احکام از مصادر شریعت اسلامی و درایت حدیث و فقه و سنت هستند و بقاء بر تقلید از علمای گذشته در همه این امور را باید رها سازند.

دوم- کفار استعمارگرِ مهاجم به کشورهای اسلامی توانسته اند وحدت مسلمانان را به تفرقه بکشانند و با این کار قدرت یافته‌اند که هر حرکت و جنبش اسلامی را در هر جا که باشد خاموش سازند . سپس به شرح نهضت الجزایر بر ضد فرانسویان و اریتره بر ضد حبشیان و علمای ایران بر ضد طاغوت پرداختم و مسلمانان را به مساعدت آنها فراخواندم.

سوم- ما امروز نیازمند ایمانی همچون ایمان «ابوذر و عمّار و سمیّه » هستیم. و بعد، داستان شکنجه هائی را که آنها در مکه متحمل شدند بیان داشتم.»

***

در مدینه که بودیم خبر ملاقات‌های ما با هیئت‌های اسلامی به گوش

ص: ۳۰

«عبد العزیز بن باز » رسید. به او گفته بودند که یکی از علمای بغداد با چنین اوصافی در مدینه منوره است . او مرا از پیروان مکتب خلفا پنداشته و اظهار تمایل کرده بود که از دانشگاه اسلامی تازه تأسیس مدینه دیدار کنم و اتومبیل های دانشگاه را فرستاد تا ما را همراه با ع لمای بغداد و اندیشمندان و معتمدانش بدانجا ببرند . استادان دانشگاه در ساختمانی بزرگ به انتظار دیدار ما گرد آمده و از ما استقبال کردند . گروهی از طلاب نیز برای مشاهده ما در پنجره های ساختمان جمع شده بودند. پس از استقرار در جایگاه، حمد و ثنای الهی به جای آوردم و سلام و تهنیت و تبریک علمای عراق در تأسیس دانشگاه اسلامی مدینه منوره را به آنها تقدیم داشتم و گفتم:

«رسول خدا (ص) هنگامی که وارد این سرزمین شد میان مسلمانان مهاجر و انصار پیمان برادری بست و جامعه عظیم اسلامی را بر اساس این برادری بنیان نهاد و شما اکنون با وجود دانشجویانی که از چهل و پنج کشور بدینجا آمده اند می‌توانید به آن حضرت اقتدا کنید و این خدمت آشکار را به اسلام و مسلمانان تقدیم نمائید، که مسلمانان امروز شدیدا نیازمند آنند، زیرا آنها در جای جای زمین مبتلا به دشمن کافر استعمارگرند، برخی مستقیما زیر چکم ه های آنها ناله سر می‌دهند و برخی تحت نفوذ و سیطره مزدوران آنهایند و شروع به مبارزه با استعمار و جیره خواران آن کرده اند. این الجزایر است که مسلمانانش با فرانسه درگیرند و بر آنها آن می رود که در وصف ناید . انقلابیون اریتره با هیلاسلاسی

---

[۱۶] (۱)- این سخنرانی را برای ایراد در نشست‌های« رابطهِ العالم الاسلامی» آماده کرده بود که چون به او اجازه ندادند، آن را در این مسجد بیان کرد.

امپراتور حبشه می جنگد و بر آنها آن می رود که در سخن نگنجد و علمای مسلمان در ایران با طاغوت و ارباب استعمارگرش جهاد می کنند و می کوشند تا بیرحم ترین استعمارگر کافر روی زمین را طرد کنند و احکام اسلامی را به کشور اسلامی بازگردانند که بر سر آنها چنین و چنان آمد و ...».

ص: ۳۱

اینها را پس از آن که سخنان مشروحی درباره زیان تفرقه بین مسلمانان گفتم، بیان داشتم و برای آن مثال ها آوردم و سخنم را به پایان بردم و نوبت سخن به میهماندار ما «بن باز» رسید- او که نابینا بود و اکنون آگاه شده بود که من از پیروان مکتب اهل‌البیت هستم- سینه‌ای صاف کرد و تنها یک جمله گفت:

«شما مشرکید. اسلام بیاورید و پس از آن از مسلمانان بخواهید تا با شما متحد شوند !» که خون در رگهایم جوشید و با او به بحث و مناقشه‌ای دراز دامن پرداختم که ذکر آن خارج از موضوع مورد نظر است.[۱۷]

***

آری، در سفرهای بسیارم به حج، به سخنان خطبای نماز جمعه و جماعت در مکه و مدینه گوش فرا دادم و گاهی در بین نماز مغرب و عشاء در مسجد خیف با آنها به بحث و گفتگو پرداختم و در نشست های «رابطة العالم الاسلامی» برای استماع سخنان حاضر شدم . در سفرهای دیگری نیز، با علمای مصر به ویژه «الأزهر شریف» ملاقات کردم و در سایر کشورهای اسلامی مثل لبنان و کشورهای خلیج فارس و هند و پاکستان و کشمیر و ... با علمای بلاد مذاکره و مباحثه نمودم و احیانا چیزهایی شنیدم که نقل آن اکنون به صلاح نباشد . و خلاصه آنکه، در خلال مذاکرات و بحث هایی که با اندیشمندان مسلمان و علما و رهبران آنها داشتم- وَ لا یُنَبِّئُکَ مِثْلُ خَبِیرٍ [۱۸]- دریافتم که بدون بحث و بررسی مسائل مورد اختلاف و یافتن منشأ و سپس درمان آن، تقارب و تفاهمی بین مسلمانان به وجود نخواهد آمد.

ص: ۳۲

و چون چنین است و ما ناچاریم تا منشأ خلاف در مسائل مورد اختلاف را برای درمان آن بشناسیم، در بحث آینده نمونه هایی از آنها را یادآور می شویم و بعد، بحث‌ها را به گونه‌ای که سزاوار اقدام برای درمان مسائل اختلافی است- به حول و قوّه الهی- به فرجام می‌رسانیم.

ص: ۳۳

۳- برخی از صفات خداوند جلیل و منشأ اختلاف در آنها

برخی از مسلمانان می‌پندارند که:

---

[۱۷] (۱)- اشاره به این سخنان در آن سفر برای آن است که دانسته شود شعار و طرح ما برای وحدت چقدر مخلصانه بود . گاهی اوقات که آن صحنه را یادآور می‌شوم و می‌خواهم پاسخ جبهه‌گیری خشن و ناروای آن شیخ را بدهم، درد و اندوه قلبم را می‌فشارد و سرشکم را جاری می‌کند.

[۱۸] (۲)-« و هیچکس همانند خبیر آگاهت نسازد.» اقتباس از قرآن کریم. فاطر/ ۱۴.

«خداوند آدم را به صورت خود آفرید،[19] و خداوند دارای انگشتان[20] و ساق[21] و قدم است. و او در روز قیامت گام خود را بر آتش جهنم یا بر خود جهنم می نهد و جهنم می گوید: بس است، بس است، بس است . اینکه خداوند دارای مکان است و از مکانی به مکان دیگر می‌رود.» و این پندار بدان خاطر است که از رسول خدا (ص) روایت کرده‌اند که فرمود:

«پروردگار ما پیش از آن که مخلوقات را بیافریند در خلأ بود- یعنی چیزی با او نبود- و زیر و بالایش خالی بود و موجودی در آنجا یافت نمی‌شد و عرش او

ص: ۳۴

بر روی آب بود.»[22]

و فرمود: «عرش او بر بالای آسمانهایش بدینگونه بود- و با دست شکل گنبد را نشان داد- و فرمود: (بر اثر فشار و سنگینی خداوند بر آن) همانند جهاز شتر صدا می‌کند.»[23]

و فرمود: «خداوند در اواخر شب به آسمان دنیا فرود می آید و می‌فرماید: «چه کسی از من درخواست می کند تا اجابتش نمایم؟ و چه کسی از من خواهشی دارد تا عطایش بخشم ...»[24]

و فرمود: «در شب نیمه شعبان به آسمان دنیا فرود می آید و می‌بخشد»[25] و درباره قیامت فرمود: «به جهنم گفته می شود: آیا سیر و پر شدی؟ می گوید: آیا زیادتی هست؟ که خداوند گام خود بر آن می نهد و جهنم می گوید: بس است! بس است!».

و در روایت دیگری است که: «امّا جهنم سیر و پر نگردد تا آنگاه که خداوند گام بر آن نهد و جهنم می گوید: «بس است! بس است!» و در این هنگام سیر و پر

ص: ۳۵

---

[19] (۱)- صحیح بخاری کتاب الاستئذان باب بدءالاسلام. صحیح مسلم کتاب الجنةِ حدیث ۲۸ و کتاب البرّ حدیث ۱۱۵. مسند احمد ج ۲ ص ۲۴۴ و ۲۵۱ و ۳۲۳ و ۳۶۵ و ۴۲۶ و ۵۶۹.

[20] (۲)- صحیح بخاری تفسیر سوره زمر ج ۲ ص ۱۲۲ و ج ۴ ص ۱۸۶ و ۱۹۲. صحیح مسلم کتاب صفةِ القیامةِ حدیث ۱۹ و ۲۱ و ۲۲.

[21] (۳)- صحیح بخاری تفسیر آیه\i یَوْمَ یُکْشَفُ عَنْ ساقٍ\E از سوره قلم و تفسیر آیه\i(وُجُوهٌ یَوْمَئِذٍ ناضِرَةٌ)\E ج ۴ ص ۱۸۹.

[22] (۱)- سنن‌ابن‌ماجه، مقدمه، حدیث ۱۸۲. سنن‌ترمذی تفسیر سوره‌هود. مسنداحمد ج ۴ ص ۱۱ و ۱۲.

[23] (۲)- سنن ابوداود حدیث ۴۷۲۶. سنن ابن‌ماجه، مقدمه، باب ما انکرت الجهمیةِ. سنن دارمی کتاب الرقائق، باب فی شأن الساعةِ و نزول الرّب تعالی. و نیز مراجعه کنید: کتاب التوحید محمدبن عبدالوهاب ت ۱۲۰۶ ه- و منهاج السنةِ ابن‌تیمیه.

[24] (۳)- صحیح بخاری کتاب التهجد و کتاب التوحید و کتاب الدعوات . صحیح مسلم کتاب الدعاء. سنن ابوداود کتاب السنةِ حدیث ۴۷۳۳. سنن ترمذی کتاب الصلاةِ ج ۲ ص ۲۳۳ و ۲۳۵، و کتاب الدعوات ج ۱۳ ص ۳۰. سنن ابن‌ماجه حدیث ۱۳۶۶. سنن دارمی کتاب الصلاةِ موطأ مالک کتاب القرآن باب ۳۰ و مسند احمد ج ۲ ص ۲۶۴ و ۲۶۷ و ۲۸۲ و ۴۱۹ و ۴۳۳ و ۴۸۷ و ۵۰۴ و ۵۲۱ و ج ۳ ص ۳۴ و ج ۴ ص ۱۶.

[25] (۴)- سنن ترمذی ابواب الصوم. سنن ابن‌ماجه کتاب اقامةِ الصلاه و مسند احمد ج ۲ ص ۴۳۳.

و در هم و بر هم می‌شود.»[۲۶]

درباره دیدار خدا

روایت کرده‌اند که: «رسول خدا (ص) پروردگارش را در روز قیامت می بیند. و آن حضرت فرموده است: «پس از آن که پیامبران از شفاعت سر باز می‌زنند، مؤمنان به نزد من آیند. من نیز می‌روم و از خدا اجازه می‌خواهم و اجازه‌ام می‌دهد و چون پروردگارم را ببینم به سجده می‌افتم- تا آنجا که گوید- سپس در محدوده‌ای که برایم تعیین فرموده شفاعت می‌کنم و آنها را وارد بهشت می‌نمایم و باز می گردم و چون پروردگارم را ببینم به سجده می‌افتم ...»[۲۷]

و فرموده است: «شما به زودی پروردگارتان را آشکارا مشاهده می کنید.[۲۸] و مسلمانان در روز قیامت پروردگار خود را می‌بینند؛ همان گونه که ماه را می بینند و از دیدارش زیان نمی‌بینند.»[۲۹] و خداوند در آن روز می‌فرماید: «هر کس هر چه را پرستیده به دنبال آن برود.» پس برخی به دنبال خورشید روند و گروهی در پی ماه و برخی به دنبال طاغوتها، و این امت با منافقانش بر جای می مانند، که خداوند با چهره‌ای ناشناس- غیر از آنچه می‌شناسند- نزد آنان می‌آید و می گوید: «من پروردگار شما هستم» آنها می‌گویند: «از تو به خدا پناه می‌بریم! ما در اینجا می‌مانیم تا پروردگارمان نزد ما بیاید و هرگاه آمد او را می‌شناسیم.» و خداوند با همان چهره‌ای که او را می‌شناسند نزد آنها می‌آید و می‌گوید: «من

پروردگار شما هستم» و آنان می‌گویند: تو پروردگار مایی و به دنبال او روند ...»[۳۰]

و در روایت دیگری گوید : «تا آنگاه که جز کسانی که خدا را عبادت می کنند- نیکوکار و بدکار- بر جای نمانند، پروردگار عالمیان با صورتی نزدیک به آنچه او را در آن دیده اند، نزد ایشان آید و به آنان گفته شود: «منتظر چه هستید؟ هر امتی به دنبال آنچه می پرستیده روان شود.» می‌گویند: «... ما منتظر پروردگار مورد پرستش خود هستیم » و خداوند می‌فرماید: «من پروردگار شمایم» و آنان دو یا سه بار می گویند: «ما چیزی را شریک خدا قرار نمی دهیم.» می‌فرماید: «آیا میان او و شما نشانه ای هست که او را با آن بشناسید؟ » می‌گویند: «ساق» و خداوند ساق را نمایان کند (و آنان

[۲۶] (۱)- صحیح بخاری ج ۳ ص ۱۲۸ و ج ۴ ص ۱۹۱ که هر دو روایت از ابوهریره است و در ج ۴ ص ۱۲۹ از أنس. سنن ترمذی کتاب الجنةِ ج ۱۰ ص ۲۹ و مسند احمد ج ۲ ص ۳۹۶.

[۲۷] (۲)- صحیح بخاری کتاب التوحید ج ۴ ص ۱۸۵ و با شرح بیشتر در ص ۱۹۰.

[۲۸] (۳)- سنن ترمذی ج ۹ ص ۲۲۹.

[۲۹] (۴)- صحیح بخاری ج ۴ ص ۱۸۸.

[۳۰] (۱)- صحیح مسلم، کتاب الایمان باب معرفةِ طریق الرؤیةِ. صحیح بخاری، کتاب التوحید باب قول‌اللّه تعالی:\i« وُجُوهٌ یَوْمَئِذٍ ناضِرَةٌ»\E ج ۴ ص ۱۸۸ و تفسیر سوره ق در همان کتاب.

سجده نمایند).[31] سپس سرهای خود را برمی دارند و می بینند خداوند به همان صورتی که بار اول دیده اند در آمده و می‌گوید: «من پروردگار شما هستم» و آنان می‌گویند: «توئی پروردگار ما.»[32]

دیدار خدا در بهشت

گویند: «رسول خدا (ص) در باره مؤمنان بهشتی فرموده است : «میان مؤمنان و دیدار پروردگارشان در بهشت برین چیزی جز ردای کبریائی بر چهره خداوندی فاصله نباشد .»[33] و چون بهشتیان وارد آن شوند، خداوند متعال می فرماید: «چیزی می‌خواهید تا بر شما بیفزایم؟» می‌گویند: «آیا رو سفیدمان نکردی؟ آیا در

بهشت جایمان ندادی و از آتش رهایمان نکردی؟ » و خداوند حجاب بگشاید و نزد آنان چیزی محبوبتر از دیدار پروردگارشان نباشد.»[34]

و گویند: «رسول خدا (ص) فرموده است: «در همان حال که بهشتیان در نعیم بهشتی غوطه می خورند ناگهان نوری درخشان بر آنان می‌تابد. سرها را که بر می‌دارند می‌بینند پروردگار عالمیان بر بالای آنها قرار گرفته و می فرماید: «درود بر شما ای بهشتیان!» و فرمود: «این همان سخن خداوند در قرآن کریم است که : فرموده: «سَلامٌ قَوْلًا مِنْ رَبٍّ رَحِيمٍ » و فرمود: «پس از آن خداوند ایشان را نظاره می کند و ایشان خدا را، و تا این دیدار ادامه دارد آنها متوجه هیچ یک از نعمتهای بهشتی نمی‌شوند تا آنگاه که از دید آنان مستور گردد و نور و برکتش بر جای ماند.»[35]

و فرموده است : «... گرامی‌ترین آنها نزد خدا کسی است که صبح و شام چهره اش رانظاره می کند. و سپس این آیه را تلاوت نمود که: «وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ ناضِرَةٌ. إِلى رَبِّها ناظِرَةٌ»[36] «چهره هایی در آن روز بشّاشند. و به سوی پروردگارشان نظاره گر.»[37]

و رسول خدا خبر داده و فرموده: «بهشتیان خدای عزّوجلّ را دیدار کنند و خداوند عرش خود را بر آنان آشکار سازد و در باغی از باغهای بهشتی بر آنان ظاهر شود و هیچکس در آن مجلس نباشد مگر آنکه خداوند با او سخن بگوید، تا جائی که به برخی از شما بگوید : «فلانی آیا به یاد داری که در فلان روز چه و چه کردی؟ » و او می گوید: «پروردگارا مگر مرا نبخشیدی؟» می‌فرماید: «چرا

---

[31] (۲)- مابین دو قوس فشرده‌ای از عبارت حدیث درباره سجده است.

[32] (۳)- صحیح مسلم، کتاب الایمان حدیث ۲۲۹. صحیح بخاری تفسیر سوره نساء ج ۳ ص ۸۰ و ج ۴ ص ۱۸۹. و ای کاش این بینندگان خدا بر ما منت نهند و صورت پروردگار خود را بدان گونه که دیده‌اند، و ساق او را که نشانه میان آنها و پروردگارشان بود، برای ما توصیف کنند که این فضیلت بزرگی است و سزاوار سپاس و ستایش بسیار!

[33] (۴)- صحیح بخاری، کتاب التوحید ج ۴ ص ۱۹۱. صحیح مسلم، کتاب الایمان حدیث ۲۹۶.

[34] (۱)- صحیح مسلم، کتاب الایمان حدیث ۲۹۷.

[35] (۲)- سنن ابن‌ماجه، مقدمه، حدیث ۱۸۴.

[36] (۳)- قیامه/ ۲۲ و ۲۳.

[37] (۴)- سنن ترمذی، کتاب صفةِ الجنة ج ۱۰ ص ۱۸- ۱۹.

ص: ۳۸

بخشیدم ...» سپس به سوی منازل خود باز می گردیم و زنانمان به دیدار ما می‌آیند و می گویند: «خوش آمدی، صفا آوردی. تو در حالتی بازگشته ای که زیبائی و نور و بوی خوشت بسیار بیشتر از زمانی است که رفتی .» و ما می گوییم: «امروز با پروردگار خویش بوده‌ایم و باید هم اینچنین بازگردیم که این سزاوار ماست».[۳۸]

***

به همین اندازه از روایات که در وصف اعضا و جوارح خداوند و دیده شدن او در قیامت آوردیم، بسنده می کنیم و این مقدار را برای نمونه و مثال کافی می‌دانیم، چه آن که ما در صدد احصاء و گردآوری همه نیستیم. اکنون به بحث و بررسی موارد اختلاف در تأویل و معنای این احادیث پرداخته و می گوییم:

اختلاف در تأویل و معنای این روایات

برخی از مسلمانان به ظاهرِ این روایات ایمان آورده و ایمان به آن را ایمان به خداوند و دلیل اعتقاد به توحید و یگانگی او می‌دانند؛ و دیگرانی را که برای این احادیث معنایی غیر از «جسمیّت» قائلند «معطّلةِ الصفات» یعنی «تعطیل کنندگان و مهمل گذاران صفات خداوندی» نامند!

«مسلم» این احادیث را در «کتاب الایمان» صحیح خود تدوین کرده است و «بخاری» آنها را در «کتاب التوحید» صحیح خویش آورده است.

«ابن خزیمه»[۳۹] در این باره کتاب ویژه ای به نام «توحید و اثبات صفات پروردگار» تألیف کرده و همه ر وایات آن را صحیح دانسته و معتقد است اینها

ص: ۳۹

همه نقل عادل از عادل است و ایرادی بر نقل کنندگان ثقه و مورد اعتماد آنها وارد نیست.

فهرست برخی از ابواب کتاب «ابن‌خزیمه» چنین است:

اثبات نفس برای خداوند.

اثبات وجه برای خداوند.

باب ذکر «صورتِ» پروردگار جلیل

---

[۳۸] (۱)– سنن ابن‌ماجه، کتاب الزهد حدیث ۴۳۳۶ ص ۱۴۵۱– ۱۴۵۲. سنن ترمذی، ابواب صفةِ الجنة، ج ۱۰ ص ۱۶– ۱۷.

[۳۹] (۲)– ابن‌خزیمه، محمدبن اسحاق، حافظ بزرگ و امام امامان مکتب خلفا، متوفای ۳۱۱ هجری در حدیث، استاد بخاری و مسلم است . کتاب او در سال ۱۳۷۸ هجری در قاهره چاپ و منتشر گردید. شرح حال او را در مقدمه آن می‌یابید.

باب ذکر «اثبات چشم» برای خدای جلیل

باب «اثبات شنیدن و دیدن» برای خدای جلیل

باب «اثبات دست» برای خالق جلیل

باب «اثبات پا» برای خالق جلیل

باب «بیان اینکه همه مؤمنان خدای عزّوجلّ را نظاره می‌کنند».

باب «بیان اینکه همه مؤمنان روز قیامت خدا را در خلوت می‌بینند».

و نیز، امامِ حافظ «عثمان‌بن سعید دارمی » (ت ۲۸۰ ه-) برخی از ابواب کتابش در ردّ عقاید گروه «جهمیّه» را چنین آورده است:

باب نزول و فرود (خداوند) در نیمه شعبان

باب نزول (خداوند) در روز عرفه

باب نزول پروردگلو در قیامت برای حساب

باب نزول خداوند برای بهشتیان

باب رؤیت خداوند[40]

و نیز «ذهبی» در تألیف خود به نام: «العلوّ العال للعلیِّ الغفار» آیات و احادیثی را آورده که بنا بر درک و دریافت پیروان مکتب خلفا از آنها، علوّ خداوند علوّ

مکانی است. او سپس به بیان اقوال صحابه و تابعین و علما و محدثین در تأیید این دیدگاه پرداخته است.[41]

منشأ اختلاف پیرامون برخی صفات خداوند

---

[40] (۱)- این کتاب در سال ۱۹۶۰ میلادی در لیدن چاپ شده است.

[41] (۱)- امامِ حافظ شمس الدین محمدبن احمدبن عثمان بن قایماز ذهبی ت ۷۴۸ ه- کتاب او به وسیله کتاب فروشی سلفیه در مدینه منوره در سال ۱۳۸۸ هجری با چاپ دوم منتشر شده است.

دیدگاه برخی از مسلمانان درباره صفات خداوند را آوردیم . برخی دیگر از مسلمانان در ردّ این دیدگاه آیت ۱۰۳ سوره انعام را تلاوت می کنند که: «لا تُدْرِکُهُ الْأَبْصارُ وَ هُوَ یُدْرِکُ الْأَبْصارَ »: «دیدگان او را درنیابند و او دیدگان را دریابد » و می‌گویند:

آیت: «وُجُوهٌ یَوْمَئِذٍ ناضِرَةٌ . إِلى رَبِّها ناظِرَةٌ »: «چهره هایی در آن روز خشنود و بشّاشند و به پروردگارشان نظاره می‌کنند» معنایش این است که به «امر» پروردگارشان نظاره می کنند. یعنی منتظر فرمان او هستند . و این همانند سخن خداوند متعال در حکایت قول فرزندان یعقوب در سوره یوسف آیه ۸۲ است که به پدرشان گفتند: «وَ سْئَلِ الْقَرْیَةَ الَّتِی کُنَّا فِیها»: «از قریه‌ای که در آن بودیم سؤال کن » یعنی از «اهل» آن قریه سؤال کن . در این آیه کلمه «اهل» و در آن آیه کلمه «امر» مقدّر و مفروض است، پس، سایر آیاتی که ظاهر آنها دلالت بر جسم بودن خداوند متعال دارد نیز تأویل و معنایی اینگونه دارند.

این گروه صاحبان آن دیدگاه را «مجسّمه و مشبّهه » نامند. یعنی کسانی که پروردگارشان را جسم می دانند و او را به مخلوقاتش تشبیه می‌کنند.

و از امام صادق «جعفربن محمد (ع)» روایت می‌کنند که فرمود: «کسی که می پندارد خداوند بالای عرش است، براستی خداوند را محمول دانسته و لازمه پندارش آن است که آنچه خدا را حمل می‌کند قوی‌تر از او باشد. و کسی که

می‌پندارد خداوند در چیزی یا بر چیزی است یا چیزی خالی از اوست یا چیزی او را به خود مشغول می دارد، او را به صفات مخلوقین توصیف کرده است؛ در حالی که خداوند خالق همه اشیاء است و در قیاس نگنجد و به مردم تشبیه نگردد. هیچ مکانی از او خالی نیست و هیچ مکانی او را در بر نگیرد.»[۴۲]

وبه سخن امام علی (ع) استشهاد می‌کنند که فرمود:

«خداوند نه فرود آید و نه نیازمند فرود است. این سخن را تنها کسی گوید که نسبت زیادت و نقصان به‌خدا می دهد. چه آنکه هر متحرکی نیازمند کسی است که او را حرکت دهد یا به وسیله آن به حرکت درآید . پس، برحذر باشید که خدا را محدود به زیادت و نقصان یا تحریک و تحرک یا زوال و فرود یا قیام و قعود ننمائید.»[۴۳]

و نیز، به این روایت که راوی به امام علی بن موسی الرضا (ع) می‌گوید: «برای ما روایت شده که خداوند سخن گفتن و دیدار با خود را میان «موسی» و «محمد» تقسیم کرد» امام رضا (ع) فرمود: «پس این آیات خداوندی را چه کسی به

---

[۴۲] (۱)- اصول کافی، کتاب التوحید باب العرش و الکرسی حدیث ۷ و باب الحرکةِ و الانتقال حدیث ۳ و ۹. توحید صدوق باب نفی المکان و ... حدیث ۹ و ۱۰ و ۱۲ و باب\i« وَ کانَ عَرْشُهُ عَلَی الْماءِ »\E حدیث ۱۱ و باب معنی\i« الرَّحْمنُ عَلَی الْعَرْشِ اسْتَوی »\E حدیث ۵ و ۶ و ۷ و ۸. بحار مجلسی چاپ جدید کتاب التوحید، ج ۳ ص ۸۷ حدیث ۲۳.

[۴۳] (۲)- اصول کافی، کتاب التوحید باب الحرکةِ و الانتقال حدیث ۱. توحید صدوق باب نفی المکان و ... حدیث ۱۸. بحار مجلسی، ج ۳ ص ۳۱۱ حدیث ۲۵.

جن و انس رسانیده که: «لا تُدْرِكُهُ الْأَبْصارُ وَ هُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصارَ»: «دیده‌ها او را درنیابند و او دیده ها را دریابد»[44] و: «لا يُحِيطُونَ بِهِ عِلْماً»: «علم آنها او را در برنگیرد»[45]

ص: ۴۲

و: «لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ»: «هیچ چیز همانند او نیست»[46] آیا او محمد نبوده است؟ راوی گفت: «چرا» فرمود: «پس چگونه ممکن است مردی در جمع مردم آید و به آنها خبر دهد که از سوی خدا آمده و آنان را به فرمان خدا به سوی او دعوت کند و بگوید: «لا تُدْرِكُهُ الْأَبْصارُ وَ ...» سپس بگوید: «من او را با چشم خود دیدم، و به او احاطه علمی پیدا کردم، و او به شکل بشر است.» آیا شرم نمی‌کنید؟! زندیقان دین ستیز نتوانستند چنین نسبتی را به او بدهند که چیزی را از سوی خدا بیاورد و سپس بر خلاف آن را بگوید!» راوی گفت: «خداوند خود فرموده: «وَ لَقَدْ رَآهُ نَزْلَةً أُخْرى»: «او را دیگر بار هم بدید»[47] امام (ع) فرمود: «آیت دیگر روشن می‌کند که چه دیده است. آنجا که فرموده: «ما كَذَبَ الْفُؤادُ ما رَأى»: «دل آنچه را که دیده بود دروغ نشمرد»[48] «لَقَدْ رَأى مِنْ آياتِ رَبِّهِ الْكُبْرى»: «او پاره‌ای از آیات بزرگ پروردگارش را دید»[49] و آیات خدای عزّوجلّ غیر خداوند است. و خداوند خود فرموده: «وَ لا يُحِيطُونَ بِهِ عِلْماً»: «علم آنها او را در برنگیرد»[50] و اگر دیده‌ها او را ببینند که احاطه علمی به او پیدا کرده اند و او را در برگرفته و شناخت و معرفت حاصل شده است.» راوی گفت: «شما این روایات را تکذیب می‌کنید؟» امام (ع) فرمود: «هرگاه این روایات مخالف قرآن باشد، آنها را تکذیب می‌کنم ...»[51]

ص: ۴۳

باری، امامان اهل البیت (ع) بدین‌گونه تفسیر آیات را بیان داشتند و مقصود از «ساق و ید و عرش» و همانند آنها در قرآن کریم را روشن نمودند و از تحریف در روایت: «انّ اللّه خلق آدم علی صورته»[52] پرده برداشتند، و ما چون در صدد بیان و ایراد همه آنها نبودیم. تنها به ذکر نمونه هائی از احادیث متعارض درباره صفات خداوند متعال در دو مکتب بسنده کردیم و نشان دادیم که هر مکتبی آیات قرانی را از دیدگاه خاص خود تأویل و معنی می‌کند و اختلاف در صفات خداوندی بدین‌گونه پدید آمده است.

ص: ۴۵

[44] (۳)- انعام/ ۱۰۳.

[45] (۴)- طه/ ۱۱۰.

[46] (۱)- شوری/ ۱۱.

[47] (۲)- نجم/ ۱۳.

[48] (۳)- نجم/ ۱۱.

[49] (۴)- نجم/ ۱۸.

[50] (۵)- طه/ ۱۱۰.

[51] (۶)- توحید صدوق ص ۱۱۱- ۱۱۲ که ما فشرده آن را آوردیم. بحار مجلسی ج ۳ ص ۳۱ حدیث ۱۴ و اصول کافی، کتاب التوحید باب ابطال الرؤیة حدیث ۲.

[52] (۱)- درباره صفات خداوند به کتابهای کافی کلینی، توحید و عیون اخبار الرضا از شیخ صدوق مراجعه نمائید.

۴- اختلاف در صفات انبیاء (ع) و منشأ آن

برخی از مسلمانان درباره صفات انبیاء (ع) گویند: «تبرک جستن به آثار انبیاء و عبادتگاه گرفتن محل قبر ایشان شرک است و بازسازی و بنای بر قبورشان در حدّ شرک . مجلس بزرگداشت میلاد ایشان و میلاد اولیای خدا معصیت و بدعتِ حرام است. و در یک کلام، توسل به خدا به وسیله غیر خدا در حدّ شرک است و وسیله قرار دادن رسول خدا (ص) پس از وفات آن حضرت مخالف شرع اسلام است.»

مخالفان این گروه در پاسخ چنین استدلال می‌کنند که:

الف- تبرک به آثار انبیاء (ع)

«در همه کتب حدیثی با نقل متواتر آمده است که صحابه رسول خدا (ص) در زمان حیات ایشان با مباشرت و خواست خودِ آن حضرت به آثار او تبرک می جستند و این روش را پس از وفات ایشان نیز ادامه دادند . برخی از دلایل آنها چنین است:

تبرک به آب دهان پیامبر (ص)

در صحیح بخاری از «سهل‌بن سعد» روایت کند که گفت: «رسول خدا (ص)

ص: ۴۶

در غزوه خیبر فرمود:[۵۳] «این پرچم را فردا به دست کسی خواهم د اد که خداوند خیبر را به دست او می گشاید. دوستدار خدا و رسول خدا که خدا و رسول نیز دوستدار اویند .» راوی گوید: مردم آن شب را با نگرانی سپری کردند تا بدانند پرچم به دست کدامین آنها داده می‌شود. بامدادان همگی به نزد رسول خدا (ص) آمدند و هر یک امید آن داشت که پرچم به او داده شود که رسول خدا (ص) فرمود: علی کجاست؟ گفته شد: یا رسول اللّه او از درد چشمانش می نالد. پیامبر به دنبال او فرستاد تا حاضر شد و دو چشم او را با آب دهان شفا بخشید، بگونه‌ای که گویا دردی وجود نداشته است ...»[۵۴]

این روایت در صحیح مسلم از قول «سلمه‌بن اکوع» چنین است که گوید: «نزد علی آمدم و او را که دچار درد چشم بود با خود می‌کشیدم تا نزد رسول خدایش آوردم . آن حضرت با آب دهان چشمانش را شفا بخشید و پرچم را به دست او داد.».[۵۵]

تبرک به وضوی رسول خدا (ص)

---

[۵۳] (۱)- صحیح بخاری کتاب المغازی، ج ۳ ص ۳۵ و کتاب الجهاد، ج ۲ ص ۱۰۹ و ۱۱۱ و ۱۱۵ و کتاب فضائل اصحاب النبی باب مناقب علی ابن‌ابیطالب، ج ۲ ص ۱۹۹. صحیح مسلم کتاب فضائل الصحابه باب فضل علی بن ابیطالب، حدیث ۳۲ و ۳۴ و باب غزوه ذی قرد و غیر ها حدیث ۱۳۲ و سنن ترمذی کتاب المناقب، ج ۱۳ ص ۱۷۲.

[۵۴] (۲)- صحیح بخاری باب دعاء النبی الی الاسلام، ج ۲ ص ۱۰۷.

[۵۵] (۳)- صحیح مسلم، کتاب الجهاد و السیر، حدیث ۱۳۲.

در صحیح بخاری از «انس‌بن مالک» روایت کند که گفت: «هنگام نماز عصر فرا رسید و مردم برای وضو به جستجوی آب پرداختند و آن را نیافتند. پیامبر (ص) با ظرف وضو سر رسید و دست خود را در آن نهاد و به مردم فرمود وضو بگیرند. ناگهان دیدم آب از سر انگشتان آن حضرت همچون چشمه

می‌جوشد و مردم تا آخرین نفر از آن وضو گرفتند.».[۵۶]

و در روایتی دیگر از «جابربن عبداللّه» گوید: «همراه پیامبر (ص) بودم که وقت نماز عصر فرا رسید و ما جز اندکی آب نداشتیم آن را در ظرفی ریختند و نزد پیامبر (ص) آوردند. آن حضرت دست خود را در آن فرو برد و انگشتانش را باز کرد و فرمود: «وضو گیرندگان بشتابند که خداوند برکت افزاید.» ناگهان دیدم آب از میان انگشتان آن حضرت می جوشد و مردم وضو گرفتند و نوشیدند. این معجزه چنان در من اثر کرد که دیگر دچار تردید نگشتم و دانستم که این عین برکت است. به جابر گفتند: «شما در آن روز چند نفر بودید؟» گفت: یک هزار و چهارصد نفر. و در روایت دیگری، پانصد نفر.».[۵۷]

تبرک به موی پیامبر (ص)

مسلم در صحیح خود روایت کند که: «رسول خدا (ص) به «مِنی» آمد و پس از قربانی کردن ورمی جمرات، سر خود را تراشید و آن را به مردمان داد.».[۵۸] و در روایتی دیگر گوید: «آن حضرت سر تراش خواست و موها را تراشید و آنها را به «ابوطلحه» داد و فرمود: «آنها را بین مردم تقسیم کن.»[۵۹]

و نیز از «انس‌بن مالک» روایت کند که گفت: «رسول خدا (ص) را دیدم که سر می تراشید و صحابه آن حضرت دور او گرد آمده بودند تا هر تار موئی که

فرو افتد در دست یکی از آنان قرار گیرد.».[۶۰]

---

[۵۶] (۱)- صحیح بخاری، کتاب الوضوء، ج ۱ ص ۳۱.

[۵۷] (۲)- صحیح بخاری کتاب الأشربه، ج ۳ ص ۲۱۹. سنن سنائی کتاب الطهارةِ، ج ۱ ص ۲۵. مسند احمد، ج ۱ ص ۴۰۲ و سنن دارمی از قول« عبداللّه‌بن عمر» ج ۱ ص ۱۵.

[۵۸] (۳)- صحیح مسلم، کتاب الحج، حدیث ۳۲۳- ۳۲۶. سنن ابوداود کتاب المناسک، حدیث ۱۹۸۱. طبقات ابن‌سعد، ج ۱ ص ۱۳۵. مسند احمد، ج ۳ ص ۱۱۱، ۱۳۷، ۱۴۶، ۲۰۸، ۲۱۴، ۲۳۹، ۲۵۶، ۲۸۷. و ج ۴ ص ۴۲ و مغازی واقدی ص ۴۲۹.

[۵۹] (۴)- همان.

[۶۰] (۱)- صحیح مسلم، کتاب الفضائل، ص ۱۸۱۲ حدیث ۷۴.

و در «اسد الغابه» در شرح حال «خالدبن ولید» گوید: «خالد که در نبرد با ایرانیان و رومیان نقش ویژه و برجسته ای داشت به هنگام فتح «دمشق» در «شبکلا ه-» ی که با آن می جنگید، تار موئی از رسول خدا (ص) را قرار داده بود که به برکت آن فتح و ظفر می‌جست و همیشه پیروز بود.»

و نیز در شرح حالش در اسد الغابه و اصابه و مستدرک حاکم آمده است که: «خالدبن ولید در نبرد یرموک شبکلاهش را گم کرد و دستور داد آن را بجویند . ابتدا آن را نیافتند. ولی دوباره کاوش کردند و آن را یافتند و دیدند شبکلاهی کهنه و مندرس است. خالد گفت: «رسول خدا (ص) در سالی عمره به جای آورد و سر تراشید و مردم به جمع آوری موهای آن حضرت پرداختند و من در گرفتن موی پیشانی بر آنان سبقت گرفتم و آن را در این شبکلاه نهادم و اکنون در هیچ نبر دی حاضر نمی‌شوم که‌این شبکلاه با من باشد مگر آن که پیروزی نصیبم می گردد.».[۶۱]

و بخاری روایت کند که : «تارهائی از موی پیامبر (ص) نزد «امّ سلمه» زوجه رسول خدا (ص) بود که هرگاه کسی را چشم زخمی می‌رسید، ظرف آبی نزد او می‌فرستاد تا آن موها را در آن فرو کند و آسیب دیده را شفا بخشد.».[۶۲]

و عبیده گوید: «اگر یک تار موی پیامبر (ص) نزد من باشد از همه دنیا و هر چه در آن است برایم محبوبتر است.».[۶۳]

ص: ۴۹

تبرک به تیر پیامبر (ص):

بخاری درباره «صلح حدیبیه» روایت کرده و گوید: «رسول خدا (ص) با سپاهیانش در انتهای حدیبیه بر سر چاهی کم آب فرود آمدند و مردم به سوی آن شتافتند و با سرعت آب آن را کشیدند و اندکی بعد از تشنگی به رسول خدا شکوه کردند. پیامبر (ص) تیری از تیردان خود بیرون کشید و فرمود تا آن را درون چاه قرار دهند که به خدا سوگند پیوس ته جوشید و آنان را سیراب کرد تا از آنجا کوچ کردند.».[۶۴]

تبرک به جای دست پیامبر (ص):

در کتاب «اصابه» و مسند احمد در شرح حال «حنظله» روایتی است که فشرده آن چنین است: «حنظله گوید: جدم مرا نزدیک پیامبر (ص) برد و گفت: مرا پسرانی بزرگ و کوچک است که این کوچکترین آنهاست، برای او دعا نمایید. پیامبر (ص) سرش را دست کشید و فرمود : «خداوند برکتت دهد» یا «او با برکت است» راوی گوید: «با چشم خود دیدم که بیمارِ صورت باد کرده یا حیوان پستان ورم نموده را نزد حنظله می آوردند و او بر دست خود آب دهان می مالید و «بسم اللّه» می‌گفت و آن را بر سر خویش می نهاد و می گفت: «این جای دست رسول خدا (ص) است. سپس محل ورم کرده

---

[۶۱] (۲)- مستدرک حاکم، ج ۳ ص ۲۹۹ و اسد الغابه و اصابه در شرح حال خالد . فشرده این روایت در کنزالعمال حاشیه مسند احمد، ج ۵ ص ۱۷۸ و تاریخ ابن‌کثیر نیز آمده است.

[۶۲] (۳)- صحیح بخاری، ج ۴ ص ۲۷ که ما فشرده آن را آوردیم.

[۶۳] (۴)- طبقات ابن‌سعد، ج ۶ ص ۶۳ و صحیح بخاری، ج ۱ ص ۳۱.

[۶۴] (۱)- صحیح بخاری، کتاب الشروط، ج ۲ ص ۸۱ و کتاب المغازی باب غزوه حدیبیه . طبقات ابن‌سعد، ج ۳ ص ۲۹ و ج ۱ قسمت اول ص ۱۱۸ و مغازی واقدی ص ۲۴۷.

را مسح می کرد و ورم برطرف می شد.»[65] و در عبارت «اصابه» آمده است که: «بسم اللّه می گفت و دست خود را بر جای دست رسول خدا (ص) می‌نهاد و آن را مسح می کرد و سپس بر محل ورم کرده م یکشید و آماس آن برطرف می شد.».

ص: ۵۰

آری، برکت و فرخندگی همانند نور خورشید و عطر شکوفه از رسول خدا (ص) به اطراف او پراکنده می شد و در کودکی و بزرگسالی، در سفر و حضر و در شب و روز هیچگاه از آن حضرت جدا نگردید . چه آنگاه که در خیمه «حلیمه سعدیه» مادر رضاعی خود بود و چه آنگاه که در سفر شام برای تجارت می رفت و یا در خیمه «امّ معبد» در حال هجرت بود و یا در مدینه در کسوت قیادت و رهبری و حکومت . و بدیهی است که آنچه را ما در اینجا آوردیم نمونه ای از انواع است و ما هرگز در صدد احصاء نبوده‌ایم. زیرا، احصای همه در توان هیچ پژوهشگری نگنجد . و آنچه بیان شد برای دارندگان قلب سلیم و گوش شنوا و دل آگاه بسنده است.

در بحث بعد موضوع شفاعت خواهی و وسیله قرار دادن رسول خدا (ص) به درگاه خداوند متعال را بررسی کرده و سپس- به یاری خدا- به منشأ اختلاف درباره برخی ویژگیها و امتیازات پیامبر بر سایر مردمان خواهیم پرداخت.

ب- شفیع قرار دادن پیامبر (ص) نزد خداوند

قائلان به جواز و مشروعیت توسل به رسول خدا (ص) و وسیله قرار دادن آن حضرت به درگاه خداوند متعال در همه دورانها می گویند: «اینگونه توسل پیش از خلقت رسول خدا و در زمان حیات و بعد از وفات آن حضرت با رضای الهی انجام گرفته است و همچنان تا روز قیامت نیز، به دلایل زیر ادامه می‌یابد».

توسل به رسول خدا (ص) پیش از خلقت او:

گروهی از راویان حدیث از جمله «حاکم» در مستدرک از عمربن خطاب روایت کنند که: «آدم (ع) هنگامی که دچار آن لغزش گردید، عرض کرد: «پروردگارا! از تو می خواهم که به حقّ محمد و آل محمد مرا ببخشی . خداوند سبحان فرمود: «آدم! تو محمد را چگونه شناختی در حالی که من هنوز او را نیافریده ام؟» عرض کرد: «پروردگارا! هنگامی که مرا آفریدی و از روح خود در

ص: ۵۱

من دمیدی، سر برداشتم و دیدم بر ستونهای عرش نوشته شده: «لا اله الّا اللّه، محمّد رسول اللّه» و دانستم که تو نام کسی جز محبوبترین آفریده‌ات را کنار نام خود قرار نمی دهی. خداوند فرمود: «راست گفتی آدم! او محبوبترین آفریده‌های من

---

[65] (۲)- مسند احمد، ج ۵ ص ۶۸ و مشروح آن در شرح حال« حنظله‌بن حذیم حنیفه تمیمی» در اصابه که این خبر را با سندهای دیگر نیز آورده است.

است، مرا به حق او بخوان که تو را بخشیدم . و اگر محمد نبود تو را نمی آفریدم.» این حدیث را «طبرانی» نیز در کتاب خود آورده و بر آن افزوده: «و او آخرین پیامبر نسل توست».[۶۶]

و در تفسیر آیه شریفه: «وَ لَمَّا جاءَهُمْ کِتابٌ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ مُصَدِّقٌ لِما مَعَهُمْ وَ کانُوا مِنْ قَبْلُ یَسْتَفْتِحُونَ عَلَی الَّذِینَ کَفَرُوا فَلَمَّا جاءَهُمْ ما عَرَفُوا کَفَرُوا بِهِ فَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَی الْکافِرِینَ»[۶۷] محدثان و مفسران در تفسیر این آیه روایت کرده‌اند که: «یهود مدینه و خیبر پیش ا ز بعثت هرگاه با همسایگان عرب و مشرک خود از قبیله اوس و خزرج و غیر ایشان می جنگیدند، به نام رسول خدا (ص) که در تورات یافته بودند بر آنان پیروزی می جستند و پیروز می شدند و علیه کفار دعا می کردند و می‌گفتند: «پروردگارا! به حق نبی امّی از تو می خواهیم که ما را بر آنها پیروز گردانی.» یا می‌گفتند: «پروردگارا! به اسم نبیّت ما را بر آنهاپیروز بگردان ...».[۶۸]

ولی هنگامی که کتاب خداوندی، قرآن کریم و تصدیق کننده تورات و انجیل، به وسیله همان کسی که به خوبی و بی تردید او را می‌شناختند، یعنی

ص: ۵۲

محمد (ص) به سویشان آمد، بدان کافر شدند؛ زیرا او از بنی‌اسرائیل نبود.[۶۹]

توسل به پیامبر (ص) در حال حیات:

احمدبن حنبل، ترمذی، ابن‌ماجه و بیهقی از «عثمان‌بن حنیف» روایت کنند که: «مردی نابینا نزد رسول خدا (ص) آمد و گفت: «از خدا بخواه مرا بهبود بخشد.» پیامبر فرمود: «اگر بخواهی دعا می‌کنم و اگر خواستی صبر می کنی که برای تو بهتر است.» گفت: «دعا کنید.» پیامبر فرمود: «وضو بگیر؛ وضویی نیکو و این دعا را بخوان : «اللّهم انّی اسئلک و اتوجّه الیک بنبیّک محمّد نبیّ الرحمه . یا محمّد انّی توجّهت بک الی ر بّی فی حاجتی لتقضی لی. اللّهم شفعه فی.»[۷۰] این روایت را بیهقی و ترمذی صحیح السند دانسته‌اند!

توسل به پیامبر (ص) بعد از وفات:

---

[۶۶] (۱)- مستدرک حاکم، ج ۲ ص ۶۱۵. مجمع الزوائد، ج ۸ ص ۲۵۳. تحقیق النضرهِ مراغی ت ۸۱۶ ه- ص ۱۱۳- ۱۱۴ به نقل از طبرانی.

[۶۷] (۲)- یعنی:« و هنگامی که از جانب خدا کتابی به سویشان آمد که تصدیق کننده کتاب آنان است و آنها خود پیش ار این- به نام آورنده آن- بر کفار پیروزی می‌جستند حال که همان شناسای ایشان به سویشان آمده به آن کافر شدند. پس لعنت خدا بر کافران باد.» بقره/ ۸۹.

[۶۸] (۳)- از روایات چنین برمی آید که آنها با امثال اینگونه دعاها، خداوند جلیل را می‌خواندند. دعاهائی که واجد توسل به رسول خداص است.

[۶۹] (۱)- این روایات با چنان مضمونی که آوردیم متواتر است و در این کتابها آمده است : دلائل النبوهِ بیهقی ص ۳۴۳- ۳۴۵. تفسیر طبری در تفسیر آیه . تفسیر نیشابوری در حاشیه طبری ج ۱ ص ۳۳۳. مستدرک حاکم ج ۴ ص ۲۶۳. تفسیر سیوطی به نقل از دلائل النبوهِ ابونعیم . تفسیر محمدبن عبد حمید . تفسیر عبدالرحمن‌بن ابی‌حاتم‌بن ادریس رازی و تفسیر محمدبن ابراهیم‌بن منذر نیشابوری ت ۵۳۱

[۷۰] (۲)- یعنی:« پروردگارا! من به وسیله پیامبرت محمد، پیامبر رحمت به سوی تو می‌آیم و از تو درخواست می‌کنم. ای محمد! من برای درخواست حاجتم از خدا نزد تو آمدم و تو را وسیله قرار دادم تا خواسته‌ام بر آورده گردد. خداوندا! او را شفیع و وسیله من قرار بده.»

طبرانی در معجم الکبیر از عثمان بن حنیف روایت کند که : «مردی برای نیاز خویش نزد «عثمان‌بن عفان» آمد و شد می‌کرد و عثمان به خواسته او بی‌اعتنائی می‌نمود. آن مرد ابن‌حنیف را دید و از وضع موجود شکوه کرد . عثمان‌بن حنیف به او گفت: «به وضو خانه برو و وضو بگیر و به مسجد درآی و دو رکعت نماز بگزار و بگو : «اللّهم انّی اسئلک و اتوجّه الیک بنبیّنا محمّد نبی الرحمه . یا محمّد انّی اتوجّه بک الی ربّی لتُقضی حاجتی» و حاجتت را بیان کن .» آن مرد رفت و آنچه به او گفته بود انجام داد و بعد به در خانه عثمان آمد که ناگهان دربان خانه

ص: ۵۳

آمد و دستش را گرفت و وارد مجلس عثمان کرد . او نیز وی را روی زیرانداز خود نشان ید و گفت : «خواسته ات چیست؟» او خواسته‌اش را بیان کرد و وی آن را برآورد و به او گفت: «هر نیاز دیگری که داری بیان کن.».[۷۱]

توسل به عبّاس عموی پیامبر (ص):

در صحیح بخاری روایت کند که : «عمربن خطاب هرگاه دچار قحطی می شدند عباس‌بن عبدالمطلب را شفیع قرار می داد و می گفت: «پروردگارا ما در گذشته با توسل به پیامبرمان به سوی تو می آمدیم و تو بارانمان می دادی و سیرابمان می‌کردی. اکنون با توسل به عموی پیامبرمان به سوی تو می آئیم. پس، بارانمان ده و سیرابمان کن .». راوی گوید: «پس از آن باران می‌بارید.»[۷۲] بدیهی است که شفیع قرار دادن عباس بدان‌خاطر بود که عموی رسول خدا (ص) است و نه چیز دیگر.

***

با وجود چنین احادیثی که در سنت رسول خدا (ص) وجود دارد، اختلاف درباره صفات خاص پیامبران به ویژه خاتم انبیاء (ص) و اختلاف درباره امتیاز و برتری آنها بر سایر مردم، شایسته و سزاوار نباشد . (اما چرا چنین شد موضوعی است که) در بحث آینده علت و انگیزه آن را یادآور می‌شویم.

ج- منشأ اختلاف پیرامون صفات رسول خدا (ص)

با صراحتی که نصوص متواتر گذشته پیرامون صفات انبیاء داشت، این سؤال به ذهن می آید که اختلاف درباره آنها چگونه پدید آمد؟

ص: ۵۴

پاسخ این است که، ما اگر اخبار فراوان دیگری را که در پائین آوردن شأن و مقام انبیاء روایت شده و در کتب حدیث منتشر گردیده مورد توجه و دقت نظر قرار دهیم- روایاتی که جایگاه و ارزش انبیاء را از سایر مردم نیز پائین تر می‌آورد- در می‌یابیم که اینگونه روایات در جان معتقدان به صحت آنها دید و بینش ویژه ای ایجاد می‌کند که با محتوای

---

[۷۱] (۱)- تحقیق النضرةِ ص ۱۱۴ و ۱۱۵ به نقل از معجم الکبیر طبرانی.

[۷۲] (۲)- صحیح بخاری کتاب الاستسقاء و کتاب فضائل اصحاب النبی، ج ۲ ص ۲۰۰ و ج ۱ ص ۱۲۴. سنن بیهقی، ج ۳ ص ۳۵۲.

روایات گذشته تناقض دارد . و ما برای پرهیز از طول سخن، تنها به ذکر پاره ای از آنچه در شأن خاتم انبیاء و افضل رسولان (ص) روایت شده بسنده می‌کنیم، که همین مقدار برای آنکه تدبّر کند و بصیرت جوید کافی است.

روایت بخاری و احمد:

گوید: «رسول خدا (ص) پیش از آنکه به او وحی شود، فراروی «زیدبن عمروبن نفیل »[۷۳] سفره‌ای بگسترد که در آن گوشت بود و زید از خوردن آن امتناع کرد و گفت: «من جز از آنچه نام خدا بر آن برده شده نمی‌خورم».

بنا بر این، زید در زمان جاهلیت از رسول خدا (ص) برتر بوده و از امور جاهلی پرهیز می نموده، چیزی که رسول خدا (ص) از آن پرهیز نمی‌کرده است!

روایت بخاری و مسلم

گوید: «هنگامی که جبرئیل این آیات را برای رسول خدا (ص) آورد: «اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّکَ الَّذِی خَلَقَ- الی- عَلَّمَ بِالْقَلَمِ» پیامبر (ص) در حالی که شانه هایش می لرزید به خانه بازگشت و به خدیجه گفت : «من بر جان خود می ترسم» و خدیجه به او گفت : «نه چنانست! بلکه بشارتت باد که به خدا سوگند خداوند هرگز تو را خوار نگرداند » و او را نزد «ورقه‌بن نوفل» برد- مردی که در جاهلیت نصرانی شده بود- و رسول خدا (ص) آنچه را دیده بود برایش بازگو کرد و ورقه

ص: ۵۵

گفت: «این همان «ناموس» ی است که بر موسی نازل گردید ...»[۷۴] پس، ورقه نصرانی نسبت به «وحی و جبرائیل» از رسول اللّه (ص) که مخاطب وحی است، آگاهتر بوده است! و پیامبر (ص) از سخن ورقه به سرانجام خویش اطمینان پیدا کرد، و گرنه- بنابر روایت ابن سعد در طبقات- می‌خواست خود را از بالای کوهی پرتاب کند- و بنابر روایت طبری- رسول خدا (ص) فرمود: «این نابود شده- یعنی خودش- یا شاعر است یا مجنون و این حالت من هیچگاه نباید زبانزد قریش گردد!»[۷۵]

ونیز روایت بخاری و مسلم:

---

[۷۳] (۱)- صحیح بخاری، کتاب الذبائح، ج ۳ ص ۲۰۷، مسند احمد، ج ۲ ص ۶۹ و ۸۶. زیدبن عمروبن نفیل پسر عموی خلیفه عمر و پدر زن او بوده است . شرح حال پسرش سعید در استیعاب آمده است.

[۷۴] (۱)- صحیح بخاری، باب بدء الوحی، ج ۱ ص ۳ و تفسیر سوره« اقرأ». صحیح مسلم کتاب الایمان، حدیث ۲۵۲. مسند احمد، ج ۶ ص ۲۲۳ و ۲۳۳. که آن را فشرده آوردیم. ما روایات بعثت پیامبرص را که در کتب حدیث و سیره و تفسیر آمده در جزء چهارم « نقش ائمه در احیای دین » مورد بررسی قرار داده و خبر صحیح آن را آورده‌ایم.

[۷۵] (۲)- تاریخ طبری چاپ اروپا، ج ۱ ص ۱۱۵۰.

گوید: «رسول خدا (ص) خشمگین می‌شد و لعنت می‌کرد و دشنام می‌داد و کسی را که سزاوار نبود اذیت می نمود، و از خدا خواسته بود تا آن را برای کسانی که هدف آن قرار گرفته‌اند، زکاه و پاکیزگی قرار دهد.».[۷۶]

ونیز روایت کرده‌اند که:

«برخی از یهودیان رسول خدا (ص) را بگونه‌ای «سحر» کردند که می پنداشت کاری انجام می دهد، در حالی که انجام نمی‌داد!»[۷۷]

ص: ۵۶

روایت مسلم:

گوید: «رسول خدا (ص) از کنار قومی که در حال تلقیح نخل خرما بودند عبور کرد و گفت : «اگر آنها را تلقیح نکنید نیکو می‌شوند.» آنها دست از تلقیح کشیدند و خرماها آفت زده و ناقص شدند و پیامبر گفت : «شما به امور دنیای خود داناترید.»[۷۸]

ونیز روایت کرده‌اند که:

«رسول خدا (ص) به آواز دخترکانی از انصار گوش فرا داد و ابوبکر آنها را براند.».[۷۹]

ومسلم روایت کند که:

«رسول خدا (ص) عایشه را بر دوش خود سوار کرد تا حبشیانی را که در مسجد نمایش می دادند تماشا کند و عمر آنها را براند.».[۸۰]

و در روایت ترمذی گوید : «ناگهان عمر ظاهر شد و مردم پراکنده شدند و رسول خدا (ص) گفت: «می‌بینم که شیاطین جن و انس از عمر فرار می‌کنند!»[۸۱]

و در روایت دیگری گوید : «هنگام بازگشت رسول خدا از یکی از غزوات، کنیزکی سیاه پوست دف می زد و آواز می‌خواند که عمر وارد شد و او دف را بر زیر ... خود نهاد و روی آن نشست و رسول خدا (ص) گفت: «عمر! همانا شیطان از تو می‌ترسد.».[۸۲]

---

[۷۶] (۳)– صحیح بخاری کتاب الدعوات، باب قول النبیص:« من آذیته». صحیح مسلم کتاب البرّ و الصلة، باب من لعنه النبی(ص) و لیس له اهلا.

[۷۷] (۴)– صحیح بخاری، کتاب بدءالخلق باب صفة ابلیس و جنوده و کتاب الطّب باب هل یستخرج السحر و باب السحر، و کتاب الادب باب انّ اللّه یأمر بالعدل و کتاب الدعوات باب تکریر الدعا، و صحیح مسلم باب السحر.

[۷۸] (۱)– صحیح مسلم، کتاب الفضائل. سنن ابن‌ماجه باب تلقیح النخل.

[۷۹] (۲)– صحیح بخاری، کتاب فضائل اصحاب النبی و کتاب العیدین. صحیح مسلم کتاب صلاة العیدین، باب الرخصة فی لعب یوم العید.

[۸۰] (۳)– صحیح مسلم، کتاب صلاة العیدین باب الرخصة فی اللعب حدیث ۱۸– ۲۲.

[۸۱] (۴)– سنن ترمذی، ابواب المناقب باب مناقب عمر.

ص: ۵۷

وبخاری و مسلم از عایشه روایت کنند که گفت:

«رسول خدا (ص) قرائت مردی را در مسجد شنید و گفت: «خدای رحمتش کند که آیه فلان و فلان از سوره فلان را که جا انداخته بودم به یادم آوردا»[۸۳]

***

در آنچه گذشت، دیدیم که «زیدبن عمروبن نفیل» پسر عموی خلیفه عمر خداترس تر از رسول خدا (ص) بود و از خوردن گوشتی که برای مجسّمه‌ها و بت‌ها قربانی شده بود امتناع می‌کرد، در حالی که رسول خدا (ص) آن را می‌خورد.

و «ورقه‌بن نوفل» نصرانی در می یافت که آنکه نزد رسول خدا (ص) آمده جبرئیل است، ولی رسول خدا (ص) او را نشناخت و ترسید که جن زده شده و آیات سوره «اقرأ» از قافیه پردازیهای اجنه باشد.

و «سحر» یهود در رسول خدا (ص) چنان اثر کرد که می‌پنداشت کاری انجام می‌دهد و انجام نمی‌داد.

و رسول خدا (ص) آیاتی از قرآن را جا انداخته و آن را فراموش کرده بود تا آن صحابی آنهارا تلاوت کرد.

و دستور داد نخل‌ها را تلقیح نکنند تا اصلاح گردند و چون آفت زده شدند به آنها گفت: «شما به امور دنیای خود از من داناترید.»

و به آواز دخترکان انصاری گوش فرا داد و ابوبکر آن را ناخوش داشت. و به عمر گفت: «شیطان از تو فرار می کند.»

***

اینگونه احادیث و امثال آنها اثبات می‌کنند که رسول خدا (ص) در عصر

ص: ۵۸

جاهلی فروتر از زید بود. و بعد از اسلام نیز، ورقه نصرانی نسبت به وحی و جبرئیل از رسول خدا (ص) آگاهتر بود. و ابوبکر و عمر بیش از رسول خدا (ص) از بازی و بیهودگی پرهیز می کردند. و آن صحابی که آیات جا افتاده را تلاوت کرد، حافظه اش از رسول خدا (ص) قوی‌تر بود. و رسول خدا (ص) همانند سایر مردمان است و خداوند او را از

---

[۸۲] (۵)- همان و مسند احمد، ج ۵ ص ۳۵۳. ما این روایات را در جزء ۲ و ۳ و ۴ و ۵ نقش ائمه آورده و اشکالات آنها را یادآور شده‌ایم.

[۸۳] (۱)- صحیح بخاری، کتاب الشهادات. صحیح مسلم، کتاب فضائل القرآن حدیث ۲۲۴. سنن ابوداود کتاب التطوع حدیث ۱۳۳۱ و کتاب الحروف و ... حدیث ۳۹۷۰.

بازیگری و سحر یهود مصون نداشته است . و او خشمگین می شود و کسانی را که سزاوار نیستند لعنت می کند و دشنام می‌دهد!![۸۴]

و بدیهی است که هر کس به صحت این احادیث ایمان آورد، در جان او بینشی پدید آید که با محتوای روایات پیشین درباره صفات ویژه خاتم انبیاء (ص) که او را با فضائلی انبوه از سایر مردم جدا می سازد، تناقض دارد. و آن مرد سعودی (ظاهراً آگاه) حق داشت که بگوید: «محمد مردی مثل من بود که مرد!»

اضافه بر اینگونه احادیث که دید و بینشی متناقض با آن فضائل را ایجاد می کند، کاری است که خلیفه صحابی عمربن خطاب انجام داد و با رأی و اجتهاد شخصی خویش آن «شجره» و درختی را که در زیر آن با رسول خدا (ص) در حدیبیه بیعت شده بود، قطع کرد.[۸۵]

ولی از سوی دیگر، همه این احادیثِ پائین آورنده مقام و منزلت رسول خدا (ص) را خطبه «قاصعه» امام علی (ع) نقض و نابود می‌کند. آنجا که فرموده:

ص: ۵۹

«و لقد قرن اللّه به- صلی اللّه علیه و آله- من لدن ان کان فطیما اعظم ملک من ملائکته، یسلک به طریق المکارم و محاسن اخلاق العالم لیله و نهاره . و لقد کنت اتبعه اتباع الفصیل اثر امّه، یرفع لی فی کل یوم من اخلاقه علما و یأمرنی بالاقتداء به. و لقد کان یجاور فی کل سنة بحراء، فاراه و لا یراه غیری، و لم یجمع بیت واحد یومئذ فی الاسلام غیر رسول اللّه- صلی اللّه علیه و آله- و خدیجة، و انا ثالثهما؛ اری نور الوحی و الرساله، و اشمّ ریح النبوة. و لقد سمعت رنّة الشیطان حین نزل الوحی علیه- صلی اللّه علیه و آله- فقلت: یا رسول اللّه ! ما هذه الرنّة؟ قال : هدا الشیطان أیس من عبادته.»

خداوند پس از دوران شیرخوارگی آن حضرت برترین فرشته از فرشتگانش را قرین و همراهش نمود تا در طول شبانه‌روز او را در مسیر مکارم و محاسن اخلاق عالم رهنمون گردد و من نیز، همچون کودکِ دنبال مادر، پیروی اش می‌کردم و او هر روز از خوی خود برای من نشانه ای برمی‌افراشت و فرمانم می‌داد که از آن پیروی نمایم. او در هر سال مدتی را در غار «حراء» پناه می‌گرفت و جز من کسی او را نمی‌دید، و در آن دوران هیچ خانواده‌ای در اسلام جز رسول خدا (ص) و خدیجه، و من که سومینشان بودم تشکیل نشده بود، نور وحی را می دیدم، و بوی نبوت را استشمام می‌کردم، و ناله شیطان را به هنگام نزول وحی بر او (ص) شنیدم و گفتم: یا رسول اللّه! این چه ناله‌ای است؟ فرمود: این شیطان است که از پیروی شدن خود ناامید شده است».

---

[۸۴] (۱)- از آنجا که احادیث مکتب خ لفا بینشی ایجاد می کند که جایگاه رسول خدا را از جایگاه انسان عادی پائین تر می آورد- به ویژه در داستان ساختگی- افسانه غرانیق که بطلانش را در جزء چهارم نقش ائمه آشکار ساختیم- و از این راه امکان القای شبهه در وحی و قرآن از خلال آنها میسور می‌گردد، مبشران مستشرق نصاری در پژوهشهای اسلامی خود به احادیث مکتب خلفا استناد کرده و احادیث مکتب اهل البیت را رها ساخته و پشت سر انداخته‌اند.

[۸۵] (۲)- شفاء الصدور ص ۲۷، مشروح داستان در شرح نهج البلاغه ابن‌ابی الحدید، ج ۱ ص ۵۹ آمده است.

نمی‌توانم فهمید چگونه پیامبر نمی‌توانست خود را بشناسد- چنانکه در داستان ورقه گذشت[86]- حال آنکه بر کتف او مهر نبوتی بود که هر یک از اهل

کتاب می‌دیدش او را می شناخت؟!

همچنین اینگونه روایات را روایات دلائل نبوت و خوارق عاداتی که پیش از بعثت از آن حضرت صادر گردید، نقض و نابود می‌کند. مانند آنچه که در سفر اولش به شام با ابوطالب، و در سفر دومش به تجارت برای خدیجه از آن حضرت مشاهده شد. و آنچه که احبار و رهبان از موضوع بعثت او خبر دادند، و سایه بانی ابر، و همه اموری که هر که در آن دو سفر با آن حضرت بود از آن آگاه شد و اخبار آن در کتب سیره و حدیث آمده است.[87]

و نیز، اخباری که اهل کتاب پیش از بعثت درباره آن حضرت دادند و در تورات آمده است .[88] و سلام کردن درخت و سنگ بر آن حضرت.[89]

چگونه خود را نمی شناخت، در حالی که عیسی بن مریم (ع) آمدنش را بشارت داده بود. چنانکه خداوند متعال در سوره صف آیه ۶ می‌فرماید: «وَ مُبَشِّراً بِرَسُولٍ یَأْتِی مِنْ بَعْدِی اسْمُهُ أَحْمَدُ »: «و بشارت دهنده‌ام به رسولی که بعد از من می آید و نامش احمد است.»

چگونه خود را نمی‌شناخت، حال آنکه اهل کتاب: «یَعْرِفُونَهُ کَما یَعْرِفُونَ

أَبْناءَهُمْ»: «او را به گونه ای می شناختند که فرزندانشان را .»[90] آری، آنان این پیامبر و نبیّ امّی : «... الَّذِی یَجِدُونَهُ مَکْتُوباً عِنْدَهُمْ فِی التَّوْراةِ وَ الْإِنْجِیلِ » یعنی: «همان که نامش را در تورات و انجیل نزد خود نوشته می یافتند.»[91] را به خوبی می‌شناختند.

---

[86] (۱)- صحیح بخاری، کتاب المناقب و المرضی و الأدب. صحیح مسلم، کتاب الفضائل . سنن ابوداود، کتاب اللباس . سنن ترمذی، کتاب المناقب و مسند احمد. ج ۲ ص ۲۲۳ و ج ۳ ص ۴۳۶ و ۴۴۲ و ج ۴ ص ۱۹۵ و ج ۵ ص ۳۵ و ۷۷ و ۸۲ و ۸۳ و ۹۰ و ۹۵ و ۹۸ و ۱۰۴ و ۳۴۰ و ۳۴۱ و ۳۵۴ و ۴۳۸ و ۴۴۲ و ۴۴۳ و ج ۶ ص ۳۲۹.

[87] (۱)- طبقات ابن‌سعد، چاپ اروپا قسمت اول ص ۷۳ و ۷۶ و ۸۳ و ۹۸- ۱۰۱ و ۱۰۹، و ج ۳ قسمت اول ص ۱۵۳. صحیح بخاری، آخر کتاب بدءالوحی از اخبار هرقل. سنن ترمذی، کتاب المناقب، ج ۱۳ ص ۱۰۶ و سیره ابن هشام، ج ۱ ص ۱۹۴ و ۲۰۳ و ۲۳۱ و ۲۳۹ و ۲۵۱.

[88] (۲)- صحیح بخاری، کتاب البیوع، ج ۲ ص ۱۰ و کتاب التفسیر باب تفسیر سوره فتح و کتاب فضائل القرآن باب اول . طبقات ابن‌سعد چاپ اروپا ج ۱ ص ۱۲۳ و ج ۱ قسمت دوم ص ۱۷ و ۸۷ و ۸۹. سنن ترمذی کتاب المناقب باب اول . سنن دارمی، مقدمه، باب اول مسند احمد ج ۲ ص ۱۷۴ و ج ۳ ص ۴۶۷.

[89] (۳)- صحیح مسلم، کتاب الفضائل ص ۱۷۸۲ حدیث ۲. مسند احمد ج ۵ ص ۸۹ و ۹۵ و ۱۰۵. مسند طیالسی حدیث ۷۸۱. طبقات ابن‌سعد ج ۸ ص ۱۷۹.

[90] (۱)- بقره/ ۱۴۶ و انعام/ ۲۰.

***

به زودی در بحثهای مصادر شریعت اسلامی در همین کتاب خواهیم دید که چگونه سلطه های حاکم در اسلام می‌کوشیدند تا مقام خلافت را در نظر مسلمانان از مقام نبوت برتر و بالاتر نشان دهند . برای نمونه، «حجاج‌بن یوسف ثقفی» والی عراق از سوی «عبدالملک مروان» در کوفه خطابه خواند و از کسانی که در مدینه به زیارت قبر رسول خدا (ص) می‌رفتند یاد کرد و گفت:

«مرگ بر آنان با د که پیرامون چوبها و استخوانهای پوسیده طواف می کنند! چرا پیرامون قصر امیرالمؤمنین عبدالملک طواف نمی‌کنند؟! آیا نمی‌دانند که جانشین شخص از رسولِ او بهتر است؟!»[92]

آری، آنچه از رویکرد پاره ای از مسلمانان در سده های اخیر می یابیم، که مقام پیامبر (ص) را سبک می شمارند، چیزی جز نتیجه آن تلاش‌ها در طول قرون نباشد. چه از راه روایاتی که ارزش و مقام رسول خدا (ص) را می‌کاهد، و چه از راه تأویل آیات قرآن و غیر آن که مسلمانان را به گونه‌ای که خواستند توجیه کرده و بار آوردند.

یکی از نمونه های دیگر، دیدگاه آنان درباره بزرگدا شت یاد میلاد رسول اکرم (ص) است که در بحث بعد به آن می‌پردازیم.

ص: ۶۳

۵- اختلاف درباره بزرگداشت یاد انبیاء و بندگان صالح خدا

در بیان اقوال مخالفین بزرگداشت یاد انبیاء و تشکیل مجالس جشن و سرور میلاد رسول اللّه (ص) تنها به ایراد فتوای شیخ «عبدالعزیزبن باز» مدیر کل تبلیغ و ارشاد اسلامی و مفتی کشور سعودی، بسنده می‌کنیم. او گوید:

«تشکیل مجلس بزرگداشت میلاد پیامبر (ص) و دیگران جایز نیست؛ زیرا این کار از بدعت های پدید آمده در دین است ...»[93]

اما معتقدان به استحباب بزرگد اشت یاد انبیاء و اولیاء درباره صحت آن چنین استدلال می کنند که: «بیشتر مناسک حج، بزرگداشت یاد انبیاء و اولیاست؛ چنانکه نمونه هایی از آن را بیان می‌داریم:

الف- مقام ابراهیم

خداوند متعال می‌فرماید: «وَ اتَّخِذُوا مِنْ مَقامِ إِبْراهِیمَ مُصَلًّی»[94]: «و از مقام

---

[91] (۲)- اعراف/ ۱۵۷.

[92] (۳)- مشروح این بحث- انشاءاللّه- در جلد سوم همین کتاب می‌آید.

[93] (۱)- روزنامه الشرق الاوسط به تاریخ ۳/ ۱۲/ ۱۹۸۴ در مقاله‌ای تحت عنوان« حکم مجلس بزرگداشت میلاد پیامبرص و میلاد دیگران».

[94] (۲)- سوره بقره/ ۱۲۵.

ص: ۶۴

ابراهیم نمازگاهی برگیرید».

در صحیح بخاری روایتی است که فشرده آن چنین است : «ابراهیم و اسماعیل هنگامی که خانه کعبه را بنا می کردند، اسماعیل سنگ می‌آورد و ابراهیم بنا می‌نمود تا آنکه دیوار بالا آمد و اسماعیل این سنگ- یعنی سنگ مقام ابراهیم- را آورد و ابراهیم بر روی آن رفت و به ادامه بنا پرداخت و اسماعیل سنگها را به دست او می‌داد.».

و در روایت بعد گوید: «دیوار بالا آمد و ابراهیم از جابجائی سنگ ها ناتوان گردید. بدین‌خاطر، بر روی سنگ مقام رفت و اسماعیل سنگ‌ها را به دست او می‌داد.».[95]

***

آری، خداوند سبحان- چنانکه دیدیم- مردمان را فرمان داده تا بر قدمگاه ابراهیم (ع) در بیت الحرام تبرّک جویند و از آن محل نمازگاهی برگیرند تا یاد و نام ابراهیم زنده بماند . و بدیهی است که در این کار اثری از شرک به خدای جلیل وجود ندارد.

ب- صفا و مروه

خداوند سبحان فرموده: «إِنَّ الصَّفا وَ الْمَرْوَةَ مِنْ شَعائِرِ اللَّهِ فَمَنْ حَجَّ الْبَيْتَ أَوِ اعْتَمَرَ فَلا جُناحَ عَلَيْهِ أَنْ يَطَّوَّفَ بِهِما ...»[96]: «صفا و مروه از شعائر الهی است. پس، هر که حج بگزارد یا عمره به جای آورد، باکی بر او نیست که آنها را طواف نماید ...».

بخاری روایتی دارد که فشرده‌اش چنین است: «هنگامی که ابراهیم (ع) از

ص: ۶۵

هاجر و پسرش اسماعیل در مکه جدا شد و آب آشامیدنی آنها تمام گردید و دچار تشنگی شدند و اسماعیل ا ز شدت تشنگی به خود می پیچید، هاجر به سوی «صفا» رفت تا شاهد آن حالت نباشد . سپس بر بلندای آن شد و به اطراف نگریست تا شاید کسی را ببیند؛ و چون کسی را نیافت از صفا فرود آمد و به زمین هموار که رسید، همانند انسانی تلاشگر به «سعی» و کوشش پرداخت تا همواری را پیمود و به «مروه» رسید و بر بلندای آن شد و به اطراف نگریست تا شاید کسی را ببیند؛ و چون در آنجا کسی را نیافت، این رفت و آمد را هفت بار ادامه داد.»

ابن‌عباس گوید: «رسول خدا (ص) فرمود: «این همان سعی مردم در بین صفا و مروه است ...»[97]

[95] (۱)- صحیح بخاری، کتاب الانبیاء ج ۲ ص ۱۵۸ و ۱۵۹.

[96] (۲)- سوره بقره/ ۱۵۸.

[97] (۱)- همان ص ۱۵۸. و معجم البلدان مادّه« زمزم» و تاریخ طبری و ابن‌اثیر در شرح حال اسماعیلع.

***

خداوند «سعی» میان «صفا و مروه» را بخشی از مناسک حج قرار داد تا یادآور «سعی» هاجر و بزرگداشتی برای کار بزرگ او باشد. مستحب بودن «هروله» و تند رفتن حاجیان در فاصله هموار میان «صفا و مروه» نیز، زنده کردن یاد «هروله» و تند رفتن‌های تلاشگرانه هاجر در آنجاست.

ج- رمی جمره

احمد و طیالسی در مسندهای خود از رسول خدا (ص) روایت کنند که فرمود: «جبرئیل ابراهیم (ع) را به سوی «جمره عقبه» (/ پرتابگاه آخرین) برد و شیطان را به او نشان داد. ابراهیم (ع) با هفت عدد سنگ او را «رمی» کرد تا ناپدید شد. سپس او را به سوی «جمره وسطی» و میانه برد و شیطان را به او نمایاند و ابراهیم

با هفت عدد سنگ او را براند تا ناپدید شد. و بعد به «جمره قصوی» و نزدیک آمد و شیطان را به او نمایاند و او با هفت سنگ وی را براند تا ناپدید شد.»[۹۸]

***

خداوند سبحان بدین‌گونه رمی شیطان از سوی ابراهیم (ع) را گرامی داشت و برای زنده نگه داشتن یاد او، رمی جمرات را بخشی از مناسک حج قرار داد.

د- فِداء یا قربانی

خداوند سبحان درباره ابراهیم و اسماعیل می فرماید: «فَبَشَّرْناهُ بِغُلامٍ حَلِيمٍ. فَلَمَّا بَلَغَ مَعَهُ السَّعْيَ قالَ يا بُنَيَّ إِنِّي أَرى فِي الْمَنامِ أَنِّي أَذْبَحُكَ فَانْظُرْ ما ذا تَرى قالَ يا أَبَتِ افْعَلْ ما تُؤْمَرُ سَتَجِدُنِي إِنْ شاءَ اللَّهُ مِنَ الصَّابِرِينَ. فَلَمَّا أَسْلَما وَ تَلَّهُ لِلْجَبِينِ. وَ نادَيْناهُ أَنْ يا إِبْراهِيمُ. قَدْ صَدَّقْتَ الرُّؤْيا إِنَّا كَذلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ. إِنَّ هذا لَهُوَ الْبَلاءُ الْمُبِينُ. وَ فَدَيْناهُ بِذِبْحٍ عَظِيمٍ»: «و او را به پسری بردبار مژده دادیم. و چون به سن رشد رسید و با پدر کوشید، به او گفت: پسرم من در خواب می‌بینم که تو را قربانی می‌کنم. بنگر تا چه نظر داری؟ گفت: پدر جان! هر چه بدان مأموری انجام بده که- اگر خدا بخواهد- مرا از صابران می‌یابی. و چون تسلیم شدند و او را به روی در افکند، ندایش دادیم که ای ابراهیم! براستی که آن خواب را تصدیق و محقق کردی، و ما نیکوکاران را اینگونه پاداش می دهیم. این همان بلا و امتحان آشکار است. و او را به ذبح عظیمی فِدا دادیم.».

***

[۹۸] (۱)- مسند احمد، ج ۱ ص ۳۰۶ و نزدیک به آن در مسند طیاسی ص ۱۲۷ حدیث ۲۶۹۷. و نیز مراجعه کنید: معجم البلدان مادّه «کعبه» و تاریخ طبری و ابن‌اثیر در شرح حال ابراهیمع.

خداوند برای زنده نگه داشتن یاد و خاطره این قربانی، یادآوری و بزرگداشت آن را بخشی از مناسک حج قرار داد و حجاج را فرمود تا همواره در

ص: ۶۷

«مِنی» قربانی کنند و با این قربانی یاد و خاطره تسلیم شدن ابراهیم و اسماعیل در برابر فرمان خدای متعال را بزرگ و گرامی بدارند.

ه- گسترش و سرایت برکت و نحوست

در مقام ابراهیم (ع) برکت و فرخندگی از گامهای آن حضرت به قدمگاه او سرایت کرد و خداوند فرمان داد تا آنجای از بیت اللّه الحرام نمازگاه گرفته شود و نماز در آن محل را از مناسک حج قرار داد تا یاد و خاطره او را زنده نگاه دارد . در این بحث گسترش برکت و شومی از مکین به مکان را پی می‌گیریم:

گسترش برکت از آدم (ع) و بزرگداشت یاد او

در برخی از روایات آمده است که: «خداوند جلیل بعد از ظهر روز نهم ذی‌الحجه آدم (ع) را در «عرفات» مورد بخشش قرار داد و جبرئیل به هنگام غروب او را به سوی «مشعر الحرام» حرکت داد و آدم (ع) در شب دهم ذی‌الحجه در آنجا بیتوته کرد و شب زنده داری نمود و به دعا و سپاس از خداوند در قبول توبه اش پرداخت. و چون صبح شد به سوی «مِنی» حرکت نمود و روز دهم سر خود را تراشید تا نشانه قبول توبه و آزادی او از گناهان باشد . خداوند این روز را برای آدم (ع) و فرزندان او «عید» قرار داد و هر چه را که آدم (ع) انجام داده بود، برای همیشه تاریخ جزء مناسک حج فرزندان او گردانید. یعنی: در عصر روز نهم در «عرفات» توبه آنها را می‌پذیرد و در شب دهم در «مشعر الحرام» به دعا و یاد خدا می پردازند و در روز دهم در «منی» سرهای خود را می تراشند. سپس بر این مناسک و اعمال، آنچه را که ابراهیم و اسماعیل و هاجر نیز انجام داده بودند بیفزود و مناسک حج با آنها کامل گردید.

بنابراین، اعمال و مناسک حج همگی برکت جوئی از زمانها و مکانهائی است که آن بندگان صالح خدا در آنها زیستند و همه این مناسک بزرگداشت یاد و

ص: ۶۸

خاطره آنان در طول تاریخ است.

گسترش و سرایت شومی از مکین به مکان

بخاری و مسلم و احمدبن حنبل روایت کنند که : «رسول خدا (ص) در سالی که به غزوه تبوک می رفتند، در سرزمین «حِجر» و در نزدیکی خانه های «قوم ثمود» پیاده شدند. افراد سپاه از چاههای آبی که قوم ثمود از آن می نوشیدند، آب کشیدند و برای نان خمیر ساختند و دیگ های غذا را برپا کردند که رسول خدا (ص) فرمان داد تا غذای دیگ ها را دور بریزند و خمیرها را به شتران بدهند . سپس آنها را حرکت داد تا بر سر چاهی که «ناقه صالح» از آن می نوشید فرود

آمدند و آنان را از ورود بر جایگاه قومی که عذاب شده اند برحذر داشت و فرمود: «من می‌ترسم بر شما نیز همان برسد که بر آنها رسید. پس بر جایگاه آنان وارد مشوید.»

و در عبارت صحیح مسلم آمده است که فرمود : «وارد خانه های کسانی که بر خویشتن ستم کرده اند مشوید مگر آنکه گریان باشید تا از همانند آنچه برایشان رسیده در امان بمانید.» و بعد سپاه را حرکت داد و سرعت گرفت تا آنجا را پشت سر گذاشتند.

و در عبارت صحیح بخاری آمده است که : «رسول خدا (ص) پس از آن سر خود را پوشانید و بر سرعتش افزود تا از آن وادی بیرون رفت.».[99]

و در روایت دیگری در مسند احمد آمده است: «رسول خدا (ص) در حالی که

ص: ۶۹

سوار بر مرکب بود با ردای خویش سر خود را پوشانید.».[100]

منشأ شومی و برکت در مکان

شومی بلاد «قوم ثمود» و چاههای آب آنها چیزی جز نتیجه اعمال آنها نبود که به سرزمین ها و آبهایشان نیز سرایت کرد و تا عصر خاتم انبیاء (ص) و تا آنگاه که خدا بخواهد باقی مانده و باقی خواهد ماند.

همچنین برکت و فرخندگی آبشخور «ناقه صالح» نیز، چیزی نبود جز آنکه ناقه صالح از آن نوشیده بود و فضیلت و برکتش به آن چاه سرایت کرد و تا زمان خاتم انبیاء (ص) و تا آنگاه که خدا بخواهد باقی است.

و بدیهی است که ناقه صالح و آبشخور آ ن نزد خدا از اسماعیل و چاه زمزم او، گرامی تر نباشد. بلکه خداوند از برکت اسماعیل (ع) چاه زمزم را برای همیشه تاریخ مبارک و میمون قرار داده است . همچنین است سرایت و گسترش برکت از امور و اشیائی که خداوند بر بندگان صالح و شایسته خود در زمانهای ویژه همانند روز جم عه و ماه رمضان و ... افاضه و اعطا می‌فرماید.

برکت و فرخندگی روز جمعه:

در صحیح مسلم روایت کند و گوید : «خداوند آدم را در روز جمعه آفرید و در روز جمعه نیز او را وارد آن جنت گردانید.»[101]

---

[99] (۱)- صحیح بخاری، کتاب المغازی، باب نزول النبیص الحجر . صحیح مسلم، کتاب الزهد و الرقا ئق، حدیث ۴۰ که آن را به اختصار آورده است . مسند احمد ج ۲ ص ۱۱۷ که عبارت متن از اوست. تاریخ طبری چاپ اروپا ج ۱ ص ۲۵۰.

[100] (۱)- مسند احمد، ج ۶ ص ۶۶.

[101] (۲)- صحیح مسلم، کتاب الجمعه، باب فضل الجمعه حدیث ۱۷ و ۱۸.

اینگونه افاضات خدائی بر بندگان صالح و شایسته، برکت جمعه را برای همیشه دوران مخلّد و جاودان ساخته است.

برکت ماه رمضان:

همچنین است برکت در ماه رمضان که خداوند سبحان فرموده: «شَهْرُ رَمَضانَ

ص: ۷۰

الَّذِی أُنْزِلَ فِیهِ الْقُرْآنُ هُدیً" لِلنَّاسِ وَ بَیِّناتٍ مِنَ الْهُدی وَ الْفُرْقانِ ...»[102]: «ماه رمضان، ماهی که قرآن در آن نازل شد تا راهنمای مردم باشد و نشانه‌های هدایت و تمیز حق و باطل ...».

و نیز فرموده: «إِنَّا أَنْزَلْناهُ فِی لَیْلَةِ الْقَدْرِ. وَ ما أَدْراکَ ما لَیْلَةُ الْقَدْرِ. لَیْلَةُ الْقَدْرِ خَیْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ ...»[103]: «ما این قرآن را در شب قدر نازل کردیم. و چه می‌دانی شب قدر چیست. شب قدر بهتر است از هزار ماه ...».

آری، برکت و فرخندگی از شب قدری که قرآن بر خاتم انبیاء (ص) نازل شد، به همه روزها و شب های ماه رمضان سرایت و گسترش یافت و این برکت در این ماه از آن شب تا همیشه تاریخ ماندگار و ابدی گردید.

***

بدین‌گونه دیدیم که برکت از زمان ها و مکان های مبارکی که خداوند بر اصفیا و برگزیدگان خویش ارزانی داشت، گسترش یافت و خداوند ما را فرمود تا به سیره و روش اصفیا و اولیایش اقتدا نمائیم و اعمال آنها را در همان زمان ها و مکان‌ها تقلید کنیم تا نام و یادشان بزرگ و در دید، و راه و سیره شان زنده و جاوید باشد و برکات فراگیر آنها ما را نیز شامل گردد. براستی کدام مانع شرعی است که برپائی چنین مجالس و مناسبتهای اسلامی را ممنوع می‌کند؟ مجلس جشن و سرور یاد میلاد رسول گرامی اسلام و بزرگداشت یاد معراج او و آن شبی که پیامبر (ص) از مسجدالحرام به مسجدالاقصی برده شد و بزرگداشت روز بعثت که خداوند «رَحْمَةً لِلْعالَمِینَ» ش برگزید، چه مانعی دارد؟

ناگفته نماند که مقصود ما از بزرگداشت یاد و خاطره انبیاء و اولیای خدا- مثلًا- خواندن سیره و روش صحیح و تحریف ناشده رسول خدا (ص) در شب

ص: ۷۱

تولد آن حضرت می‌باشد. و نیز، طعام دادن در راه خدا و هدیه کردن ثواب آن برای رسول خدا (ص) است. با این شرط که از اقدام بر بدعت‌ها و خلاف شرع‌های اختراعی برخی صوفیه اجتناب گردد.

در بحث بعد نیز، اشاره‌ای گذرا به اختلاف پیرامون «حکم بازسازی قبور انبیاء و اولیا و عبادت در آنها» خواهیم نمود.

---

[102] (۱)- سوره بقره/ ۱۸۵.

[103] (۲)- سوره قدر/ ۱- ۳.

ص: ۷۳

۶- اختلاف در حکم بازسازی قبور انبیاء و اولیا و عبادت در آنها

گروهی از مسلمانان در تحریم بازسازی و عمارت قبور به روایاتی استدلال می‌کنند که مهمترین آنها اینهاست:

الف- از امام علی (ع) روایت کرده‌اند که گفت: «رسول خدا (ص) در تشییع جنازه‌ای بود و فرمود: «کدام یک از شما به مدینه می‌رود تا همه بت‌های آنجا را شکسته، همه قبور آنها را صاف و ه مه پیکره هایش را دگرگون کند؟» مردی گفت: من ای رسول خدا! او رفت و از مردم مدینه ترسید و بازگشت و علی گفت: یا رسول اللّه! من بروم؟ فرمود: برو. او رفت و بازگشت و گفت: یا رسول اللّه! همه بت‌ها را شکستم، همه قبرها را صاف کردم و همه پیکره‌ها را دگرگون نمودم.»

این روایت در کتب حدیث تکرار شده و ما کاملترین عبارت آن را آوردیم.[۱۰۴]

ص: ۷۴

اشکال این حدیث

نخست- به زودی می‌آید که رسول خدا (ص) قبر مادرش را زیارت کرد و گریست و اطرافیانش را گریانید، در حالی که مادرش را در شش سالگی در مدینه منوره از دست داده بود . بنابراین، رسول خدا (ص) پس از چهل و چند سال به هنگام هجرت به مدینه قبر مادرش را زیارت نموده و تا آن زمان هنوز آثار ویژه قبرش آشکار بوده است وگرنه قبر او شناخته نمی‌شد. حال اگر حکم اسلام بر صاف کردن قبور بود، چرا پیامبر (ص) در آن هنگام دستور صاف کردن قبر مادرش را نفرمود؟

دوّم- پیامبر اکرم (ص) پس از آنکه برخی از مردم مدینه اسلام آوردند، پیش از هر کاری ابتدا «مصعب‌بن عمیر» را برای یاد دادن احکام آنروزین اسلام به تازه مسلمانان، به سوی آنها گسیل داشت . زیرا تنها بخشی از مردم مدینه در سفری که به حج رفتند در «عقبه» حاضر شده و با رسول خدا (ص) مخفیانه بیعت کرده بودند، و اسلام در میان آنها گسترش نیافت مگر آنگاه که پیامبر به مدینه هجرت کرد و آنان به تدریج به اسلام گرویدند . امام علی (ع) نیز پس از سه روز یا بیشتر به دنبال آن حضرت روان شد . داستان ورود پیامبر (ص) به مدینه نیز معروف و مشهور است . و نیز، رسول خدا (ص) پس از آنکه با یهود بنی قریظه و بنی‌نضیر و بنی‌قینقاع پیمان نامه منعقد کرد، حکومت خود بر مدینه را به تدریج بسط و گسترش داد. حال با چنین روندی که از شروع و توسعه و گسترش اسلام در مدینه می دانیم، سئوال این است که: «رسول خدا (ص) در کجا و چه وقت- در حالی که در تشییع جنازه بوده- امام علی (ع) را به مدینه فرستاد تا بتها را نابود، قبرها را صاف و پیکره ها را دگرگون نماید؟ آن هم از موضع قدرت و به مانند فرمانروایی که سرپیچی از فرمانش ممکن نیست! اضافه بر آنکه فرستاده نخستین می‌رود و ترسان بازمی‌گردد، و پیامبر و دیگران همچنان در تشییع آن جنازه

ص: ۷۵

[۱۰۴] (۱)- مسند احمد، ج ۱ ص ۸۷ و ۸۹ و ۹۶ و ۱۱۰ و ۱۱۱ و ۱۲۸ و ۱۳۸ و ۱۳۹ و ۱۴۵ و ۱۵۰ و مسند طیالسی حدیث ۹۶ و ۱۵۵.

بوده‌اند! و سپس پیامبر (ص) امام علی (ع) را بعد از او فرستاده و آنان همچنان در تشییع آن جنازه بوده اند! این چگونه ممکن است؟!».

سوم- در دنباله این روایت آمده است که امام علی (ع) به ابوالهیاج اسدی گفت : «من تو را به کاری مأمور می کنم که رسول خدا (ص) مرا مأمور آن کرد و فرمانم داد تا همه قبرها را صاف و همه بتها را نابود کنم.».[105]

بدیهی است که امام علی (ع) ابوالهیاج اسدی را تنها در عصر حکومت خویش مأموریت داده است . بنابراین، باز هم این سؤال پیش می‌آید که: «مأموریت امام (ع) به ابو الهیاج در کجا و در چه وقت بود و آن حضرت ابو الهیاج را به کدام یک از سرزمین‌ها فرستاد تا قبرها را صاف و بت‌ها را نابود کند؟!»

و ختام سخن آن که در هر دو روایت فرمان صادره از رسول خدا (ص) و امام علی (ع)- اگر هر دو خبر صحیح باشند- فرمان به نابودی و ویرانی قبور مشرکین در سرزمین شرک است، شمول و سرایت این حکم به قبور مسلمانان و وجوب ویرانی آنها از کجای این دو روایت به دست می‌آید؟!

ب- از رسول خدا (ص) روایت کرده‌اند که فرمود: «پروردگارا! قبر مرا بت مگردان. خدا لعنت کند گروهی را که قبور انبیای خود را مسجد گزیدند .».[106] و در روایت دیگر، کسانی را که قبور انبیای خود را مسجد گزیدند معرفی نموده و فرمود: «خدا بکشد قوم یهود را که قبور انبیای خود را مسجد گزیدند.».[107]

اشکال این حدیث

بنی‌اسرائیل پس از آن که از مصر بیرون رفتند و از دریا گذشتند و وادی «تیه»

ص: ۷۶

را پشت سر نهادند و به فلسطین رسیدند و در آن جایگزین شدند، سلیمان نبی (ع) برای آنها عبادتگاه ویژه یا «هیکل سلیمان» را بنا کرد تا «خیمه عبادت» و «تابوت عهد» را در آن جای دهند . پس قبور انبیای ایشان که آن را مسجد گزیدند، در کجا بوده است؟ به ویژه که شهر «بیت المقدس» همواره در دید مسلمانان و اعراب پیش از اسلام بوده است . اما آنچه از قبور انبیای ایشان همانند قبر ابراه یم خلیل و موسی‌بن عمران (ع) بر جای مانده است نیز، نه دیده و نه شنیده شده و نه کسی نوشته است که «یهود» آنها را «بت» گرفته باشد. و بر فرض که قبری بت گرفته شد، بت گرفتن کجا و احترام و زیارت قبور کجا؟ زیرا بت گرفتن و بت ساختن قبر معنایش آن است که قبر را همانند «کعبه» در نمازها قبله گاه خود قرار دهند، و این را با آن چه نسبتی است؟!

***

[105] (۱)- مسند احمد، ج ۱ ص ۸۹ و ۹۶.

[106] (۲)- همان، ج ۲ ص ۲۴۶.

[107] (۳)- همان، ص ۲۸۵.

روشن است که سؤال و تردید ما در این بررسی به هیچ روی متوجه احادیث رسول خدا (ص) نمی‌باشد- که ما از چنین کاری به خدا پناه می بریم- بلکه بحث و اشکال ما تنها بر راویانی است که خدا از خطا و لغزش و نسیان مصونشان نداشته است.

اینها نمونه‌ای از دلایل کسانی بود که «بازسازی و بنای بر قبور » را مخالف شرع می دانند. دلایل موافقان به شرح زیر است:

دلایل کسانی که بنای عبادتگاه بر قبور انبیا را جایز می‌دانند

معتقدان به صحت عبادت در محل قبر انبیاء چنین استدلال می‌کنند که: «طواف کنندگان پیرامون کعبه، «حجر اسماعیل» را نیز طواف می‌کنند و دیواره آن را مسح می نمایند، و قبر اسماعیل و مادرش هاجر- به اتفاق علمای اسلام- در حجر قرار دارد».

در سیره ابن‌هشام (ت/ ۲۱۸ ه-) و تاریخ طبری (ت/ ۳۱۰ ه-) و تاریخ

ص: ۷۷

ابن‌اثیر (ت/ ۶۳۰ ه-) و تاریخ ابن کثیر (ت/ ۷۷۴ ه-) روایتی است که گوید : «اسماعیل با مادرش هاجر در حجر مدفونند.» و در عبارت ابن‌اثیر گوید: «اسماعیل وصیت کرد تا در کنار قبر مادرش در حجر دفن گردد.»[۱۰۸]

و در روایتی دیگر گوید: «قبر اسماعیل زیر ناودان بین رکن و مقام است.»[۱۰۹] و در کتاب الاکتفاء کلاعی روایتی است که فشرده آن چنین است: «هاجر و اسماعیل و پسرش نابت در حجر دفن شده‌اند.».[۱۱۰]

ابن‌جبیر در سفرنامه‌اش قبر اسماعیل و مادرش هاجر را مشخص کرده و گوید : «در زیر ناودان در صحن حجر نزدیک دیوار بیت اللّه الحرام قبر اسماعیل است و علامت آن سنگ سبز و مرمرین و مستطیل محراب مانندی است که سنگ مرمرین دیگری بر گرد آن پیوسته است و هر دو سنگ از دیدنیهای شگفت آورند. در آنها رگه‌ها و نقاطی است که اندکی به زردی می زند. چنانکه گویی درز و شکاف است و شبیه‌ترین چیزها به ذرّات باقی مانده در بوته ذوب طلاست . در جنب آن نیز نزدیک رکن عراقی، قبر مادرش هاجر است و علامت آن سنگ سبزی به اندازه یک وجب و نیم است و مردم در نماز به این دو محلّ حجر تبرک می جویند، و این برای آنان رواست . زیرا، آن دو قبر از «بیت عتیق» بوده و دربردارنده دو جسد مقدس و گرامی‌اند؛ قبوری که خداوند آنها را نورانی کرده و به برکت آنها نمازگزاران و دعا کنندگان در آن‌جا را سود رساند. فاصله

---

[۱۰۸] (۱)- سیره ابن‌هشام، چاپ مصر، ج ۱ ص ۶. تاریخ طبری، چاپ اروپا، ج ۱ ص ۳۵۲. تاریخ ابن‌اثیر، چاپ اروپا، ج ۱ ص ۸۹. تاریخ ابن کثیر، ج ۱ ص ۱۹۳ و معجم البلدان مادّه: حجر.

[۱۰۹] (۲)- طبقات ابن‌سعد، ج ۱ ص ۲۵ که ما فشرده آن را آوردیم.

[۱۱۰] (۳)- الاکتفاء فی مغازی المصطفی و الثلاثة الخلفاء ص ۱۱۹ تصحیح« هنری ماسه» چاپ« جول کریونل» الجزایر ۱۹۳۱ م. و کلاعی سلیمان‌بن موسی- چنانکه در مقدمه کتابش آمده- در سال ۵۶۵ هجری متولد و در سال ۶۳۴ ه- وفات کرده است.

ص: ۷۸

این دو قبر از یکدیگر هفت وجب است.».[111]

اینها روایاتی بود که در کتب مکتب خلفا آمده است. در کتب مکتب اهل‌البیت نیز روایاتی بدین‌گونه آمده است:

در کتاب «کافی» کلینی (ت/ ۳۲۹ ه-) و «من لا یحضره الفقیه » و «علل الشرایع» صدوق (ت/ ۳۸۱ ه-) و «وافی» فیض کاشانی (ت/ ۱۰۹۸ ه-) و «بحار» مجلسی (ت/ ۱۱۱۱ ه-) روایتی است که گوید:

«قبر هاجر و اسماعیل در «حجر» است.»[112]

و نیز گوید: «قبور انبیاء (ع) در «حجر» است.»[113] و در کافی و وافی و بحار آمده است که: «در حجر در محد و ده رکن سوم دوشیزگان اسماعیل مدفونند.»[114]

و ابوبکر احمدبن فقیه همدانی از پیامبر (ص) روایت کند که فرمود : «هیچ پیامبری از قوم خو د نگریخت مگر آنکه به سوی مکه آمد و به عبادت خدا پرداخت تا از دنیا برفت. و قبر «هودو شعیب و صالح» در بین زمزم و مقام

ص: ۷۹

(ابراهیم) است. و قبر سیصد تن از پیامبران در کعبه است . و بین رکن یمانی تا رکن اسود هفتا د تن از پیامبران مدفونند.»[115]

معتقدان به صحّت بازسازی و بنای بر قبور- اضافه بر آنچه گذشت- همچنین استدلال می کنند که: «قبور رسول خدا (ص) و ابوبکر و عمر نیز، از هنگام وفات تا به امروز در بنای سقف‌دار است.»

و نیز می‌گویند: «خداوند متعال فرموده: «وَ اتَّخِذُوا مِنْ مَقامِ إِبْراهِيمَ مُصَلًّى »[116]: «و از مقام ابراهیم عبادتگاهی بگیرید.» و نیز فرموده: «قالَ الَّذِينَ غَلَبُوا عَلى أَمْرِهِمْ لَنَتَّخِذَنَّ عَلَيْهِمْ مَسْجِداً »[117]: «آنان که بر حالشان (/ اصحاب کهف) آگاه شدند گفتند: بر جایگاهشان مسجدی می‌سازیم.»

---

[111] (۱)- ابن‌جبیر محمدبن احمدبن جبیر کنانی اندلسی ... در شب شنبه دهم ربیع الاول ۵۳۹ یا ۵۴۰ هجری متولد و در شب چهارشنبه ۲۷ یا ۲۹ شعبان ۶۱۶ ه- در اسکندریه درگذشت. ادیبی زبردست، شاعری ممتاز و شخصیتی بزرگ با خُلقی کریم و از علمای فقه و حدیث اندلس بود . سفرنامه او کتابی است حاوی داستان سفرش به حج که از روز دوشنبه ۱۹ شوال ۵۷۸ ه- شروع و تا روز پنجشنبه ۲۲ محرم ۵۸۱ طول کشیده و مصر و سرزمین‌های عرب و عراق و شام و ... را دیدار کرده و شهرهای محل عبور و ایستگاه‌های فرود خود را در آن معرفی نموده است.

[112] (۲)- فروغ کافی، کتاب الحج، باب حج ابراهیم و اسماعیل حدیث ۱۴، جلد ۴ ص ۲۱۰. من لایحضره الفقیه، کتاب الحج ج ۲ ص ۱۲۵. وافی، کتاب الحج، ج ۸ ص ۲۸ و بحار الانوار، کتاب النبوة ج ۵ ص ۱۴۳ و ۱۴۴ حدیث ۴۱ و ۵۴.

[113] (۳)- همان.

[114] (۴)- همان.

[115] (۱)- مختصر کتاب البلدان تألیف ابوبکربن فقیه همدانی ت/ ۳۴۰ ه- چاپ بریل، لیدن ۱۳۰۲ ه- ص ۱۷.

***

باری، وهابی‌ها مسلمانانِ زائر قبور انبیاء و صحابه و ائمه را «قبرگرایان» می‌نامند، و اکنون- با توجه به آنچه آوردیم- سزاوار آن است که آنها خاتم انبیاء (ص) و صحابه آن حضرت و انبیای پیشین همگی را قبرگرایان بنامند. زیرا، همه آنان پیرامون «حجر اسماعیل» طواف کرده‌اند و حجر اسماعیل محل قبر هاجر و اسماعیل و فرزندان او و انبیای پیش از آنهاست!!

ص: ۸۱

۷- اختلاف در «گریه بر میّت» و منشأ آن

گریه بر میّت، به ویژه شهید، بخشی از سنت رسول خدا (ص) است. بخاری در صحیح خود روایت کند که: «پیامبر (ص) خبر شهادت «زید و جعفر و ابن رواحه» را، پیش از رسیدن خبر آنان، برای مردم بدین گونه توصیف کرد که: «زید پرچم را گرفت و شهید شد. سپس جعفر آن را گرفت و شهید شد.- و در همان حال دو چشمش اشکبار بود- ...»[۱۱۸]

و در استیعاب و اسدالغابه و اصابه، در شرح حال «جعفر» و نیز، در تاریخ طبری و غیر آن در شرح «غزوه موته» روایتی است که فشرده آن چنین است:

«هنگامی که جعفر و یارانش شهید شدند، رسول خدا (ص) وارد خانه او شد و فرزندانش را فراخواند و آنها را (در آغوش کشید و) بوئید و گریست. اسماء زوجه جعفر گفت: «پدر و مادرم فدای شما باد، چرا می گریید؟ آیا از جعفر و یارانش خبری به شما رسیده؟ » فرمود: «آری، امروز شهید شدند.» اسماء گوید: «من برخاستم و در حالی که صیحه می‌زدم و زنان را گرد می‌آوردم، نزد فاطمه

ص: ۸۲

رفتم و دیدم او نیز می گرید و می گوید: «وای عمویم!» و رسول خدا (ص) که چنین دید فرمود: «همانا گریه کنندگان باید که بر مثل «جعفر» بگریند.».

گریه پیامبر (ص) بر پسرش ابراهیم

در صحیح بخاری و دیگر کتب از «أنس» گوید: «با رسول خدا (ص) وارد شدیم ... و دیدیم ابراهیم در حال جان دادن است. چشمان پیامبر اشک ریزان شد و عبدالرحمن بن عوف گفت: «یا رسول اللّه! شما هم؟» فرمود: «پسر عوف! این رحمت است.» سپس بر آن افزود و فرمود: «آری، دیده ما گریان و جانمان اندوهبار است، ولی هرگز سخنی جز آنچه

---

[۱۱۶] (۲)- سوره بقره/ ۱۲۵.

[۱۱۷] (۳)- سوره کهف/ ۲۱.

[۱۱۸] (۱)- صحیح بخاری، کتاب فضائل اصحاب النبیص، باب مناقب خالدبن ولید، ج ۲ ص ۲۰۴ چاپ مصر.

که پروردگارمان را خشنود کند، بر زبان نیاوریم . ای ابراهیم! ما در فراق تو اندوهگینیم.» و در سنن ابن ماجه گوید: «در کنار او قرار گرفت و گریست.»[۱۱۹]

گریه پیامبر (ص) بر نوه خویش

در صحیح بخاری و دیگر کتب روایت کنند که: «دختر پیامبر (ص) برای آن حضرت پیام فرستاد: «نزد ما بیا که پسرم در حال جان دادن است.» پیامبر برخاست و همراه با سعدبن عباده و برخی از اصحاب به نزد آنها آمدند . و آن کودک را که در حال نفس زدن و جان دادن بود نزد آن حضرت آوردند . سرشک دیدگان پیامبر به جوشش آمد . سعد گفت: «یا رسول اللّه! چه می بینم؟» فرمود: «این رحمت و عطوفتی است که خداوند در دل بندگانش قرار دا ده، و خداوند تنها بندگان رحیم و مهربان خود را مورد رحمت و بخشایش قرار می‌دهد.».[۱۲۰]

ص: ۸۳

گریه پیامبر (ص) بر عمویش حمزه

در طبقات ابن سعد و مغازی واقدی و دیگر کتب روایت کنند که : «رسول خدا (ص)- پس از غزوه احد- هنگامی که صدای گریه خانواده های انصار بر کشته هایشان را شنید، دیدگانش اشکبار شد و گریست و فرمود : «ولی حمزه گریه کننده‌ای ندارد.» سعدبن معاذ که آن را شنید نزد زنان بنی‌عبدالاشهل شتافت و آنها را به سوی خانه پیامبر گسیل داشت تا بر حمزه بگریند. رسول خدا که صدای آ نها را شنید دعایشان فرمود و بازشان گردانید . و پس از آن واقعه هیچ یک از زنان بر مرده‌ای نمی‌گریست مگر آنکه ابتدا بر حمزه گریه می‌کرد و پس از آن بر مرده خویش گریه می‌نمود.»[۱۲۱]

پیامبر (ص) بر مزار مادر می‌گرید و می‌گریاند

در صحیح مسلم و مسند احمد و دیگر کتب رواىت کنند که: «رسول خدا (ص) قبر مادرش را زیارت نمود و گریست و همراهان خود را نیز به گریه انداخت.».[۱۲۲]

پیامبر (ص) برای مصیبت دیدگان غذا فرستاد

---

[۱۱۹] (۱)- صحیح بخاری، ج ۱ ص ۱۵۸. صحیح مسلم، ج ۴ ص ۱۸۰۸. سنن ابن‌ماجه، ج ۱ ص ۴۷۳ حدیث ۱۴۷۵. طبقات ابن‌سعد، ج ۱ قسمت اول ص ۸۸ چاپ اروپا، و مسند احمد، ج ۳ ص ۱۹۴.

[۱۲۰] (۲)- صحیح بخاری، کتاب الجنائز، ج ۴ ص ۳ و ۱۹۱ و کتاب التوحید، باب:\i« إِنَّ رَحْمَتَ اللَّهِ قَرِیبٌ مِنَ الْمُحْسِنِینَ\E. صحیح مسلم، کتاب الجنائز، ج ۲ ص ۶۳۶ حدیث ۱۱. سنن ابی‌داود، کتاب الجنائز، ج ۳ ص ۱۹۳ حدیث ۳۱۲۵. سنن نسائی، ج ۴ ص ۲۲ و مسند احمد، ج ۵ ص ۲۰۴ و ۲۰۶ و ۲۰۷.

[۱۲۱] (۱)- طبقات ابن‌سعد، ج ۳ ص ۱۱. مغازی واقدی، ج ۱ ص ۳۱۵- ۳۱۷. امتاع الاسماع ج ۱ ص ۱۶۳. مسند احمد، ج ۲ ص ۴۰. تاریخ طبری، ج ۲ ص ۵۳۲. سیره ابن‌هشام، ج ۳ ص ۵۰. استیعاب و اسدالغابه نیز فشرده آن را در شرح حال حمزه روایت کرده‌اند.

[۱۲۲] (۲)- صحیح مسلم، ج ۲ ص ۶۷۱ حدیث ۱۰۸. مسند احمد، ج ۲ ص ۴۴۱. سنن نسائی ج ۴ ص ۹۰. سنن ابن‌ماجه ج ۱ ص ۵۰۱ حدیث ۱۵۷۲. و سنن ابی‌داود، ج ۳ ص ۲۱۸ حدیث ۳۲۳۴.

در سنن ابن‌ماجه و دیگر کتب روایت کنند که : «هنگامی که خبر شهادت جعفر رسید، پیامبر (ص) فرمود: «برای خانواده جعفر غذا تهیه کنید که مصیبت

ص: ۸۴

وارده آنها را به خود مشغول کرده است.».[۱۲۳]

پیامبر (ص) برای حالت سوگواری تعیین حدود فرمود

در صحیح بخاری و دیگر کتب روایات متواتری است که گوید : «رسول خدا (ص) برای حالت سوگواری زن بر غیر شوهر خود، سه روز، و برای شوهرش همان که خداوند متعال فرموده: «أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ وَ عَشْراً» یعنی: «چهار ماه و ده روز» را تعیین فرمود.».[۱۲۴]

منشأ اختلاف درباره گریه بر میّت

در روایات گذشته دیدیم که رسول خدا (ص) پیش و پس از جان دادن متوفّی، به ویژه شهید، بر او گریست و دستور داد تا بر شهید بگریند. و نیز بر مزار مادرش گریست و همراهانش را به گریه انداخت، و فرمود تا برای مصیبت دیدگان غذا تهیه نمایند و برای حالت زنان سوگوار بر غیر شوهرانشان سه روز تعیین حدود فرمود.

بنا بر این، گریه بر میت و تعیین حدود سوگواری بر او و تهیۀ غذا برای مصیبت

ص: ۸۵

دیدگان از سنّت‌های رسول خدا (ص) است. اکنون سؤال این است که منشأ اختلاف و نهی از گریستن بر میت از کجا پیدا شد؟ پاسخ این سؤال را نیز در صحیح بخاری و صحیح مسلم می یابیم که حدیث منع از گریه بر میت را از خلیفه عمر اینگونه روایت کرده‌اند:

خلیفه عمر روایت می‌کند که پیامبر (ص) از گریه نهی فرمود، و ام‌المؤمنین عایشه اشتباه او را تدارک و جبران می‌کند:

در صحیح بخاری و مسلم از ابن عباس روایت کنند که گفت : «هنگامی که عمر ضربت خورد صُهیب در حالی که می‌گریست و می‌گفت: «ای وای برادرم! ای وای یاورم!» بر بالین او آمد. عمر گفت: «صهیب! بر من می‌گریی؟ در حالی

---

[۱۲۳] (۱)- سنن ابن ماجه، ج ۱ ص ۵۱۴ حدیث ۱۶۱۰ و ۱۶۱۱. سنن ترمذی، ج ۴ ص ۲۱۹ و گوید: این حدیث، حدیثی حَسَن است . سنن ابوداود، ج ۳ ص ۱۹۵ حدیث ۳۱۳۲. و مسند احمد، ج ۱ ص ۲۰۵ و ج ۶ ص ۳۷۰.

[۱۲۴] (۲)- صحیح بخاری، کتاب الجنائز، ج ۱ ص ۱۵۴ و کتاب الطلاق، ج ۳ ص ۱۸۹- ۱۹۰. صحیح مسلم، کتاب الطلاق، حدیث ۱۴۸۶ و ۱۴۸۷ و ۱۴۹۰ و ۱۴۹۱ ص ۱۱۲۴- ۱۱۲۸. سنن ابوداود، کتاب الطلاق، ج ۲ ص ۲۹۰- ۲۹۱، حدیث ۲۹۹۰ و ۲۳۰۲. سنن ترمذی، ج ۵ ص ۱۷۱- ۱۷۴. سنن نسائی، کتاب الطلاق. سنن ابن‌ماجه، ج ۱ ص ۳۷۴ حدیث ۲۰۸۵- ۲۰۸۷. سنن دارمی، ج ۲ ص ۱۶۷. موطّأ مالک، حدیث ۱۰۱ و ۱۰۵. طبقات ابن‌سعد، ج ۴ قسمت اول ص ۲۷ و ۲۸ و ج ۸ ص ۷۰. مسند احمد، ج ۵ ص ۸ و ج ۶ ص ۳۷ و ۱۸۴ و ۲۴۹ و ۲۸۱ و ۲۸۷ و ۳۲۴ و ۲۳۵ و ۳۲۶ و ۳۶۹ و ۴۰۸ و ۴۲۶. مسند طیالسی، ص ۱۵۸۷ و ۱۵۸۹ و ۱۵۹۱.

که رسول خدا (ص) فرمود: «میّت به خاطر گریه بستگانش بر او عذاب می‌شود؟» ابن‌عباس گوید: «عمر که از دنیا رفت آن را برای عایشه باز گفتم و او گفت: «خدا عمر را ببخشاید، به خدا سوگند رسول خدا (ص) نفرمود: «خداوند مؤمن را به خاطر گریه بستگانش بر او عذاب می‌کند» بلکه رسول خدا (ص) فرمود: «خداوند کافر را به خاطر گریه بستگانش بر او بیشتر عذاب می‌کند» و بعد گفت: «قرآن شما را بسنده است که می‌فرماید: «وَ لا تَزِرُ وازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرى»: «هیچ کس بار گناه دیگری را برندارد» ابن‌عباس به اینجا که رسید گفت: «خداست که می‌خنداند و می‌گریاند».[125]

و در صحیح مسلم گوید : «نزد عایشه گفته شد که ابن‌عمر به رسول خدا (ص) نسبت می‌دهد که فرمود: «میت در قبر خود به خاطر گریه بستگانش بر او عذاب می شود» عایشه گفت: اشتباه کرده است، رسول خدا (ص) تنها فرمود: «او به خاطر گناه و بدکاری اش عذاب می‌شود و بستگانش بر او می‌گریند».

ص: ۸۶

و در روایت پیش از آن گوید : «نزد عایشه سخن از این گفته ابن عمر به میان آمد که «میت به خاطر گریه بستگانش بر او عذاب می‌شود» عایشه گفت: «خدا او را ببخشاید، چیزی را شنیده ولی به خوبی حفظ نکرده است. موضوع آن بود که جنازه فردی یهودی را در حالی که بر او می گریستند از مقابل رسول خدا (ص) عبور دادند و آن حضرت فرمود : «شما می‌گریید و او عذاب می‌شود».[126]

و امام نووی (ت/ ۶۷۶ ه-) در شرح صحیح مسلم درباره روایات : «نهی از گریه » که از رسول خدا (ص) روایت شده، گوید: «همه این روایات به روایت عمر و پسرش عبدالله می‌رسد که عایشه آن را انکار کرده و نسبتش به پیامبر (ص) را معلول اشتباه و فراموشی آن دو دانسته است.»[127]

و از حدیث آینده آشکار می شود که منشأ اختلاف، اجتهاد و اندیشه خلیفه عمربن خطاب بوده که در مقابل سنت رسول خدا (ص)، از گریه نهی می‌کرده است. زیرا، در حدیث آمده است که:

«فردی از بستگان رسول خدا (ص) وفات کرد و زنان بر بالین او گرد آمدند و به گریه پرداختند. عمر برخاست و آنها را نهی کرد و پراکنده ساخت و رسول خدا (ص) فرمود: «عمر! آنها را به حال خود بگذار که چشم اشکبار و دل مصیبت زده و داغ تازه است.»[128]

و در صحیح بخاری گوید: «عمر گریه کنندگان را با عصا می‌زد و با سنگ

ص: ۸۷

---

[125] (۱)- صحیح بخاری، کتاب الجنائز، ج ۱ ص ۱۵۵- ۱۵۶. صحیح مسلم، کتاب الجنائز، ص ۶۴۱ حدیث ۲۲.

[126] (۱)- صحیح مسلم، کتاب الجنائز، ص ۶۴۲- ۶۴۳ حدیث ۲۵ و ۲۶ و ۲۷. و نزدیک به آن در سنن ترمذی، کتاب الجنائز، ج ۴ ص ۲۲۵، و سنن ابوداود، کتاب الجنائز، ج ۳ ص ۱۹۴ حدیث ۳۱۲۹.

[127] (۲)- شرح نووی در حاشیه صحیح مسلم چاپ المطبعة المصرية ۱۳۴۹ هجری، ج ۶ ص ۲۲۸.

[128] (۳)- سنن نسائی، کتاب الجنائز، باب: الرخصة فی البكاء علی المیت. سنن ابن‌ماجه، کتاب الجنائز، ص ۵۰۵ حدیث ۱۵۸۷. مسند احمد، ج ۲ ص ۱۱۰ و ۲۷۳ و ۳۳۳ و ۴۰۸ و ۴۴۴.

می‌راند و بر روی آنها خاک می‌پاشید.».[129]

***

اینها منشأ اختلاف درباره «گریه بر میت» و روایات متعارض رسیده درباره آن بود که شاید اندیشه و اجتهاد خلیفه عمر در منع از گریه بر میت، منشأ پیدایش و روایت این احادیث باشد . زیرا به جز آنچه آوردیم برخی احادیث دیگر را نیز در تأیید اندیشه خلیفه صحابی عمربن خطاب روایت کرده اند که در اینجا فرصت بررسی و بیان اشکال آنها نیست، و آنچه آوردیم برای شناخت منشأ اختلاف درباره گریه و آنچه در پی آنیم، بسنده است.

تا اینجا نمونه هائی از مسائل اختلافی که منشأ اختلاف در همه آنها، اختلاف احادیث است را عرضه داشتیم . در بخش بعد- به حول و قوه الهی- آیاتی از کتاب خدا را که در تأویل و معنای آنها اختلاف شده بیان می‌داریم.

ص: ۸۹

۸- آیاتی از کتاب خدا که در تأویل و معنای آنها اختلاف شده است

از نمونه های آنچه درباره آنها اختلاف شده، اختلاف در تأویل و معنای آیاتی از قرآن مجید است که برخی از آنها را یادآور می‌شویم:

[نمونه اختلافات]

الف- خواندن غیر خدا

محمدبن عبدالوهاب بنیانگذار مذهب «وهابیّت» در صفحه ۴ کتاب خود: «الاصول الثلاثة و ادلّتها»[130] گوید:

«بدان- و رحمت خدا بر تو باد- که بر هر مرد و زن مسلمانی واجب است این سه مسئله را فرا گیرد و بدان ها عمل نماید: اول آنکه بداند خدا ما را آفریده است ... دوم آنکه بداند خدا از اینکه کسی را در عبادت شریک او قرار دهند راضی نیست: چه فرشته مقرّب باشد و چه نبیّ مرسل، دلیل آن هم سخن خدای متعال است که فرموده : «وَ أَنَّ الْمَساجِدَ لِلَّهِ فَلا تَدْعُوا مَعَ اللَّهِ أَحَداً»[131]: «و اینکه

ص: ۹۰

---

[129] (۱)- صحیح بخاری، کتاب الجنائز، ج ۱ ص ۱۵۸.

[130] (۱)-« اصول سه‌گانه و دلایل آن».

[131] (۲)- سوره جن/ ۵۶.

مساجد از آن خداست. پس هیچ کس را با خدا مخوانید.»[132]

و در صفحه ۵ آن گوید:

«آیین حنیف ابراهیم آن است که تنها خدای واحد را عبادت کنی و دین خود را برای او خالص گردانی، که خداوند همه مردم را بدان فرمان داده و برای آن آفریده است . چنانکه فرموده: «وَ ما خَلَقْتُ الْجِنَّ وَ الْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ »[133]: «و جن و انس را نیافریدم جز برای آنکه عبادتم کنند » و «يَعْبُدُونِ» به معنای: «يُوَحِّدونی» است، یعنی: به یگانگی‌ام بپرستند: و برترین چیزی که خدا بدان فرمان داده «توحید» است که آن عبادت خدای واح د باشد . و مهمترین چیزی که از آن نهی فرموده «شرک» است که آن خواندن غیر او با اوست- تا آنجا که در صفحه ۸ گوید:- و دلیل آن سخن خدای متعال است که فرموده: «وَ أَنَّ الْمَساجِدَ لِلَّهِ ...»

و در صفحه ۴۶ آن گوید:

«اصل چهارم آن است که: مشرکان زمان ما مشرک‌تر از پیشینیانند. زیرا پیشینیان در رفاه شرک می‌ورزیدند و در سختی مخلص می‌شدند، ولی مشرکان زمان ما همواره در رفاه و سختی مشرکند . و دلیل آن سخن خدای متعال است که فرموده: «فَإِذا رَكِبُوا فِي الْفُلْكِ دَعَوُا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ فَلَمَّا نَجَّاهُمْ إِلَى الْبَرِّ إِذا هُمْ يُشْرِكُونَ»[134]: «و چون بر کشتی سوار شدند خدا را مخلصانه می‌خوانند، ولی هنگامی که خدا آنها را نجات داد و به خشکی رساند، باز مشرک می‌شوند.»

ص: ۹۱

و در ص ۸ کتابش: «الدين و شروط الصلاة» مطالبی دارد که فشرده آن چنین است: «عبادت انواع بسیاری دارد که یکی از آنها «دعا» است، و دلیل آن سخن خدای متعال است که فرموده: «وَ أَنَّ الْمَساجِدَ لِلَّهِ فَلا تَدْعُوا ...».

و در ص ۳ کتاب «شفاء الصدور» که از سوی «دار افتاء العامه» در ردّ کتاب «الجواب المشكور » منتشر شده آمده است که: «آنها به خلیفه و جانشین منادیان توحید شکایت کرده‌اند، به جانشین کسانی که تیرگی‌های شرک را از این سرزمین- یعنی مکه مکرمه و مدینه منوره- زدودند و آن را از آلودگی هایش پاک کردند و آثارش را نابود ساختند ...»[135]

***

مولف گوید: مقصود آنان از «خواندن غیر خدا» یا «خواندن با خدا» این است که- مثلًا- مسلمانی رسول خدا (ص) را نزد خدا وسیله قرار دهد و بگوید : «یا رسول اللّه!» یا دیگر اولیای خدا- جز او- را بدین‌گونه صدا بزنند . و دلایل آنها

---

[132] (۱)- رسالة الاصول الثلاثة، چاپ قاهره، ۱۳۸۰ هجری، و رسالة الدين و شروطها همان چاپ . همچنین به این آیه اسراء / ۵۶ و آیاتی نظیر آن نیز استدلال کرده‌اند:\A« قُلِ ادْعُوا الَّذِينَ زَعَمْتُمْ مِنْ دُونِهِ فَلا يَمْلِكُونَ كَشْفَ الضُّرِّ عَنْكُمْ وَ لا تَحْوِيلًا »\E.

[133] (۲)- سوره ذاریات/ ۵۶.

[134] (۳)- سوره عنکبوت/ ۶۵.

[135] (۱)- رساله شفاء الصدور، چاپ اول مؤسسة النور للطباعة و التجليد.

همگی بر محور این سخن خدای متعال : «لا تَدْعُوا مَعَ اللَّهِ» و امثال آن می گردد که خداوند از خواندن با خدا یا خواندن غیر خدا نهی فرموده است.

ب- حکم غیر خدا

مثال «حکم غیر خدا» نیز همانند مثال «خواندن غیر خدا» ست. اما مخالفان آنها می گویند: «ما اشبه اللیلة بالبارحة: چه همگن آمد امشب و دیشبش !» و چه شبیه است این استدلال با استدلال خوارج در تکفیر کسانی که در جنگ صفین حکمیت را پذیرفتند! آری، خوارج نیز آیاتی چون : «إِنِ الْحُكْمُ إِلَّا لِلَّهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَ عَلَيْهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُتَوَكِّلُونَ »[136] و: «أَ فَغَيْرَ اللَّهِ أَبْتَغِي حَكَماً وَ هُوَ

الَّذِي أَنْزَلَ إِلَيْكُمُ الْكِتابَ»[137] را مایه استدلال خود قرار دادند.[138]

اینگونه استدلال از جنگ صفین آغاز شد. آنجا که معاویه دستور داد تا قرآنها را بر بالای نیزه ها کنند و سپاه عراق را به حکم قرآن فرا خوانند، که بیشتر قاریان سپاه عراق با این کار فریب خوردند و امام علی (ع) را مجبور ساختند تا جنگ را رها و دعوت معاویه به حکمیت را بپذیرد . و بعد، معاویه از جانب خود «عمر و عاص » را حَکَم و داور قرار داد و سپاه عراق باز هم امام علی (ع) را مجبور کردند تا «ابوموسی اشعری» را حَکَم قرار دهد. و چون آن دو حکم گرد آمدند و عمر و عاص ابوموسی را فریب داد و به او گفت: «علی و معاویه را خلع می‌کنیم و کار را به مردم وا می‌گذاریم تا برای خود امامی برگزینند» و ابوموسی پیش از عمرو به سخن پرداخت و گفت: «من علی و معاویه را از حکومت خلع می‌کنم تا مسلمانان برای خود امامی برگزینند» و بعد از او عمرو عاص به سخن پرداخت و گفت: «همانگونه که دیدید او امام و صاحب خود را خلع کرد، و من امام و صاحب خود را به حکومت منصوب می کنم» و پس از آن به نزاع پرداختند و یکدیگر را دشنام دادند و از هم جدا شدند. پس از این ماجرا بود که قبول کنندگان حکمیت در سپاه عراق به اشتباه خود پی بردند و شعار : «لا حُكمَ إلّا لِلّه » را سر دادند و گفتند : «ما با قبول تحکیم کافر شدیم و اکنون به سوی خدا توبه کردیم. بر دیگران نیز واجب است که به کفر خود اعتراف کنند و سپس همانند ما توبه ن مایند، و کسانی که چنین نکنند کافرند!»

و بدین‌گونه، ابتدا شرکت کنندگان در این حوادث همچون: عایشه و عثمان و

[136] (۲)-« حکم تنها از آن خداست. بر او توکل کردم، و همه متوکلان باید بر او توکل کنند.» یوسف/ ۶۷.

[137] (۱)-« آیا غیر خدا را حَکم و داور بگیرم؟ در حالی که او این کتاب را به سوی شما فرستاده است.» انعام/ ۱۱۴.

[138] (۲)- تکرار می‌کنیم که ما در صدد احصای ادله طرفین بحث نیستیم، بلکه تنها نمونه هائی از آنها را می‌آوریم.

علی و طلحه و زبیر و معاویه و عمروعاص و پیروان آنها را تکفیر کردند، و سپس تکفیرشان همه مسلمانان را فرا گرفت و خود را «شُراة» یعنی خوارج نامیدند و قرن های متمادی شمشیرها را بر دوش نهاده و مسلمانان را می کشتند و کشته می‌شدند.[139]

و چه راست گفت رسول خدا (ص) آنگاه که از «خوارج» خبر داد و فرمود: «مسلمانان را می‌کشند و بت پرستان را رها می‌کنند. اگر آنها را دریا بم همانند قوم عاد نابودشان می کنم.».[140] و در حدیث دیگری است که : «همانند قوم ثمود نابودشان می‌کنم.».[141]

پاسخ مخالفین آنها در این دو مسئله

مخالفان آنها و اینها در پاسخ گویند: «برخی آیات قرآن برخی آیات دیگر را تفسیر می‌کند، و اگر در قرآن آمده است که: «إِنِ الْحُکْمُ إِلَّا لِلَّهِ»: «حکم تنها از آن خداست» این آیه نیز آمده است که:

ص: ۹۴

«فَإِنْ جاؤُکَ فَاحْکُمْ بَیْنَهُمْ أَوْ أَعْرِضْ عَنْهُمْ وَ إِنْ تُعْرِضْ عَنْهُمْ فَلَنْ یَضُرُّوکَ شَیْئاً وَ إِنْ حَکَمْتَ فَاحْکُمْ بَیْنَهُمْ بِالْقِسْطِ ...»[142]

«پس اگر نزد تو آمدند، در میان آن ها حکم و داوری کن یا از آنها روی بگردان، و اگر از آنها روی بگردانی، هیچ زیانی به تو نمی‌رسانند، و اگر در بین آنها حکم کردی، حکم به عدالت کن ...»

خداوند در این آیه پیامبرش را اختیار می دهد تا در میان اهل کتاب حکمیت و داوری نماید، و در آیه دیگری فرمان می‌دهد که «حَکَم» ی را از میان مردم برگزینند و می‌فرماید:

«وَ إِنْ خِفْتُمْ شِقاقَ بَیْنِهِما فَابْعَثُوا حَکَماً مِنْ أَهْلِهِ وَ حَکَماً مِنْ أَهْلِها إِنْ یُرِیدا إِصْلاحاً یُوَفِّقِ اللهُ ...»[143]

«و اگر از جدائی میان آن دو (همسر) بیم داشتید، حکمی از خانواده شوهر و حَکَمی از خانواده زن انتخاب کنید که اگر این دو داور قصد اصلاح کنند خداوند توفیق دهد ...»

---

[139] (۱)- مراجعه کنید: اخبار صفین و اخبار خوارج در تاریخ طبری، ابن‌اثیر و ابن‌کثیر و دیگر کتب تاریخی.

[140] (۲)- و این در زمانی بود که پسر عموی رسول خداص علی (ع) از یمن پیمانه‌ای طلا برای پیامبر (ص) فرستاد و او آن را در بین چهار نفر از مؤلفه قلوب تقسیم نمود. قریش و انصار خشمگین شدند و گفتند: آن را به بزرگان نجد می‌دهد و ما را رها می‌کند! پیامبر فرمود: دلهایشان را به دست می‌آورم. در این هنگام مردی سر تراشیده پیش آمد ... و گفت: یا محمد! از خدا بترس! پیامبر فرمود: اگر من خدا را نافرمانی کنم دیگر چه کسی او را اطاعت می‌کند؟ آیا او مرا امین اهل زمین قرار داده و شما امینم نمی دانید؟! و چون بازگشت پیامبر (ص) فرمود:« از همتایان این گروهی هستند که قرآن را می خوانند ولی از حنجره هایشان فراتر نمی‌رود؛ همانند تیری که از کمان می جهد از اسلام خارج می شوند و اسلامیان را م‌ی‌کشند ...» صحیح بخاری، کتاب التوحید ج ۴ ص ۱۸۸ و صحیح مسلم، کتاب الزکاة ص ۷۴۱ حدیث ۱۴۳.

[141] (۳)- صحیح مسلم، کتاب الزکاة، باب ذکر الخوارج و صفاتهم حدیث ۱۴۳- ۱۴۶.

[142] (۱)- سوره مائده/ ۴۲.

[143] (۲)- سوره نساء/ ۳۵.

و هیچ منافاتی میان این آیات نیست . زیرا آیه‌ای که می گوید: «حکم تنها از آن خداست » خدا را در حکم خویش محدود نمی‌کند تا- مثلًا- مانند قضات محاکم تنها در محدوده قوانین موضوعه حکم و قضاوت نماید و نتواند از سوی خود قاضی دیگری تعیین نماید چون اختیار تعیین قاضی از آنِ مقامات بالاتر است، و این قاضی حاکم مطلق نیست و تنها می‌تواند در بین مردم قضاوت نما ید و بس! بلکه خداوند، هم می‌تواند میان مردم قضاوت نماید و هم می تواند اجازه قضاوت به دیگران بدهد . یعنی تعیین حاکم و قاضی در هر نقطه از مملکتش در اختیار خود اوست و او حاکم مطلق است. بنابراین، انبیاء (ع) هرگاه حکم و

قضاوت می‌کنند، به حکم خداست . همچنین است حکم آن دو داوری که میان زن و شوهر قضاوت می کنند. پس حکم این حاکمان اگر به موجب فرمان خدا باشد، حکم غیر خدائی و حکم غیر خدا و حکم جدای از خدا و حکم همراه با خدا نیست. بلکه حکم به دستور خدا و با اجازه خداست.

پاسخ دیگر آنها درباره «خواندن غیر خدا» در بحث: «خواندن پیامبر و توسل به او برای قرب به خدا» خواهد آمد.

همچنین است حال آیات دیگری که برخی از صفات را برای خدا اثبات می کند که آنها نیز به هیچ روی این صفات را برای خدا محدود به حدّی نمی‌سازد بلکه اثبات مطلق است و بس، همانند صفت مالکیت برای خداوند متعال.

مالکیت و حاکمیت خداوند

خداوند متعال در قرآن کریم می‌فرماید: «وَ لِلَّهِ مُلْکُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ ما بَیْنَهُما وَ إِلَیْهِ الْمَصِیرُ »[۱۴۴]: «مالکیت آسمانها و زمین و آنچه میان آنهاست از آنِ خداست و بازگشت همه به سوی اوست.»

و نیز می فرماید: «لَمْ یَتَّخِذْ وَلَداً وَ لَمْ یَکُنْ لَهُ شَرِیکٌ فِی الْمُلْکِ ...»: «نه فرزندی برای خود گرفته و نه شریکی در مالکیت و حاکمیت دارد ...»

اینگونه آیات که حاکمیت و مالکیت در هستی را ویژه خدا می داند با آیات دیگری که می فرماید: «أَوْ ما مَلَکَتْ أَیْمانُکُمْ»[۱۴۵]: «یا از آنهائی که مالک آنهائید» هیچگونه منافاتی ندارد. زیرا خداوند سبحان فرموده:

«قُلِ اللَّهُمَّ مالِکَ الْمُلْکِ تُؤْتِی الْمُلْکَ مَنْ تَشاءُ وَ تَنْزِعُ الْمُلْکَ مِمَّنْ تَشاءُ وَ

تُعِزُّ مَنْ تَشاءُ وَ تُذِلُّ مَنْ تَشاءُ بِیَدِکَ الْخَیْرُ إِنَّکَ عَلی کُلِّ شَیْ‌ءٍ قَدِیرٌ»[۱۴۶]

---

[۱۴۴] (۱)- سوره مائده/ ۱۸.

[۱۴۵] (۲)- سوره نساء/ ۳ و ۲۴ و ۲۵ و ۳۶.

[۱۴۶] (۱)- سوره آل عمران/ ۲۶.

«بگو: خداوندا مالک ملک و حکومت توئی . به هر کس بخواهی مالکیت می دهی و از هر کس بخواهی مالکیت را می‌گیری. هر که را خواهی عزّت می بخشی و هر که را خواهی خوار می سازی. همه خوبیها به دست توست و تو بر هر چیزی قادری.»

پس، خداوند متعال هنگامی که بنده خود را مالکیت و حکومت می بخشد، این بنده شریک و قرین مالکیت خدا نگردد، و در اینجا مالکیت غیر خدائی و بدون خدائی محقق نمی شود. بلکه بنده و آنچه که ما لک آن می شود، همه از آنِ مولای اوست، و مالک شدن بنده با اذن خدا و از مصادیق «الملک للّه» است. یعنی: مالکیت و حاکمیت خدا، همانند مالکیت بنده او که محدود به خواست و اجازه خداست، محدود به هیچ حدّی نیست . و بنده مالک تنها در محدوده زمان و مکان و قدرتی که خدا در اختیارش نهاده حق تصرف و امکان بهره‌وری دارد.

خالقیت و احیای خداوند

صفت «خالق» و «مُحیی» نیز بدان‌گونه است که گذشت. زیرا خداوند متعال خود را «خالِقُ کُلِّ شَیْءٍ»[147]: «آفریننده همه چیز» معرفی کرده و فرموده: «هَلْ مِنْ خالِقٍ غَیْرُ اللَّهِ»[148]: «آیا آفریننده‌ای جز خدا هست؟» و فرموده: «أَلا لَهُ الْخَلْقُ وَ الْأَمْرُ»[149]: «آگاه باشید که آفرینش و تدبیر از آنِ اوست » و فرموده: «وَ هُوَ الَّذِی یُحْیِی وَ یُمِیتُ »[150]: «و اوست که زنده می‌کند و می‌میراند» و فرموده: «فَاللَّهُ هُوَ

الْوَلِیُّ وَ هُوَ یُحْیِ الْمَوْتی»[151]: «ولی و صاحب اختیار، خداست و اوست که مردگان را زنده می‌کند.».

در اینجا نیز انحصار خالقیت و احیاء به خداوند متعال به هیچ روی با اذن و اجازه ای که به عیسی‌بن مریم (ع) برای خلق و احیاء می‌دهد، منافاتی ندارد. همانگونه که او را مورد خطاب قرار داده و می‌فرماید:

«وَ إِذْ تَخْلُقُ مِنَ الطِّینِ کَهَیْئَةِ الطَّیْرِ بِإِذْنِی فَتَنْفُخُ فِیها فَتَکُونُ طَیْراً بِإِذْنِی وَ تُبْرِئُ الْأَکْمَهَ وَ الْأَبْرَصَ بِإِذْنِی وَ إِذْ تُخْرِجُ الْمَوْتی بِإِذْنِی ...»[152]

«و هنگامی که به اذن من، از گل چیزی همانند پرنده می ساختی و در آن می‌دمیدی و به اذن من پرنده‌ای می‌شد، و کور مادرزاد و مبتلای به پیسی را به اذن من شفا می‌دادی، و مردگان را به اذن من زنده می‌کردی ...»

و نیز از زبان عیسی (ع) می‌فرماید:

---

[147] (۲)- انعام/ ۱۰۲.

[148] (۳)- فاطر/ ۳.

[149] (۴)- اعراف/ ۵۴.

[150] (۵)- مؤمنون/ ۸۰.

[151] (۱)- شوری/ ۹.

[152] (۲)- مائده/ ۱۱۰.

«أَنِّی أَخْلُقُ لَکمْ مِنَ الطِّینِ کَهَیْئَةِ الطَّیْرِ فَأَنْفُخُ فِیهِ فَیَکُونُ طَیْراً بِإِذْنِ اللَّهِ وَ أُبْرِئُ الْأَکْمَهَ وَ الْأَبْرَصَ وَ أُحْیِ الْمَوْتی بِإِذْنِ اللَّهِ ...»[153]

«من از گل چیزی همانند پرنده می‌سازم. سپس در آن می‌دمم و به اذن خدا پرنده‌ای می‌گردد و کور مادرزاد و مبتلای به پیسی را درمان و مردگان را به اذن خدا زنده می‌کنم ...»

خداوند متعال به گاهِ آفریدن- نعوذ باللّه- نه همانند ابزار بی اراده و فاقد تصمیم است و نه همچون بشر فاقد قدرت بخشش عمل به دیگران است. بلکه او قادر مطلق است و انسان و حیوان و سایر موجودات را از مسیر طبیعی با لقاح و باروری و از مسیر غیر طبیعی بدون پدر و مادر همچون آدم (ع)، حیات

ص: ۹۸

می‌بخشد و توان آن را دارد که به عیسی (ع) اجازه دهد تا او هم به اذن خدا شکل پرنده بسازد و بیافریند، و در عین حال در همه این موارد، خالق اصلی همان خداوند متعال است.

همچنین است حال احیاء و زنده کردن که خداوند هم قادر است تا مردگان را بدون واسطه در روز قیامت زنده کند و هم قادر است تا قدرت زنده کردن را به عیسی بن مریم (ع) ببخشد و او به اذن خدا مردگان را زنده کند، و هم قادر است زنده کردن را در ضربتی قرار دهد که با بخشی از گاو زرد رنگ بنی اسرائیل بر جنازه مقتول زده شود و آن کشته زنده گردد و آنها را از قاتل خود باخبر سازد.[154]

عیسی‌بن مریم (ع) نیز که پرنده می آفرید و مرده زنده می کرد، این خلق و احیاء را با اذن خدا انجام می‌داد. بنابراین عیسی (ع) به گاهِ آفریدن و احیاء شریک و انباز و هم ردیف و هم طراز خدا نبود. او تنها با اذن خدا بود که می آفرید و زنده می‌کرد.

ولیّ و شفیع

خداوند متعال در قرآن کریم می‌فرماید:

۱- «أَمِ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ شُفَعاءَ قُلْ أَ وَ لَوْ کانُوا لا یَمْلِکُونَ شَیْئاً وَ لا یَعْقِلُونَ. قُلْ لِلَّهِ الشَّفاعَةُ جَمِیعاً لَهُ مُلْکُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ ثُمَّ إِلَیْهِ تُرْجَعُونَ»[155]

«آیا غیر از خدا شفیعانی گرفته‌اند؟ بگو: آیا اگر چه مالک چیزی نباشند و درک و شعوری نداشته باشند. [باز هم از آنها شفاعت می‌خواهید]؟! بگو: شفاعت همه‌اش از آنِ خداست که حاکمیت آسمانها و زمین از آنِ اوست و همه شما به سوی او بازگردانده می‌شوید!»

---

[153] (۳)- آل عمران/ ۴۹.

[154] (۱)- اشاره است به آیات: ۶۷- ۷۳ سوره بقره.

[155] (۲)- زمر/ ۲۳ و ۴۴.

ص: ۹۹

۲- «ما لَكُمْ مِنْ دُونِهِ مِنْ وَلِيٍّ وَ لا شَفِيعٍ أَ فَلا تَتَذَكَّرُونَ»[۱۵۶]

«هيچ ولى و شفيعى جز او براى شما نيست. آيا متذكر نمى‌شويد؟»

۳- «لَيْسَ لَهُمْ مِنْ دُونِهِ وَلِيٌّ وَ لا شَفِيعٌ»[۱۵۷]

«براى آنها جز او ولى و شفيعى نيست.» ۴

۴- «وَ ذَكِّرْ بِهِ أَنْ تُبْسَلَ نَفْسٌ بِما كَسَبَتْ لَيْسَ لَها مِنْ دُونِ اللَّهِ وَلِيٌّ وَ لا شَفِيعٌ»[۱۵۸]

«و به آنها تذكر بده تا كسى گرفتار دست‌آورد خود نشود، كه جز خدا نه وليىّ است و نه شفيعى»

آيات مذكور نيز با آياتى كه در زير مى‌آيد هيچ‌گونه منافاتى ندارد. چنانكه مى‌فرمايد:

۱- «ما مِنْ شَفِيعٍ إِلَّا مِنْ بَعْدِ إِذْنِهِ»[۱۵۹] «هيچ شفيعى نيست مگر به اذن او».

۲- «مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ»[۱۶۰] «كيست كه نزد او جز به اذن او شفاعت كند؟»

۳- «يَوْمَئِذٍ لا تَنْفَعُ الشَّفاعَةُ إِلَّا مَنْ أَذِنَ لَهُ الرَّحْمنُ وَ رَضِيَ لَهُ قَوْلًا »[۱۶۱] «در آن روز، شفاعت سودى نبخشد مگر كسى كه خداوند رحمان به او اجازه داده و گفتارش را بپذيرد».

۴- «وَ لا تَنْفَعُ الشَّفاعَةُ عِنْدَهُ إِلَّا لِمَنْ أَذِنَ لَهُ»[۱۶۲] «و شفاعت سودى نبخشد مگر از كسى كه خدا به او اجازه داده است».

ص: ۱۰۰

۵- «لا يَمْلِكُونَ الشَّفاعَةَ إِلَّا مَنِ اتَّخَذَ عِنْدَ الرَّحْمنِ عَهْداً »[۱۶۳] «مالک شفاعت نيستند، مگر كسانى كه نزد خداى رحمان عهد و پيمانى دارند».

۶- «وَ لا يَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنِ ارْتَضى»[۱۶۴] «و شفاعت نمى‌كنند مگر براى آن كس كه خدا راضى باشد».

---

[۱۵۶] (۱)- سجده/ ۴.

[۱۵۷] (۲)- انعام/ ۵۱.

[۱۵۸] (۳)- انعام/ ۷۰.

[۱۵۹] (۴)- يونس/ ۳.

[۱۶۰] (۵)- بقره/ ۲۵۵.

[۱۶۱] (۶)- طه/ ۱۰۹.

[۱۶۲] (۷)- سبا/ ۲۳.

[۱۶۳] (۱)- مريم/ ۸۷.

زیرا، خداوند متعال هنگامی که به بندگان صالح خود اجازه شفاعت می دهد، اصل شفاعت از آنِ اوست و تنها به آنها اجازه داده تا شفاعت کنند. پس شفیع حقیقی در این هنگام جز خدا نباشد.

همچنین است حال «ولیّ» که خداوند متعال می‌فرماید:

۱- «إِنَّ اللَّهَ لَهُ مُلْکُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ یُحْیِی وَ یُمِیتُ وَ ما لَکُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ مِنْ وَلِیٍّ وَ لا نَصِیرٍ »[۱۶۵]

«حکومت آسمانها و زمین تنها از آنِ خداست. زنده می‌کند و می‌میراند. و شما را جز خدا ولیّ و یاوری نباشد.»

۲- «أَ لَمْ تَعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ لَهُ مُلْکُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ ما لَکُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ مِنْ وَلِیٍّ وَ لا نَصِیرٍ »[۱۶۶]

«آیا نمی‌دانستی که حکومت آسمانها و زمین از آنِ خداست؟ و شما را جز خدا ولیّ و یاوری نباشد.»

۳- «أَ فَحَسِبَ الَّذِینَ کَفَرُوا أَنْ یَتَّخِذُوا عِبادِی مِنْ دُونِی أَوْلِیاءَ إِنَّا أَعْتَدْنا جَهَنَّمَ لِلْکافِرِینَ نُزُلًا»[۱۶۷]

ص: ۱۰۱

«آیا کافران پنداشتند که بندگان مرا به جای من اولیای خود می‌گیرند؟ ما جهنم را برای ورود کافران آماده کرده‌ایم!»

این‌گونه آیات نیز هیچگونه منافاتی با آیاتی که می‌آید ندارد:

«إِنَّما وَلِیُّکُمُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذِینَ آمَنُوا الَّذِینَ یُقِیمُونَ الصَّلاةَ وَ یُؤْتُونَ الزَّکاةَ وَ هُمْ راکِعُونَ»[۱۶۸]

«ولیّ و سرپرست شما، تنها خداست و پیامبر او و کسانی که ایمان آورده اند؛ آنها که نماز را برپا می دارند و در حال رکوع زکات می‌دهند».

آری، بین این آیات هیچ منافاتی وجود ندارد، و اگر بگوئیم خدا ولیّ ماست و رسول او و مؤمنانی که نماز را برپا می‌دارند و در رکوع زکات می دهند نیز ولیّ ما هستند مرتکب شرک نشده ایم. زیرا ولایت حقیقی از آنِ خداست و او خود این ولایت را به آنها بخشیده است. همانگونه که پدر را بر فرزند ولایت داده است.

***

---

[۱۶۴] (۲)- انبیا/ ۲۸.

[۱۶۵] (۳)- توبه/ ۱۱۶.

[۱۶۶] (۴)- بقره/ ۱۰۷.

[۱۶۷] (۵)- کهف/ ۱۰۲.

[۱۶۸] (۱)- مائده/ ۵۵.

پس، در همه این صفات مذکور، هم صحیح است که گفته شود : حاکم و مالک و شفیع و ولیّ و ... تنها خداست و بس، و هم صحیح است کسانی را که خدا این صفات را بدانان بخشیده، مالک و حاکم و شفیع و ولی نامید . روشن‌ترین مثال برای سخن ما نمونه‌ای است که می‌آید:

خداوند متعال در آیات زیر می‌فرماید:

۱- «الَّذِينَ تَتَوَفَّاهُمُ الْمَلائِكَةُ ظالِمِي أَنْفُسِهِمْ ...»[169]

«آنها که فرشتگان روحشان را می‌گیرند و به خود ستم کرده‌اند ...»

ص: ۱۰۲

۲- «الَّذِينَ تَتَوَفَّاهُمُ الْمَلائِكَةُ طَيِّبِينَ يَقُولُونَ سَلامٌ عَلَيْكُمْ ...»[170]

«آنها که فرشتگان روحشان را می‌گیرند و پاکیزگانند، به آنها می‌گویند: سلام بر شما ...»

۳- «تَوَفَّتْهُ رُسُلُنا وَ هُمْ لا يُفَرِّطُونَ»[171]

«فرستادگان ما روح او را می‌گیرند، و کوتاهی نمی‌کنند».

۴- «قُلْ يَتَوَفَّاكُمْ مَلَكُ الْمَوْتِ الَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ ثُمَّ إِلى رَبِّكُمْ تُرْجَعُونَ»[172]

«بگو: فرشته مرگ که مأمورتان شده، روح شما را می‌گیرد. سپس به سوی پروردگارتان بازگردانده می‌شوید».

و در این آیه می‌فرماید:

«اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِها»[173]

«خداوند است که همه ارواح را به گاه مرگشان می‌گیرد».

بنا بر این، هرکه بگوید فرشتگان با اذن خدا ارواح را به هنگام مرگ می گیرند، نه دروغ گفته و نه مشرک شده، و هرکه بگوید: فرشته مرگ عزرائیل با اذن خدا ارواح را به گاه مرگ می گیرد، نه دروغ گفته و نه مشرک شده، و میان این دو

---

[169] (۲)- نحل / ۲۸.

[170] (۱)- نحل / ۳۲.

[171] (۲)- انعام / ۶۱.

[172] (۳)- سجده / ۱۱.

[173] (۴)- زمر / ۴۲.

قول و قول به این که، خداوند است که همه ا رواح را به گاه مرگ می گیرد، هیچگونه منافاتی نیست . زیرا در همه این حالات کسی غیر خدا و یا همراه با خدا ارواح را نگرفته، بلکه این خود خداست که جانها را گرفته است.[۱۷۴]

ص: ۱۰۳

شأن و حال دیگر صفاتی که در پیش گذشت نیز بدینگونه است.

خواندن پیامبر (ص) و توسل به او در راه خدا

بنا بر آنچه بیان داشتیم: دادن صفت حاکم و مالک و شفیع و خالق و زنده کننده و میراننده و ولیّ به غیر خدا اگر با اذن خدا باشد، در چنین حالی، غیر خدا و جز خدا و همراه با خدا در کار نخواهد بود . بنابراین بیان، خواندن پیامبر (ص) و توسل به او در راه خدا نیز، اگر با اذن خدا باشد، در اینجا هم، خواندن غیر خدا و جز خدا و همراه با خدا در کار نبوده و از مصادیق مورد نهی خداوند در این آیه: «فَلا تَدْعُوا مَعَ اللَّهِ أَحَداً» نخواهد بود.

و پیش از این، در حدیث صحیح مسند احمد و سنن ترمذی و ابن ماجه و بیهقی دیدیم که رسول خدا (ص) آن صحابی نابینا را آموزش داد تا پس از نماز بگوید : «خداوندا من از تو درخواست می کنم و به وسیله پیامبرت نبیّ رحمت به سوی تو می‌آیم. ای محمد! من به وسیله تو به سوی پروردگارم می روم تا حاجتم برآورده شود. خداوندا او را شفیع من قرار ده»[۱۷۵] و خداوند حاجتش را برآورده ساخت و پیامبر را شفیع او قرار داد و شفایش بخشید . این‌گونه توسل مصداق سخن خدای متعال در این آیه است که می فرماید: «وَ ابْتَغُوا إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ »[۱۷۶]: «و برای تقرب به او وسیله ای بجوئید» و نیز در این آیه که می‌فرماید: «يَبْتَغُونَ إِلى رَبِّهِمُ الْوَسِيلَةَ»[۱۷۷]: «برای تقرب به پروردگارشان وسیله‌ای می‌جویند».

***

تا اینجا برخی مسائل مورد اختلاف را عرضه داشتیم و به آثار ظاهری آنها

ص: ۱۰۴

اشاره کردیم. در بحث بعد انگیزه اصلی و علت حقیقی اختلافات، یعنی دو عنوان آتی را مورد بررسی قرار می‌دهیم:

۱- استکبار مخلوقات در طول تاریخ

---

[۱۷۴] (۵)- این استدلال برگرفته از قول امام علی علیه السلام است که شیخ صدوق آن را در باب :« الرّد علی الثنوية و الزنادقة » ص ۲۴۱ کتاب توحید خود آورده است.

[۱۷۵] (۱)- مراجعه کنید: بخش شفیع قرار دادن پیامبرص، ص ۴۹ همین کتاب.

[۱۷۶] (۲)- مائده/ ۳۵.

[۱۷۷] (۳)- اسراء/ ۵۷.

۲- نیاز سلطه حاکم در این امت به ارائه چهره خاصّی از پیشوایان انسانیت که با چهره فرو رفته در شهوات خودشان تناقض نداشته باشد. که بیان آن چنین است:

الف- اولین انگیزه حقیقی در پیدایش اختلاف

در ابتدای خلقت:

خداوند سبحان در بیان داستان ابلیس و سجده نکردنش بر آدم (ع) می‌فرماید:

۱- «قالَ یا إِبْلِیسُ ما مَنَعَکَ أَنْ تَسْجُدَ لِما خَلَقْتُ بِیَدَیَّ أَسْتَکْبَرْتَ أَمْ کُنْتَ مِنَ الْعالِینَ. قالَ أَنَا خَیْرٌ مِنْهُ ...»[۱۷۸]

«فرمود: ای ابلیس! چه مانعت شد که بر آنچه به دست قدرت خود آفریدم سجده کنی؟ ! استکبار ورزیدی یا از برترین‌ها بودی؟! گفت: من از او بهترم ...»

۲- «قالَ لَمْ أَکُنْ لِأَسْجُدَ لِبَشَرٍ خَلَقْتَهُ مِنْ صَلْصالٍ مِنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ»[۱۷۹]

«گفت: من کسی نیستم که برای بشری سجده کنم که او را از گِل خشکیده برگرفته از گِل بدبو آفریدی!»

آری، ابلیس در ابتدا به درازای عمر فرشتگان، خدای سبحان را به وحدانیت و یگانگی و بی شریک بودن عبادت کرد . سپس برای آدم، صفیّ و برگزیده خدا در عصر خویش، سر فرود نیاورد و او را کوچک شمرد و آن شد که شد.

ص: ۱۰۵

اما مردمانی که استکبار ورزیدند و انبیا و برگزیدگان خدا را کوچک شمردند نیز بسیار و بی شمارند که به نمونه هایی از رفتار آنان اشاره می‌کنیم.

در امتهای پیشین:

قوم نوح و عاد و ثمود به پیامبرانشان گفتند:

۱- «ما نَراکَ إِلَّا بَشَراً مِثْلَنا ... وَ ما نَری لَکُمْ عَلَیْنا مِنْ فَضْلٍ»[۱۸۰]

«تو را جز بشری همانند خود نمی‌بینیم ... و هیچگونه فضل و برتری برای شما بر خود نمی‌شناسیم»

۲- «ما هذا إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُکُمْ یُرِیدُ أَنْ یَتَفَضَّلَ عَلَیْکُمْ»[۱۸۱]

---

[۱۷۸] (۱)- ص/ ۷۵- ۷۶.

[۱۷۹] (۲)- حجر/ ۳۳.

[۱۸۰] (۱)- هود/ ۲۷.

«این جز بشری همانند شما نیست که می‌خواهد بر شما برتری بیابد».

۳- «إِنْ أَنْتُمْ إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُنا ...»[۱۸۲]

«شما تنها بشری همانند ما هستید ...».

۴- «ما هذا إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ يَأْكُلُ مِمَّا تَأْكُلُونَ مِنْهُ وَ يَشْرَبُ مِمَّا تَشْرَبُونَ»[۱۸۳]

«این نیست مگر بشری همانند شما که از آنچه می‌خورید، می‌خورد و از آنچه می‌نوشید، می‌نوشد».

و انبیا در پاسخ این اعتراض و اهانت امتهایشان به آنها می گفتند:

«إِنْ نَحْنُ إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ وَ لكِنَّ اللَّهَ يَمُنُّ عَلى مَنْ يَشاءُ مِنْ عِبادِهِ»[۱۸۴]

«آری ما نیز بشری همانند شما هستیم، ولی خداوند به هرکس از بندگانش که بخواهد نعمت می‌بخشد».

ص: ۱۰۶

در عصر خاتم انبیا (ص):

ابن‌حجر در اصابه، در شرح حال «ذو الخویصره» رئیس خوارج از «أنس» روایت کند که گفت: «در زمان رسول خدا (ص) مردی بود که عبادت و تلاشش ما را به شگفت می آورد. نزد رسول خدا (ص) یادش کردیم او را نشناخت، اوصافش را بیان کردیم باز هم او را نشناخت. در حال سخن گفتن از او بودیم که ناگهان پیدا شد و گفتیم: این همان است! فرمود: «شما مرا از مردی خبر می دهید که در چهره اش چرکینه‌ای از مُهر شیطان است» آن مرد پیش آمد و بر بالای سر جمع ایستاد و به آنها سلام نکرد. رسول خدا (ص) به او فرمود: «تو را به خدا سوگند می دهم، آیا هنگامی که به این مجلس رسیدی گفتی: «در این قوم کسی برتر از من یا بهتر از من نیست؟» گفت: به خدا سوگند آری! سپس وارد [مسجد] شد تا نماز بگزارد که رسول خدا (ص) فرمود: «چه کسی این مرد را می کشد؟»- تا آخر حدیث- که فرمود: «اگر کشته شود، دو نفر از امتم هم اختلاف نمی‌کنند».[۱۸۵]

---

[۱۸۱] (۲)- مؤمنون/ ۲۴.

[۱۸۲] (۳)- ابراهیم/ ۱۰.

[۱۸۳] (۴)- مؤمنون/ ۳۳.

[۱۸۴] (۵)- ابراهیم/ ۱۱.

[۱۸۵] (۱)- ذوالخویصره تمیمی حرقوص بن زهیر ریشه خوارج، او هنگامی که رسول خدا (ص) در حال تقسیم چیزی بود گفت: یا رسول اللّه! عادلانه تقسیم کن! فرمود: وای بر تو اگر من عدالت نورزم چه کسی عدالت می ورزد؟! و درباره او فرمود: او را یارانی است که هر یک از شما نماز و روزه اش را در برابر نماز و روزه آنها ناچیز می شمارد. ولی آنها چنان از دین بیرون می‌روند که تیر از کمان. شرح حال او را در اصابه و اسدالغابه، و مشروح سخن رسول خدا درباره او و خوارج و جنگ امام علی (ع) با آنها را در صحیح مسلم، باب ذکر الخوارج و باب التحریض علی قتل الخوارج، و باب الخوارج شرّ الخلق و الخليقة، می‌یابید.

در عصر ما:

آن مرد بظاهر آگاه سعودی بود که گفت : «محمد مردی مثل من بود و مرد !» علت این سخن نیز استکبار و خودبزرگ بینی است. همانگونه که پیشینیان بودند.

ص: ۱۰۷

فشرده بحث

دیدیم که ابلیس، صفی و برگزیده خدا آدم (ع) را برتر از خود نمی بیند و برای او کرنش نمی کند و می گوید: «او بشر است.»

و دیدیم که قوم نوح و عاد و ثمود، انبیای الهی را برتر از خود نمی‌دانستند و به آنان می‌گفتند: «شما تنها بشری همانند ما هستید».

و ذو الخویصره رئیس و ریشه خوارج به جمعی که رسول خدا (ص) نیز در بین آنان بود گفت : «در این قوم کسی برتر یا بهتر از من نیست!».

و در عصر ما نیز بدان گونه است. پس، اولین سبب و انگیزه اهانت به برگزیدگان الهی، استکبار و خودبزرگ بینی آدمیان است.

ب- دومین انگیزه پیدایش اختلاف

دومین انگیزه پیدایش اختلاف در امت اسلامی در طول تاریخ، نیاز سلطه های حاکم بر مسلمانان به ارائه چهره ای خاص از پیشوایان انسانیت یعنی: انبیا و اصفیای برگزیده خداوند است. چهره‌ای که با زندگی هوسبازانه و شهوت آلود آنها تضاد و تناقضی نداشته باشد.

بدین خاطر، بخشی از برنامه های این دو گروه آن شد که، آیات خدا را به گونه ای تأویل و معنی کنند که انبیا و برگزیدگان الهی را نیز گناهکار و غیر منزّه جلوه دهند، و بعد، روایاتی را درباره فرو شدن آنها در سرگرمیها و شهوات ساخته و پرداخته کردند و گاهی از اسرائیلیات و روایات تورات و انجیل بهره جستند . همانگونه که درباره داود پیامبر (ع) و زوجه اوریا[186] و غیر آن روایت کردند، و نیز، نمو نه‌های بسیاری که در سیره انبیا (ع) ساخته و انتشار دادند و ما پیش از این برخی از آنچه را که در سیره افضل انبیا و خاتم آنان روایت کرده‌اند،

ص: ۱۰۸

[186] (۱)- مراجعه کنید: تاریخ طبری، اخبار سیره داود نبیع و دیگر کتب تاریخی.

یادآور شدیم. و در همین مسیر، یعنی مسیر همانند نشان دادن انبیا و اوصیا با دیگر افراد بشر، و اینکه امتیازی بر غیر خود ندارند، آیات صریح قرآنی درباره معجزات ایشان را تأویل و توجیه کردند و روایاتی همگون با گفتار خود، ساخته و منتشر نمودند تا- مثلًا- ساختن پرنده‌ای گلی از سوی عیسی (ع) و دمیدن در آن و پرنده شدنش به اذن خدا را امری بشری و عادی جلوه‌گر سازند.

در مقابل این احادیث و اینگونه تأویل و توجیه آیات کتاب خدا، با چنان انگیزه هایی که گذشت، در کتابهای تفسیر و حدیث و سیره، روایات دیگری است که دلالت بر امتیاز و ویژگی انبیا و برگزیدگان الهی دارد و بخشی از مسلمانان بدانهاایمان آورده و آیات کتاب خدا را بر اساس آن احادیث تفسیر و معنی کرده‌اند. و نتیجه آن دیدگاه ویژه هریک از دو گروه درباره صفات خدا و صفات انبیا و عرش و کرسی و سایر معارف اسلامی است که با دیدگاه گروه دیگر تناقض دارد، و هر طایفه‌ای بدانچه در اختیار دارد ایمان آورده و مخالفان نظریه خود را تکفیر می‌کند، که تفرقه‌های طول تاریخ نتیجه و اثر آن است . اما علاج و چاره به گونه ای است که- به یاری خدای متعال- آن را در «خلاصه و خاتمه» این بحث بیان می‌داریم.

۹- خلاصه و خاتمه

خداوند، اسلام را نظامی در خور و شایسته سرشت آدمی قرار داد و او را به وسیله پیامبرانش هدایت فرمود و هرگاه پیامبری وفات می نمود و امتش شریعت او را دگرگون می کردند، خداوند دین خود را با فرستادن پیامبری تازه تجدید می‌نمود، و در نهایت حکمتش بر آن شد تا تجدید شرایع را با شریعت خاتم انبیا پایان بخشد و اصول اسلام را با حفظ قرآن کریم از زیادت و نقصان، حفظ فرماید.

ولی راویان شریعت از خطا و نسیان مصون نماندند؛ چنانکه نویسندگان و نسخه برداران کتب حدیث نیز از لغزش و اشتباه در امان نشدند. و اکنون چهارده قرن است که مسلمانان، بسیاری از روایات متعارض سیره و سنت رسول اللّه (ص) را با اجمال و تفصیل و عام و خاص آن، و عوامل خارجی تأثیرگذار بر روایت حدیث، و آنچه که پیش تر به آن اشاره کردیم، همه این روایات را دست به دست می گردانند. و بدین‌خاطر، نظرات مجتهدان و صاحب نظران در ترجیح برخی بر برخی متفاوت شده است. اضافه بر آنکه هر فرقه ای آیات متشابه قرآن کریم را با دیدگاه خاص خود تأویل و معنی می کند و آیات محکم دیگر را حمل بر آن می‌نماید.

و بدین گونه، مسلمانان به فرقه ها و مذاهب مختلف تق سیم شدند و قرنهای متمادی یکدیگر را تکفیر کردند و گاهی مخالفان خود را کشتند و خانه هایشان را ویران کردند! و اکنون با وجود این همه زمینه تفرقه، و این همه مسائل اختلافی که نمونه‌هایی از آن را پیش تر بیان داشتیم، وحدت کلمه مسلمانان چگونه ممکن می شود؟ نه، نزدیکی میان مسلمانان با بقای بر تقلید از پیشینیان، هرگز میسّر نگردد . مگر آنکه هر گروهی دیدگاه اسلامی و تفسیر قرآنی و حدیثی و نظرات پیشینیان خود را که منشأ اختلاف شده، در معرض بحث علمی استوار و بر حق قرار دهد و از تکیه بر جوسازی و فشار

و دشنام و افتراء به سود گروه و دیدگاه خود پرهیز نماید- که خدا ما را از آن نگاه دارد- و سپس با تجرد علمی و ذهن باز به دیدگاه گروه دیگر گوش فرا دهد، که حقیقت زاده بحث و بررسی است.

و راه صحیح رسیدن به آن اینکه، علمای مسلمان با تجرید علمی صرف به این بحث ها روی آورند و نتیجه آن را به نشست‌های بزرگ علمی اسلامی مانند: جامع ازهر شریف در قاهره و جامعه اسلامی مدینه منوره و رابطة العالم الاسلامی در مکه و جوامع اسلامی بزرگ نجف اشرف و قم و خراسان و قیروان و زیتونه، عرضه نمایند تا آنها را بررسی و تفکیک و ناب سازند. سپس نتیجه آن را برای نشر در ا ختیار حکومتهای بلاد اسلامی قرار دهند تا همه مسلمانان بدان دسترسی داشته باشند و هر گروهی بخواهد نظر و دیدگاه گروه دیگر را به درستی دریابد، آشکارا و بی غموض و اشکال بدان دست یابد و بتواند رأی دیگری را با بهترین شیوه پذیرفته و یا برادر مسلمانش را در نظریه اش معذور بدارد. و بدین‌گونه، همه مسلمانان نظرات یکدیگر را بفهمند و به هم نزدیک شوند و تلاش خود را در اصلاح امور خویش یکسان سازند.[۱۸۷]

ص: ۱۱۲

و در این مسیر، ضروری آن است که ابتدا مصادر و منابع شریعت اسلامی و کیفیت در یافت مسلمانان از آنها و راههای رسیدن به سنت نبوی، مورد بحث و بررسی قرار گیرد.

اینجانب برای رسیدن به این هدف بزرگ بود که از خدای متعال استمداد جسته و با روش زیر به تألیف این کتاب پرداختم.

روش بحث در این کتاب

پیش از این نمونه هایی از مسائل مورد اختلاف و منشأ و انگیزه آنها را بیان داشتیم . ولی بررسی و ریشه یابی خلاف و اختلاف باقی ماند که بزودی در ابواب قسم اول این کتاب آن را مطرح می‌کنیم تا مصلحانِ غیرتمند اسلام و مسلمانان

ص: ۱۱۳

[۱۸۷] (۱)- اینجانب ضرورت انجام بحث های موضوعی مقارن در سنت رسول خداص را با شیوه علمی صرف برای علمای مسلمان و نویسندگان و متفکرانشان در مصر و حجاز و شام و لبنان و هند و پاکستان و عراق و غیر آنها توضیح دادم. چه در مجامع اسلامی و چه در نشستهای علمی و یا دیدارهای دو نفره با علما و دانشمندان. و از خدا مدد خواسته و حدود پنجاه و چند سال است که این بررسی ها را انجام داده‌ام. و چون ام‌المؤمنین عایشه بیش از همه امهات مؤمنین و اهل‌البیت و جمیع صحابه درباره سیره رسول اکرم(ص) سخن گفته، و اکثر پژوهشگران مسلمان و غیر مسلمان از مستشرقان و شاگردان آنها سیره رسول خدا(ص) را از خلال احادیث روایت شده از او گرفته اند، و بررسی سیره پیامبر بدون بررسی علمی مجموعه روایات منسوب به وی ممکن نیست، بناچار به بحث و بررسی موضوعی و مقارن احادیث او پرداختم و جلد اول و دوم آن را به چاپ رسانیدم، و در خلال بررسی هایم از اخبار سیره و دوران صدر اسلام تحریفات تاخوشایندی دیدم که برخی از آن را به نام « یکصد و پنجاه صحابی ساختگی» منتشر نمودم و مقصودم از این نامگذاری آن بود که علماء را از روایات ساختگی دوران صدر اسلام آگاه نمایم . از این کتاب دو جلد آن منتشر و نود و سه نفر صحابی ساختگی و بیش از هفتاد نفر راوی حدیث ساختگی در آنها معرفی گردیده است، راویانی که روایات ساختگی فتوح و ارتداد و غیر آن بدآنهانسبت داده شده است . و نیز دو جلد « عبداللّه‌بن سبا» را که پیش درآمد این مباحث بود نوشتم و منتشر گردید. اکنون انتشار جلد سوم« یکصد و پنجاه صحابی ساختگی» و سوم« عبداللّه‌بن سبا» باقی مانده است، و از فتنه‌ها و بلاهایی که در این راه متحمل شدم تنها به خدا شکوه می‌کنم و بس.

آن را مورد توجه قرار دهند و به یا ری خدا در پرتو شناخت آن، راه نزدیکی ابنای امت اسلامی و وحدت کلمه آنها بر ضد دشمنان اسلام را با تلاشی هماهنگ هموار سازند.

و در مسیر این هدف می گوئیم: چون همه طوایف مسلمانان در نهایت به دو مکتب می رسند[۱۸۸]: مکتب امامت و مکتب خلافت، بحث ما در این کتاب چنین است:

نخست- بحث از دیدگاه دو مکتب درباره صحابه و عدالت آنهاست . زیرا ایشان حلقه رابط دستیابی به سنت رسول خدا (ص) هستند. و دیدگاه مکتب خلفا آن است که ایشان همگی عادلند و تشکیک در عدالت آنها ممنوع است و اخذ حدیث از همه آنان صحیح باشد. و مکتب دیگر گوید: در میان صحابه‌هم نیکوکار باتقوا وجود دارد که حدیثش مقبول است و هم بدکاری که خدا منافقش خوانده و فرموده : «وَ مِنْ أَهْلِ الْمَدِينَةِ مَرَدُوا عَلَى النِّفاقِ لا تَعْلَمُهُمْ نَحْنُ نَعْلَمُهُمْ »[۱۸۹]: «و از اهل مدینه [نیز] گروهی سخت پایبند نفاقند که تو آنها را نمی‌شناسی ولی ما آنها را می‌شناسیم.»

و بدین‌گونه، ادلّه دو مکتب در این باب را با دید علمی صِرف بررسی کرده و پس از آن، دیدگاه دو مکتب درباره امات و خلافت و دلایل آنها را مورد بحث و بررسی قرار می دهیم. زیرا به نظر یکی از این دو مکتب، خلفای چهارگانه اول از راههای وصول به شریعت اسلامی هستند و درباره آنها از رسول خدا (ص) روایت کرده‌اند که فرمود: «خذوا بسنتی و سنة خلفاء الراشدین من بعدی و عضّوا علیها بالنواجذ » «سنت من و سنت خلفای راشدین بعد از من را بگیرید و با چنگ و دندان نگاهشان دارید» و سپس همین مکتب برخی از آراء و نظرات

و اجتهادات شخصی آنها را جزء مصادر و مدارک شریعت اسلامی به حساب آورده است.[۱۹۰]

چنانکه امامان دوازده گانه نیز در نزد پیروان مکتب اهل البیت (ع) چنین‌اند و آنها ایشان را از راههای وصول به شریعت اسلامی می دانند و هر آنچه از رسول خدا (ص) درباره احکام شریعت روایت می کنند، همه را بدون تردید از آنها می‌گیرند. پس به ناچار باید دلایل هر دو طرف در این راه ناب و شفاف گردد.

دوّم- نظرات و دیدگاه های هر دو مکتب درباره مصادر و مدارک شریعت اسلامی را با امانت علمی مورد برر سی قرار داده و این بحث‌ها را با ذکر برخی از عملکردهای فرهنگی، سیاسی و اجتماعی دو مکتب و آثار آن در جامعه اسلامی به آخر بردم.

سوّم- در پایان، برخی از تهمت های بسته شده بر مکتب اهل البیت (ع) را آورده و به ناب سازی و شفافیت این مکتب پرداختم. از خداوند متعال د رخواست می‌کنم تا به لطف خود مرا در بحث و بررسی روایات این دو مکتب درباره قرآن کریم نیز توفیق عطا فرماید.

---

[۱۸۸] (۱)- توضیح آن- ان‌شاءاللّه- در ابتدای مباحث می‌آید.

[۱۸۹] (۲)- توبه/ ۱۰۱.

[۱۹۰] (۱)- مشروح این بحث را در باب: دیدگاه دو مکتب درباره مصادر شریعت اسلامی، مطالعه نمائید.

و اکنون این مباحث را به جامعه گرانقدر اسلامی عرضه می دارم و امید آن دارم که با دید علمی صرف در آن بنگرند و مرا از اشتباهاتم در راه گسترش معارف اسلامی و بستر سازی تقریب و تفاهم میان مسلمانان، آگاه سازند.

«قُلْ هذِهِ سَبِيلِي أَدْعُوا إِلَى اللَّهِ عَلى بَصِيرَةٍ أَنَا وَ مَنِ اتَّبَعَنِي وَ سُبْحانَ اللَّهِ وَ ما أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ »[191]: «بگو: این راه من است. با بصیرت به سوی خدا فرا می‌خوانم؛ من و پیروانم، و منزه است خدا. و من از مشرکان نیستم.»

ص: ۱۱۶

[بحث‌های] دیدگاههای دو مکتب درباره مصادر و مدارک شریعت اسلامی

ص: ۱۱۸

مقدمه

در تاریخ اندیشه اسلامی، پس از وفات رسول خدا (ص)، جدائی آشکاری را میان دو مکتب متعارض اسلامی می یابیم: مکتب هیئت حاکمه بعد از رسول خدا (ص) تا پایان دوره خلفای عثمانی ترکیه، و مکتب امامان اهل البیت (ع) تا امام دوازدهم.[192] این اختلاف همواره در میان دانشمندان و پیروان مسلمان آنها تا عصر ح اضر و تا آنگاه که خدا بخواهد نیز ادامه داشته و ادامه دارد.

ما در مباحث آینده، مکتب اول را «مکتب خلفا» و دیگری را «مکتب اهل‌البیت» می‌نامیم و ابتدا به بیان منشأ و موارد اختلاف آنها پرداخته و بعد، نمونه‌هائی را یادآور می‌شویم.

ص: ۱۱۹

موارد اختلاف

هر دو مکتب درباره قرآن کریم دیدگاه مشترکی دارند و خود را به حلال و حرام و واجب و مستحب آن ملتزم می دانند. ولی در تأویل و معنای آن، به ویژه متشابهاتش به شدت اختلاف نظر دارند . و نیز درباره امور سه گانه زیر اختلاف نظر دارند:

---

[191] (۲)- یوسف/ ۱۰۸.

[192] (۱)- مکتب سلطه حاکم را محدود به پایان دوره خلفای عثمانی ترکیه، و مکتب اهل البیت را محدود به امام دوازدهم از ا ئمه اهل‌البیتع نمودیم. زیرا، مکتب خلفا خود را به مشروعیت حکومت خلفای بعد از پیامبر(ص) ملتزم میداند و آنها را« خلیفة النبی» می‌نامد. و مکتب اهل‌البیت تنها امامان اهل‌البیت را شایسته حکومت می‌داند و آنها را« اوصیای پیامبر» می‌نامد. بدین‌خاطر ما اوّلی را مکتب خلفا و دومی را مکتب اهل‌البیت می‌نامیم.

۱- درباره صحابه.

۲- درباره امامت و خلافت که از راههای دستیابی به مصادر و اصول شریعت اسلامی هستند.

۳- در باره مصادر و اصول شریعت اسلامی پس از قرآن.

و به زودی- پس از بررسی مصطلحات وارد در این باب- به بررسی دیدگاههای هریک از این دو مکتب خواهیم پرداخت. اکنون بحث و بررسی مصطلحات مشترک در جمیع ابواب این کتاب را آغاز، و سپس کیفیت تدوین کتابهای لغت عرب را مورد توجه قرار می‌دهیم.

ص: ۱۲۰

لغات عربی و مصطلحات اسلامی

نخست- تعریف و تقسیم

الف- لغت زبان عرب یا نامگذاری اعراب.

ب- مصطلح شرعی اسلامی یا نامگذاری شارع مقدس.

ج- مصطلح متشرعه یا نامگذاری مسلمانان.

د- حقیقت و مجاز.

الف- لغت عرب:

بحث ما درباره «لغت عرب» تنها از آن رو است که «قرآن کریم» به زبان عربی نازل گردیده است. بنا بر این می‌گوییم:

بیشتر الفاظ عربی که امروزه به‌کار می بریم، پیش از اسلام و بعد از اسلام تا زمان ما، در همین معانی شایع و رایج بوده است، مانند: «أکل و نوم و لیل و نهار» که به معنای: «خوردن و خوابیدن و شب و روز» است.

اما برخی از این لفاظ در زبان عرب معانی متعدد دارد، مانند لفظ : «غُنْم» که در ابتدا به معنای: «کسب سود» بوده است؛ سپس در همین زبان به معنای: «دستیابی آسان بر شیئی» استعمال گردیده و پس از آن در اسلام به معنای:

ص: ۱۲۱

«دستیابی مطلق بر شیئی» به کار رفته است، آسان و غیر آسان.

گاهی نیز یک لفظ واحد نزد قبیله‌ای به یک معنی و نزد قبیله دیگر به معنای دیگر به کار رفته است، مانند لفظ : «أَثْلَب» که در زبان حجازی «حَجَر» و سنگ است و در زبان تمیمی «تراب» و خاک.[۱۹۳]

در زمان ما نیز، لفظ : «مبسوط» در نزد عراقی ها به معنای «مضروب» است و نزد سوری ها و لبنانی ها به معنای «مسرور» به کار می رود. در چنین حالاتی- مثلًا- لازم است بگوییم: «أَثْلَب» در زبان تمیمی به معنای فلان و در زبان حجازی به معنای فلان است. همچنین است لفظ «مبسوط».

ب- مصطلح اسلامی یا نامگذاری شارع مقدس:

پس از بعثت رسول خدا (ص)، برخی از الفاظ عربی در معنای دیگری غیر از معنای رایج خود در نزد عرب به کار گرفته شد، مانند لفظ : «صلاة» که به معنای مطلق «دعا» به کار می رفت و پیامبر (ص) آن را در عبادتی خاص شامل : قرائت و اذکار ویژه همراه با افعالی چون قیام و قعود و رکوع و سجود به کار برد؛ اموری که نزد عرب ناشناخته بود . و این همان است که ما «مصطلح شرعی یا اسلامی » اش می‌نامیم. چه معنای اصلی لفظ تغییر کند و مانند «صلاة» معنای تازه بیابد، و چه خود شارع لفظ تازه ای بیاورد و در معنای تازه به کار گیرد، مانند لفظ «رحمان» که صفت ویژه خدای متعال باشد.

«مصطلح شرعی » تنها از راه ورود آن لفظ در «قرآن کریم » یا «حدیث شریف نبوی » شناخته می شود، و بدون آن مصطلح شرعی نداریم.

ج- مصطلح متشرعه یا نامگذاری مسلمانان:

برخی از الفاظ چنانند که در نزد همه مسلمانان معنای خاص یافته‌اند، مانند:

ص: ۱۲۲

«اجتهاد» و «مجتهد» که در نزد مسلمانان درباره «فقه» و «فقیه» به کار می‌روند، در حالی که این دو لفظ در زبان عرب به معنای: «کوشیدن در طلب امر» و «کوشنده» است، و به همین معنی در حدیث رسول خدا (ص) نیز به کار رفته است. چنانکه از آن حضرت روایت شده که فرمود : «فضل العالم ع لی المجتهد مائة درجة » یعنی: «فضل عالم بر مجتهد و کوشنده در عبادت (/ عابد) یکصد درجه است»[۱۹۴]

«اجتهاد» و «مجتهد» به معنای «فقه» و «فقیه» در قرآن کریم و حدیث شریف نبوی نیامده است، و ما اینگونه نامگذاری را «عرف متشرعه» یا «نامگذاری مسلمانان» می‌نامیم.

برخی از اینگونه نامگذاری‌ها چنان است که تنها در نزد بخشی از مسلمانان شایع و رایج است، مانند کلمه: «صوم زکریا» که نزد برخی از مسلمانان (/ اهل کتاب پیش از بعثت) در «صوم سکوت » به کار رفته است، که بهتر است اینگونه

---

[۱۹۳] (۱)- تهذیب اللغة ازهری، ج ۱۵ ص ۹۱ چاپ قاهره ۱۳۸۴ ه-.

[۱۹۴] (۱)- مراجعه کنید: نهایة اللغة ابن‌اثیر، ماده« جهد».

اصطلاح را به نام همان منطقه‌ای بنامیم که در آن رایج است و مثلًا بگوییم: این اصطلاحِ مسلمانان بغداد است، یا اصطلاح مسلمانان قاهره است، و نامیدن آن به «اصطلاح مسلمانان» یا «عرف متشرعه» به نحو مطلق و غیر مقید صحیح نباشد.

همچنین است حال اسامی شایع در نزد پیروان برخی از مذاهب اسلامی یا برخی از فرقه هائی که خود را به اسلام منتسب می دانند، مانندلفظ «شاری» و «مشرک» در نزد خوارج، که «شاری» در نزد آنها به معنای «مجاهد» در نزد عموم مسلمانان است، و «مشرک» در نزد آنها، همه مسلمانان و همه کسانی اند که منتسب به خوارج نیستند.

و لفظ «رافضی» که برخی از پیروان مکتب خلفا برای عیب جوئی بر پیروان مکتب اهل‌البیت (ع) نهاده‌اند.

ص: ۱۲۳

و نیز، «ناصبی» در نزد پیروان مکتب اهل‌البیت (ع) که بر دشمنان ائمه (ع) اطلاق می‌کنند.

در چنین حالتی، اولی را «اصطلاح خوارج»، دومی را «اصطلاح مکتب خلفل»، و سومی را «اصطلاح مکتب اهل البیت» می‌نامیم.

و بنا بر آنچه یادآور شدیم، هرگاه لفظ «ناصبی» را در عبارات مکتب خلفا یافتیم، تفسیر آن به دشمنان اهل‌البیت (ع) روا نباشد. همچنین است لفظ «شاری» در نزد غیر خوارج که نباید معنای مصطلح در نزد خوارج را از آن بفهمیم.

د- حقیقت و مجاز:

هرگاه استعمال لفظی در معنای خود چنان شایع باشد که به هنگام شنیدن، چیزی جز همان معنی به ذهن شنونده نیاید، کاربرد این لفظ در این معنی را «کاربرد حقیقی» نامند، مانند لفظ «أسد» برای شیر درنده و نه غیر آن، و لفظ «صلاة» برای اعمالِ همراه با اذکار خاص که مسلمانان جز آن را از این لفظ نمی فهمند. در چنین حالی استعمال لفظ «اسد» برای شیر درنده، و استعمال لفظ «صلاة» برای آن اعمال مخصوص، «استعمال حقیقی» باشد، که اولی را «حقیقت لغوی» و دومی را «حقیقت شرعی» نامند.

گاهی نیز لفظ «اسد» به کار می رود ولی مقصود از آن «مرد شجاع» است. مثلًا گفته می شود: «رأیت اسدا یتکلّم فی المسجد: شیری را دیدم که در مسجد سخن می گفت» چنین کاربردی را «استعمال مجازی» نامند و گویند : استعمال «أسد» درباره مرد شجاع، استعمالی مجازی است. البته چنین کاربردهایی باید با قرینه کلام یا مقام همراه باشد تا دلالت نماید که مقصود از «اسد» معنای حقیقی آن نیست، مانند این قرینه که : «در مسجد سخن می گفت» زیرا، شیر سخن نمی‌گوید، و این دلیل آن است که مقصود گوینده «مرد شجاع» بوده نه «شیر درنده».

ص: ۱۲۴

دوم- چگونگی تألیف مجموعه های لغت عرب

دانشمندان لغت شناس عرب هنگامی که در قرن دوم و سوم هجری به تدوین و گردآوری لغات عرب پرداختند، هرگونه معنایی را که از دوران جاهلیت تا زمان خودشان برای هر لفظی یافتند، در برابر آن ثبت کردند، و به شیوع آن در نزد اهل لغت یا شرع ا سلام یا مسلمانان کاری نداشتند، جز آنکه فقهای مسلمان در طول قرون با کوشش ارزنده خویش به تعیین و تعریف «مصطلحات اسلامی فقهی» همانند: «صلاة و صوم و حج» و غیر آنها پرداختند و بدین‌خاطر، مصطلحات اسلامی فقهی در نزد همه مسلمانان معروف و مشهور شد . ولی چون چنین کوششی در تعریف «مصطلحات اسلامی غیر فقهی» انجام نگرفت، برخی از این مصطلحات در نزد مسلمانان ناشناخته ماند، بگونه ای که نمی دانند آیا این از نوع «اصطلاح شرعی» است؟ یا از نوع نامگذاری مسلمانان و «اصطلاح متشرعه» است؟ و این ابهام باعث اشتباه و غموض در درک «مفاهیم اسلامی» گردید، چنانکه گاهی در شناخت برخی از احکام اسلامی نیز تأثیر گذاشت: مانند آنچه درباره دو لفظ: «صحابی و صحابه» اتفاق افتاد و ما در بحث آینده به بررسی آن خواهیم پرداخت.

بحث اول دیدگاه دو مکتب درباره «صحبت و صحابه»

فصل اول- تعریف صحابی در دو مکتب:

الف- تعریف صحابی در مکتب خلفا.

ب- تعریف صحابی در مکتب اهل‌البیت.

ج- ضابطه شناخت صحابی در مکتب خلفا.

د- اشکال بر ضابطه شناخت صحابی.

فصل دوم- عدالت صحابه در دو مکتب:

الف- عدالت صحابه در مکتب خلفا.

ب- عدالت صحابه در مکتب اهل‌البیت.

ج- ضابطه شناخت مؤمن و منافق.

فصل سوم- فشرده بحث صحابه در دو مکتب:

الف- صحابی و عدالت او در مکتب خلفا.

ب- صحابی در مکتب اهل‌البیت.

ص: ۱۲۸

فصل اول تعریف صحابی در دو مکتب

الف- تعریف صحابی در مکتب خلفا

«ابن‌حجر» در مقدمه کتابش «الاصابه» در تعریف «صحابی» گوید: «صحابی کسی است که پیامبر (ص) را دیده و به او ایمان آورده و مسلمان مرده باشد . حال، دیدار و همراهی اش با پیامبر اندک باشد یا بسیار، از پیامبر (ص) روایت کرده باشد یا خیر، با پیامبر به جنگ رفته یا نرفته باشد، همه این افراد در تعریف ما یعنی «آنکه پیامبر را دیده » می‌گنجند. حتی اگر تنها یکبار پیامبر را دیده و با او همنشین هم نشده باشد و یا بخاطر نابینائی، آن حضرت را با چشم سر ندیده باشد.»[۱۹۵]

ص: ۱۲۹

همو در بخش دیگری از کتابش گوید:

«ضابطه‌ای که با دانستن آن، صحابی بودن جمع بسیاری مشخص می گردد: الف- آنان (/ خلفا) در فتوحات تنها صحابه را به فرماندهی و فرمانداری می‌گماشتند.

ب- در سال دهم هجری هیچکس در مکه و طائف نبود مگر آنکه اسلام آورد و با پیامبر (ص) در «حجة الوداع» حضور یافت.

ج- همه افراد قبیله «اوس و خزرج» تا پایان عمر رسول خدا (ص) اسلام آوردند.

د- پس از وفات پیامبر (ص) نیز هیچکس از آنان کافر نشدند.».[۱۹۶]

مؤلف گوید: «اگر پژوهشگری به اجزای کتاب ما : «یکصد و پنجاه صحابی ساختگی » مراجعه نماید، عمق تسامح و تساهل و سهل انگاری مکتب خلفا درباره صحابه و زیان آن بر «علم حدیث» را درمی‌یابد.

---

[۱۹۵] (۱)- الاصابه، ج ۱ ص ۱۰. و همین تعریف را شهید ثانی در کتاب خود « الدرایة» از مکتب خلفا اخذ نموده و در باب چهارم آن گوید:« صحابی کسی است که پیامبر را دیده و به او ایمان آورده و مسلمان از دنیا رفته باشد.».

[۱۹۶] (۱)- همان، ص ۱۶ و پیش از آن ص ۱۳.

ب- تعریف صحابی در مکتب اهل‌البیت (ع)

مکتب اهل‌البیت (ع) می‌گوید: «تعریف صحابی همان است که در قاموس‌های لغت عرب آمده و گفته‌اند:

«صحابه» جمع «صاحب» به معنای معاشر و ملازم و همر اه است. و «صحابی» یعنی یک نفر از «صحابه» رسول خدا (ص) که معاشر و ملازم و همراه آن حضرت بوده است . و این تنها درباره کسی صادق است که مصاحبت و همراهی اش بسیار باشد. زیرا، مقتضای مصاحبت، همراهی دراز مدت است .[197] و چون مصاحبت امری دو طرفه است، بناچار باید لفظ «صاحب» و جمع آن

«صحابه» در کلام به اسم دیگری اضافه گردد- مضاف و مضاف الیه- چنانکه در قرآن کریم نیز، بدین گونه است: «یا صاحِبَیِ السِّجْنِ»: «ای دو همراه زندانیم»[198] و: «أَصْحابُ مُوسی»: «همراهان موسی»[199] و در عصر رسول اکرم (ص) نیز گفته می شد: «صاحب رسول اللّه » و «أصحاب رسول اللّه ». یعنی صاحب و اصحاب را به رسول خدا (ص) اضافه می‌کردند. همانگونه که گفته می‌شود: «اصحاب بیعت شجره» و «اصحاب صُفّه». یعنی همه را با اضافه و نسبت به غیر آن می‌آوردند. و لفظ «صاحب و اصحاب» در آن دوران به تنهائی و بدون مضاف الیه، نام اصحاب رسول خدا (ص) نبود. ولی مسلمانان پیرو مکتب خلفا به تدریج «اصحاب رسول اللّه » را بدون مضاف الیه «صحابی» و «اصحاب» نامیدند. پس، این نامگذاری از نوع نامگذاری مسلمانان و «مصطلح متشرعه» است و نه مصطلح شرعی.

ج- ضابطه شناخت صحابی در مکتب خلفا

شرح حال نویسان مکتب خلفا برای شناخت «صحابی» ضابطه‌ای دارند که «ابن‌حجر» آن را در اصابه آورده و گوید:

«از جمله سخنان مجملی که از پیشوایان [حدیث] در معرفی «صحابی» و شناخت او به ما رسیده- اگر چه نصّی بر آن نیست- روایتی است که «ابن‌ابی شیبه» در مصنف خود از طریقی نامردود آورده که : «آنان (/ خلفا) در فتوحات تنها صحابه را فرماندهی و امارت می‌دادند.».[200]

طریق نامردود مورد اشاره، روایتی است که طبری و ابن‌عساکر با سند خود از

«سیف» از ابوعثمان از خالد و عباده آورده اند و در آن روایت گوید : «فرماندهان همیشه از صحابه بودند مگر آنگاه که شخص مناسب مقام را در بین آنها نمی‌یافتند.».[201]

---

[197] (۲)- مراجعه کنید: لسان العرب و مفردات راغب مادّه« صحب».

[198] (۱)- یوسف/ ۲۹.

[199] (۲)- شعراء/ ۶۱.

[200] (۳)- الاصابه، ج ۱ ص ۱۳.

و طبری در روایت دیگری از «سیف» گوید: «خلیفه عمر تا آنجا که فرد مناسب و با کفایت جنگی در بین «صحابه» می‌یافت، از دادن فرماندهی به وی عدول نمی کرد؛ و اگر نمی یافت فرماندهی را به «تابعین به احسان» می‌سپرد. و توبه کنندگان از ارتداد هرگز در ریاست و فرماندهی طمع نمی‌کردند.».[۲۰۲]

د- اشکال ضابطه شناخت صحابی

مرجع و مصدر هر دو روایت، «سیف‌بن عمر» است که از دید حدیث شناسان متهم به جعل حدیث و زندقه است.[۲۰۳]

سیف این ضابطه را از شخصی به نام «ابوعثمان» روایت می کند، ابوعثمانی که در روایات سیف از «خالد و عباده» روایت کرده و سیف در خیال خود او را «یزیدبن اسید غسّانی» نامیده است، و این نام از راویان ساخته و پرداخته خود سیف است.[۲۰۴]

از راویان که بگذریم، محتوای این روایات نیز با واقعیت تاریخی ناسازگار است. زیرا، صاحب «أغانی» روایت کرده و گوید: «امرؤالقیس به دست عمر اسلام آورد و عمر او را- پیش از آنکه حتی یک رکعت نماز بخواند- به ولایت و فرماندهی منصوب کرد. مشروح این خبر در روایت بعد آن از «عرف‌بن

خارجه مرّی» است که گوید:

«به خدا سوگند من در زمان خلافت عمربن خطاب نزد او بودم که دیدم مردی کج پای اندک موی تاس از بالای سر مردم گام برمیداشت تا روبروی عمر ایستاد و او را به خلافت تهنیت گفت. عمر پرسید تو که هستی؟ گفت من مردی نصرانی ام. من «امرؤالقیس عدی کلبی» هستم. عمر او را شناخت و گفت: چه می‌خواهی؟ گفت: اسلام را. عمر اسلام را بر او عرضه کرد و وی آن را پذیرفت. سپس نیزه‌ای خواست و پرچم امارت و فرماندهی او بر مسلمانان «قضاعه»[۲۰۵] در شام را بر آن بست و او در حالی بازگشت که آن پرچم بر بالای سرش در اهتزاز بود.».[۲۰۶]

همچنین است داستان امارت بخشیدن عمر به «علقمه‌بن علاثه کلبی» پس از ارتداد او. چنانکه در «اغانی و اصابه»[۲۰۷] در شرح حال وی آمده است: «علقمه در زمان رسول خدا (ص) اسلام آورد و به درک صحبت رسول خدا نائل گردید.

---

[۲۰۱] (۱)- تاریخ طبری، ج ۱ ص ۲۱۵۱ چاپ اروپا.

[۲۰۲] (۲)- تاریخ طبری، ج ۱ ص ۲۴۵۷- ۲۴۵۸ چاپ اروپا.

[۲۰۳] (۳)- مراجعه کنید: عبداللّه‌بن سبا ج ۱ شرح حال سیف.

[۲۰۴] (۴)- مراجعه کنید:« رواة مختلقون» خطی و عبداللّه‌بن سبا، ج ۱ ص ۱۱۷ چاپ بیروت.

[۲۰۵] (۱)- قضاعه قبایل بزرگی بودند که از جمله آنها قبیله حیدان و بهراه و جهینه اند. شرح حال آنها در جمهره انساب العرب ابن حزم ص ۴۴۰- ۴۶۰ آمده است. محل سکونت آنها در شحر و سپس در نجران و بعد از آن در شام بوده است. برای اطلاع بیشتر به معجم قبایل عرب ماده قضاعه، ج ۳ ص ۹۵۷ مراجعه نمائید.

[۲۰۶] (۲)- اغانی، ج ۱۴ ص ۱۵۷ چاپ ساسی. خلاصه آن را نیز در جمهره انساب العرب ص ۲۸۴ می‌یابید.

[۲۰۷] (۳)- اصابه ج ۲ ص ۴۹۶- ۴۹۸. أغانی ج ۱۵ ص ۵۶ چاپ ساسی.

سپس در زمان ابوبکر مرتد شد . ابوبکر خالد را به سویش فرستاد و او بگریخت . گفته‌اند: سپس بازگشت و اسلام آورد.».

این داستان در «اصابه» چنین است: «علقمه در زمان عمر شراب نوشید و عمر او را حدّ زد و وی مرتد شد و به روم پیوست. پادشاه روم گرامی اش داشت و به او گفت: تو پسر عموی «عامربن طفیل» هستی! او خشمگین شد و گفت: من جز

ص: ۱۳۳

به عامر شناخته نشوم![208] سپس بازگشت و اسلام آورد. گویند: هنگامی که به مدینه بازگشت در تاریکی شب با عمربن خطاب روبرو شد و چون عمر شبیه خالد بود و خالد از دوستان وی، علقمه او را خالد پنداشت و بر او سلام کرد و گفت: عمر تو رت از فرماندهی عزل کرد؟ عمر پاسخ داد : آری چنین است. علقمه گفت: به خدا سوگند عزل تو تنها از روی بخل و حسد بود . عمر گفت: برای یاری ما چه در چنته داری؟ او گفت : پناه بر خدا! عمر بر ما حق شنیدن و اطاعت دارد و ما بر خلاف او کاری نمی‌کنیم! فردای آن روز که عمر بار عام داد، خالد و علقمه بر او وارد شدند و علقمه در کنار خالد نشست. عمر روی به علقمه کرد و گفت : بگو بدانم علقمه! این تو بودی که آن سخنان را به خالد گفتی؟ علقمه روی به خالد کرد گفت: ابا سلیمان! آیا آنچه گفتم بازگو کردی؟ خالد گفت: وای بر تو! به خدا سوگند من پیش از این با تو رو یا روی نشده‌ام! من گمان می‌کنم او (/ عمر) را دیده‌ای! علقمه گفت: آری به خدا سوگند او را دیده‌ام! سپس رو به عمر کرد و گفت : یا امیرالمؤمنین! چیزی جز نیکی نشنید ی. عمر گفت: آری چنین است. آیا می خواهی تو را فرمانروای «حوران»[209] گردانم؟ علقمه گفت: آری. و عمر وی را ولایت حوران بخشید و در آنجا بود تا وفات کرد .» و در اصابه افزوده است که: «عمر گفت اگر آیندگانِ پس از من رأی تو را داشتند از چه و چه نزد من محبوبتر بود.».

***

آنچه آوردیم عین واقع تاریخی است. ولی دانشمندان مکتب خلفا به آنچه

ص: ۱۳۴

روایت کرده‌اند استناد جسته و از روایات خود ضابطه ای برای شناخت صحابه رسول خدا (ص) کشف نموده‌اند و افراد ساخته و پرداخته «سیف‌بن عمر» متهم به زندقه را در شمار صحابه به حساب آورده‌اند. کسانی که ما در کتابمان: «یکصد و پنجاه صحابی ساختگی» حال آنها را آشکار ساخته‌ایم.

و اکنون پس از بررسی دیدگاه دو مکتب در تعریف صحابی، به موضوع عدالت صحابه در این دو مکتب می پردازیم.

ص: ۱۳۶

---

[208] (۱)- میان علقمه و عامر منافرتی روی داده بود که در اغانی ج ۱۵ ص ۵۰ آمده است. از این رو علقمه خوش نداشت به خاطر آنکه پسر عموی عامر است مورد اکرام قرار گیرد.

[209] (۲)- حوران منطقه وسیعی از محدوده اداری دمشق و دارای روستاهای بسیار و مزارع فراوان است. معجم البلدان، ج ۲ ص ۳۵۸.

فصل دوّم عدالت صحابه در هر یک از دو مکتب

الف- دیدگاه مکتب خلفا درباره عدالت صحابه

مکتب خلفا همه «صحابه» را عادل می‌دانند و در گرفتن معالم دین به همه آنها مراجعه می‌کنند.

ابوحاتم رازی [۲۱۰] پیشوای اهل جرح و تعدیل در مقدمه کتابش گوید : «اما اصحاب رسول اللّه (ص) که شاهدان وحی و تنزیل و دانایان تفسیر و تأویل اند و خدای عزوجل ایشان را برای صحبت و همراهی پیامبر و یاری و اقامه دین و اظهار حق خویش برگزیده و «صحابه» بودنشان را پسندیده و آنها را نشانه و الگوی ما قرار داده است . آنان که هر چه را پیامبر (ص) از خدای عزوجل به ایشان رسانید، و هر چه را «سنت» نهاد و تشریع فرمود و هر چه را حکم کرد و

ص: ۱۳۷

واجب و مستحب نمود و هر چه امر و نهی یا منع و تأدیب کرد، همه را برگرفتند و حفظ کردند و استحکام بخشیدند و در دین فقیه شدند و امر و نهی خدا و مراد و مقصود او را در حضور رسول خدا (ص) با مشاهده تفسیر و تأویل کتاب، و گرفتن و استنباط از آن حضرت به خوبی دانستند، و خدای عزوجل بدین وسیله آنها را شرافت بخشید، و با سمت پیشوائی گرامی شان داشت، و شک و کذب و اشنباه و تردید و فخر و عیب را از آنان بزدود و ایشان را دادگران امت نامید و در کتاب محکم خویش فرمود: «وَ کَذلِکَ جَعَلْناکُمْ أُمَّةً وَسَطاً لِتَکُونُوا شُهَداءَ عَلَی النَّاسِ »[۲۱۱]: «و بدینگونه شما را امت میانه قرار دادیم تا گـواه بر مردم باشید ». و رسول خدا (ص) «وسطا» را «عدولًا» یعنی: دادگر تفسیر فرمود. پس صحابه دادگران امت، پیشوایان هدایت، حجت های دین و راویان کتاب و سنت اند، و خدای عزوجل دست یازیدن بر راهشان و سیر کردن در مسیرشان و اقتدا نمودن به آنها را محبوب و فراخوان کرده و فرموده: «وَ مَنْ یُشاقِقِ الرَّسُولَ ... وَ یَتَّبِعْ غَیْرَ سَبِیلِ الْمُؤْمِنِینَ نُوَلِّهِ ما تَوَلَّی ...»[۲۱۲]: «و هرکس با پیامبر مخالفت کند ... و راهی جز راه مؤمنان را پیروی کند، او را به همان راهی که می رود می‌بریم ...» و ما در اخبار بسیار دیده‌ایم که پیامبر (ص) اصحاب خود را به تبلیغ و رساندن سخنانش به دیگران تشویق و ترغیب کرده و به آنها فرموده : «نضّر اللّه امرأ " سمع مقالتی فحفظها و وعاها حتی یُبلّغها غیره»: «خداوند مسرور کند کسی را که سخن مرا بشنود و آن را حفظ و نگاه دارد تا به دیگری برساند». و نیز، در خطبه خویش فرموده: «باید شاهدان شما به غایبان برسانند » و فرموده: «از من به دیگران برسانید اگر چه یک آیه باشد . و احادیث مرا بازگو کنید که محدودیتی ندارد».

---

[۲۱۰] (۱)- ابومحمد عبدالرحمن‌بن ابی‌حاتم رازی متوفای ۳۲۷ ه- صاحب کتاب:« تقدمة المعرفیة لکتاب الجرح و التعدیل» چاپ ۱۳۷۱ ه- حیدر آباد.

[۲۱۱] (۱)- بقره/ ۱۴۳.

[۲۱۲] (۲)- نساء/ ۱۱۵. مکتب اهل‌البیتع مراد و مصداق همه اینها را، مؤمنان صحابه می داند چنانکه صریح آیه نیز بر آن دلالت دارد . توضیح بیشتر آن به یاری خدا می‌آید.

ص: ۱۳۸

پس از آن صحابه (رض) در نواحی و شهرها و مرزها پراکنده شدند و به جنگها و فتوحات و فرمانداریها و قضاوت و حکومت پرداختند و هر یک در محل سکنای خویش آنچه را از پیامبر خدا (ص) دریافته بود انتشار داد و به فتوا و پاسخ سؤالات براساس یافته های خود از رسول خدا (ص) پرداخت. آنان جان خویش را با حسن نیت و قصد قربت وقف آموزش احکام و فرایض و سنن و حلال و حرام خدا به مردم کردند تا آنگاه که خدای عزوجل ایشان را فراخواند و روحشان را دریافت نمود، که رضوان و رحمت و آمرزش خدا بر همگی آنان باد.».[۲۱۳]

و ابن‌عبد البرّ در مقدمه کتابش «الاستیعاب» گوید: «عدالت صحابه همگی ثابت شده است ».[۲۱۴] او سپس- همانگونه که از قول رازی آوردیم- به بیان آیات و روایات وارد در حق مؤمنان آنها می‌پردازد.

و ابن‌اثیر در مقدمه کتابش «أسد الغابه» گوید: «... سنت هایی که تفصیل احکام و شناخت حلال و حرام و سایر امور دین بر مدار آنهاست، تنها زمانی ثابت می شود که رجال اسناد و راویان آنها شناخته شده باشند و مقدم بر همه، اصحاب رسول خدا (ص) هستند، که اگر کسی آنان را نشناسد، نادانی اش نسبت به دیگران بیشتر و انکارش فزون تر است. پس، شایسته آن است که انساب و احوال ایشان به خوبی شناخته شود . «صحابه» پیامبر (ص) با سایر راویان در همه این موارد مشترکند، مگر در جرح و تعدیل. زیرا آنان همگی عادلند و ایراد و اشکال بر آنها ممنوع است.».[۲۱۵]

ص: ۱۳۹

و ابن حجر در فصل سوم کتابش «الاصابه» در بیان حال صحابه و عدالت آنان گوید : «اهل سنت بر اینکه همگی «صحابه» عادلند، اتفاق نظر دارند و کسی در این باره مخالفت نکرده، مگر اندکی از بدعت گذاران ». و از ابوزرعه روایت کند که وی گفته است : «هرگاه کسی را دیدی که یکی از اصحاب رسول خدا (ص) را نقض و رد می کند بدان که او زندیق است. زیرا، رسول خدا (ص) حق است. قرآن کریم حق است. هر چه پیامبر (ص) آورده حق است. و اینها همه را تنها «صحابه» به ما رسانیده‌اند و این گروه می خواهند شاهدان ما را جرح و بی اعتبار نمایند تا کتاب و سنت را تباه و باطل سازند. در حالی که جرح و نقض بر خود این زندیقان سزاوارتر است.».[۲۱۶]

این، دیدگاه مکتب خلفا درباره «عدالت صحابه» بود. در بخش بعد دیدگاه مکتب اهل‌البیت (ع) در این باره را می‌آوریم.

ب- دیدگاه مکتب اهل‌البیت (ع) درباره عدالت صحابه

[۲۱۳] (۱)- تقدمة المعرفة لکتاب الجرح و التعدیل، ص ۷- ۹.

[۲۱۴] (۲)- الاستیعاب فی اسماء الاصحاب تألیف حافظ ابوعمر یوسف بن عبداللّه بن محمدبن عبدالبرّ نمری قرطبی مالکی متولد ۳۶۳ و متوفای ۴۶۳ ه-. عبارت او را از حاشیه کتاب« الاصابه» آوردیم.

[۲۱۵] (۳)- اسد الغابه فی معرفة الصحابه، تالیف ابوالحسن عزّالدین علی بن محمدبن عبدالکریم جزری معروف به ابن‌اثیر متوفای ۶۳۰ ه-، ج ۱ ص ۳.

[۲۱۶] (۱)- الاصابه فی تمییز الصحابه تالیف حافظ شهاب الدین احمدبن علی ... معروف به« ابن‌حجر» متولد ۷۷۳ و متوفای ۸۵۳ ه-، چاپ مصر ۱۳۸۵ ه-، ج ۱ ص ۱۷- ۲۲. و در کتاب« تقریب التهذیب» ج ۲ ص ۵۳۶ شماره ۱۴۷۹ درباره« ابوزرعه» گوید:« امام حافظ ثقه مشهور از طبقه یازدهم راویان است که در سال ۲۶۴ ه- وفات کرد. مسلم و ترمذی و نسائی و ابن ماجه از او روایت کرده اند. می‌گویم: نمی‌دانم امام ابوزرعه در حق منافقین از اصحاب رسول خداص چه می‌گوید؟!

مکتب اهل‌البیت (ع) به پیروی از قرآن کریم می گوید: «در میان صحابه مؤمنانی هستند که خدای سبحان در قرآن کریم آنها را ستوده و درباره «بیعت شجره» فرموده:

«لَقَدْ رَضِیَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِینَ إِذْ یُبایِعُونَکَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ فَعَلِمَ ما فِی قُلُوبِهِمْ فَأَنْزَلَ السَّکِینَةَ عَلَیْهِمْ وَ أَثابَهُمْ فَتْحاً قَرِیباً»

ص: ۱۴۰

«خداوند از مؤمنان، هنگامی که در زیر آن درخت با تو بیعت کردند، راضی و خشنود گردید و می‌دانست که در دلهایشان چه می‌گذرد. از این رو آرامش را بر آنان نازل کرد و پیروزی نزدیک را پاداششان داد». [۲۱۷]

خداوند متعال- چنانکه ظاهر است- این ستایش را تنها به مؤمنان حاضر در بیعت شجره اختصاص داده است. و منافقان حاضر در آن مانند «عبداللّه‌بن ابیّ و أوس‌بن قیظی» را شامل نگردد. [۲۱۸]

مکتب اهل‌البیت (ع) همچنین با پیروی از قرآن کریم می گوید: «در میان صحابه منافقینی هستند که خداوند در آیات بسیاری آنها را نکوهش کرده و فرموده:

«وَ مِمَّنْ حَوْلَکُمْ مِنَ الْأَعْرابِ مُنافِقُونَ وَ مِنْ أَهْلِ الْمَدِینَةِ مَرَدُوا عَلَی النِّفاقِ لا تَعْلَمُهُمْ نَحْنُ نَعْلَمُهُمْ سَنُعَذِّبُهُمْ مَرَّتَیْنِ ثُمَّ یُرَدُّونَ إِلی عَذابٍ عَظِیمٍ»

«برخی از اعراب بادیه نشینِ پیرامون شما منافقانند . و از اهل مدینه نیز گروهی سخت پای بند نفاقند که تو آنها را نمی‌شناسی ولی ما آنها را می شناسیم و به زودی دوبار عذابشان می کنیم و سپس به سوی عذاب عظیم رانده می‌شوند.». [۲۱۹]

آری، در میان صحابه کسانی بودند که خداوند از «افک» [۲۲۰] و تهمت آنان بر همبستر رسول خدا (ص) خبر داده است- پناه بر خدا- و نیز کسانی که خداوند درباره آنها فرموده:

ص: ۱۴۱

«وَ إِذا رَأَوْا تِجارَةً أَوْ لَهْواً انْفَضُّوا إِلَیْها وَ تَرَکُوکَ قائِماً ...»

---

[۲۱۷] (۱)- فتح/ ۱۸.

[۲۱۸] (۲)- مراجعه کنید: مغازی واقدی ص ۵۸۸ داستان بیعت شجره و امتاع الاسماع مقریزی ص ۲۸۸، شارح اسماع الامتاع« اوس‌بن خولی» را نام برده که اشتباه است و صحیح آن است که در متن آمده است.

[۲۱۹] (۳)- توبه/ ۱۰۱.

[۲۲۰] (۴)- اشاره است به داستان افک در سوره نور آیات ۱۱- ۱۷ که بنابر روایت عایشه درباره برائت شخص او نازل شده، و بنابر روایت غیر او درباره برائت ماریه قبطیه نازل گردیده است. شرح و بررسی همه روایات آن در کتاب« نقش عایشه در احادیث اسلام» آمده است.

«و هنگامی که تجارت یا لهو و بازیچه ای را ببینند، پراکنده شده و به سوی آن می روند و تو [/ پیامبر] را ایستاده رها می‌کنند ...»[۲۲۱] و چنانکه می‌دانیم این واقعه زمانی روی داد که رسول خدا (ص) در مسجد خویش ایستاده و خطبه نماز جمعه می‌خواند.

و نیز، در میان صحابه کسانی بودند که می خواستند رسول خدا (ص) را در «عَقَبه هرشی» بههنگام بازگشت از «تبوک» یا «حجة الوداع» مخفیانه ترور نمایند.[۲۲۲]

و می‌دانیم که شرافت صحبت و همراهی با رسول خدا (ص) از شرافت ازدواج با آن حضرت برتر نیست. زیرا، مصاحبت زنان رسول خدا (ص) با او از برترین درجات همصحبتی و همراهی است. ولی در عین حال خدای متعال آنها را مخاطب ساخته و می‌فرماید:

«یا نِساءَ النَّبِیِّ مَنْ یَأْتِ مِنْکُنَّ بِفاحِشَة مُبَیِّنَة یُضاعَفْ لَهَا الْعَذابُ ضِعْفَیْنِ وَ کانَ ذلِکَ عَلَی اللَّهِ یَسِیراً. وَ مَنْ یَقْنُتْ مِنْکُنَّ لِلَّهِ وَ رَسُولِهِ وَ تَعْمَلْ صالِحاً نُؤْتِها أَجْرَها مَرَّتَیْنِ وَ أَعْتَدْنا لَها رِزْقاً کَرِیماً. یا نِساءَ النَّبِیِّ لَسْتُنَّ کَأَحَدٍ مِنَ النِّساءِ ...»

«ای زنان پیامبر! هر کدم از شما گناه آشکاری مرتکب شود، عذابش مضاعف گردد، و این برای خدا آسان است . و هر یک از شما برای خدا و پیامبرش

ص: ۱۴۲

فروتنی کند و عمل صالح انجام دهد، پاداشش را دو چندان دهیم و روزی ارزشمندی برایش آماده کرده ایم. ای زنان پیامبر! شما همانند دیگر زنان نیستید ...»[۲۲۳]

و درباره دو تن از آنها فرموده:

«إِنْ تَتُوبا إِلَی اللَّهِ فَقَدْ صَغَتْ قُلُوبُکُما وَ إِنْ تَظاهَرا عَلَیْهِ فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلاهُ وَ جِبْرِیلُ وَ صالِحُ الْمُؤْمِنِینَ وَ الْمَلائِکَةُ بَعْدَ ذلِکَ ظَهِیرٌ ... و ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا لِلَّذِینَ کَفَرُوا امْرَأَتَ نُوحٍ وَ امْرَأَتَ لُوطٍ کانَتا تَحْتَ عَبْدَیْنِ مِنْ عِبادِنا صالِحَیْنِ فَخانَتاهُما فَلَمْ یُغْنِیا عَنْهُما مِنَ اللَّهِ شَیْئاً وَ قِیلَ ادْخُلَا النَّارَ مَعَ الدَّاخِلِینَ. وَ ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا لِلَّذِینَ آمَنُوا امْرَأَتَ فِرْعَوْنَ إِذْ قالَتْ رَبِّ ابْنِ لِی عِنْدَکَ بَیْتاً فِی الْجَنَّةِ ... وَ مَرْیَمَ ابْنَتَ عِمْرانَ ...»

«اگر شما دو زن توبه کنید [به نفع شماست] زیرا، دلهایتان از حق منحرف گشته، و اگر بر ضد او [/ پیامبر] همدست شوید، بدانید که خداوند و جبرئیل و صالح مومنان یاورش بوده و فرشتگان بعد از آن پشتیبانند ..... خداوند برای کافران،

---

[۲۲۱] (۱)- جمعه/ ۱۱.

[۲۲۲] (۲)- مسند احمد ج ۵ ص ۳۹۰ و ۴۵۳. صحیح مسلم باب صفات المنافقین . مجمع الزوائد، ج ۱ ص ۱۱۰ و ج ۶ ص ۱۹۵. مغازی واقدی ج ۳ ص ۱۰۴۲. امتاع الاسماع ص ۴۷۷. تفسیر درّالمنثور، ج ۳ ص ۲۵۸ و ۲۵۹ در تفسیر آیه:\i« وَ هَمُّوا بِما لَمْ یَنالُوا»\E توبه/ ۷۴. و در احادیث مکتب اهل البیتع آمده استکه، این واقعه در بازگشت رسول خدا (ص) از حجة الوداع و به خاطر واقعه « غدیر خم» و در سرزمین « جُحفه» بوده است. مراجعه کنید: بحار الانوار ج ۲۸ ص ۹۷ چاپ جدید تهران ۱۳۹۲ ه-.

[۲۲۳] (۱)- احزاب/ ۳۰- ۳۲.

زن نوح و زن لوط را مثل زده است که در تحت سرپرستی دو تن از بندگان صالح ما بودند و به آن دو خیانت کردند، و آن دو مصاحب به هیچ روی از خدا بی نیازشان نساختند، و به آنها گفته شد : با دوزخیان داخل دوزخ گردید! و خداوند برای مؤمنان زن فرعون را مثل زده است، آنگاه که گفت: پروردگارا! برای من خانه‌ای در بهشت نزد خودت بنا کن ... و نیز مریم دخت عمران را ...»[۲۲۴]

و رسول خدا (ص) در بیان حال برخی از صحابه در روز قیامت فرموده : «روز قیامت افرادی از امتم را به صحنه آورده و به سوی جهنم می‌رانند! من می‌گویم: پروردگارا! اینها اصحاب منند! گفته می‌شود: تو نمی‌دانی بعد از رفتنت چه

ص: ۱۴۳

بدعت‌ها گذاردند! و من نیز همان را می گویم که عبد صالح خدا [عسی‌بن مریم (ع)] گفت که: «من تا زمانی که در میانشان بودم بر حالشان آگاهی داشتم، ولی هنگامی که مرا از میان آنها برگرفتی، تو خود مراقب آنها بودی »[۲۲۵] و به من گفته می‌شود: «این گروه از زمانی که از آنها جدا شدی پیوسته به گذشته‌های خود بازگشتند.».[۲۲۶]

و در روایت دیگری فرموده: «مردمانی از اصحابم را بر حوض کوثر نزد من آورند که تا آنان را شناختم از من جدایشان کنند! می‌گویم: اصحاب من! و [خداوند] می‌گوید: تو نمی‌دانی بعد از رفتنت چه بدعت‌ها گذاردند!».[۲۲۷]

و در صحیح مسلم آمده است که : «مردمانی از اصحابم را بر حوض کوثر نزد من آورند که تا آمدنشان را نظاره می کنم، از من جدایشان می کنند! می‌گویم: پروردگارا! اصحاب من ! گفته می شود: تو نمی دانی بعد از رفتنت چه بدعت ها گذاردند.».[۲۲۸]

ج- ضابطه شناخت مؤمن و منافق

از آنجا که در میان صحابه رسول خدا (ص) منافقانی بودند که جز خدا کسی آنها را نمی شناخت؛ از این رو، پیامبر خدا (ص) [ضابطه‌ای قرار داده و] فرموده است: «علی را دوست ندارد مگر مؤمن، و او را دشمن ندارد مگر منافق!» این

ص: ۱۴۴

حدیث را «امام علی (ع)[۲۲۹] و ام المؤمنین امّ سلمه [۲۳۰] و عبداللّه‌بن عباس [۲۳۱] و ابوذر غفاری [۲۳۲] و انس‌بن مالک [۲۳۳] و عمران‌بن حصین[۲۳۴]» همگی روایت کرده‌اند، و در

---

[۲۲۴] (۲)- تحریم/ ۴ و ۱۰- ۱۲.

[۲۲۵] (۱)- مائده/ ۱۱۷.

[۲۲۶] (۲)- صحیح بخاری، کتاب التفسیر، باب:\i« وَ کُنْتُ عَلَيْهِمْ شَهِيداً ما دُمْتُ فِيهِمْ\E ...» و کتاب الانبیاء باب:\i« وَ اتَّخَذَ اللَّهُ إِبْراهِيمَ خَلِيلًا »\E و ترمذی، ابواب صفیة القیامة و تفسیر سوره طه.

[۲۲۷] (۳)- صحیح بخاری، کتاب الرقاق، ج ۴ ص ۹۵. سنن ابن‌ماجه، کتاب المناسک حدیث ۵۸۳۰ و مسند احمد ج ۱ ص ۴۵۳، ج ۳ ص ۲۸ و ج ۵ ص ۴۸.

[۲۲۸] (۴)- صحیح مسلم، کتاب الفضائل ج ۴ ص ۱۸۰۰ حدیث ۴۰.

زمان رسول خدا (ص) شایع و مشهور بوده است.

ابوذر گوید: «ما منافقان را نمی شناختیم مگر آنگاه که خدا و رسول را تکذیب کرده و از نمازهای واجب سرپیچی و با علی‌بن ابیطالب دشمن بودند.»[۲۳۵]

ابوسعید خدری گوید: «ما- گروه انصار- در زمان رسول خدا (ص) منافقان را با بغض و کینه ای که نسبت به علی بن ابیطالب داشتند می‌شناختیم».[۲۳۶]

---

[۲۲۹] (۱)- امام علیع پسر ابوطالب عموی رسول خدا (ص)، بنابر روایت حاکم در مستدرک ج ۳ ص ۴۸۳، مالکی در فصول المهمه، ابن مغازلی در مناقب، و شبلنجی در نور الأبصار ص ۶۹، در ۱۳ رجب سی سال پس از عام الفیل در درون کعبه به دنیا آمد و در سال ۳۵ هجری مهاجران و انصار با او بیعت کردند و در سال ۴۰ هجری در شب نوزدهم ماه رمضان ابن ملجم مرادی او را ضربت زد و در روز بیست و یکم آن ماه به شهادت رسید . صاحبان کتب صحاح ۵۳۶ حدیث از او روایت کرده اند. شرح حال آن حضرت در کتابهای : استیعاب، اسد الغابیة، اصابه و جوامع السیره موجود است . روایت آن حضرت درباره منافقان در صحیح مسلم ج ۱ ص ۶۱، صحیح ترمذی ج ۱۳ ص ۱۷۷، سنن ابن‌ماجه باب یازدهم مقدمه. سنن نسائی ج ۲ ص ۲۷۱، خصائص نسائی ص ۲۸، مسند احمد ج ۱ ص ۸۴ و ۹۵ و ۱۲۸، تاریخ بغداد، ج ۲ ص ۲۵۵ و ج ۸ ص ۴۱۷ و ج ۱۶ ص ۴۲۶، حلیة الاولیاء ابونعیم ج ۴ ص ۱۸۵ که گوید: این حدیث حدیثی صحیح و مورد اتفاق است، تاریخ الاسلام ذهبی ج ۲ ص ۱۹۸، تاریخ ابن‌کثیر ج ۷ ص ۳۵۴ و نیز در شرح حال آن حضرت در کتابهای: استیعاب ج ۲ ص ۴۶۱، اسد الغابة ج ۴ ص ۲۹۲، کنزالعمال ج ۱۵ ص ۱۰۵ و ریاض النضره ج ۲ ص ۲۸۴ آمده است.

[۲۳۰] (۲)- ام المؤمنین« امّ سلمه» پیش از ازدواج با رسول خداص همسر « ابوسلمه» بود. با شوهرش اسلام آوردند و با هم به حبشه هجرت کردند و سپس به مدینه آمدند. ابوسلمه در احد مجروح شد و در سال سوم هجری به شهاد ت رسید و رسول خدا (ص) با ام سلمه ازدواج کرد . او پس از شهادت امام حسین(ع) در سال ۶۰ ه- وفات کرد. صاحبان کتب صحاح ۳۷۸ حدیث از او روایت کرده اند. شرح حال او در اسد الغابه، و تقریب التهذیب آمده است . حدیث او درباره منافقان در صحیح ترمذی ج ۱۳ ص ۱۶۱، مسند احمد ج ۶ ص ۲۹۲، استیعاب ج ۲ ص ۴۶۰ از طرق متعدد، تاریخ ابن‌کثیر ج ۷ ص ۳۵۴ و کنزالعمال ج ۶ ص ۱۵۸ چاپ اول آمده است.

[۲۳۱] (۳)- عبداللّه‌بن عباس‌بن عبدالمطلب پسر عموی پیامبرص، سه سال پیش از هجرت به دنیا آمد و در سال ۶۸ ه- در طائف وفات کرد. صاحبان صحاح ۱۶۶۰ حدیث از او روایت کرده‌اند. شرح حال او در اسدالغابه، اصابه و جوامع السیره آمده است.

[۲۳۲] (۴)- ابوذر، جندب‌بن جناده، اسلامش قدیم و هجرتش متأخر بود. پس از جنگ بدر در سایر غزوات رسول خداص شرکت داشت. در سال ۳۲ هجری در حال تبعید در زبده وفات کرد . صاحبان صحاح ۲۸۱ حدیث از او روایت کرده‌اند. شرح حالش در تقریب، جوامع السیره و جلد دوم عبداللّه بن سبا آمده است.

[۲۳۳] (۵)- أنس‌بن مالک انصاری، روایت شده که ۱۰ سال خادم رسول خداص بوده است. دستانش را تا آرنج به خاطر سفیدی- شبه پیسی- با پماد ویژه‌ای پوشش می‌داد و این بخاطر دعای امام علی (ع) بر علیه او بود که حدیث غدیر را کتمان کرد و امام از خدا خواست تا سفیدی خاصی را بر او بزند که با عمامه پوشانده نگردد. خلاصه این داستان در « اعلاق النفیسه» ص ۱۳۲ و مشروح آن در شرح نهج البلاغه [ابن‌ابی‌الحدید] ج ۴ ص ۳۸۸ موجود است. او بعد از سال ۹۰ هجری در بصره وفات کرد. صاحبان صحاح ۲۲۸۶ حدیث از او روایت کرده اند. شرح حالش در اسد الغابه، تقریب التهذیب و جوامع السیره آمده است. روایت او درباره منافقان در کنز العمال ج ۷ ص ۱۴۰ چاپ اول موجود است.

[۲۳۴] (۶)- ابونجید، عمران‌بن حصین خزاعی، در فتح خیبر اسلام آورد و با پیامبرص همراه شد. در کوفه قضاوت و در بصره در سال ۵۲ هجری وفات کرد. صاحبان صحاح ۱۸۰ حدیث از او روایت کرده‌اند. روایت او درباره منافقان در کنز العمال ج ۷ ص ۱۴۰ و شرح حال او در تقریب التهذیب و جوامع السیره آمده است.

[۲۳۵] (۱)- مستدرک صحیحین ج ۳ ص ۱۲۹ و کنز العمال ج ۱۵ ص ۹۱.

عبد اللّه بن عباس گوید: «ما در زمان رسول خدا (ص) منافقان را به دشمنیشان با علی بن ابی طالب می‌شناختیم»[237]

و جابر بن عبد اللّه انصاری گوید: «ما منافقان را جز به دشمنی با علی‌بن

ص: ۱۴۶

ابیطالب نمی‌شناختیم»[238]

لذا، بخاطر همه این روایات و بخاطر سخن رسول خدا (ص) در حق امام علی (ع) که فرمود: «اللّهم وال من والاه و عاد من عاداه»: «خدایا دوستدارانش را دوست بدار و دشمنانش را دشمن ش مار»[239] به‌خاطر همه اینها، پیروان مکتب اهل‌البیت (ع) در گرفتن معالم دین خود از صحابه ای که با علی دشمنی کرده و او را دوست نداشتند، احتیاط می کنند. زیرا، پروای آن دارند که آن صحابی از منافقینی باشد که جز خدا کسی آنها را نمی‌شناسد.

ص: ۱۴۷

فصل سوم فشرده بحث صحابه در دو مکتب

الف- صحابی و عدالت او در مکتب خلفا

پیروان مکتب خلفا می گویند: «صحابی کسی است که پیامبر (ص) را دیده و به او ایمان آورده و مسلمان از دنیا رفته باشد، گر چه بخشی از روز باشد. و اینکه، تا سال ده م هجری هیچکس در مکه و طائف نبود مگر آنکه اسلام آورد و در «حجة الوداع» با پیامبر حضور یافت. و هیچکس از قبیله اوس و خزرج نماند مگر آنکه تا اواخر عمر رسول خدا (ص)

---

[236] (۲)- ابوسعید مالک‌بن سنان خزرجی خدری، در جنگ خندق و پس از آن شرکت کرد و در سال ۶۳ یا ۶۴ یا ۶۵ یا ۷۴ در مدینه وفات نمود. صاحبان صحاح ۱۱۷۰ حدیث از او روایت کرده‌اند. شرح حالش در اسد الغابه، تقریب التهذیب و جوامع السیره آمده است. حدیث او درباره منافقان در صحیح ترمذی ج ۱۳ ص ۱۶۷ و حلیة الاولیاء ابونعیم ج ۶ ص ۲۸۴ موجود است.

[237] (۳)- تاریخ بغداد ج ۳ ص ۱۵۳.

[238] (۱)- جابربن عبداللّه انصاری، صحابی فرزند صحابی، در بیعت عقبه با پدرش حضور داشت و در ۱۷ غزوه با پیامبر شرکت کرد. در جنگ صفین نیز با امام علیع بود و پس از سال ۷۰ هجری در مدینه وفات کرد. صاحبان صحاح ۱۵۴۰ حدیث از او روایت کرده‌اند. شرح حالش در اسد الغابه، تقریب التهذیب و جوامع السیره آمده است. روایتش درباره منافقان در استیعاب ج ۲ ص ۴۶۲، ریاض النضرة ج ۲ ص ۲۸۴، تاریخ ذهبی ج ۲ ص ۱۹۸ و مجمع الزوائد ج ۹ ص ۱۳۳ موجود است.

[239] (۲)- سنن ترمذی ج ۳ ص ۱۶۵ باب مناقب علی. سنن ابن‌ماجه باب فضل علی حدیث شماره ۱۱۶. خصائص نسائی ص ۴ و ۳۰. مسند احمد ج ۱ ص ۸۴ و ۸۸ و ۱۱۸ و ۱۱۹ و ۱۵۲ و ۳۳۰ و ج ۴ ص ۲۸۱ و ۳۶۸ و ۳۷۰ و ۳۷۲ و ج ۵ ص ۳۰۷ و ۳۴۷ و ۳۵۰ و ۳۵۸ و ۳۶۱ و ۳۶۶ و ۴۱۹ و ۵۶۸. مستدرک صحیحین ج ۲ ص ۱۲۹ و ج ۳ ص ۹. ریاض النضرة ج ۲ ص ۲۲۲- ۲۲۵. تاریخ بغداد ج ۷ ص ۳۷۷ و ج ۸ ص ۲۹۰ و ج ۱۲ ص ۳۴۳ و مصادر بسیار دیگر.

اسلام آورد. و خلفا تنها صحابه را به فرماندهی و حکومت بلاد مفتوحه برمی گزیدند، و روی همین اصل عدّه بسیاری را در شمار صحابه آورده‌اند، کسانی را که ما در کتابمان «یکصد و پنجاه صحابی ساختگی» اثبات کرده‌ایم که آنهاجعلی و ساختگی هستند و وجود خارجی نداشته‌اند.

پیروان این مکتب همه صحابه را عادل می دانند، و خدشه و اشکال بر آنها را روا نمی دارند، و هر کس یکی ا ز آنها را مورد خدشه قرار دهد، زندیقش

ص: ۱۴۸

می‌نامند، و در نتیجه، به هر چه که این صحابی اصطلاحی روایت کند خود را ملتزم می دانند، و معالم دین خود را از همگی آنها دریافت می‌کنند.

ب- صحابی در مکتب اهل‌البیت (ع)

پیروان مکتب اهل البیت می گویند: «لفظ «صحابی» مصطلح شرعی نیست . بلکه حال او حال سایر مفردات لغت عرب است. «صاحب» در لغت عرب به معنای ملازم و معاشر و همراه است و تنها به کسی گفته می شود که ملازمت و همراهیش بسیار باشد. و «صحبت و مصاحبت» نسبتی دو طرفه است، و بدین خاطر، لفظ «صاحب» و جمع آن «اصحاب و صحابه » همیشه در کلام به صورت «مضاف» می‌آیند. چنانکه در قرآن کریم فرموده : «یا صاحِبَیِ السِّجْنِ *» و «أَصْحابُ مُوسی » و در زمان رسول خدا (ص) نیز بدین گونه استعمال می گردید و گفته میشد : «صاحب رسول اللّه و اصحاب رسول اللّه». یعنی: صاحب و اصحاب به رسول اللّه (ص) یا غیر او اضافه می شد. و مانند «اصحاب الصفّه» که به ساکنان «صفّه» در مسجد پیامبر (ص) می‌گفتند. پس از رسول خدا (ص) لفظ «صحابی» بدون مضاف الیه استعمال گردید و مقصود از آن «اصحاب رسول اللّه» بود و نام آنها گردید.

بنابراین، «صحابی و صحابه» از اصطلاحات متشرعه و نامگذاری مسلمانان است و اصطلاح شرعی و اسلامی نیست».

امّا عدالت صحابه، پیروان مکتب اهل البیت در پیروی از قرآن کریم می گویند: «در میان صحابه منافقانی بوده اند که بر نفاق پای می فشردند، و همبستر رسول خدا (ص) را مورد افک و تهمت قرار دادند، و کوشیدند تا رسول خدا (ص) را ترور نمایند، و پیامبر (ص) از حال آنها در قیامت خبر داده و فرموده : «فرا روی رسول خدا (ص) آنها را می‌گیرند و آن حضرت فریاد می‌زند: اصحاب من! اصحاب من! و به او گفته می‌شود: تو نمی‌دانی بعد از رفتنت چه

ص: ۱۴۹

بدعت‌ها گذاردند: آنها از روزی که از ایشان جدا شدی پیوسته به گذشته خویش بازگشتند ». برخی از آنها نیز مؤمنانی هستند که خدا و رسول آنها را مورد ثنا و ستایش قرار داده اند، و همه ثنا و ستایش وارد در قرآن و حدیث ویژه اینان است. و رسول خدا (ص) علامت فارقه مؤمن از منافق را حبّ و بغض امام علی (ع) قرار داده است. و بدین‌خاطر پیروان مکتب اهل‌البیت حال راوی را مورد توجه قرار می‌دهند تا اگر از کسانی است که با امام علی (ع) یا امامان اهل‌البیت (ع) قتال و دشمنی کرده، روایت او را نپذیرند و خود را بدان ملتزم ندانند، صحابی باشد یا غیر صحابی!

***

این دیدگاه دو مکتب در تعریف «صحابی و عدالت او» بود. در بحث بعد دیدگاه آنها درباره «امامت و خلافت» را مورد بررسی قرار می‌دهیم.

ص: ۱۵۱

بحث دوم دیدگاه دو مکتب درباره «امامت و خلافت»

ص: ۱۵۳

فصل اول واقعیت تاریخی تشکیل خلافت در صدر اسلام

موضوع نوشتن وصیّت رسول خدا (ص).

موضع عمر به هنگام وفات رسول خدا (ص).

جریان سقیفه و بیعت با ابوبکر.

دفن رسول خدا (ص) و حاضران در آن.

تحصن در خانه فاطمه (ع).

کسانی که با ابوبکر بیعت نکردند.

مرگ ابوبکر و جانشینی عمر.

جریان شوری و بیعت با عثمان.

امام علی (ع) می‌داند که خلافت از او دور شده است.

بیعت با امام (ع).

ص: ۱۵۴

واقعیت تاریخی تشکیل خلافت

شایسته آن است که پیش از ورود در بررسی دیدگاه دو مکتب درباره «امامت و خلافت »، واقعیت تاریخی تشکیل خلافت در صدر اسلام را مورد بحث و بررسی قرار دهیم. و لذا می‌گوییم:

اختلاف در موضوع «حکومت اسلامی» در اولین روز وفات رسول خدا (ص) آغاز گردید. پیامبر (ص) پیش از وفات خویش «اسامه‌بن زید» آزاد کرده خود را برای جنگ با رومیان به «فرماندهی» سپاه برگزید و فرم ود تا همه بزرگان مهاجرِ پیشین و انصار از جمله : ابوبکر و عمر و ابوعبیده و سعدبن ابی وقاص و سعیدبن یزید و ... در آن سپاه حضور یابند. این سپاه در منطقه «جرف» سه مایلی مدینه اردو زد. برخی زبان به اعتراض گشوده و گفتند : «این جوان فرمانده مهاجران پیشتاز می‌گردد؟» رسول خدا (ص) خشمگین شد و از منزل بیرون آمد و بر فراز منبر رفت و فرمود : «این چه سخنی است که برخی از شما درباره «فرماندهی اسامه» گفته است؟ شما پیش از این فرماندهی پدرش را نیز زیر سؤال بردید. حال آنکه به خدا سوگند او شایسته فرماندهی بود، و بعد از او پسرش هما ن شایستگی را داراست.» و سپس از منبر فرود آمد و آنانکه با سپاه اسامه عازم بودند نزد آن حضرت آمده و خداحافظی کرده و به اردوگاه می‌رفتند.

پس از آن، بیماری بر رسول خدا (ص) چیره گشت و آن حضرت می فرمود: «سپاه اسامه را روانه سازید » تا آنکه روز یکشنبه فرا رسید و درد و بیماری رسول خدا (ص) شدت گرفت و چون روز دوشنبه شد و اسامه به سپاه فرمان حرکت داد، به آنان خبر رسید که رسول خدا (ص) در حال جان دادن است. لذا اسامه و عمر و ابوعبیده به مدینه بازگشتند.[۲۴۰]

ص: ۱۵۵

موضوع نوشتن وصیت رسول خدا (ص)

از ابن‌عباس روایت شده که گفت : «رسول خدا (ص) به هنگام وفات و در حالیکه عده ای از مردم از حمله «عمربن خطاب» در خانه بودند، فرمود: «هلمَّ اکتب لکم کتابا لن تضلّوا بعده »: «بیائید تا برای شما نوشته‌ای بنویسم که بعد از آن هرگز گمراه نشوید.» عمر گفت: «بیماری بر پیامبر چیره گشته، در حالی که کتاب خدا نزد شماست و کتاب خدا ما را

---

[۲۴۰] (۱)- طبقات ابن‌سعد، ج ۲ ص ۱۹۰- ۱۹۲. بقیه مصادر آن را در کتاب« عبداللّه‌بن سبا» جلد اول بجوئید.

بسنده باشد.» پس از آن افراد حاضر در خانه اختلاف کردند و برخی از آنان همان سخن عمر را گفتند . و چون هیاهو و اختلاف فزونی گرفت، فرمود: «از نزد من برخیزید که نزاع و درگیری در نزد من روا نباشد.»[۲۴۱]

و در روایت دیگری گوید : «ابن عباس چنان گریست که سرشک دیده اش شن‌ها راتر کرد و گفت : «بیماری رسول خدا (ص) سخت شد و فرمود: «کاغذی نزد من آورید تا برای شما نوشته‌ای بنویسم که بعد از آن هرگز گمراه نشوید » و آنان به نزاع پرداختند- حال آنکه نزاع و درگیوی در نزد هیچ پیامبری روا نباشد- و گفتند: «رسول خدا هذیان گفت! ...»[۲۴۲]

و در روایت دیگری گوید : «ابن‌عباس می‌گفت: «مصیبت بزرگ و همه مصیبت آنگاه اتفاق افتاد که با اختلاف و هیاهو نگذاشتند تا رسول خدا (ص) آن نوشته را برای آنها بنویسد.»[۲۴۳]

ص: ۱۵۶

موضع خلیفه عمر در وفات رسول خدا (ص)

رسول خدا (ص) در نیمروز دوشنبه رحلت فرمود و ابوبکر غایب و عمر حاضر بود . عمر اجازه خواست و با مغیره بن شعبه وارد شد و جامه از چهره آن حضرت برداشت و گفت : «وای از بیهوشی ! چه سخت است بیهوشی رسول خ دا (ص)» مغیره گفت: «به خدا رسول خدا (ص) فوت کرده است.» عمر گفت: «دروغ گفتی! رسول خدا فوت نکرده، ولی تو مردی هستی که فتنه بی‌باکت کرده، و رسول خدا هرگز نمی‌میرد تا منافقان را نابود سازد.»[۲۴۴]

پس از آن، عمر پیوسته می گفت: «گروهی از منافقان می‌پندارند که رسول خدا فوت کرده است. رسول خدا فوت نکرده، بلکه به نزد پروردگارش رفته است. همانگونه که موسی از میان قوم خود برفت و چهل روز ناپدید شد . به خدا سوگند که رسول خدا بازمی‌گردد و دستها و پاهای آنان را که می پندارند او مرده است، قطع می‌کند.»[۲۴۵] و می‌گفت: «هر که بگوید او مرده است، سرش را با شمشیر بزنم. او تنها به آسمان بالا رفته است.»[۲۴۶] که ناگهان در مسجد این آیه را بر او تلاوت کردند:

«وَ ما مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَ فَإِنْ ماتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلى أَعْقابِكُمْ ...»

«محمد تنها یک رسول است که پیش از او نیز رسولانی دیگر بوده‌اند. آیا اگر

---

[۲۴۱] (۱)- صحیح بخاری، کتاب العلم، لبب کتابة العلم، ج ۱ ص ۲۲- ۲۳.

[۲۴۲] (۲)- همان، کتاب الجهاد، ج ۲ ص ۱۲۰ و کتاب الجزیه، باب اخراج الیهود من جزیرة العرب . صحیح مسلم کتاب الوصیة، باب ترک الوصیة . سایر مصادر و نصوص آن را در کتاب« عبداللّه‌بن سبا» بجوئید.

[۲۴۳] (۳)- همان، کتاب الاعتصام بالکتاب و السنة، باب کراهیة الخلاف و باب قول المریض : قوموا عنّی من کتاب المرضی، باب مرض النبی من کتاب المغازی. صحیح مسلم، کتاب الوصیة، باب ترک الوصیة. سایر مصادر آن را در کتاب« عبداللّه‌بن سبا» بجوئید.

[۲۴۴] (۱)- مسند احمد، ج ۶ ص ۲۱۹. سایر مصادر را در کتاب« عبداللّه‌بن سبا» بجوئید.

[۲۴۵] (۲)- تاریخ طبری، چاپ اروپا، ج ۱ ص ۱۸۱۸.

[۲۴۶] (۳)- تاریخ ابی‌الفداء، ج ۱ ص ۱۶۴.

ص: ۱۵۷

بمیرد یا کشته شود شما به گذشته هایتان باز می‌گردید؟ ...»[۲۴۷]

و عباس بن عبد المطلب گفت : «رسول خدا (ص) فوت کرده است و من در سیمای او همان را مشاهد ه کردم که همیشه به هنگام فوت در سیمای فرزندان عبدالمطلب می‌شناختم.» و گفت: «آیا نزد فردی از شما عهد و دستوری از رسول خدا (ص) درباره وفات او هست تا برای ما بازگوید؟ » گفتند: نه. و او گفت: «ای مردم! گواه باشید که هیچکس ادّعا نمی‌کند که رسول خدا (ص) درباره وفات خودبه او دستوری داده باشد ...»[۲۴۸]

ولی عمر پیوسته سخن می‌گفت تا دهانش کف کرد[۲۴۹] و ابوبکر از «سنخ» آمد و این آیه را تلاوت کرد : «وَ ما مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ ...» عمر گفت: «این در کتاب خداست؟» ابو بکر گفت: «آری» و عمر سکوت کرد.[۲۵۰]

ص: ۱۵۸

جریان سقیفه و بیعت با ابوبکر به روایت خلیفه عمر

انصار مدینه در «سقیفه بنی‌ساعده» گرد آمدند. گروهی از مهاجران نیز به آنان پیوستند و پیرامون رسول خدا (ص) را خالی کردند و تنها خویشاوندان آن حضرت بودند که به غسل و کفن آن حضرت پرداختند : علی، عباس و دو فرزندش : فضل و قثم، اسامه‌بن زید و صالح آزاد شده رسول خدا (ص) و اوس‌بن خولی انصاری.[۲۵۱]

خلیفه عمر گوید : «هنگامی که رسول خدا (ص) وفات کرد، با خبر شدیم که «انصار» در «سقیفه بنی ساعده» گرد آمده‌اند. علی و زبیر و همراهانشان با ما مخالفت کردند و من به ابوبکر گفتم : بیا تا نزد برادران انصاری خود برویم . رفتیم‌و به آنان پیوستیم که مردی جامه بر خود پیچیده را دیدیم . گفتند: این «سعدبن عباده» است که تب دارد. اندکی که نشستیم، سخنگوی آنها شهادتین گفت و خدای را ستود و سپس گفت : «اما بعد، ما انصار خدا و ستون اسلامیم و شما مهاجران قوم و قبیله ...» من خواستم سخن بگویم که ابوبکر گفت : آرام باش! و بعد خود به سخن پرداخت و به خدا سوگند هر چه در ضمیر من بود و مرا به شگفت می آورد، همان یا بهتر از آن را بالبداهه و آشکارا بیان داشت . او گفت:

---

[۲۴۷] (۱)- طبقات ابن‌سعد، ج ۲ قسمت دوم ص ۵۷. کنز العمال، ج ۴ ص ۵۳ حدیث ۱۰۹۲. تاریخ ابن‌کثیر، ج ۵ ص ۲۴۳. الغدیر علامه امینی به نقل از شرح الواهب زرقانی، ج ۸ ص ۲۸۱. سنن ابن‌ماجه حدیث ۶۲۷. و سوره آل عمران آیه ۱۴۴.

[۲۴۸] (۲)- طبقات ابن‌سعد، ج ۲ قسمت دوم ص ۵۷. تاریخ ابن‌کثیر، ج ۵ ص ۲۴۳. السیرة الحلبیه، ج ۳ ص ۳۹۰- ۳۹۱. کنز العمال، ج ۴ ص ۵۳ حدیث ۱۰۹۲ و التمهید باقلانی ص ۱۹۲- ۱۹۳.

[۲۴۹] (۳)- انساب الأشراف، ج ۱ ص ۵۶۷. طبقات ابن‌سعد، ج ۲ قسمت دوم ص ۵۳. کنزالعمال، ج ۴ ص ۵۳. تاریخ الخمیس، ج ۲ ص ۱۸۵ و السیرة الحلبیه، ج ۳ ص ۳۹۲.

[۲۵۰] (۴)- طبقات ابن‌سعد، ج ۲ قسمت دوم ص ۵۴، تاریخ طبری، ج ۱ ص ۱۸۱۷- ۱۸۱۸. تاریخ ابن‌کثیر، ج ۵ ص ۲۴۳. السیرة الحلبیه، ج ۳ ص ۳۹۲. سنن ابن‌ماجه حدیث ۱۶۲۷. آیه‌ای که بر عمر خوانده شد پیش از آن نیز بوسیله « ابن‌امّ‌کلثوم» بر او تلاوت شده بود. تشکیک و شبهه در وفات پیامبرص در آن روز از ویژگیهای خلیفه عمربن خطاب بوده است و مورخان و سیره نویسان این تشکیک را از شخص دیگری نیاورده‌اند.

[۲۵۱] (۱)- طبقات ابن‌سعد، ج ۲ قسمت دوم ص ۷۰ و نزدیک به‌آن در البدء و التاریخ . کنز العمال، ج ۴ ص ۵۴ و ۶۰ عقد الفرید، ج ۳ ص ۶۱ و نزدیک به آن در تاریخ ذهبی، ج ۱ ص ۳۲۱ و ۳۲۴ و ۳۲۶.

«آنچه از خیر و نیکی درباره خود گفتید، شما سزاوار آنید . ولی این موضوع [/ رهبری] جز برای این تیره از قریش هرگز به رسمیت شناخته نشده است . زیرا، آنها در نسب و جایگاه مرکز و محور عرب اند . و من یکی از این دو نفر را برای شما می پسندم. با هر یک از این دو نفر که خواستید بیعت کنید.» و بعد دست من و دست ابوعبیده را گرفت و به آنها معرفی کرد و من جز این، دیگر سخنانش را

ص: ۱۵۹

ناخوش نداشتم. سپس گوینده‌ای از انصار گفت : «ما زداینده اندوه و پشتیبان نستوه او [/ رسول خدا (ص)] بودیم. ای گروه قریش! ما را امیری باشد و شما را نیز امیری .» که فریاد و هیاهو به هوا برخاست و من از اختلاف ترسیدم و به ابوبکر گفتم: «ابوبکر! دستت را بگشا» او دستش را گشود و من با او بیعت کردم و مهاجران نیز با او بیعت کردند . سپس انصار با او بیعت نمودند . و بعد به سوی «سعدبن عباده» خیز برداشتیم ...»- تا آنجا که گوید :- «و هر کس بدون مشورت مسلمانان با کسی بیعت نماید، نه با او بیعت شود و نه با آنکه با او بیعت کرده است، که این راه فریبا هر دو را به مسلخ می‌برد!»[۲۵۲]

طبری[۲۵۳] داستان سقیفه و بیعت با ابوبکر را چنین روایت کن د که : «انصار در سقیفه بنی ساعده گرد هم آمدند و جنازه رسول خدا (ص) را رها کردند تا خانواده آن حضرت آن را غسل دهند و گفتند : «پس از محمد «سعدبن عباده» را به جانشینی او برمی گزینیم» و سعد را در حالی که بیمار بود بدانجا آوردند ...- تا آنجا که گوید:- «او خدای را سپاس و ثنا گفت و به ذکر سابقه انصار در دین و برتری آنها در اسلام پرداخت و گرامیداشت پیامبر و اصحاب او و جهاد با دشمنانش را یادآور شد . تا آنگاه که عرب روی پای خود ایستاد و رسول خدا (ص) در حالی که از آنها راضی بود بدرود حیات فرمود.» و گفت: «موضوع جانشینی را بدون دیگر مردمان ویژه خود گردانید.» و همگی پاسخش دادند که رأیی نیکو و سخنی به جا گفتی و ما از آنچه تو نظر داده ای عدول و سرپیچی نخواهیم کرد و تو را ولیّ و سرپرست این کار قرار خواهیم داد. سپس با هم به گفتگو پرداختند و گفتند: اگر مهاجران قریشی نپذیرفتند و گفتند: «ما

ص: ۱۶۰

مهاجران و صحابه پیشتاز رسول اللّه هستیم و ما خویشاوندان و نزدیکان آن حضرتیم و چرا بعد از او در این امر با ما منازعه می‌کنید؟» اگر چنین گفتند چه کنیم؟ گروهی از آنها گفتند : «ما هم می گوییم حال که چنین است، امیری از ما و امیری از شما باشد.» سعدبن عباده گفت: «این آغاز ضعف و سستی است»[۲۵۴]

این سخنان به گوش عمر و ابوبکر رسید و آنها همراه با ابوعبیده جراح به سوی سقیفه شتافتند و «اسیدبن حضیر[۲۵۵] و عویم‌بن ساعده[۲۵۶] و عاصم‌بن عدی[۲۵۷]» با آنها همداستان شدند.

---

[۲۵۲] (۱)- صحیح بخاری، کتاب الحدود، باب رجم الحبلی من الزنا، ج ۴ ص ۱۲۰.

[۲۵۳] (۲)- فشرده این خبر را از تاریخ طبری در ذکر حوادث پس از وفات پیامبر آوردیم و روایات غیر طبری را در حاشیه یادآور می شویم. مشروح این خبر را در کتاب عبداللّه‌بن سبا جلد اول آورده‌ایم.

[۲۵۴] (۱)- تاریخ طبری، ج ۲ ص ۴۵۶ و چاپ اروپا، ج ۱ ص ۱۸۳۸. تاریخ ابن‌اثیر، ج ۲ ص ۱۲۵. تاریخ الخلفاء ابن‌قتیبه، ج ۱ ص ۵ و نزدیک به آن در کتاب سقیفه ابوبکر جوهری و جزء دوم شرح نهج البلاغه ابن‌ابی الحدید در خطبه:« و من کلام له فی معنی الأنصار».

ابوبکر- پس از آنکه عمر را از سخن گفتن بازداشت- به سخن پرداخت و سپاس و ثنای خدا به جای آورد و بعد سابقه مهاجران در تصدیق رسول خدا (ص) را یادآور شد و گفت: «آنها اولین کسانی هستند که خدا را در زمین عبادت کرده و به پیامبر ایمان آورده‌اند. آنها بستگان و خویشاوندان و

ص: ۱۶۱

شایسته‌ترین مردمان برای جانشینی او هستند، و هیچکس جز ستمگر در این باره با آنها منازعه نخواهد کرد .» سپس فضائل و ارزش های انصار را یادآور شد و گفت : «بعد از مهاجرانِ پیشتاز هیچکس نزد ما مقام و منزلت شما را ندارد. پس ما امیران باشیم و شما وزیران!»

پس از او «حباب‌بن منذر»[۲۵۸] برخاست وگفت: «ای گروه انصار! کار خود را در اختیار خود بگیرید که این مردم در اموال شما و در سایه شما هستند، و هیچ جسوری هرگز جرئت مخالفت با شما را ندارد. اختلاف نکنید که رأی و دیدتان را خراب و امر و کارتان را بر آب می‌کند. و اگر این گروه [/ مهاجران] جز آنچه را که از آنها شنیدید، نپذیرفتند، پس ما را امیری باشد و آنها را امیری.»

عمر گفت: «هیهات! که دو نفر در زمان و مکان واحد نگنجند ... به خدا سوگند امت عرب راضی نگردد که شما را فرمانروائی دهد در حالی که پیامبرشان از غیر شماست. ولی عرب از اینکه کار او به دست کسانی باشد که نبوت در میان ایشان بوده، سرباز نمی‌زند. و ما را در این باره بر آنکه نپذیرد برهان روشن و دلیل آشکاری است: چه کسی با ما درباره قدرت محمد و حکومت او مخالفت می کند، در حالی که ما نز دیکان و خویشاوندان اوییم؟ [۲۵۹] مگر آنکس که به باطل مغرور و به گناه منحرف و در هلاکت فرو شده باشد؟»

حباب‌بن منذر برخاست و گفت : «ای گروه انصار! بر توان خویش تکیه کنید و سخنان او و یارانش را نپذیرید که بهره شما از این امر [/ حکومت] را از آن خود

ص: ۱۶۲

---

[۲۵۵] (۲)- سیره ابن‌هشام، ج ۴ ص ۳۳۵. اسیدبن حضیر در عقبه دوم حضور داشت و در احد ثابت قدم ماند و در همه جنگ های پیامبرص شرکت کرد و ابوبکر هیچ یک از انصار را بر او مقدم نمی‌داشت. در سال ۲۰ یا ۲۱ هجری وفات کرد و عمر خود نعش او را برداشت. صاحبان کتب صحاح ۱۸ حدیث از او روایت کرده‌اند. شرح حال او در استیعاب، ج ۱ ص ۳۱- ۳۳، اصابه، ج ۱ ص ۶۴ و جوامع السیره، ص ۲۸۳ آمده است.

[۲۵۶] (۳)- عویم‌بن ساعده در عقبه و بدر و بعد از ان حضور داشت و در زمان خلافت عمر وفات کرد و عمر بر سر قبر او گفت :« هیچکس از مردم روی زمین نمی‌تواند بگوید که من از صاحب این قبر بهترم.» شرح حال او در استیعاب ج ۳ ص ۱۷۰، اصابه ج ۳ ص ۴۵ و اسد الغابه ج ۴ ص ۱۵۸ آمده است.

[۲۵۷] (۴)- عاصم‌بن عدی هم پیمان انصار و سیّد بنی‌عجلان، در جنگ احد و بعد از آن حضور داشت و در سال ۴۵ هجری وفات کرد. شرح حال او در استیعاب ج ۳ ص ۱۳۳، اصابه ج ۲ ص ۲۳۷ و اسد الغابه ج ۳ ص ۷۵ آمده است.

[۲۵۸] (۱)- حباب‌بن منذر در غزوه بدر و بعد آن حضور داشت و در زمان خلافت عمر وفات کرد. شرح حال او در استیعاب در حاشیه اصابه، ج ۱ ص ۳۵۱، اصابه، ج ۱ ص ۳۰۲، اسد الغابه، ج ۱ ص ۳۶۴ و جمهره ابن‌حزم ص ۳۵۹ آمده است.

[۲۵۹] (۲)- امام علیع هنگامی که این برهان مهاجران را شنید گفت :« به درخت نبوت استدلال کردند و میوه آن را ضایع نمودند .»(نهج البلاغه و شرح آن از ابن‌ابی الحدید، چاپ اول ج ۲ ص ۲)

می‌کنند. و اگر آنچه را که از ایشان خواستید نپذیرفتند، آنها را از این بلاد برانید و خواسته خود را بر آنان تحمیل کنید که به خدا سوگند شما به این کار از ایشان سزاوارترید. زیرا، با شمشیرهای شما بود که مخالفان به این دین درآمدند. من خبره کاردان و تکیه گاه پرتوان این امورم. آگاه باشید که به خدا سوگند اگر بخواهید کار را به روزهای اولینش بازمی‌گردانیم!»

عمر گفت: «در این صورت خدایت بکشد.» و او گفت: «بلکه تو را می کشد.» و ابوعبیده گفت: «ای گروه انصار! شما اولین کسانی بودید که یاری و پشتیبانی کردید. پس، اولین کسانی نباشید که تبدیل و تغییر به وجود می‌آورند.»

بشیربن سعد خزرجی برخاست و گفت: «ای گروه انصار! به خدا سوگند ما اگر در جهاد با مشرکان برتری یافتیم و در این دین پیشقدم شدیم چیزی جز خشنودی پروردگارمان و اطاعت پیامبرمان و کوشش برای خودمان را منظور نداشتیم. پس شایسته ما نیست که به‌خاطر آن بر مردمان گردن فرازی کنیم، ما با آن بهره دنیائی نمی جوئیم، و خداوند در این باره ولی نعمت ماست. آگاه باشید که محمد (ص) از قریش است و خویشاوندان او اولی و سزاوارتر به اویند. و به خدا سوگند امید آن دارم که خداوند هرگز مرا در حال نزاع با آنها درباره این موضوع نبیند. پس، از خدا بترسید و با آنها مخالفت ننمائید.»

ابوبکر گفت: «این عمر و این هم ابوعبیده! با هر یک که خواستید بیعت کنید.» آن دو گفتند: «به خدا سوگند ما با وجود تو عهده دار این کار نخواهیم شد...»[۲۶۰] سپس عبدالرحمن‌بن عوف برخاست و گفت: «ای گروه انصار! شما اگر چه برتری دارید ولی در میان شما همانند ابوبکر و عمر و علی وجود ندارد.»

و منذربن ارقم برخاست و گفت: «ما برتری آنان را که نام بردی ردّ نمی‌کنیم.

ص: ۱۶۳

چه، در میان ایشان کسی است که اگر این موضوع [/ رهبری] را بخواهد، هیچکس با او مخالفت نمی کند- یعنی علی‌بن ابیطالب.»[۲۶۱] و انصار یا برخی از انصار گفتند: «ما جز با علی بیعت نمی‌کنیم.»[۲۶۲]

عمر گوید: «پس از آن چنان جنجال و هیاهوئی برپا شد که من از اختلاف ترسیدم و گفتم: «دستت را بگشا تا با تو بیعت نمایم»[۲۶۳] و چون هر دو نفر [/ عمر و ابوعبیده] قصد بیعت کردند، بشیربن سعد بر آن دو پیشدستی کرد و با ابوبکر بیعت نمود. حباب‌بن منذر ندایش داد که: «ای بشیر! چه بدنافرمانی کردی! آیا بر حکومت پسر عمویت حسادت ورزیدی؟» او گفت: «نه به خدا، ولی خوش نداشتم درباره حقی که خدا برای این قوم قرار داده با آنها نزاع نمایم» قبیله

---

[۲۶۰] (۱)- دنباله این گفتگو را برای اختصار نیاوردیم.

[۲۶۱] (۱)- تاریخ یعقوبی، ج ۲ ص ۱۰۳ و موفقیات زبیربن بکار ص ۵۷۹.

[۲۶۲] (۲)- تاریخ طبری، ج ۳ ص ۲۰۸ و چاپ اروپا، ج ۱ ص ۱۸۱۸ و در تاریخ ابن اثیر، ج ۲ ص ۱۲۳ گوید:« انصار این سخن را بعد از آنکه عمر با ابوبکر بیعت کرد بیان داشتند.»

[۲۶۳] (۳)- سیره ابن‌هشام، ج ۴ ص ۳۳۶ و همه کسانی که حدیث« فلتة» را روایت کرده‌اند. حدیث فلته و دیدگاه عمر درباره بیعت با ابوبکر پس از این بحث خواهد آمد.

اوس که اقدام بشیربن سعد و خواسته قریش و برنامه قبیله رقیبشان خزرج را برای رهبری سعدبن عباده دیدند، با هم به گفتگو پرداختند و برخی از آنان که «أسیدبن حضیر» یکی از نقبا نیز در جمعشان بود به دیگران گفتند: «به خدا سوگند اگر خزرجیان یک بار به این منصب برسند، همیشه بخاطر آن بر شما برتری خواهند داشت و هرگز سهمی را در آن برای شما منظور نخواهند کرد. پس، برخیزید و با ابوبکر بیعت نمائید.»[264]

و بعد، برخاستند و با او بیعت کردند و بااین کار اجماع سعدبن عباده و

ص: ۱۶۴

خزرجیان در هم شکسته شد و مردم از هر طرف به سوی ابوبکر رفتند تا بیعت کنند و نزدیک بود سعدبن عباده را لگدمال نمایند که گروهی از یاران سعد گفتند: «مواظب باشید سعد را لگدمال نک نید!» و عمر گفت: «بکشیدش که خدایش بکشد!» و سپس بر بالای سر او رفت و گفت: «می‌خواهم چنان لگدکوبت کنم که بند از بندت جدا شود!» که ناگهان «قیس‌بن سعد» ریش عمر را گرفت و گفت: «به خدا سوگند اگر یک مو از سرش جدا کنی یک دندان سالم در دهانت باقی نخواهد ماند.» و ابوبکر گفت: «عمر! آرامتر، مدارا در اینجا کارسازتر است.» و عمر کناره گرفت.[265] و سعدبن عباده گفت: «آگاه باش! به خدا سوگند اگر توان برخاستن داشتم، در اطراف و اکناف آن چنان غریوی از من می‌شنیدی که تو و یارانت را به لانه می‌خزانید. آگاه باش! به خدا سوگند در آن هنگام تو را به گروهی ملحق می‌کردم که در جمع آنها تابع و فرمانبردار بودی نه متبوع و فرمانده!» بعد گفت: «مرا از اینجا ببرید» و او را به خانه‌اش بردند.[266]

و ابوبکر جوهری در کتاب سقیفه روایت کند که: «عمر در آن روز- روز بیعت با ابوبکر- کمر بسته و هروله کنان فراروی ابوبکر می‌رفت و می‌گفت: «آگاه باشید که مردم با ابوبکر بیعت کردند.»[267]

مردم با ابوبکر بیعت کردند و او را به مسجد آوردند تا دیگران نیز با او بیعت کنند که عباس و علی- در حالی که هنوز از غسل پیامبر (ص) فارغ نشده بودند- از مسجد صدای تکبیر شنیدند. علی گفت: «چه خبر است؟» و عباس پاسخ داد:

ص: ۱۶۵

«چنین چیزی هرگز دیده نشده است! آیا به تو نگفتم؟!»[268]

در این هنگام «براءبن عازب» خود را به بنی هاشم رسانید و گفت: «ای گروه بنی هاشم! با ابوبکر بیعت شد!» و آنها به یکدیگر گفتند: «مسلمانان هیچ کاری را بدون حضور ما انجام نمی دادند. ما که به محمد نزدیکتریم!» و عباس گفت:

---

[264] (۴)- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۲ ص ۲. به نقل از سقیفه ابوبکر جوهری که گوید:« هنگامی که قبیله اوس دیدند ممکن است با یکی از رؤسای قبیله خزرج بیعت شود، اسیدبن حضیر- رئیس اوسیان- برخاست و از روی حسادت و رقابت با سعد، با ابوبکر بیعت کرد.

[265] (۱)- این موضعگیری آشکار می‌کند که سیاست آن دو خلیفه در شدت و نرمی از پیش هماهنگ شده بود.

[266] (۲)- تاریخ طبری، ج ۳ ص ۴۵۵- ۴۵۹ و چاپ اروپا، ج ۱ ص ۱۸۴۳.

[267] (۳)- شرح نهج البلاغه ابن‌ابی الحدید، ج ۱ ص ۱۳۳ و در ص ۷۴ آن نیز با عبارتی دیگر.

[268] (۱)- عقد الفرید، ج ۴ ص ۲۵۸. شرح ابن‌ابی الحدید، ج ۱ ص ۱۳۲ و ۷۴. الموفقیات زبیربن بکار ص ۵۷۷- ۵۸۰ و ۵۸۳ و ۵۹۲ که ابن‌ابی الحدید نیز در ج ۲ ص ۲- ۱۶ آن را از او روایت می‌کند.

«سوگند به پروردگار کعبه که آن را انجام دادند !» و این در حالی بود که عموم مهاجران و عمده انصار تردید نداشتند که تنها علی است که پس از رسول خدا (ص) صاحب این امر است.[۲۶۹] آری، مهاجران و انصار درباره علی تردید نداشتند .

طبری روایت کند که «قبیله اسلم» همگی وارد مدینه شدند و با ابوبکر بیعت کردند . جماعتی کثیر که کوچه های شهر را تنگ کردند. و عمر در این باره می گفت: «کار ما ناقص و ناتمام بود تا آنگاه که قبیله اسلم را دیدم و به پیروزی یقی ن کردم.»[۲۷۰]

و هنگامی که با ابوبکر بیعت شد، جماعت بیعت کننده او را در میان گرفتند و به سوی مسجد رسول اللّه (ص) آوردند و وی بر فراز منبر رسول خدا (ص) رفت و مردم تا عصر با او بیعت کردند و از دفن رسول اللّه (ص) تا سه شنبه شب بازماندند.[۲۷۱]

ص: ۱۶۶

بیعت عمومی:

فردای روزی که در سقیفه با ابوبکر بیعت شد، او بر فراز منبر نشست و عمر برخاست و پیش از ابوبکر به سخن پرداخت و حمد و ثنای خدا به جای آورد ... و یادآور شد که سخن دیروزش نه از کتاب خدا و نه دستوری از رسول اللّه بوده است. بلکه او چنان می پنداشته که پیامبر خود کارشان را سامان می دهد و او آخرین آنها خواهد بود [که از دنیا می رود]. سپس گفت:

«خداوند کتابش را در بین شما باقی گذارده است . همان کتابی که پیامبرش را با آن هدایت فرمود . پس، اگر به او چنگ زده شود خداوند شما را نیز به ما نند او هدایت خواهد کرد . و خداوند کار شما را بر دوش بهترینتان قرار داد : صاحب رسول اللّه (ص) و دومین نفر حاضر در غار ! پس، برخیزید و با او بیعت کنید .» و مردم در بیعتی عام- پس از بیعت سقیفه- با ابوبکر بیعت کردند.

و در صحیح بخاری گوید : «گروهی از آنها پیش از آن در سقیفه بنی ساعده با او بیعت کرده بودند، ولی بیعت عمومی ابوبکر بر فراز منبر بود.» و أنس‌بن مالک گفته است: «شنیدم که عمر در آن روز به ابوبکر می گفت: «بر فراز منبر برو، و پیوسته آن را تکرار می‌کرد تا او به منبر رفت و مردم همگی با وی بیعت کردند.».

سپس ابوبکر به سخن پرداخت و حمد و ثنای خدا به جای آورد و گفت: «اما بعد، ای مردم! من در حالی سرپرست شما شدم که بهترینتان نیستم. پس، اگر خوب عمل کردم یاریم نمائید و اگر بد عمل کردم استوارم کنید ... و تا آنجا که خدا و

---

[۲۶۹] (۲)- الموفقیات زبیربن بکار، ص ۵۸۰.

[۲۷۰] (۳)- تاریخ طبری، ج ۲ ص ۴۵۸ و چاپ اروپا، ج ۱ ص ۱۸۴۳. تاریخ ابن‌اثیر، ج ۲ ص ۲۲۴. زبیربن بکار در موفقیات- بنابر روایت ابن‌ابی الحدید ج ۶ ص ۲۸۷ شرح نهج‌البلاغه- گوید:« ابوبکر با آنها نیرومند شد » مورخان زمان ورود قبیله اسلم را مشخص نکرده اند و گمان قوی آن است که آنها در روز سه شنبه آمده باشند. شیخ مفید در کتاب جمل ص ۴۳ گوید:« این قبیله آمده بود تا از مدینه خرما بخرد».

[۲۷۱] (۴)- الموفقیات، ص ۵۷۸. الریاض النضرة، ج ۱ ص ۱۶۴ و تاریخ الخمیس، ج ۱ ص ۱۸۸.

رسولش را پیروی می کنم، پیرویم نمائید و اگر خدا و رسو لش را نافرمانی کردم، حق پیروی شدن را ندارم . برخیزید و آماده نمازتان شوید که خدایتان رحمت کند».[۲۷۲]

ص: ۱۶۷

پس از بیعت عمومی:

رسول خدا (ص) در نیمروز دوشنبه وفات کرد و مردم بدین گونه از دفن آن حضرت تا عصر سه شنبه با زماندند: ابتدا سرگرم کار سقیفه شدند و سپس بیعت اول ابوبکر و بعد بیعت عمومی[۲۷۳] و سخنرانی او و عمر تا آنگاه که ابوبکر با ایشان نماز بگزارد.

گفته‌اند: «هنگامی که کار بیعت با ابوبکر به انجام رسید، مردم در روز سه شنبه به یاد رسول خدا (ص) افتادند و برای انجام امور آن حضرت روانه شدند[۲۷۴] و بعد، «وارد خانه گردیدند تا بر آن حضرت نماز بگزارند .»[۲۷۵] و نماز بر رسول خدا (ص) بدون امام بود . بدین‌گونه که مسلمانان گروه گروه وارد می شدند و [بدون امام] بر آن حضرت نماز می‌گزاردند.».[۲۷۶]

دفن رسول خدا (ص) و حاضران در آن

گفته‌اند: «رسول خدا (ص) را همان کسانی در درون قبر نهادند که او را غسل داده بودند : عباس، علی، فضل و صالح آزاد شده آن حضرت. اصحاب

ص: ۱۶۸

رسول اللّه (ص) او و خانواده‌اش را رها کردند و آنها به تنهائی آن حضرت را دفن کردند.»[۲۷۷]

---

[۲۷۲] (۱)- سیره ابن‌هشام، ج ۴ ص ۳۴۰. تاریخ طبری، ج ۳ ص ۲۰۳ و چاپ اروپا، ج ۱ ص ۱۸۲۹. عیون الاخبار ابن قتیبه، ج ۲ ص ۲۳۴. الریاض النضرة، ج ۱ ص ۱۶۷. تاریخ ابن کثیر، ج ۵ ص ۲۴۸. تاریخ الخلفاء سیوحی، ص ۴۷. کنز العمال، ج ۳ ص ۱۲۹ حدیث ۲۲۵۳. السیرة الحلبیة، ج ۳ ص ۳۹۷. بخاری در صحیح ج ۴ ص ۱۶۵ نیز با اندکی اختلاف خطبه عمر را از قول انس روایت کرده است. و از کسانی که فقط خطبه ابوبکر را روایت کرده‌اند ابوبکر جوهری است که ابن‌ابی الحدید در شرح نهج البلاغه، ج ۱ ص ۱۳۴ از کتاب سقیفه او روایت کرده است و نیز، صفوة الصفوه، ج ۱ ص ۹۸.

[۲۷۳] (۱)- طبقات ابن‌سعد، ج ۲ قسمت دوم ص ۷۸ چاپ لیدن.

[۲۷۴] (۲)- سیره ابن‌هشام، ج ۴ ص ۳۴۳. تاریخ طبری، ج ۲ ص ۴۵۰ و چاپ اروپا، ج ۱ ص ۱۸۳۰. تاریخ ابن‌اثیر، ج ۲ ص ۱۲۶. تاریخ ابن‌کثیر، ج ۵ ص ۲۴۸. السیرة الحلبیة، ج ۳ ص ۳۹۲ و ۳۹۴ که او روز پایان بیعت با ابوبکر و رفتن به سوی رسول خداص را مشخص نکرده است.

[۲۷۵] (۳)- سیره ابن‌هشام، ج ۴ ص ۳۴۳.

[۲۷۶] (۴)- طبقات ابن‌سعد، ج ۲ قسمت دوم ص ۷۰. کامل ابن‌اثیر، ج ۲ در ذکر حوادث سال یازدهم.

[۲۷۷] (۱)- نص عبارت از طبقات ابن سعد ۲/ ق ۲ ص ۷۰ است و در البدء و التاریخ نزدیک به آن و کنزالعمال (ج ۲ ص ۵۴ و ۶۰) گوید:« دفن و خاکسپاری او به وسیله چهار نفر از مردم انجام شد» سپس آنچه را که ما در متن آورديم آورده است.

و نیز گفته شده : «علی همراه با فضل و قثم پسران عباس و شقران آزاد شده او- یا اسامه بن زید- وارد قبر شدند. همانانی که غسل و کفن و سایر امور آن حضرت را انجام دادند .[۲۷۸] و ابوبکر و عمر برای دفن پیامبر (ص) حاضر نشدند.».[۲۷۹] و عایشه گوید: «از دفن پیامبر (ص) آگاه نشدیم تا آنگاه که چهارشنبه شب فرا رسید و در دل شب صدای بیلها را شنیدیم.».[۲۸۰]

و نیز گفته‌اند: «هیچکس جز خویشاوندان آن حضرت در دفن او حضور نداشت. و طایفه «بنی‌غنم» که در خانه‌های خود بودند به هنگام دفن صدای بیل ها را شنیدند.»[۲۸۱] و بزرگان انصار از طایفه «بنی‌غنم» گفته‌اند: «صدای بیل‌ها را در آخر شب شنیدیم.».[۲۸۲]

ص: ۱۶۹

پس از دفن رسول خدا (ص):

سعدبن عباده و هواداران او مات شدند و علی و همراهانش- پس از آنکه در اقلیت قرار گرفتند- به مبارزه با حزب پیروز ابوبکر پرداختند و هر یک می کوشیدند تا «انصار» را به سوی خود جلب کنند . زبیربن بکار در کتاب موفقیات گوید: «هنگامی که با ابوبکر بیعت شد و کار او سامان گرفت، گروه بسیاری از انصار از بیعت با او پشیمان شدند و به سرزنش یکدیگر پرداختند و سخن از علی‌بن ابیطالب به میان آوردند و به ستایش از او برخاستند.»[۲۸۳]

و یعقوبی گوید [۲۸۴]: «گروهی از مهاجران و انصار از بیعت با ابوبکر سرباز زدند و به سوی علی بن ابیطالب رفتند که از جمله آنها: عباس‌بن عبدالمطلب، فضل بن عباس، زبیربن عوام، خالدبن سعید، مقدادبن عمر، [۲۸۵] سلمان فارسی، ابوذر غفاری، عمار یاسر، براءبن عازب[۲۸۶] و ابی‌بن کعب[۲۸۷] بودند. بدین‌خاطر ابوبکر

---

[۲۷۸] (۲)- عقد الفرید، ج ۳ ص ۶۱ و نزدیک به آن نص ذهبی است در تاریخ او، ج ۱ ص ۳۲۱ و ۳۲۴ و ۳۲۶.

[۲۷۹] (۳)- کنز العمال، ج ۳ ص ۱۴۰.

[۲۸۰] (۴)- سیره ابن‌هشام، ج ۴ ص ۳۴۴. تاریخ طبری، ج ۲ ص ۴۵۲ و ۴۵۵ و چاپ اروپا، ج ۱ ص ۱۸۳۳ و ۱۸۳۷. تاریخ ابن‌کثیر، ج ۵ ص ۲۷۰. اسد الغابه، ج ۱ ص ۳۴. و در روایات دیگر چنین آمده که شنیدن صدای بیل ها در سه شنبه شب بوده است . چنانکه در طبقات ابن‌سعد، ج ۲ ق ۲ ص ۷۸، و تاریخ الخمیس، ج ۱ ص ۱۹۱ و تاریخ ذهبی، ج ۱ ص ۳۲۷ آمده است. و صحیح‌تر آن است که دفن در چهارشنبه شب بوده است . و در مسند احمد، ج ۶ ص ۶۲ گوید: در آخر چهارشنبه شب بوده است ونیز در ص ۲۴۲ و ۲۷۴ آن آمده است که:« ندانستیم در کجا دفن می‌شود تا آنکه شنیدیم ...».

[۲۸۱] (۵)- طبقات ابن‌سعد، ج ۲ ق ۲ ص ۷۸.

[۲۸۲] (۶)- همان.

[۲۸۳] (۱)- الموفقیات، ص ۵۸۳.

[۲۸۴] (۲)- تاریخ یعقوبی، ج ۲ ص ۱۲۴- ۱۲۵. سقیفه ابوبکر جوهری به نقل ابن‌ابی الحدید درشرح نهج‌البلاغه، ج ۲ ص ۱۳ که مشروح آن نیز در ج ۱ ص ۷۴ آن آمده است، و الامامة و السیاسة، ج ۱ ص ۱۴ با عبارتی نزدیک به آن

[۲۸۵] (۳)- مقدادبن عمرو یا مقدادبن اسود کندی فرزند ثعلبه بن مالک بود که پدرش در قوم و قبیله خویش مرتکب قتل شد و به حَضْرَمَوت رفت و با قبیله کنده هم پیمان شد و از آنان زن گرفت و او مقداد را به دنیا آورد . مقداد که بزرگ شد با ابوشمربن حجر کندی درگیر شد و پای او را با شمشیر زد و به مکه گریخت و همپیمان اسودبن عبد یغوث شد و اسود او را به پسرخواندگی برگزید و از آن به بعد « مقدادبن اسود کندی » نامیده شد و هنگامی که آیه شریفه احزاب/ ۵\i« ادْعُوهُمْ لِآبائِهِمْ»\E:« آنها را به نام پدرانشان بخوانید» نازل گردید« مقدادبن عمرو» ش گفتند. پیامبر(ص) فرموده است:« خداوند مرا فرمان

ص: ۱۷۰

عمربن خطاب و ابوعبیده جراح و مغیره‌بن شعبه را فرا خواند و گفت: «چه باید کرد؟»

گفتند: «به نظر ما باید با عباس بن عبدالمطلب ملاقات کنی و سهمی از این حکومت را نصیب او نمایی تا برای وی و نوادگان بعدی‌اش باشد. زیرا اگر عباس به سوی شما آید جبهه علی تضعیف و برهان شما بر علیه او مستحکم گردد.».

پس، ابوبکر و عمر و ابوعبیده و مغیره شبانه [۲۸۸] به خانه عباس رفتند. ابوبکر حمدو ثنای خدا به جای آورد و گفت: «خداوند محمد را رسول خود و ولیّ مؤمنان قرار داد. و بر آنان احسان نمود و او را فراروی ایشان نگه داشت تا آنگاه که به سوی خویشش فرا خواند و کار مردم را به خودشان واگذار نمود تا هر چه را که مصلحت می دانند، دلسوزانه برای خویش برگزینند و آنها مرا سرپرست خود و نگهبان امور خویش گردانیدند. من نیز آن را بر عهده گرفتم و به امید یاری و نگهداری خدا از هیچ سستی و سرگردانی و دلهره ای نهراسیدم و توفیق من تنها به دست خداست، بر او توکل می کنم و به سوی او بازمی‌گردم.

و اکنون پیوسته به من خبر می رسد که طعنه زننده ای سخن از مخالفت با عموم مسلمانان سر داده و شما را پناهگاه خویش ساخته تا دژ نفوذناپذیر و هدف تازه او باشید. پس، یا با مردم در آنچه که بدان اجتماع کرده‌اند همراه می‌شوید و یا

ص: ۱۷۱

آنان را از مسیری که رفته اند بازمی‌گردانید. و ما به اینجا آمده ایم تا سهمی از این امر [/ حکومت] را ویژه تو و نوادگان بعدیت گردانیم. زیرا تو عموی رسول اللّه هستی. همانا مردم جایگاه تو و مصاحبت [/ علی (ع)] را دیدند [و حکومت را از شما برگردانیدند[۲۸۹]] ای بنی‌هاشم! مدارا کنید که رسول خدا (ص) از ما و شماست.»

و عمربن خطاب گفت: «موضوع دیگر اینکه ما از روی نیاز نزد شما نیامده‌ایم. بلکه خوش نداریم چیزی که مسلمانان بر آن اجتماع کرده اند از سوی شما مورد طعن و ایراد قرار گیرد که زیان آن متوجه شما و آنها گردد. پس، برای خودتان چاره‌ای بیندیشید!»

داده تا چهار تن از اصحابم را دوست بدارم و آگاهم نموده که او نیز آنان را دوست دارد» گفته شد: کیانند؟ فرمود:« علی و مقداد و سلمان و ابوذر» مقداد در سال ۳۳ هجری وفات کرد. مراجعه کنید: استیعاب در حاشیه اصابه، ج ۳ ص ۴۵۱ و اصابه، ج ۳ ص ۴۳۳- ۴۳۴.

[۲۸۶] (۴)- براءبن عازب از کسانی بود که پیامبرص در غزوه بدر او را به خاطر سن کمش بازگردانید. در چهارده غزوه با پیامبر همراه بود و در جمل و صفین و نهروان در کنار علی(ع) بود. در کوفه ساکن شد و در آنجا خانه‌ای ساخت و در زمان حکومت مصعب بن عمیر وفات کرد. استیعاب در حاشیه اصابه ج ۱ ص ۱۴۳- ۱۴۴ و اصابه ج ۱ ص ۱۴۶.

[۲۸۷] (۵)- ابیّ‌بن کعب در عقبه حضور یافت و با پیامبرص بیعت کرد و در غزوه بدر و غزوه های پس از آن حضور داشت. از کاتبان رسول خدا(ص) بود و در اواخر خلافت عمر یا اوایل خلافت عثمان وفات کرد. استیعاب، ج ۱ ص ۲۷- ۳۰ و اصابه، ج ۱ ص ۳۱- ۳۲.

[۲۸۸] (۱)- در روایت ابن‌ابی الحدید گوید که این کار در شب پس از وفات پیامبرص انجام شد.

[۲۸۹] (۱)- این زیادت در نسخه ابن‌ابی الحدید و الامامه و السیاسه آمده است.

آنگاه عباس حمد و ثنای خدا به جای آورد و گفت : «خداوند محمد (ص) را- همانگونه که گفتی- رسول خود و ولیّ مومنان قرار داد و به وسیله او بر امتش احسان نمود . تا آنگاه که به سوی خویشش فراخواند و به جایگاه ویژه اش برد و کار مردم را به خودشان واگذار نمود تا برای خویش حق را برگزینند نه آنکه میوه انحراف بچینند . و تو اگر با دستمایه نزدیکی به رسول خدا آن را خواستی، که حق ما را گرفته ای! و اگر به وسیله مؤمنان به دست آورده‌ای که ما از آنهائیم و در کار تو گامی به پیش ننهادیم و در هیچ میدانی حاضر نشدیم . بلکه هنوز هم از آنچه رخ داده خشمگینیم! و اگر این پذیرش به‌خاطر حضور مؤمنان بر تو واجب شده، پس بدان که واجب نشده است . زیرا ما آن را نپذیرفتیم! تو از یک سو می‌گوئی آنها بر تو طعن می زنند، و از سوی دیگر می گوئی تو را برگزیده و به تو متمایل شده اند! این دو سخن چگونه قابل جمع است؟! و نیز، از یک سو خود را خلیفه و جانشین رسول خدا می دانی و از سوی دیگر می گوئی: او امور مردم را

به خودشان واگذارد تا خود انتخاب کنند، و آنها تو را برگزیدند؟! اما اینکه گفتی: برای ما نیز سهمی قرار خواهی داد. اگر این حق مؤمنان است که تو از دخالت در آن ممنوعی، و اگر از آنِ ماست که ما به بخشی از آن راضی نشده ایم. پس، مدارا کن که رسول خدا (ص) از درختی است که ما شاخه‌های آنیم و شما همسایگانش!» و آنها از نزد او برفتند.

تحصن در خانه فاطمه (ع)

عمر بن خطاب گوید: «پس از وفلت رسول خدا (ص) به ما خبر دادند که، علی و زبیر و همراهان آنها از ما جدا شده و در خانه «فاطمه» گرد آمده‌اند.»[290] مورخان افرادی را که از بیعت با ابوبکر سرباز زدند و همراه با علی و زبیر در خانه فاطمه تحصن کردند، بدین‌گونه معرفی کرده‌اند:

۱- عباس‌بن عبدالمطلب ۲- عقبه‌بن ابی‌لهب

۳- سلمان فارسی ۴- ابوذر غفاری

۵- عمار یاسر ۶- مقدادبن اسود

۷- براءبن عازب ۸- ابیّ‌بن کعب

۹- سعدبن ابی‌وقاص ۱۰- طلحه‌بن عبیداللّه

و نیز گروهی از بنی‌هاشم و جمعی از مهاجران و انصار.[291]

---

[290] (۱)- مسند احمد، ج ۱ ص ۵۵. تاریخ طبری، ج ۲ ص ۴۶۶ و چاپ اروپا، ج ۱ ص ۱۸۲۲. تاریخ ابن‌اثیر، ج ۲ ص ۱۲۴. تاریخ ابن‌کثیر، ج ۵ ص ۲۴۶. صفوة الصفوه، ج ۱ ص ۹۷. شرح ابن‌ابی الحدید، ج ۱ ص ۱۲۳. تاریخ الخلفاء سیوطی، ص ۴۵. سیره ابن‌هشام، ج ۴ ص ۳۳۸ و تیسیر الوصول، ج ۲ ص ۴۱.

ص: ۱۷۳

روایت سرباز زدن علی و همراهانش از بیعت با ابوبکر و تحصن آنها در خانه فاطمه در کتابهای سیره و تاریخ و صحاح و مسانید و ادب و کلام و شرح حالها و دیگر کتب به تواتر رسیده است؛ ولی پیروان مکتب خلفا چون از آنچه میان متحصنین و حزب پیروز رخ داده خشنود نیستند، از بی ان صریح حوادث آن طفره رفته اند، مگر گزیده هائی چند که از جمله آنها روایت بلاذری است که گوید:

«ابوبکر عمربن خطاب را نزد علی که از بیعت با او سرباز زده بود فرستاد و گفت : «او را با شدت و خشونت هر چه تمامتر نزد من بیاور!» عمر نزد علی آمد و بین آنها سخنانی گذشت و علی به او گفت : «شیری بدوش که بخشی از آن سهم تو باشد! به خدا سوگند حرص تو بر حکومت او تنها برای آن است که فردا ترجیحت دهد! ...»[۲۹۲]

و ابوبکر به هنگام وفاتش می گفت: «آگاه باشید که من بر چیزی از دنیا اندوهگین نیستم مگر بر سه کار که انجامشان دادم و ای کاش آنها را انجام نمی‌دادم- تا آنجا که گوید:- اما آن سه کاری که انجام دادم: ای کاش درِ خانه فاطمه دخت رسول اللّه (ص) را به هیچ روی نگشوده بودم، اگر چه آن را برای جنگ بسته بودند ...»[۲۹۳]

ص: ۱۷۴

و در تاریخ یعقوبی آمده است که گفت: «ای کاش خانه فاطمه دخت رسول اللّه (ص) را تفتیش ننموده و مردان را وارد آن نمی‌کردم، اگر چه برای جنگ بسته شده بود.»[۲۹۴]

مورخان مردانی را که وارد خانه فاطمه دخت رسول اللّه (ص) شدند، بدین‌گونه معرفی کرده‌اند:

۱- عمربن خطاب ۲- خالدبن ولید[۲۹۵]

۳- عبدالرحمن‌بن عوف ۴- ثابت‌بن قیس شماس[۲۹۶]

---

[۲۹۱] (۲)- علاوه بر مصادر پیشین مصادری که از پی می آید تصریح کرده‌اند که این گروه از بیعت با ابوبکر سرباز زدند و در خانه فاطمه گرد آمدند . از جمله مصادری که نام برخی از آنان را آورده و گفته است که اجتماع آنها برای بیعت با علی بود، اینهایند: الریاض النضرة، ج ۱ ص ۱۶۷. تاریخ الخمیس، ج ۱ ص ۱۸۸. ابن‌عبد الربّه، ج ۳ ص ۶۴. تاریخ ابی‌الفداء، ج ۱ ص ۱۵۶. ابن‌شحنه در حاشیه الکامل ص ۱۱۲. ابوبکر جوهری به روایت ابن ابی الحدید، ج ۱ ص ۱۳۰- ۱۳۴ و السیرة الحلبیه ص ۳۹۴ و ۳۹۷.

[۲۹۲] (۱)- انساب الأشراف، ج ۱ ص ۵۸۷.

[۲۹۳] (۲)- تاریخ طبری، ج ۲ ص ۶۱۹ و چاپ اروپا، ج ۱ ص ۲۱۴۰. مروج الذهب، ج ۱ ص ۴۱۴. ابن‌عبدربّه، ج ۳ ص ۶۹. کنز العمال، ج ۳ ص ۱۳۵. منتخب کنز ج ۲ ص ۱۷۱. الامامه و السیاسه ج ۱ ص ۱۸. کامل مبرّد به روایت ابن ابی الحدید، ج ۱ ص ۱۳۰- ۱۳۱. ابوبکر جوهری به روایت ابن ابی الحدید ج ۹ ص ۱۳۰. لسان المیزان، ج ۴ ص ۱۸۹. تاریخ ابن‌عساکر و مرآة الزمان سبطبن جوزی در شرح حال ابوبکر و تاریخ ذهبی، ج ۱ ص ۳۸۸.

[۲۹۴] (۱)- تاریخ یعقوبی، ج ۲ ص ۱۱۵.

[۲۹۵] (۲)- ابوسلیمان خالدبن ولید بعد از صلح حدیبیه به مدینه هجرت کرد و در فتح مکه حضور داشت . ابوبکر او را فرمانده سپاهیان کرد و سیف اللّه اش نامیده‌اند. در سال ۲۱ یا ۲۲ هجری در حمص یا مدینه وفات کرد. استیعاب، ج ۱ ص ۴۰۵- ۴۰۸.

۵- زیادبن لبید[۲۹۷] ۶- محمّدبن مسلمه[۲۹۸]

۷- زیدبن ثابت[۲۹۹] ۸- سلمه‌بن سلامه‌بن وقش[۳۰۰]

ص: ۱۷۵

۹- سلمه‌بن اسلم[۳۰۱] ۱۰- اسیدبن حضیر[۳۰۲]

کیفیت هجوم به خانه فاطمه و ماجرای برخورد متحصنان و مهاجمان را نیز بدین‌گونه بیان داشته‌اند که:

«مردانی از مهاجران مانند علی بن ابیطالب و زبیر از بیعت ابوبکر به خشم آمدند و با سلاح در خانه فاطمه متحصن شدند.»[۳۰۳] موضوع تحصن آنها به گوش ابوبکر و عمر رسید و گفته شد : «گروهی از مهاجران و انصار در خانه فاطمه دخت رسول اللّه (ص) پیرامون علی‌بن ابیطالب گرد آمده‌اند[۳۰۴] و می‌خواهند با علی بیعت کنند.»[۳۰۵]

ابوبکر عمربن خطاب را مأمور کرد تا آنها را از خانه فاطمه بیرون کند و به او گفت : «اگر سرباز زدند با آنها بجنگ !» عمر با شعله‌ای از آتش به سوی آنها رفت تا خانه را بر سرشان به آتش بکشد . فاطمه در برابر ایشان آمد و گفت: «پسر خطاب! آیا آمده ای تا خانه ما را به آتش بکشی؟ » گفت: آری، مگر آنکه وارد آنی شوید که امت وارد آن شده است!»[۳۰۶]

و در انساب الاشراف گوید: «فاطمه بر در خانه با او روبرو شد و به او گفت:

ص: ۱۷۶

---

[۲۹۶] (۳)- ثابت‌بن قیس‌بن شماس انصاری در غزوه احد و بعد از آن حضور داشت و در جنگ یمامه همراه با خالد کشته شد . استیعاب، ج ۱ ص ۱۹۳ و اصابه، ج ۱ ص ۱۹۷.

[۲۹۷] (۴)- زیادبن لبید انصاری از مدینه به مکه رفت و در کنار رسول خدا بود تا با او به مدینه هجرت کرد . در عقبه و بعد از آن حضور داشت و در اوایل خلافت معاویه وفات کرد. استیعاب، ج ۱ ص ۵۴۵. اصابه ۱/ ۵۴۰ و جمهرة الانساب ص ۳۵۶.

[۲۹۸] (۵)- محمدبن مسلمه در جنگ بدر و بعد ا ز آن حضور داشت و از کسانی بود که با علیع بیعت ننمود و در جنگهای او شرکت نکرد . در سال ۴۳ یا ۴۶ یا ۴۷ وفات کرد. استیعاب، ج ۳ ص ۳۱۵. اصابه ۳/ ۳۶۳- ۳۶۴ و جمهرة الأنساب ص ۳۴۱.

[۲۹۹] (۶)- مراجعه کنید: انساب الاشراف ج ۱ ص ۵۸۵.

[۳۰۰] (۷)- ابوعوف، سلمه‌بن سلامه‌بن وقش انصاری در عقبه اول و دوم حضور داشت و سپس در بدر و بعد از آن نیز شرکت نمود . در سال ۴۵ در مدینه وفات کرد. استیعاب ۲/ ۸۴ و اصابه ۲/ ۶۳.

[۳۰۱] (۱)- ابوسعید، سلمه‌بن اسلم انصاری در غزوه بدر و بعد از آن حضور داشت و در سال ۱۴ هجری در واقعه جِسر ابوعبید کشته شد. استیعاب، ج ۲ ص ۸۳ و اصابه ۲/ ۶۱.

[۳۰۲] (۲)- تاریخ طبری، ج ۲ ص ۴۳۳ و ۴۴۴. شرح ابن‌ابی الحدید، ج ۱ ص ۱۳۰- ۱۳۴ و ج ۲ ص ۸۱۹.

[۳۰۳] (۳)- ریاض النضرة، ج ۱ ص ۲۱۸. شرح نهج البلاغه، ج ۱ ص ۱۳۲ و ج ۶ ص ۲۹۳. تاریخ الخمیس، ج ۲ ص ۱۶۹.

[۳۰۴] (۴)- تاریخ یعقوبی، ج ۲ ص ۱۲۶.

[۳۰۵] (۵)- شرح نهج البلاغه ابن‌ابی الحدید، ج ۱ ص ۱۳۴ و ابن‌شحنه در حاشیه الکامل، ج ۱۱ ص ۱۳.

[۳۰۶] (۶)- ابن‌عبدربّه، ج ۳ ص ۶۴ و تاریخ ابوالفداء، ج ۱ ص ۱۵۶.

«پسر خطاب! آیا می‌خواهی خانه‌ام را آتش بزنی؟!» و او گفت: «آری ...»[۳۰۷]

و عروه بن زبیر آنگاه که در صدد توجیه کار برادرش عبداللّه بن زبیر برمی آید به همین موضوع اشاره دارد . آنجا که عبداللّه‌بن زبیر بنی‌هاشم را در شعب ابی طالب حبس کرده و هیزم گرد می آورد تا آنها را آتش بزند ... او می‌گوید: «کار برادرم برای آن بود که آنها را بترساند تا از او اطاعت کنند . چنانکه پیش از آن نیز بنی هاشم را- هنگامی که از بیعت سرباز زدند- ترسانیدند برای به آتش کشیدن پیرامونشان را با هیزم انباشتند .»[۳۰۸] یعنی بنی‌هاشم آنگاه که از بیعت با ابوبکر امتناع کردند نیز با هیزم و آتش مواجه گردیدند [و این کار در اسلام سابقه دارد].

و شاعر نیل حافظ ابراهیم در این باره می‌گوید:

وقولة لعلی قالها عمر

اکرم بسامعها اعظم بملقیها

حرّقت دارک لا ابقی علیک بها

ان لم تبایع و بنت المصطفی فیها

ما کان غیر ابی‌حفص یفوه بها

امام فارس عدنان و حامیها

و سخنی را که عمر به علی گفت.

شنونده‌ای گرانقدر و گوینده‌ای بزرگ!

اگر بیعت نکنی خانه ات را به آتش می‌کشم،

و چیزی برایت باقی نگذارم، اگر چه دخت مصطفی در آن است!

هیچکس جز ابوحفص نبود که در برابر تک سوار عدنان،

ص: ۱۷۷

---

[۳۰۷] (۱)- انساب الاشراف، ج ۱ ص ۵۸۶، کنز العمال، ج ۳ ص ۱۴۰. ریاض النضرة، ج ۱ ص ۱۶۷. ابوبکر جوهری به روایت ابن‌ابی الحدید، ج ۱ ص ۱۳۲ و ۱۳۴ و ج ۶ ص ۲. تاریخ الخمیس، ج ۱ ص ۱۷۸ و تاریخ ابن‌شحنه در حاشیه الکامل ج ۱۱ ص ۱۱۳.

[۳۰۸] (۲)- مروج الذهب، ج ۱ ص ۱۰۰. شرح نهج البلاغه ابن‌ابی الحدید، جزء ۲۰ ص ۴۸۱ چاپ ایران، در شرح سخن امام علیع که فرموده:« زبیر از ما بود تا آنگاه که پسرش[/ عبداللّه بن زبیر] بزرگ شد.»

و حامی (فاطمه) دخت رسول اللّه آن را بر زبان آورد.[309]

یعقوبی گوید: «همراه با گروهی آمدند و به آن خانه هجوم آوردند- تا آنجا که گوید:- شمشیر او شکست- یعنی شمشیر علی- و آنها وارد خانه شدند.»[310]

و طبری گوید: «عمربن خطاب به منزل علی آمد، طلحه و زبیر و مردانی از مهاجران در آنجا بودند. زبیر با شمشیر آخته به سوی او بیرون آمد و لغزید و شمشیر از کفش افتاد. آنها نیز به رویش پریدند و او را گرفتند.»[311]

و ابوبکر جوهری گوید: «علی می‌گفت: «من عبداللّه و برادر رسول اللّه هستم» تا او را به نزد ابوبکر آوردند و به وی گفته شد: بیعت کن! او گفت: «من به این امر سزاوارتر از شمایم و با شما بیعت نمی‌کنم و شما به بیعت با من سزاوارترید. شما این مقام را از انصار گرفتید و با آنها احتجاج کردید که خویشاوند رسول خدائید. آنها تسلیم شما شدند و حکومت را تقدیم شما کردند. من نیز به مانند آنچه شما با انصار احتجاج کردید با شما احتجاج می کنم. حال اگر از خدا بر خویش می‌ترسید، با ما منصفانه برخورد کنید و همان حقی را که انصار برای شما به رسمیت شناختند، شما نیز برای ما به رسمیت بشناسید. وگرنه دانسته و آگاهانه به ظلم و ستم مبتلا شده اید.» و عمر گفت: «تو رها نخواهی شد تا بیعت کنی!» و علی به او گفت: «عمر! شیری را بدوش که بخشی از آن سهم تو باشد، امروز پایه های حکومتش را محکم کن تا فردا به تو بازگرداند. نه به خدا، نه سخن تو را می پذیرم و نه از او پیروی می‌کنم.» و ابوبکر به او گفت: «اگر با من بیعت نکردی مجبورت نمی‌کنم.»

ص: ۱۷۸

و ابوعبیده جراح به او گفت: «ای ابوالحسن! تو کم سن و سالی و اینان پیران قریش و قوم تو هستند. تو از تجربه و شناخت آنها به این امور بی‌بهره‌ای، و من ابوبکر را برای این مقام نیرومندتر و بردبارتر و آگاهتر می دانم. پس این کار را به او واگذار و به آن خشنود باش. زیرا اگر تو زنده بمانی و عمرت دراز گردد، شایسته و بایسته این مقام تنها تو خواهی بود که صاحب برتری و خویشاوندی و سابقه و جهاد در اسلام هستی.».

و علی گفت: «ای گروه مهاجران! خدا را! خدا را در نظر بگیرید و حکومت محمد را از خانه و خانواده اش به خانه و خانواده تان نبرید، و اهل او را از مقام و جایگاه و حق او در میان مردم برکنار نسازید. آیا قاری و مفسّر کتاب اللّه، فقیه دین خدا، عالم به سنت و آگاه به امور رعیت از ما نیست؟ به خدا سوگند که او در بین ماست. پس، از هوای نفس پیروی نکنید که بر دوری خود از حق بیفزائید.»

و بشیربن سعد گفت: «یا علی! اگر این سخنان را انصار، پیش از بیعتشان با ابوبکر از تو شنیده بودند، هیچ یک درباره تو اختلاف نمی‌کردند. ولی آنها اکنون بیعت کرده‌اند!» و علی به خانه بازگشت و بیعت نکرد.[312]

---

[309] (۱)- دیوان حافظ ابراهیم چاپ مصر.

[310] (۲)- تاریخ یعقوبی، ج ۲ ص ۱۲۶.

[311] (۳)- تاریخ طبری، ج ۲ ص ۴۳۳ و ۴۴۴ و ۴۴۶ و چاپ اروپا، ج ۱ ص ۱۸۱۸ و ۱۸۲۰ و ۱۸۲۲. عبقریة عمر محمود عقّاد ص ۱۷۳. ریاض النضرة، ج ۱ ص ۱۶۷. تاریخ الخمیس، ج ۱ ص ۱۸۸ شرح ابن‌ابی الحدید ج ۱ ص ۱۲۲ و ۱۳۲ و ۱۳۴ و ۵۸ و ج ۲ ص ۵. کنز العمال، ج ۳ ص ۱۲۸.

و نیز، ابوبکر جوهری گوید:

«فاطمه آنچه را که با علی و زبیر انجام شد مشاهده کرد و بر در حجره ایستاد و گفت : «ابوبکر! چه زود بر اهل بیت رسول اللّه یورش بردید! به خدا سوگند با عمر سخن نگویم تا خدا را ملاقات نمایم.»[313]

و در روایت دیگری گوید : «فاطمه در حالی که می گریست و فریاد می زد و مردم را عقب می راند از خانه بیرون آمد.»[314]

ص: ۱۷۹

و یعقوبی گوید: «فاطمه بیرون آمد و گفت: «یا بیرون بروید و یا آنکه به خدا سوگند سرم را برهنه می‌کنم و به سوی خدا ضجّه می‌زنم.» و آنها بیرون رفتند و هر که در خانه بود نیز بیرون رفت.»[315]

و مسعودی گوید: «هنگامی که با ابوبکر در سقیفه بیعت شد و این بیعت در روز سه شنبه تجدید شد، علی بیرون آمد و گفت: «امور ما را بر ما تباه کردی و مشورت ننمودی و هیچ حقی از ما را مراعات نکردی!» و ابوبکر گفت: «آری، ولی من از فتنه ترسیدم.»[316]

و یعقوبی گوید : «گروهی نزد علی بن ابیطالب رفتند و خواستار بیعت با او شدند و او به آنان گفت : «فردا صبح با سر تراشیده نزد من آئید» و فردای آن تنها سه نفر آمدند.»[317]

و پس از این حوادث بود که علی فاطمه را بر حماری سوار کرد و شبانه به در خانه های انصارش برد و از آنها یاری خواست و فاطمه نیز درخواست یاری نمود و آنها می گفتند: «ای دخت رسول خدا! بیعت ما با این مرد به انجام رسیده است. اگر پسر عمویت پیش از ابوبکر به سوی ما آمده بود ما ا ز او رویگردان نمی شدیم.» و علی گفت: «آیا من کسی بودم که جنازه رسول خدا (ص) را در خانه اش رها سازم و به تجهیز او نپردازم و به سوی مردم بیایم و با آنها درباره حکومتش منازعه نمایم؟!» و فاطمه گفت: «ابوالحسن کاری نکرد جز آنچه شایسته و سزاوار او بود . و آنها چنان کردند که خدا حسابرس ایشان بر آن خواهد بود.»[318]

ص: ۱۸۰

معاویه نیز در نامه‌اش به امام علی (ع) به این موضوع و موضوع روایت یعقوبی اشاره کرده و گوید:

---

[312] (۱)- سقیفه ابوبکر جوهری به روایت ابن‌ابی الحدید در شرح نهج البلاغه، ج ۲ ص ۲- ۵.

[313] (۲)- شرح نهج البلاغه ابن‌ابی الحدید، ج ۱ ص ۱۳۴ و ج ۲ ص ۲- ۵.

[314] (۳)- شرح نهج البلاغه ابن‌ابی الحدید، ج ۱ ص ۱۳۴ و ج ۲ ص ۲- ۵.

[315] (۱)- تاریخ یعقوبی، ج ۲ ص ۱۲۶.

[316] (۲)- مروج الذهب ۱/ ۴۱۴ و الامامة و السیاسة ۱/ ۱۲- ۱۴ با اندکی اختلاف.

[317] (۳)- تاریخ یعقوبی، ج ۲ ص ۱۲۶.

[318] (۴)- ابوبکر جوهری در کتاب سقیفه به روایت ابن‌ابی الحدید در شرح نهج البلاغه ج ۶ ص ۵- ۲۸. و ابن‌قتیبه، ج ۱ ص ۱۲.

«دیروزت را به خاطر دارم که چون با ابوبکر صدیق بیعت شد، نشسته خانه ات را بر حمار سوار می کردی و دست در دست دو پسرت حسن و حسین می رفتی و یکایک اهل بدر و سابقین را به سوی خودت فرامی خواندی. با همسرت به سویشان می‌شدی و با پسرانت به کویشان می خرامیدی و آنها را برای مقابله با صاحب رسول خدا به یاری می طلبیدی، ولی جز چهار یا پنج نفر پاسخت ندادند . و به جان خودم سوگند که اگر تو بر حق بودی اجابتت می کردند. لکن تو ادعای باطلی کردی، و سخن ناشناخته ای گفتی، و هدف ناشدنی را نشانه گرفتی . و من هر چه را فراموش کنم این سخنت به ابوسفیان را فراموش نخواهم کرد که چون تحریکت نمود و به هیجانت آو رد گفتی: «اگر چهل نفر صاحب عزم و اراده را در آنها بیابم با این قوم مبارزه خواهم کرد.».[319]

و معمّر از زهری از عایشه روایت کند که او در سخنانش پیرامون مکالمات فاطمه و ابوبکر درباره میراث پیامبر (ص) گفته است:

«فاطمه با ابوبکر قطع رابطه کرد و با او سخن نگفت تا ا ز دنیا برفت. او بعد از پیامبر (ص) شش ماه زندگی کرد و چون وفات نمود شوهرش او را دفن کرد و ابوبکر را آگاه ننمود و خود بر او نماز گزارد . و علی تا فاطمه زنده بود در بین مردم منزلتی داشت و چون فاطمه وفات کرد، مردم از علی روی برتافتند .» معمّر گوید: مردی به زهری گفت: «آیا علی شش ماه با ابوبکر بیعت نکرد؟!» زهری گفت: «نه او[320] و نه هیچ یک از بنی‌هاشم با وی بیعت نکردند تا آنگاه که علی

ص: ۱۸۱

بیعت نمود. و علی چون دید مردم از او روی برتافتند به مصالحه با ابوبکر تن داد ...»[321]

بلاذری گوید: «هنگامی که اعراب مرتد شدند، عثمان به نزد علی رفت و گفت: «عمو زاده! تا تو بیعت نکرده‌ای هیچکس برای جنگ با این دشمنان حرکت نمی کند» و پیوسته ادامه داد تا علی به نزد ابوبکر رفت و با او بیعت کرد و مسلمانان خشنود شدند و مردم در کار جنگ کوشیدند و س‌پاهیان به راه افتادند .»[322] باری، علی (ع) پس از وفات فاطمه و روی برتافتن مردم از او به مصالحه با ابوبکر تن داد . ولی در عین حال، در زمان خلافت خود از آنچه پیس از وفات پیامبر (ص) بر او رفته بود شکوه می نمود. او [برخی از] شکوه هایش را در خطبه مشهورش به نام «شقشقیه» بیان داشته است که ما آن را در پایان همین باب می‌آوریم.

---

[319] (۱)- شرح ابن‌ابی الحدید، ج ۲ ص ۶۷ و صفین نصربن مزاحم ص ۱۸۲.

[320] (۲)- در تیسیر الوصول آمده است که گفت:« نه به خدا، و نه هیچ یک از بنی‌هاشم.»

[321] (۱)- تاریخ طبری، ج ۲ ص ۴۴۸ و چاپ اروپا ج ۱ ص ۱۸۲۵. صحیح بخاری، کتاب المغازی ج ۳ ص ۳۸. صحیح مسلم، ج ۱ ص ۷۲ و ج ۵ ص ۱۵۳. تاریخ ابن‌کثیر ج ۵ ص ۲۸۵- ۲۸۶. ابن‌عبدربّه ج ۳ ص ۶۴. ابن‌اثیر ج ۲ ص ۱۲۶ فشرده. کفایة الطالب ص ۲۲۵- ۲۲۶. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج ۱ ص ۱۲۲. مروج الذهب ج ۲ ص ۴۱۴. التنبیه و الاشراف ص ۲۵۰. الصواعق المحرقه ج ۱ ص ۱۲. تاریخ الخمیس ج ۱ ص ۱۹۳. الامامه و السیاسه ج ۱ ص ۱۴. استیعاب در حاشیه اصابه ج ۲ ص ۲۴۴. تاریخ ابوالفداء ج ۱ ص ۱۵۶. البدء و التاریخ ج ۵ ص ۶۶. انساب الاشراف ج ۱ ص ۵۸۶. اسدالغابه ج ۳ ص ۳۳۲ چاپ قاهره. تاریخ یعقوبی، ج ۲ ص ۱۲۶ و الغدیر ج ۳ ص ۱۰۲ به نقل از الفصل ابن‌حزم ص ۹۶- ۹۷. ما این حدیث را فشرده آوردیم.

[322] (۲)- انساب الاشراف، ج ۱ ص ۵۸۷.

کسانی که از بیعت با ابوبکر سرباز زدند

۱- فروه‌بن عمرو:

زبیربن بکار در موفقیات گوید: «فروه‌بن عمرو از کسانی بود که از بیعت با

ص: ۱۸۲

ابوبکر امتناع کرد. او کسی است که در کنار رسول خدا (ص) جهاد می‌نمود و دو اسب را در راه خدا همراه می برد و هر سال هزار بار شتر در نخله صدقه یا زکات می‌داد. فروه بزرگ قوم خود و از اصحاب علی و از کسانی است که در جنگ جمل با او همراه بود.» زبیربن بکار پس از آن، عتاب و نکوهش عروه از برخی انصار یاری کننده ابوبکر در بیعت را نیز یادآور می‌شود.[۳۲۳]

۲- خالدبن سعید اموی:

کارگزار رسول خدا (ص) در «صنعا» ی یمن بود و چون رسول خدا (ص) رحلت فرموده او و دو برادرش أبان و عمر از کار خویش دست کشیده و بازگشتند . ابوبکر به آنها گفت : «شما را چه شده که از محل کار خویش بازگشته اید؟ هیچکس برای کارگزاری شایسته تر از کارگزاران رسول خدا (ص) نیست به محل کار خود بازگردید .» آنها گفتند: «ما فرزندان «اوحیحه» هستیم و بعد از رسول خدا (ص) برای هیچکس کار نمی‌کنیم.»[۳۲۴]

خالد و برادرش أبان مدتی از بیعت با ابوبکر سرباز زدند و خالد به بنی هاشم گفت : «شما درخت افراشته و میوه برداشته‌اید و ما تنها پیرو شمائیم.»[۳۲۵]

او دو ماه از بیعت با ابوبکر خودداری کرد و می گفت: «رسول خدا (ص) مرا

ص: ۱۸۳

امارت داد و معزولم ننمود تا خدا روحش را دریافت کرد .» و نیز در ملاقات با ع لی بن ابی‌طالب و عثمان عفان به آنها گفت: «ای فرزندان عبد مناف ! همانا از حق خویش گذشتید تا غیر شما بر آن مسلط گردد !» ابوبکر این سخن را به

---

[۳۲۳] (۱)- الموفقیات ص ۵۹۰. و در اسد الغابه گوید:« فروه‌بن عمرو انصاری در عقبه و بدر و بعد از آنها با رسول خداص همراه بود.»

[۳۲۴] (۲)- خالدبن سعیدبن عاص سومین یا چهارمین نفر از پیشگامان به سوی اسلام بود . ابن‌قتبه گوید:« او پیش از ابوبکر اسلام آورد » و ابن‌ابی الحدید گوید:« او از کسانی است که به حبشه هجرت کردند و رسول خداص وی و دو برادرش را به کارگزاری صدقات مذحج و صنعای یمن منسوب فرمود . سپس همگی بازگشتند و بعدها با هم به شام رفتند و در آن جا کشته شدند و خالد در روز یکشنبه دو شب پیش از پایان جمادی الاول سال ۱۳ در اجنادین به شهادت رسید.» مراجعه کنید: استیعاب، ج ۱ ص ۳۹۸- ۴۰۰. اصابه ۱/ ۴۰۶. اسدالغابه، ۲/ ۸۲ و شرح ابن‌ابی الحدید، ج ۶ ص ۱۳ و ۱۶.

[۳۲۵] (۳)- اسدالغابه، ج ۲ ص ۸۲. شرح ابن‌ابی الحدید، ج ۲ ص ۱۳۵ چاپ مصر.

چیزی نگرفت ولی عمر کینه‌اش را به دل گرفت.[۳۲۶] خالد روزی نزد علی آمد و گفت: «بیا تا با تو بیعت نمایم که به خدا سوگند در میا ن این مردم هیچکس از تو به مقام محمد سزاوارتر نباشد .»[۳۲۷] و هنگامی که بنی هاشم با ابوبکر بیعت کردند، خالد نیز با او بیعت نمود.[۳۲۸]

پس از آن ابوبکر سپاهیان را به شام گسیل داشت و اولین کسی را که بر ربع آن گماشت، خالدبن سعید بود . و عمر پیوسته به او می‌گفت: «آیا او را با آنکه چنین و چنان کرده به امارت برمی گزینی؟ !» و آنقدر ابوبکر را تحت فشار قرار داد تا عزلش نمود و یزیدبن ابوسفیان را به جای او برگزید.[۳۲۹]

۳- سعدبن عباده:[۳۳۰]

ص: ۱۸۴

نوشته‌اند سعدبن عباده را مدتی به حال خود گذاردند و سپس در پی او فرستادند که بیا و بیعت کن. او گفت: «آگاه باشید که به خدا سوگند تا همه تیرهای ترکشم را بر شما نزنم و نوک نیزه ام را خون‌آلود نسازم و شمشیرم را تا در اختیار دارم بر سر شما نکوبم و با خانواده و خویشاوندان پیروم با شما نجنگم، بیعت نخواهم کرد. و به خدا سوگند اگر همه جن و انس با شما همراه شوند، با شما بیعت نکنم تا به نزد پروردگارم رفته و حساب خود را بدانم.»[۳۳۱]

این سخنان را که برای ابوبکر بازگو کردند، عمر گفت : «رهایش مکن تا بیعت کند .» و بشیربن سعد گفت : «او ستیزگی کرده و سرباز می‌زند و هرگز با شما بیعت نکند تا کشته شود و کشته نمی شود مگر آنکه فرزندان و اهل‌بیت و گروهی از خویشاوندانش با او کشته شوند. پس، او را رها کنید که رهائی‌اش به شما زیان نرساند. او تنها یک نفر است.»

آنها نیز نظر بشیربن سعد را مشفقانه دیدند و سعد را به حال خود گذاردند. سعد در نمازها و اجتماعات و حج و سفر آنها شرکت نمی‌جست و پیوسته چنین بود تا ابوبکر وفات کرد و عمر به خلافت رسید.[۳۳۲]

---

[۳۲۶] (۱)- تاریخ طبری، ج ۲ ص ۵۸۶ و چاپ اروپا، ج ۱ ص ۲۰۷۹. تهذیب تاریخ ابن‌عساکر ج ۵ ص ۵۱. و در انصاب‌الاشراف ج ۱ ص ۵۸۸ گوید:« خالدبن سعید مدتی از بیعت با ابوکر امتناع کرد.»

[۳۲۷] (۲)- تاریخ یعقوبی، ج ۲ ص ۱۲۶.

[۳۲۸] (۳)- اسدالغابه، ج ۲ ص ۸۲ و مشروح آن در شرح ابن‌ابی الحدید، ج ۱ ص ۱۳۵ به نقل از سقیفه ابوبکر جوهری.

[۳۲۹] (۴)- تاریخ طبری، ج ۲ ص ۵۸۶، و چاپ اروپا، ج ۱ ص ۲۰۷۹. تهذیب تاریخ ابن‌عساکر، ج ۵ ص ۵۱، در انساب‌الأشراف ج ۱ ص ۵۸۸ گوید:« خالدبن سعید مدتی از بیعت با ابوبکر سرباز زد».

[۳۳۰] (۵)- سعدبن عباده در عقبه و غزوه‌های رسول خدا حضور داشت مگر در غزوه بدر که حضور و عدم حضورش در آن مورد اختلاف است . مردی جواد و سخی بود. در فتح مکه پرچمدار انصار بو و آنگاه که ندا در داد :« امروز روز جنگ و روزی است که اهل حرم اسیر گردند » رسول خداص پرچم را از او گرفت و به دست پسرش قیس داد . او با ابوبکر بیعت نکرد تا در سال ۱۵ به وسیله دو تیر کشته شد و در حوارین دفن گردید . مراجعه کنید: استیعاب، ج ۲ ص ۲۳- ۳۷، اصابه، ج ۲ ص ۲۷- ۲۸ و جمهره ابن‌حزم ص ۶۵.

[۳۳۱] (۱)- تاریخ طبری ۳/ ۴۵۹ و چاپ اروپا ۱/ ۱۸۴۴. ابن‌اثیر ۲/ ۱۲۶. کنزالعمال ۳/ ۱۳۴ حدیث ۲۲۹۶. الامامة و السیاسة ۱/ ۱۰۱ و السیرة الحلبیة ۴/ ۳۹۷.

[۳۳۲] (۲)- ریاض النضرة، ۱/ ۱۶۸ و دیگر مصادر.

عمر که به خلافت رسید در یکی از راههای مدینه او را دید و گفت: «ای سعد! تو را بس نشد؟» و او گفت: «ای عمر! تو را بس نشد؟»

عمر به او گفت : «توئی گوینده آن سخنان؟» سعد گفت: «آری، من همانم. اکنون خلافت به تو رسیده، به خدا سوگند رفیقت نزد ما محبوبتر از تو بود و من به خدا سوگند در کنار تو بودن را خوش ندارم .» عمر گفت: «هر که جوار همسایه‌ای را خوش ندارد از آنجا می‌رود.» سعد گفت: «من از این کار ناخشنود

ص: ۱۸۵

نیستم و به زودی در جوار کسی می‌روم که از تو بهتر است.» و دیری نگذشت که به سوی شام رفت.[۳۳۳]

و در روایت بلاذری گوید : «سعدبن عباده با ابوبکر بیعت نکرد و به سوی شام حرکت نمود . عمر مردی را به دنبال او فرستاد و گفت: «بر سر راهش قرار بگیر و به بیعتش فرا بخوان و اگر سرباز زد از خدا بر کشتنش یاری بجو .» آن مرد روانه شام شد و سعد را در باغی در حوارین [۳۳۴] یافت و به بیعتش فراخواند . او گفت: «هرگز با قریش بیعت نمی کنم.» گفت: «تو را می‌کشم.» گفت: «اگر مرا بکشی هم.» گفت: «آیا تو از آنچه امت در آن شده‌اند برونی؟» سعد گفت: «اما درباره بیعت، آری من برونم.» و آن مرد تیری بر او افکند و وی را بکشت.[۳۳۵]

و در تبصرة العوام گوید: «آنها محمدبن مسلمه انصاری را فرستادند و او با تیری وی را بکشت.»

و گفته شده: «خالدبن ولید در آن هنگام در شام بود و او را بر آن کار یاری داد.»[۳۳۶]

و مسعودی گوید: «سعدبن عباده بیعت نکرد و به سوی شام رفت و در سال ۱۵ هجری در آنجا کشته شد.»[۳۳۷]

و در روایت ابن‌عبدربّه گوید: «سعدبن عباده تیری نهانی خورد و بمرد و جنیّان بر او گریستند و گفتند:

ص: ۱۸۶

و قتلنا سیّد الخزرج سعدبن عباده   و رميناه بسهمين فلم نُخطىء فؤاده

[۳۳۳] (۱)- طبقات ابن‌سعد، ج ۳ ق ۲ ص ۱۴۵. تهذیب تاریخ ابن‌عساکر، ج ۶ ص ۹۰. کنز العمال، ج ۳ ص ۱۳۴ شماره ۲۲۹۶ و السیرة الحلبیة، ج ۳ ص ۳۹۷.

[۳۳۴] (۲)- حوارین بخشی است معروف از منطقه حلب. معجم البلدان

[۳۳۵] (۳)- انساب الاشراف، ج ۱ ص ۵۸۹ و العقد الفرید، ج ۳ ص ۶۴- ۶۵ با اندکی اختلاف.

[۳۳۶] (۴)- تبصرة العوام چاپ تهران ص ۳۲.

[۳۳۷] (۵)- مروج الذهب، ج ۲ ص ۳۰۱ و ۳۰۴

«و بزرگ خزرج سعدبن عباده را

با دو تیر که بر قلبش زدیم کشتیم و اشتباه نکردیم.»[338]

و ابن‌سعد روایت کند که: «او در گودالی نشست تا ادرار کند که ترور شد و در دم جان داد.»[339]

و در اسدالغابه گوید: «سعد نه با ابوبکر بیعت کرد و نه با عمر و به سوی شام رفت و در حوارین بماند تا در سال ۱۵ هجری وفات کرد. و در اینکه جنازه او را- که سبز و تیره شده بود- در نشستنگاهش یافتند، اختلافی نیست. و از مرگ او آگاه نشدند تا آنگاه که شنیدند گوینده‌ای از چاهی می گوید: ... و کسی را ندیدند.»[340]

بدین‌گونه، حیات سعدبن عباده به پایان رسید و چون کشتن او از حوادثی بود که مورخان مکتب خلفا وقوعش را خوش نداشتند، بسیاری از آنهااز یادآوری اصل آن طفره رفتند و گروهی از ایشان در بیان چگونگی اش اهمال کردند و آن را به جنیان نسبت دادند.[341] جز آنکه ایشان منشأ دشمنی میان جنیان و سعدبن عباده را روشن نکردند و نگفتند چرا تیر آنها تنها بر قلب سعدبن عباده فرود آمد و دیگر صحابه از آن در امان بودند ! اگر آنان این افسانه را کامل کرده و گفته بودند : «صالحان جن امتناع سعد از بیعت را نپسندیدند و او را با دو تیر زدند و در نشانه گیری قلبش اشتباه نکردند» افسانه آنها تام و تمام می‌شد.

ص: ۱۸۷

راویان عدم بیعت سعد:

۱- ابن‌سعد در کتاب طبقات ۲- ابن‌جریر در تاریخ خود ۳- بلاذری درج اول انساب الأشراف ۴- ابن‌عبد البرّ در استیعاب ۵- ابن‌عبد ربّه در عقد الفرید ۶- ابن‌قتیبه در الامامة و السیاسة ج ۱ ص ۹، ۷- مسعودی در مروج الذهب ۸- ابن‌حجر عسقلانی در اصابه، ج ۲ ص ۲۸، ۹- محبّ الدین طبری در ریاض النضرة، ج ۱ ص ۱۶۸، ۱۰- ابن‌اثیر در اسد الغابه، ج ۳ ص ۲۲۲، ۱۱- تاریخ الخمیس ۱۲- علی‌بن برهان الدین در سیره الحلبیه، ج ۳ ص ۳۶۹ و ۳۹۷، ۱۳- ابوبکر جوهری در سقیفه به روایت ابن‌ابی الحدید از او در شرح نهج‌البلاغه.

آنچه گذشت فشرده‌ای از داستان خلافت ابوبکر و بیعت با او بود.[342]

خلافت عمر و بیعت او

---

[338] (۱)- العقد الفرید، ج ۴ ص ۲۵۹- ۲۶۰.

[339] (۲)- طبقات ابن‌سعد، ج ۳ ق ۲ ص ۱۴۵ و المعارف ابوحنیفه دینوری ص ۱۱۳.

[340] (۳)- اسد الغابه شرح حال سعدبن عباده.

[341] (۴)- مانند محبّ الدین طبری در ریاض النضرة و ابن‌عبد البرّ در استیعاب.

[342] (۱)- مشروح آن را در جلد اول کتاب« عبد اللّه‌بن سبا» ملاحظه نمائید.

ابوبکر عثمان را به خلوت فراخواند و گفت : «بنویس: بسم اللّه الرحمن الرحیم این سفارش ابوبکر پسر ابی قحافه به مسلمانان است. اما بعد- سپس مدهوش شد و عثمان نوشت:- «اما بعد، من عمربن خطاب را جانشین خود بر شما قرار دادم و در حق شما هیچ خیری را فرونگذاردم.»

ابوبکر به هوش آمد و گفت: «بر من بخوان» و عثمان نوشته را بر او بخواند. ابوبکر تکبیر گفت و افزود: «می‌بینمت که از اختلاف مردم پس از بیهوشی و مرگ احتمالی من ترسیدی؟ » گفت: «آری» ابوبکر گفت: «خداوند از سوی اسلام و مسلمین پاداش خیرت دهد» و نوشته او را تائید کرد.

و درباره عمر نوشته‌اند که، او در جمع مردم با چوبدست خود نشسته بود و در حالی که غلام ابوبکر با نامه خلافتش در کنار او قرار داشت، می‌گفت: «ای مردم!

ص: ۱۸۸

بشنوید و سخن خلیفه رسول اللّه را اطاعت نمائید که او می‌گوید: «من در حق شما هیچ خیری را فرونگذاردم.»[۳۴۳]

و چه بسیار فرق است میان این موضع ابوحفص در اینجا و موضع او در برابر نوشتن وصیّت رسول خدا (ص)؟!

شوری و بیعت عثمان

ابن‌عبد ربّه در عقد الفرید گوید : «هنگامی که خلیفه عمر ضربت خورد، به او گفته شد : «ای کاش جانشین معرفی می‌کردی!» او گفت: «اگر ابوعبیده جراح زنده بود او را جانشین می کردم که اگر پروردگارم از من سؤال نماید بگویم : پیامبرت می فرمود: «او امین این امت است » و اگر سالم مولای ابوحذیفه زنده بود او را جانشین می کردم که اگر پروردگارم از من سؤال نماید بگویم : شنیدم که پیامبرت می فرمود: «سالم خدا را بگونه ای دوست دارد که اگر از او هم نمی‌ترسید نافرمانی اش نمی‌کرد.»[۳۴۴]

به او گفتند: «یا امیر المؤمنین! ای کاش وصیت می‌نمودی!» او گفت: «پس از سخنانم با شما به این جمع بندی رسیدم که مردی را بر کار شما بگمارم که امیدوارم شما را بر مسیر حق ببرد- و به علی اشاره نمود- سپس دیدم که در حیات و ممات تحملش را ندارم ...»

و بلاذری روایت کند که عمر گفت: «علی و عثمان و طلحه و زبیر و عبد الرحمن بن عوف و سعدبن ابی‌وقاص را نزد من فرابخوانید» و با هیچ یک از آنها جز علی و عثمان سخن نگفت . به علی گفت : «ای علی! شاید اینان به زودی حق خویشاوندی و دامادی تو با رسول اللّه (ص) و مقام فقه و علم خدا داده‌ات را به

ص: ۱۸۹

---

[۳۴۳] (۱)- تاریخ طبری چاپ اروپا ج ۱ ص ۲۱۳۸.

[۳۴۴] (۲)- عقد الفرید، ج ۴ ص ۲۸۴ که ما آن را فشرده آوردیم.

رسمیت نشناسند. پس، اگر به ولایت امر رسیدی درباره آن از خدا بترس !» سپس عثمان را فراخواند و گفت : «ای عثمان! شاید این قوم حق دامادیت با رسول اللّه (ص) و سن تو را به رسمیت بشناسند. پس اگر به این مقام دست یافتی از خدا بترس و آل ابی مُعیط را بر گردن مردم سوار مکن !» سپس گفت: «صهیب را نزد من فرابخوانید .» آمد و به او گفت: «سه روز با مردم نماز بگزار، این افراد نیز باید در خانه‌ای خلوت کنند تا اگر روی مردی از خودشان توافق کردند، هرکس با آنها مخالفت کرد گردنش را بزنید .» و چون از نزد عمر برفتند گفت : «اگر أجلح کار را به دست گیرد، آنها را به راه راست خواهد برد.»[345]

و در ریاض النضرة گوید : عمر گفت: «خدا خیرشان دهد اگر اصیلع [/ علی (ع)] را بر آن بگمارند [خواهند دید] که چگونه آنها را بر مسیر حق می برد. اگر چه شمشیر بر فراز گردنش باشد !» محمدبن کعب گوید گفتم : «این را از او می‌دانی و منصوبش نمی‌کنی؟» گفت: «اگر آنها را رها کردم بدان خاطر است که آن کس که بهتر از من است آنها را رها کرد.».[346]

و بلاذری در انساب الاشراف از واقدی روایت کند که گوید: «عمر سخن از جانشین خود به میان آورد. گفته شد: عثمان را چگونه می بینی؟ گفت: «اگر او را برگزینم اولاد ابومعیط را بر گردن مردم سوار می کند.» گفته شد: زبیر؟ گفت: «در حال رضا مؤمن است و در حال خشم کافر !» گفته شد: طلحه؟ گفت: «بینی اش در آسمان و ماتحتش در آب است !» گفته شد: سعدبن ابی‌وقاص؟ گفت: «همراه گروه یورشگر ! یک قریه هم برای او زیاد است !» گفته شد: عبد الرحمن؟ گفت:

«او را همان بس که به خانواده‌اش برسد.».[347]

و نیز روایت کند که: «عمربن خطاب هنگامی که ضربت خورد به صهیب دستور داد بزرگان مهاجر و انصار را نزد او گرد آورد و چون وارد شدند گفت: «من کار شما را به شورای شش نفره مهاجران پیشتازی واگذاردم که رسول خدا (ص) در حال وفات از آنها راضی بود تا یکی از خودشان را برای امامت شما انتخاب کنند»- و آنها را نام برد- سپس به ابوطلحه زیدبن سهل خزرجی گفت: «پنجاه نفر از انصار را برگزین تا همراهت باشند و چون فوت کردم این شش نفر را وادار تا یکی از خودشان را برای خود و امت برگزینند و کار خویش را بیش از سه روز به تأخیر نیندازند .» و به صهیب دستور داد با مردم نماز بگزارد تا آنها بر امامی توافق کنند . از این گروه طلحه غایب بود و در ملک خویش در «سراة»[348] به سر می‌برد. و لذا عمر گفت: «اگر طلحه در این سه روز آمد که آمد، و اگرنه بعد از آن منتظرش نمانید و کار را تمام کنید و به انجام رسانید و با کسی که بر او توافق کردید ب یعت نمائید و هر که با شما مخالفت کرد گردنش را بزنید .» راوی گوید: شخصی را به دنبال طلحه فرستادند که او را برانگیزد تا در آمدن شتاب نماید . ولی او پس از وفات عمر و بیعت

[345] (۱)- انساب الأشراف، ج ۵ ص ۱۶ و نزدیک به آن در طبقات ابن‌سعد ج ۳ ق ۱ ص ۲۴۷ و شرح حال عمر در استیعاب و منتخب کنز العمال ج ۴ ص ۴۲۹.

[346] (۲)- ریاض النضرة، ج ۲ ص ۹۵ چاپ دوم مصر ۱۳۷۳ ه-.

[347] (۱)- انساب الأشراف، ج ۵ ص ۱۷.

[348] (۲)- سراة کوهی است به سمت طائف. بلاد دیگری را نیز بدین نام گفته‌اند. معجم البلدان

عثمان به مدینه رسید و در خانه اش نشست و گفت: «آیا بر مثل منی زور گفته می شود؟» عثمان به نزدش آمد و طلحه به او گفت: «اگر نپذیرم آن را رد می کنی؟» گفت: «آری» طلحه گفت: «پس من آن را امضا کردم » و با عثمان بیعت کرد.[349]

و نیز روایت کند که عبداللّه بن سعدبن ابی سرح گفت : «من همواره از گسستن این امر بیمناک بودم تا آنگاه که طلحه چنان کرد و خویشاوندی پیوندش داد و

ص: ۱۹۱

عثمان پیوسته او را گرامی می‌داشت تا زمانی که در محاصره افتاد و طلحه دشمن‌ترین مردم بر علیه او بود».[350]

و از ابن سعد روایت کند که : «عمر گفت اقلیت شوری باید تابع اکثریت باشد و هر که با شما مخالفت کرد گردنش را بزنید!»[351]

و از ابی‌مخنف روایت کند که گفت: «عمر به اصحاب شوری دستور داد تا سه روز در کار خود مشورت نمایند و اگر دو نفر بر یکی و دو نفر بر دیگری توافق کردند، دوباره به مشورت بنشینند . و اگر چهار نفر بر یکی توافق کردند و یک نفر سرباز زد، با آن چهار نفو باشند. و اگر سه نفر یک طرف و سه نفر طرف دیگر شدند، با آن سه نفری باشند که ابن عوف در آنان است. زیرا او در دین و رأی خود ثقه و مورد اعتماد و در انتخاب برای مسلمانان مأمون است.».[352]

و نیز از هشام‌بن سعد از زیدبن اسلم از پدرش روایت کند که عمر گفت : «اگر سه نفر سه نفر به توافق رسیدند، از گروه عبدالرحمن‌بن عوف پیروی کنید و بشنوید و اطاعت نمائید.»[353]

و در تاریخ یعقوبی (۲/ ۱۶۰) و انساب الأشراف بلاذری (۵/ ۱۵) روایت کنند که عمر گفت : «برخی بزرگان می گویند: «بیعت ابوبکر ناپخته و نسنجیده بود و خدا شرش را دور ساخت . و بیعت با عمر بدون مشورت بود .» پس، این کار بعد از من به شوری باشد، و اگر رأی چهار نفر موافق بود، آن دو نفر دیگر باید از آن چهار نفر تبعیت کنند، و اگر سه بر سه شدند از نظر عبد الرحمن‌بن عوف پیروی کنید و بشنوید و اطاعت نمائید، و اگر عبد الرحمن یکی از دستانش را هم بر

ص: ۱۹۲

دیگری زد، پیرویش کنید.».

---

[349] (۳)- انساب الأشراف، ج ۵ ص ۱۸ و نزدیک به آن در عقد الفرید ج ۳ ص ۷۳.

[350] (۱)- همان، ص ۲۰.

[351] (۲)- همان، ص ۱۸.

[352] (۳)- همان ص ۱۹ و نزدیک به آن در عقد الفرید ۳/ ۷۴.

[353] (۴)- همان و طبقات ابن‌سعد، ج ۳ ق ۱ ص ۴۳.

و متقی هندی در کنز العمال (۳/ ۱۶۰) از محمدبن جبیر از پدرش روایت کند که عمر گفت : «اگر عبد الرحمن‌بن عوف یکی از دستانش را بر دست دیگرش زد، با او بیعت نمائید.»

و از اسلم روایت کند که عمربن خطاب گفت : «با کسی بیعت کنید که عبدالرحمن با او بیعت می کند، و هر که سرباز زد گردنش را بزنید.»

از همه این تأکیدات روشن می‌شود که خلیفه عمر کار نامزدی و گزینش را به دست عبدالرحمن‌بن عوف قرار داده و با او هماهنگ کرده بود که عمل به سیره شیخین [/ ابوبکر و عمر] را شرط بیعت قرار دهد . و آنها خوب می دانستند که امام علی (ع) از اینکه عمل به سیره شیخین را در ردیف عمل به کتاب خدا و سنت رسول اللّه (ص) قرار دهد سرباز می‌زند، و عثمان آن را می پذیرد. بنابراین با عثمان به خلافت بیعت می شود و امام علی (ع) با آنها مخالفت می‌کند و در معرض شمشیر و کشته شدن قرار می‌گیرد.

دلیل این گفتار ما- اضافه بر آنچه گذشت- روایتی است که ابن سعد در طبقات از سعیدبن عاص آورده و فشرده آن چنین است که: «سعیدبن عاص نزد خلیفه عمر آمد و زمین بیشتری از او خواست تا خانه اش را گسترش دهد. خلیفه به او وعده پس از نماز صبح را داد و با او به خانه اش رفت. سعید گوید: «زمین بیشترم داد و با پای خود حدودش را برایم مشخص کرد. گفتم یا امیرالمؤمنین! باز هم بیشترم بده که فرزندان و خانواده ام روئیده و گسترش یافته اند.» او گفت: «تو را بسنده است و این راز را نزد خود پنهان دار که بزودی خلافت را پس از من کسی به دست می گیرد که خویشاوندیت را صله و پاس می دارد و نیازت را برآورده می سازد.» گوید: «دوران خلافت عمر را درنگ کردم تا عثمان به خلافت رسید و آن را از شوری گرفت و در حق من صله رحم به جای آورد و

نیکی کرد و نیازم را برطرف نمود و در امامتش شریکم ساخت.».[۳۵۴]

بنابراین، خلیفه عمر سعیدبن عاص را آگاه نمود که به زودی پس از او، خویشاوند سعید یعنی عثمان به خلافت می رسد، و نیزاز او می خواهد که این راز را مستور بدارد . و از این گفتگو آشکار می شود که موضوع خلافت عثمان تصمیم بیتوته‌های شبانگاهی در حیات خلیفه عمر بوده است و تعیین آن شش نفر در شوری، برای آن بوده که این کار در نزد عموم به صورتی پسندیده جلوه نماید ! اما دلیل اینکه امام علی (ع) در معرض شمشیر و کشته شدن قرار می گرفت- اضافه بر آنچه گذشت- باز هم روایتی است که ابن سعد در شرح حال سعیدبن عاص آورده است که : «عمربن خطاب به سعیدبن عاص گفت : «چه شده که از ما روی گردانی گویا می پنداری که من پدرت را کشته ام؟ من او را نکشتم بلکه علی‌بن ابیطالب او را کشت.»[۳۵۵] امام (ع) او را در بدر کشته بود.

آیا در این سخن تحریک بر دشمنی با امام علی و برانگیختن کینه‌ها بر ضد او نهفته نیست؟

---

[۳۵۴] (۱)- طبقات ابن‌سعد، شرح حال سعیدبن عاص، ج ۵ ص ۲۰- ۲۲ چاپ اروپا.

[۳۵۵] (۲)- طبقات ابن‌سعد، ج ۵ ص ۲۰- ۲۲ و سیره ابن‌هشام، ج ۲ ص ۲۷۷. و سعیدبن عاص در زمان وفات رسول خداص حدودا نه سال داشت.

امام علی (ع) می‌داند که خلافت از او دور شده است

امام (ع) می‌دانست که خلافت از او دور شده و تنها بدان خاطر در شوری با آنها شرکت نمود تا گفته نشود : «او خود خلافت را نخواست.» و دلیل آنکه می‌دانست برای او اندیشه کرده‌اند، حدیث زیر است:

بلاذری در انساب الأشراف (۵/ ۱۹) روایت کند که: «علی به عمویش عباس شکوه کرد که عمر گفته است : «با کسانی باشید که عبد الرحمن‌بن عوف در جمع

ص: ۱۹۴

آنان است.» و گفت: «به خدا سوگند ولایت از کف ما برفت !» عباس گفت: «برادر زاده این را از کجا می گویی؟» گفت: «سعدبن وقاص با پسر عمویش عبد الرحمن مخالفت نمی کند و عبد الرحمن همتای عثمان و داماد اوست و هیچ یک از آن دو هرگز با یار خود مخالفت نمی‌کنند. و اگر زبیر و طلحه نیز با من باشند سودی از آن نخواهم برد . زیرا ابن‌عوف در جمع سه نفر دیگر است.».

ابن‌کلبی گوید: «عبد الرحمن‌بن عوف شوهر «ام کلثوم» دختر عقبه‌بن ابی‌معیطبود که مادرش «أروی» است و أروی مادر عثمان بود. و بدین‌خاطر امام او را داماد عثمان نامید.»[۳۵۶]

و از ا بی‌مخنف روایت کند که گفت : «هنگامی که عمر دفن شد اصحاب شوری دست نگه داشتند و کاری نکردند و ابوطلحه امام جماعت آنها بود. صبح روز بعد ابوطلحه آنها را برای مناظره به محل بیت المال برد . دفن عمر روز یکشنبه چهارمین روز ضربت خوردن او بود و صهیب بن سنان بر او نماز گزارد. گوید: عبد الرحمن که مناظره و نجوای آنها را دید و متوجه شد که هر یک دیگری را از خلافت دور می کند به آنان گفت : «ای جماعت! من خودم و سعد را بیرون می‌کنم تا از جمع شما چهار نفر یکی را انتخاب نمایم . زیرا، گفتگو به درازا کشیده و مردم در پی آنند که خلیفه و امام خود را بشناسند، و آنها که از راه دور آمده اند و منتظر آنند باید به وطنشان بازگردند .» پس، همگی آنچه را که بدان پیشنهاد کرد پذیرفتند جز علی که گفت: «می‌اندیشم!»

پس از آن ابوطلحه نزد آنها آمد و عبد الرحمن او را از پیشنهاد خود و پذیرش آنها جز علی آگاه کر د. ابوطلحه روی به علی کرد و گفت: «یا اباالحسن! ابا محمد [/ عبد الرحمن] مورد اعتماد تو و مسلمانان است. تو را چه شده که

ص: ۱۹۵

مخالفت می کنی در حالی که او خود را برکنار داشته است و هرگز گناه دیگری را بر دوش نم ی‌گیرد؟» و بعد، عبد الرحمن را سوگند داد که از هوای نفس پیروی نکند و حق را مقدم بدارد و برای امت بکوشد و هیچ خویشاوندی را ترجیح ندهد. و عبدالرحمن برای او سوگند خورد و ابوطلحه گفت: «اکنون محکم و استوار انتخاب کن»

---

[۳۵۶] (۱)- و نزدیک آن در عقد الفرید، ج ۳ ص ۷۴.

سپس عبد الرحمن تک تک آنها را با عبارات غلاظ و شداد سوگند داد و از آنها عهد و پیمان گرفت که اگر با یکی از آنان بیعت کرد با او مخالفت ننمایند و بر علیه مخالفش در کنار او باشند . آنها نیز سوگند خوردند. پس از آن دست علی را گرفت و به او گفت : «عهد و میثاق خدا بر عهده ات باد که اگر با تو بیعت کردم فرزندان عبدالمطلب را بر گردن های مردم سوار نکنی، و به سیره رسول اللّه (ص) عمل نمائی و از آن منحرف نگردی و در چیزی از آن کوتاه نیائی .» و علی گفت: «عهد و میثاق خدا را بر آنچه نمی‌توانم و هیچ کس نمی‌تواند بر عهده نمی‌گیرم. چه کسی می‌تواند سیره رسول اللّه را عملی سازد؟ ولی من تا آنجا که بتوانم و ممکنم باشد و به اندازه دانشم، بر سیره آن حضرت سیر خواهم کرد .» پس، عبدالرحمن دستش را رها کرد. سپس عثمان را سوگند داد و عهد و پیمان‌ها از او گرفت که بنی‌امیه را بر گردن‌های مردم سوار نکند و به سیره رسول اللّه (ص) و ابوبکر و عمر عمل نماید و در چیزی از آن مخالفت ننماید . عثمان برای او سوگند خورد و علی به عبدالرحمان گفت : «ابوعبداللّه [/ عثمان] بدانچه خواستی رضایت داد. پس به کارت بپرداز و با او بیعت کن .» عبدالرحمان دوباره به سوی علی بازگشت و دستش را گرفت و پیشنهاد کرد تا همانند عثمان سو گند بخورد که با سیره رسول اللّه و ابوبکر و عمر مخالفت ننماید . و علی گفت: «بر من است که بکوشم » و عثمان می‌گفت: «آری، عهد و میثاق خدا و شدیدترین پیمانهایی که از انبیا گرفته بر عهده من باد که با سیره رسول اللّه و ابوبکر و عمر در هیچ چیز

ص: ۱۹۶

مخالفت ننمایم و از آن نکاهم .» پس، عبدالرحمان با او بیعت کرد و مصافحه نمود و اصحاب شوری نیز با وی بیعت کردند و علی که ایستاده بود نشست و عبدالرحمان به او گفت : «بیعت کن و گرنه گردنت را می‌زنم» و در آن روز با هیچ یک از آنها شمشیر نبود. و گفته شده که علی خشمگین بیرون رفت و اصحاب شوری به او رسیدند و گفتند : «بیعت کن و الّا با تو می‌جنگیم» و او با آنها به راه افتاد و آمد تا با عثمان بیعت کرد.»[۳۵۷]

این روایت در دو بخش دچار حذف و تحریف گردیده است: یکی در پیشنهاد اول عبدالرحمان به امام علی (ع) که «سیره شیخین» حذف شده و دیگری در سخن امام (ع) که با تصرف و حذف آخر آن آمده است . تمام این روایت را یعقوبی (۱/ ۱۶۲) چنین آورده است:

«عبدالرحمان با علی‌بن ابی‌طالب خلوت کرد و گفت: «خدا را بر تو گواه می‌گیریم که اگر به حکومت رسیدی در میان ما به کتاب خدا و سنت پیامبر و سیره ابوبکر و عمر عمل کنی .» امام گفت: «در میان شما تا آنجا که بتوانم به کتاب خدا و سنت پیامبرش عمل می کنم.» پس از آن با عثمان خلوت کرد و به او گفت : «خدا را بر تو گواه می گیریم که اگر به حکومت رسیدی در میان ما به کتاب خدا و سنت پیامبر و سیره ابوبکر و عمر رفتار کنی .» عثمان گفت: «با شما عهد می‌بندم که در میانتان به کتاب خدا و سنت پیامبر و سیره ابوبکر و عمر عمل کنم .» سپس با علی خلوت کرد و همان سخنان پیشینش را تکرار کرد و همان جواب را شنید . و بعد با عثمان خلوت کرد و همان را گفت و همان را شنید . و برای بار سوم با علی خلوت کرد و همان سخنان را تکرار نمود و علی گفت : «کتاب خدا و سنت پیامبرش نیازمند روش و عادت کسی نیستند! تو می‌کوشی که این حکومت را از

[۳۵۷] (۱)- انساب الأشراف، ج ۵ ص ۲۱.

ص: ۱۹۷

من دور بداری!» عبدالرحمان سپس با عثمان خلوت کرد و همان سخنان را تکرار نمود و همان جواب را شنید و دست بیعت به او داد.»

و در تاریخ طبری (۳/ ۲۹۷) و تاریخ ابن‌اثیر (۳/ ۳۷) در ذکر حوادث سال ۲۳ هجری روایت کنند که چون عبدالرحمان در روز سوم با عثمان بیعت کرد امام علی (ع) به او گفت:

«برای مدتی آن را ببخشیدی و این اولین باری نیست که شما بر علیه ما همدست می‌شوید. پس صبری جمیل پیشه سازم که خدا بر آنچه جلوه می‌دهید مددکار من باشد. به خدا سوگند عثمان را به حکومت نرساندی مگر برای آنکه آن را به تو بازگرداند. و خدای را در هر روز تقدیری است.»[۳۵۸]

بیعت امام علی (ع)

عثمان کشته شد و کار مسلمانان به آنها بازگشت و از هر بیعت پیشینی که آنها را مقید می کرد برستند و به سوی علی بن ابی‌طالب هجوم بردند و خواستار بیعت با او شدند. طبری گوید:

«اصحاب رسول خدا (ص) نزد علی (ع) آمدند و گفتند: «این مرد کشته شد و مردم را به ناچار امامی باید و ما امروز سزاوارتر از تو را برای آن نمی یابیم، نه در سابقه و نه در خویشاوندی با رسول خدا (ص).» امام گفت: «چنین نکنید که من وزیر باشم بهتر است تا امیر باشم .» گفتند: «نه، به خدا سوگند ما هیچ کاری نمی کنیم تا با تو بیعت نمائیم .» گفت: «پس در مسجد باشد که بیعت من نهانی نباشد و جز با رضایت مسلمانان انجام نگیرد ...»[۳۵۹]

ص: ۱۹۸

همو با سند دیگری روایت کند و گوید : «مهاجران و انصار که طلحه و زبیر نیز در جمعشان بودند اجتماع کردند و نزد علی آمدند و گفتند: «یا اباالحسن! بیا تا با تو بیعت کنیم.» او گفت: «نیازی به حکومت شما ندارم. من با شما هستم، هر که را برگزیدید بدان رضایت دهم، انتخاب کنید.» گفتند: «به خدا سوگند ما جز تو را اختیار نکنیم.»

راوی گوید: «پس از کشته شدن عثمان بارها به نزد علی (ع) رفتند و در آخرین بار به او گفتند : «مردم جز با حکومت اصلاح نگردند و این کار به درازا کشید.» و او به آنان گفت: «شما پیوسته نزد من رفت و آمد کردید، و من اکنون سخنی با شما گویم که اگر آن را پذیرفتید حکومت بر شما را می پذیرم و گرنه نیازی بدان ندارم.» گفتند: «هرچه بگویی ان شاء اللّه آن را می‌پذیریم.» پس، آمد و بر فراز منبر رفت و مردم پیرامونش گرد آمدند و گفت:

---

[۳۵۸] (۱)- این روایت در عقدالفرید ۳/ ۷۶ نیز آمده است.

[۳۵۹] (۲)- تاریخ طبری، ج ۵ ص ۱۵۲- ۱۵۳ و چاپ اروپا ج ۱ ص ۳۰۶۶. کنزالعمال ج ۳ ص ۱۶۱ حدیث ۲۴۷۱ و تاریخ ابن‌اعثم ص ۱۶۰- ۱۶۱.

«من حکومت را بر شما خوش نداشتم ولی شما نپذیرفتید مگر آن که رهبر شما باشم. آگاه باشید که من بدون شما کاری نکنم. آگاه باشید که کلید اموال شما با من است . آگاه باشید که من حق ندارم بدون شما درهمی از آ ن برگیرم. آیا می‌پذیرید؟» گفتند: «آری» گفت: «خداوندا بر آنان گواه باش!» و پس از آن با آنها بیعت کرد.

و بلاذری روایت کند و گوید : «علی بیرون رفت و به منزلش درآمد و مردم همگی، صحابه پیامبر و دیگران، به سویش شتافتند و می‌گفتند: «تنها علی امیرالمؤمنین است.» تا وارد خانه‌اش شدند و به او گفتند : «با تو بیعت می‌کنیم. دستت را بگشا که به ناچار امیری باید.» و علی گفت: «این به اختیار شما نیست تنها به اختیار اهل بدر است . هر که را اهل بدر بدو راضی شوند او خلیفه است ». پس هیچ یک از اهل بدر نماند مگر آن که نزد علی آمدند و گف تند: «ما هیچکس را سزاوارتر از تو به این امر نمی‌بینیم ...» و علی که چنین دید بر فراز منبر رفت و

ص: ۱۹۹

اولین کسی که به سویش بالا رفت و با او بیعت کرد طلحه بود که انگشت او شل بود و علی آن را به فال بد گرفت و گفت: «چه نرم و شکننده است!»[۳۶۰]

و طبری روایت کند که : «حبیب‌بن ذؤیب هنگامی که طلحه بیعت نمود او را نظاره کرد و گفت : «اولین دستی که بیعت نمود دستی شل بود، این کار به انجام نخواهد رسید ...»[۳۶۱]

***

پس از بحث و بررسی واقعیت تاریخی تشکیل حکومت در صدر اسلام، در بحث بعدی به بررسی دیدگاه دو مکتب درباره خلافت و امامت می‌پردازیم و ابتدا دیدگاه مکتب خلفا را می‌آوریم.

ص: ۲۰۱

فصل دوم دیدگاه مکتب خلفا درباره امامت

دیدگاه مکتب خلفا و مایه‌های استدلال ایشان.

دیدگاه پیروان مکتب خلفا.

وجوب اطاعت امام اگرچه با پیامبر (ص) مخالف باشد.

---

[۳۶۰] (۱)- انساب الاشراف، ج ۵ ص ۷۰. حاکم نیز در مستدرک ج ۳ ص ۱۱۴ فال بد علی از بیعت طلحه را روایت کرده است.

[۳۶۱] (۲)- تاریخ طبری، ج ۵ ص ۱۵۳ و چاپ اروپا ج ۱ ص ۳۰۶۸.

استدلال پیروان مکتب خلفا در سده‌های اخیر.

مصطلحات بحث امامت و خلافت. بررسی دیدگاه مکتب خلفا در امر خلافت.

نخست- نقد و بررسی استدلال به شورا.

استدلال به شورا از راه کتاب خدا و سنت رسول اللّه (ص).

دوم- نقد و بررسی استدلال به بیعت.

سوم- نقد و بررسی استدلال به عمل صحابه.

نقد و مناقشه استدلال به شورا و بیعت به عمل صحابه.

چهارم- نقد و بررسی استدلال به اینکه خلافت با قهر و غلبه برپا می‌شود.

اطاعت امام ستمگر مخالف سنت رسول اللّه (ص)

فشرده بحث.

ص: ۲۰۳

دیدگاه مکتب خلفا و مایه‌های استدلال ایشان

نخست- خلیفه ابوبکر گوید:

«این امر [/ امامت] جز برای این تیره از قریش روا نباشد. اینها در دودمان و مکان مرکز و محور عربند، و من یکی از این دو نفر: [/ عمر و ابوعبیده جراح] را برای شما پسندیدم. با هر کدام خواستید بیعت کنید.»[۳۶۲]

دوم- خلیفه عمربن خطاب گوید:

«کسی نباید فریب بخورد و بگوید: «بیعت با ابوبکر بی اندیشه بود و تمام شد» آری، آن بیعت اینچنین بود ولی خدا شرش را کنترل کرد و هیچکس از شما به مانند ابوبکر مورد توجه مردم نبود. و اکنون کسی که بدون مشورت مسلمانان با

---

[۳۶۲] (۱)- صحیح بخاری، کتاب الحدود، ج ۴ ص ۱۲۰ و ابوبکر، عبداللّه‌بن ابی‌قحافه تیمی مادرش ام‌الخیر سلمی یا لیلی بنت صخر تیمی، دو یا سه سال بعد از عام الفیل به دنیا آمد. در هجرت رسول خداص به مدینه همراه آن حضرت بود و در «سُنح» مسکن گزید و برای مردم شیر گوسفندانشان را می دوشید تا به خلافت رسید و شش ماه پس از آن به مدینه منتقل شد و در سال ۱۳ هجری وفات کرد. صاحبان کتب صحاح ۱۴۲ حدیث از او روایت کرده اند. شرح حال او در اسدالغابه، تاریخ ابن‌اثیر، ج ۲ ص ۱۶۳ و جوامع السیره ص ۲۷۸ آمده است.

ص: ۲۰۴

شخصی بیعت نماید، بیعت کننده و بیعت شونده فریب خوردگانی هستند که باید کشته شوند.»[۳۶۳]

سوم- دیدگاه پیروان مکتب خلفا:

قاضی القضات ماوردی متوفای ۴۵۰ ه- و علامه زمان قاضی ابو یعلی متوفای ۴۵۸ ه-، هر یک در «احکام السلطانیه» خود گویند:

«امامت از دو راه منعقد می‌شود: یکی با انتخاب نخبگان و دیگری با قرار و وصیت امام پیشین . ولی دانشمندان در تعداد نخبگانی که امامت با انتخاب آنها منعقد می‌شود، اختلاف بسیاری دارند:

گروهی گفته‌اند: «امامت جز با اجماع همه نخبگان بلاد منعقد نگردد . زیرا، امامت امام باید مورد پذیرش و اجماع عموم باشد». این دیدگاهی است که با شیوه بیعت ابوبکر و انتخاب او به وسیله حاضران، مردود می شود. زیرا، آنها برای بیعت با او به انتظار دیگران نماندند.

و گروه دیگری گفته اند: «کمترین تعدادی که امامت بدان منعقد می شود پنج نفر است که یا همگی بر عقد آن اجماع می‌کنند و یا یکی از آنها با رضایت چهار نفر دیگر، آن را منعقد می‌کند؛ به دو دلیل: یکی آنکه بیعت ابوبکر ابتدا با اجماع پنج نفر یعنی: عمربن خطاب، ابوعبیده جراح[۳۶۴]، اسیدبن حضیر[۳۶۵]، بشیربن

ص: ۲۰۵

سعد[۳۶۶] و سالم مولی ابی‌حذیفه[۳۶۷] منعقد گردید و سپس مردم از آنها پیروی کردند.

---

[۳۶۳] (۱)- صحیح بخاری، کتاب الحدود ج ۴ ص ۱۲۰ و ابوحفص، عمربن خطاب‌بن نفیل قرشی عدوی، مادرش حنمه بنت هاشم یا هشام‌بن مغیره مخزومی، ۵ سال و اندی پس از بعثت در مکه اسلام آورد و در بدر و غزوات بعد آن حضور داشت . ابوبکر در بیماری منجر به مرگش او را جانشین خود قرار داد . با ضربت ابولؤلؤ وفات کرد و در محرم سال ۲۴ هجری در کنار ابوبکر به خاک سپرده شد . صاحبان کتب صحاح ۵۳۷ حدیث از او روایت کرده اند. شرح حالش در استیعاب، اسدالغابه و جوامع‌السیره ص ۲۷۶ آمده است.

[۳۶۴] (۲)- ابوعبیده، عامربن عبداللّه‌بن جراح، گورکن مکه، در بدر و دیگر غزوات حضور داشت و در طاعون منطقه عمواس نزدیک بیت المقدس در سال ۱۸ ه- وفات کرد. صاحبان صحاح ۱۴ حدیث از او روایت کرده‌اند. شرح حالش در اسد الغابه جوامع السیره ص ۲۸۴ و طبقات ابن‌سعد ج ۲ قسمت ۲ ص ۷۴ چاپ اروپا آمده است.

[۳۶۵] (۳)- بشیربن سعدبن ثعلبه خزرجی گفته شده اولین کسی که با ابوبکر- به خاطر حسادت با سعدبن عباده- بیعت کرد او بود و در جنگ عین التمر کشته شد. حدیث او را نسائی در سنن خود آورده است. شرح حال او را در عبداللّه‌بن سبا ج ۱ ص ۹۶ و تقریب التهذیب ج ۱ ص ۱۰۳ بجوئید.

[۳۶۶] (۱)- شرح حال او گذشت.

[۳۶۷] (۲)- ابوعبداللّه، سالم مولی ابی حذیفه‌بن عتبه‌بن ربیعه اموی، از اهالی اصطخر فارس بود . همسر ابوحذیفه آزادش کرد و ابوحذیفه او را پسر خوانده خویش گرفت و بدین‌خاطر، از مهاجران به شمار آید . پیش از رسول خداص به مدینه هجرت کرد و امام جماعت مهاجران و از جمله عمربن خطاب بود . زیرا قرآن را از همه آنها بهتر می دانست. پیامبر(ص) میان او و معاذ انصاری پیمان برادری بست و در جنگ یمامه کشته شد شرح حال او در اسد الغابه و اصابه آمده است.

و دوم آنکه: عمر شورای شش نفره ترتیب داد تا یکی از آنها با رضایت پنج نفر دیگر به امامت برسد . و این دیدگاه اکثر فقها و متکلمان بصره است.».

و گروه دیگری از علمای کوفه گفته اند: «امامت با سه نفر منعقد می گردد که یکی از آنها با رضایت دو نفر دیگر امام می‌گردد تا روی هم یک حاکم و دو شاهد باشند. چنانکه عقد ازدواج نیز با یک ولیّ و دو شاهد صحیح است.»[۳۶۸]

و گروه دیگری گفته‌اند: «امامت با یک نفر منعقد می‌شود. زیرا عباس[۳۶۹] به

ص: ۲۰۶

علی- رضوان اللّه علیهما- گفت: «دستت را بگشا تا با تو بیعت کنم و مردم بگویند : عموی رسول خدا (ص) با پسر عموی او بیعت کرد، و پس از آن دو نفر هم درباره تو اختلاف نکنند » زیرا، این حکم است و حکم یک نفر هم نافذ است.».[۳۷۰]

و اما انعقاد امامت با قرار و وصیت امام پیشین، این نیز صحیح و جایز و مورد اتفاق و اجماع و عمل مسلمانان است و آن را انکار نکرده‌اند؛ به دو دلیل: یکی آنکه، ابوبکر آن را برای عمر وصیت نمود و مسلمانان امامت او را به‌خاطر وصیت وی پذیرفتند. و دیگری آنکه، عمر آن را در شوری قرار داد- تا آنجا که گوید- چون بیعت عمر متوقف بر رضای صحابه نبود. زیرا، امام بدان سزاوارتر است.».[۳۷۱]

و بعد به نقل اختلاف علما درباره لزوم شناخت امام پرداخته و گوید: «برخی از آنها گفته‌اند: «شناخت امام با اسم و رسم بر همه مردم واجب است. همانگونه که شناخت خدا و شناخت رسول خدا واجب است .» سپس گوید: «و آنچه که همه مردم بر آن اتفاق نظر دارند این است که شناخت امام بر همه مردم به طور کلی و همگانی واجب است نه جزئی و تفصیلی.».[۳۷۲]

و قاضی القضات ابویعلی حنبلی اضافه کرده که: «امامت با قهر و غلبه نیز

---

[۳۶۸] (۳)- الاحکام السلطانیة، ماوردی ص ۷- ۱۱ چاپ دوم ۱۳۵۶ ه- مؤلف از بزرگان فقهای شافعی و دارای مصنفات بسیار است . و الاحکام السلطانیة قاضی ابویعلی حنبلی ص ۷- ۱۱ چاپ اول مصر ۱۳۵۶. اعتماد ما بر این دو کتاب- در بین کتب مکتب خلفا- از آن رو است که این گونه کتابها همانند کتاب خراج ابی یوسف، تنها برای تدوین احکام حکومتی و عمل به آن براساس دیدگاه مکتب خلفا تألیف گردیده، و برخلاف کتابهائی است که برای مناظره، و نه عمل به آن، تدوین شده است.

[۳۶۹] (۴)- عباس‌بن عبدالمطلب، مادرش نتیله بنت خباب نمری. در بیعت عقبه با رسول خداص حضور یافت و در بدر به اسارت درآمد و برای خلاصی خود و دو برادرزاده اش عقیل و نوفل فدا داد و آزاد شد . پیش از فتح مکه هجرت کرد و در آن حضور یافت . عمربن خطاب در سال قحطی به وسیله او طلب باران نمود و در سال ۳۲ ه- وفات کرده. صاحبان صحاح ۳۵ حدیث از او روایت کرده‌اند. شرح حالش در اسد الغابه و جوامع السیره ص ۲۸۱، آمده است.

[۳۷۰] (۱)- الاحکام السلطانیة ماوردی ص ۶- ۷.

[۳۷۱] (۲)- همان ص ۱۰. از سخنان و دیدگاه آنها آشکار می شود که ایشان دین خود را از آنچه اتفاق افتاده برگرفته اند، و آنچه پیش آمده همان دین است و در این باره اختلافی ندارند و اختلاف آنها تنها در چگونگی اتفاق و پیش آمد است و بس!

[۳۷۲] (۳)- همان، ص ۱۵.

ص: ۲۰۷

مستقر می گردد، و نیازمند پیمان و قرار نیست، و هر کس با شمشیر بر آنها پیروز شد و خلیفه گردید و امیرالمؤمنین نامیده شد، بر هیچ مؤمنِ به خدا و روز قیامت روا نباشد آسوده بخ وابد و او را امام نداند . نیکوکار باشد یا بدکار به هر حال او امیرالمؤمنین است.».[۳۷۳]

و درباره امامی که دیگری بر ضد او شورش کرده و حکومتش را می طلبد، و هر یک گروهی را با خود دارند، گوید : «نماز جمعه با طرف پیروز اقامه می‌شود». و استدلال می‌کند که «ابن‌عمر» در ماجرای «حرّه» با اهل مدینه نماز گزارد و گفت: «ما با آنیم که پیروز شده است.»[۳۷۴]

و امام الحرمین جوئنی متوفای ۴۷۸ ه- در کتاب ارشاد خود گوید:

«بدانید که انعقاد امامت، مشروط به اجماع امت نیست . بلکه امامت بدون اجماع امت بر انعقاد آن نیز منعقد می گردد. و دلیل آن اینکه، ابوبکر به محض رسیدن به خلافت شروع به انتصاب و امضای احکام مسلمانان کرد و منتظر رسیدن خبر به گوش صحابه دور از مدینه نشد . و هیچکس هم بر او اشکال نکرد و از او نخواست تا درنگ نماید . پس، اگر شرط اجماع در عقد امامت منتفی

ص: ۲۰۸

است، عدد مشخص و حدّ تعیین شده ای هم برای آن ثابت نشده است . و صحیح آن است که بگوییم : امامت با عقد و تصمیم یک نفر از نخبگان نیز منعقد می‌گردد.».[۳۷۵]

و امام‌بن عربی متوفای ۵۴۳ ه- گوید: «عقد بیعت امام نیازمند شرکت همگان نیست . بلکه وجود دو یا یک نفر برای انعقاد آن کافی است.»[۳۷۶]

و شیخ فقیه امام و علّامه محدث قرطبی متوفای ۶۷۱ ه- در مسئله هشتم تفسیر آیه: «إِنِّي جاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً»[۳۷۷] گوید:

---

[۳۷۳] (۱)- الاحکام السلطانیة ابویعلی حنبلی ص ۷- ۱۱.

[۳۷۴] (۲)- همان ص ۷- ۸ و در چاپ دیگر ص ۲۰- ۲۳. و ابن‌عمر عبداللّه‌بن عمربن الخطاب، مادرش زینب بنت مظعون بود. رسول خداص به‌خاطر سن کمش او را از شرکت در احد بازداشت و در دیگر غزوات حضور داشت . روایات متعددی در ستایش خود و پدرش از او روایت شده است . او شصت سال پس از رسول خدا(ص) در مراسم حج فتوی داد. گفته‌اند: حدیثش نیکوست، ولی فقهش نیکو نیست. در هیچ یک از جنگها همراه امام علیع نشد و سپس در هنگام مرگ از این کار خود اظهار پشیمانی می‌کرد و می‌گفت:« در جان خود ایرادی از دنیا نمی‌یابم جز آنکه در کنار علی ابن‌ابیطالب با« فئه باغیه» و گروه ستمکار نجنگیدم» سبب وفاتش آن بود که حجّاج دستور داد مردی سر نیزه مسمومی را در شلو غی و ازدحام بر پای او فرو کند و او در سال ۷۳ فوت کرد. صاحبان صحاح ۲۶۳۰ حدیث از او روایت کرده‌اند. شرح حالش در اسد الغابه و سیر النبلاء و جوامع السیره ص ۲۷۵ آمده است.

[۳۷۵] (۱)- الارشاد فی الکلام از امام الحرمین عبد الملک‌بن عبداللّه جوینی ص ۴۲۴ چاپ قاهره ۱۳۶۹ ه-

[۳۷۶] (۲)- شرح سنن ترمذی، ج ۱۳ ص ۲۹۹، از امام ابوبکر محمدبن عبداللّه اشبیلی مشهور به ابن‌عربی.

«اگر یک نفر از نخبگان آن را منعقد نماید، مستقر می گردد و دیگران باید از او تبعیت کنند . و این برخلاف نظر مردمی است که می‌گویند: «امامت جز به وسیله جماعتی از نخبگان منعقد نمی گردد» دلیل ما اینکه، عمر با ابوبکر بیعت کرد و هیچ یک از صحابه آن را انکار نکرد. پس ثابت می‌شود که امامت نیز همانند سایر عقود نیازمند تعداد مشخص نباشد. و امام ابوالمعالی گوید: «کسی که با بیعت یک نفر امام شد، امامتش ثابت است و خلع او بدون دلیل و حادثه و تغییر چیزی جایز نیست. و این اجماعی است.»

و در مسئله پانزدهم تفسیر همان آیه گوید: «اگر امامت با اجماع و اتفاق نخبگان یا به وسیله یک نفر- چنانکه گذشت- منعقد گردید، بر مردم همگی واجب است با او بیعت نمایند.».[۳۷۸]

و قاضی القضات عضد الدین ایجی متوفای ۷۵۶ ه- در مواقف گوید: «مقصد

سوم در اموری است که امامت با آن ثابت می   گردد و فشرده آن اینکه، امامت با نص پیامبر   (ص) و نص امام پیشین اثبات می‌گردد. و نیز با بیعت نخبگان. و این برخلاف نظر شیعه است . دلیل ما ثبوت امامت ابی بکر با بیعت است .» و گوید: «اگر حصول امامت با انتخاب و بیعت ثابت شد، نیاز به اجماع ندارد. چون دلیلی از عقل و شرع بر آن اقامه نشده است. بلکه بیعت یکی دو نفر از نخبگان کافی است . زیرا می‌دانیم که صحابه با صلاحیتی که در دین داشتند بدان اکتفا می‌کردند. همانگونه که عمر با ابوبکر بیعت کرد و عبد الرحمن بن عوف با عثمان، و آن را مشروط به اجماع حاضران در مدینه نکردند، چه رسد به اجماع امت. این چنین کردند و هیچکس هم بر آنها اشکال نکرد، و این روش در طول تا ریخ و تا زمان ما ادامه دارد.»[۳۷۹]

شارحان کتاب مواقف قاضی‌القضات ایجی چون سید شریف جرجانی متوفای ۸۱۶ ه- نیز با نظر او موافقت کرده‌اند.[۳۸۰]

وجوب اطاعت امام اگر چه با پیامبر (ص) مخالفت نماید

مسلم در صحیح خود از حذیفه روایت کند که گفت: «رسول خدا (ص) فرمود: «پس از من امامانی خواهند آمد که نه بر مسیر هدایت من روند و نه از سنت من پیروی نمایند. و از بین آنها کسانی به قدرت رسند که قلوبشان قلوب شیاطین در پیکره انسان است.» گوید گفتم: «یا رسول اللّه! اگر آن زمان را درک کردم، چه کنم؟» فرمود: «فرمان امیر را می‌شنوی و اطاعت می‌کنی، اگر چه بر پشتت بکوبد و مالت را بگیرد، بشنو و اطاعت کن.»

---

[۳۷۷] (۳)- بقره/ ۳۰.

[۳۷۸] (۴)- جامع احکام القرآن یا تفسیر قرطبی از امام ابوعبداللّه محمدبن احمدبن ابی‌بکر اندلسی ج ۱ ص ۲۶۹- ۲۷۲ چاپ مصر ۱۳۸۷ ه-.

[۳۷۹] (۱)- المواقف فی علم الکلام تألیف قاضی عبد الرحمن بن احمد ایجی، ج ۸ ص ۳۵۱- ۳۵۳ چاپ مصر ۱۳۲۵ ه-.

[۳۸۰] (۲)- مراجعه کنید: شرح مواقف سید شریف جرجانی که با خود کتاب در مصر به چاپ رسیده است.

و از ابن‌عباس روایت کند که گفت: رسول خدا (ص) فرمود: «هر کس از امام خود جیزی را ببیند که خوش ندارد، باید صبر کند. زیرا، هر که یک وجب از جماعت دور شود و بمیرد، به مرگ جاهلیت مرده است».

و در روایت دیگری آمده است که: «هر کس یک وجب از محدوده حکومت بیرون رود و بر آن حال بمیرد، به مرگ جاهلیت مرده است.»

و از عبداللّه‌بن عمربن خطاب روایت کند که او هنگام «واقعه حرّه» در زمان یزیدبن معاویه گفت: «از رسول خدا (ص) شنیدم که می‌فرمود: «هر کس دست از اطاعتی بردارد، خدای را در روز قیامت بدون برهان ملاقات نماید. و هر کس بمیرد و بیعتی بر گردنش نباشد، به مرگ جاهلیت مرده است». [381]

و امام نووی در شرح صحیح مسلم، باب لزوم طاعت امیران در غیر معصیت گوید: «جمهور اهل سنت از فقی‌هان و محدثان و متکلمان گویند: «حاکم به‌خاطر فسق و ظلم و تعطیل حقوق، خلع و برکنار نمی‌شود و شورش بر علیه او به‌خاطر اینها جایز نیست. بلکه واجب است او را موعظه کنند و بیم دهند، دلیل آن احادیث وارده در این باره است.» و پیش از آن گوید: «اما خروج بر علیه آنها [/ حاکمان] و جنگ با ایشان، به اجماع مسلمانان حرام است. اگر چه فاسقان ستمگر باشند. و احادیث وارد در این معنی بسیار است. و اهل سنت اجماع دارند که حاکم به خاطر فسق برکنار نمی‌شود». [382]

ص: ۲۱۱

و قاضی ابوبکر محمدبن طیّب باقلانی متوفای ۴۰۳ ه- در کتاب تمهید گوید: «جمهور اهل اثبات و اصحاب حدیث گویند: «امام به‌خاطر فسق و ظلم و غصب اموال و ضرب و آزار و دست اندازی به نفوس محرّمه و تضییع حقوق و تعطیل حدود خلع و برکنار نمی‌شود، و خروج بر علیه او واجب نیست. بلکه واجب است او را موعظه نمایند و بیم دهند و در معاصی خدا از او پیروی ننمایند». آنها در این باره به اخبار متظافر و بسیاری استناد کرده‌اند که از رسول خدا (ص) و صحابه درباره وجوب طاعت امامان رسیده و گوید: «اگر چه ستم کنند و اموال را بگیرند.» و آن حضرت فرموده است: «بشنوید و ا طاعت نمائید، اگر چه عبد ناقص یا غلام حبشی باشد. و پشت سر هر نیکوکار و بدکاری نماز بگزارید». و روایت شده که فرمود: «اطاعتشان کن، اگر چه مالت را بخورند و پشتت را بکوبند». [383]

استدلال پیروان مکتب خلفا در سده‌های اخیر

---

[381] (۱)- صحیح مسلم، کتاب الأمارة ج ۶ ص ۲۰- ۲۲ و حذیفه‌بن الیمان العبسی، پدرش در جاهلیت کسی را کشت و به مدینه گریخت و در آنجا ازدواج کرد و با بنی عبد الاشهل هم پیمان شد. و چون با یمانیان هم پیمان شد، او را یمان گفته اند و نامش حسل است. حذیفه در غزوه خندق و بعد آن حضور داشت و در زمان عمر حاکم مدائن شد و در سال ۳۶ ه- چهل روز پس از بیعت امام علیع در آنجا وفات کرد. صاحبان صحاح ۲۲۵ حدیث از او روایت کرده‌اند. شرح حالش در استیعاب، اسد الغابه، اصابه و جوامع السیره ص ۲۷۷ آمده است.

[382] (۲)- شرح نووی بر صحیح مسلم ج ۱۲ ص ۲۲۹ و سنن بیهقی ج ۸ ص ۱۵۸- ۱۵۹.

[383] (۱)- التمهید، باب ذکر ما یوجب خلع الامام و سقوط فرض طاعتق چاپ قاهره ۱۳۶۶ ه- که ما فشرده آن را آوردیم.

پیروان مکتب خلفا در سده های اخیر بیشتر به صحت برپائی خلافتِ گذشته براساس شورای مسلمین در تعیین خلیفه، استدلال می‌کنند و برخی از آن نتیجه می گیرند که «حکومت اسلامی» امروز نیز براساس بیعت برپا می گردد، و کسی که مسلمانان با او بیعت کنند «حاکم اسلامی» می‌شود و بر همه مسلمانان واجب است در اطاعتش بکوشند.

این، دیدگاه مکتب خلفا در چگونگی تشکیل حکومت اسلامی و دلایل نظری آنها بود . اکنون شایسته آن است که پیش از شروع در نقد و بررسی آرای ایشان، ابتدا «مصطلحات» ی را که این بحث بر مدار آنها می گردد مورد بررسی قرار دهیم.

ص: ۲۱۳

مصطلحات بحث امامت و خلافت

۱- شوری.

۲- بیعت.

۳- خلیفه و خلیفه خدا در زمین.

۴- امیرالمؤمنین.

۵- امام.

۶- امر و اولوالأمر.

۷- وصیّ و وصیّت.

نخست- شوری

واژه‌های «تشاور، مشاوره و مشورت » در زبان عرب به معنای رایزنی و نظرخواهی از دیگران است . خداوند در قرآن کریم می‌فرماید: «وَ أَمْرُهُمْ شُوری بَیْنَهُمْ»[۳۸۴] یعنی: «کارشان را بین خود با رایزنی و نظرخواهی از هم به

ص: ۲۱۴

سامان می‌برند».[۳۸۵]

---

[۳۸۴] (۱)- شوری/ ۳۸.

[۳۸۵] (۱)- مراجعه کنید: مفردات راغب، لسان العرب و معجم الفاظ القرآن، مادّه« شور».

معنای مشتقات این ماده در استعمال قرآن کریم و حدیث شریف و در نزد مسلمانان همچنان که بوده باقی است و تغییری نکرده است. و در اینجا سخن تنها درباره «شوری و مشاوره» و حکم آن در شریعت اسلام است که بیان آن اندکی بعد خواهد آمد- انشاءاللّه.

دوم- بیعت

الف- معنای بیعت در زبان عرب:

بیعت در زبان عرب به معنای: صفقه و دست بر دست دیگری زدن بر ای انجام بیع و معامله است.[۳۸۶] و تصافقوا: تبایعوا، یعنی معامله کردند.[۳۸۷]

این، معنای بیعت در نزد عرب است.

اما «عهد» و قرار و «حلف» و پیمان و انعقاد آنها در نزد عرب، با روش های گوناگونی انجام می شد. مانند آنچه فرزندان عبد مناف در برابر فرزندان عبد الدار انجام دادند تا پرده داری کعبه و سقایت حاجیان و دیگر مناصب سروری مکه را از آن خود کنند.

ابن‌اسحاق روایت کند که، «فرزندان عبد مناف ظرف انباشته از عطری را آوردند و نزد کعبه نهادند و سپس دستان خود را در آن فرو کردند و خود و هم پیمانانشان عهد و پیمان بستند . و بعد برای تأکید بر خویش کعبه را مسح نمودند و به «مطیّبین» شهرت یافتند.»[۳۸۸]

ص: ۲۱۵

و نیز، درباره تجدید بنای کعبه روایت کند که، «هنگامی که بنیان خانه به موضع رکن رسید، درباره آن به نزاع پرداختند و هر قبیله‌ای می‌خواست بدون دیگری آن را بالا ببرد، تا آنجا که به مجادله و هم پیمان خواهی رسید و آماده نبرد شدند و فرزندان عبد الدار ظرف انباشته از خونی را پیش آوردند و با فرزندان عدی بن کعب تا سر حدّ مرگ پیمان بستند و دستان خود را در ظرف فرو کردند و به «لَعَقَةُ الدّم» یعنی: «خون آلودان» مشهور شدند.»

ب- معنای بیعت در اسلام:

گفتیم بیعت یا دست بر دست دیگری زدن در میان عرب، نشانه انجام معامله و وجوب و قبول بیع بود . همین روش در اسلام نشانه پیمان بیعت کننده با بیعت شونده گردید تا هر چه مقرر داشتند اطاعت نماید و در انجامش بکوشد . یعنی در واقع برای انجام آن قرارداد با او بیعت کرده و پیمان بسته است. خداوند در قرآن کریم می‌فرماید:

---

[۳۸۶] (۲)- لسان العرب، مادّه« بیع».

[۳۸۷] (۳)- همان، مادّه« صفق».

[۳۸۸] (۴)- سیره ابن‌هشام، ج ۱ ص ۱۴۱- ۱۴۳.

«إِنَّ الَّذِينَ يُبايِعُونَکَ إِنَّما يُبايِعُونَ اللَّهَ يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ فَمَنْ نَکَثَ فَإِنَّما يَنْکُثُ عَ لى نَفْسِهِ وَ مَنْ أَوْفى بِما عاهَدَ عَلَيْهُ اللَّهَ فَسَيُؤْتِيهِ أَجْراً عَظِيماً»[389]

«کسانی که با تو بیعت می کنند جز این نیست که با خدا بیعت می کنند و دست خدا بالای دست هایشان است . و هر که بیعت را بشکند، تنها به زیان خود شکسته است . و هر کس به پیمانی که با خدا بسته وفا کند، به زودی او   را پاداشی عظیم دهد.».

و اکنون سه نمونه از بیعت گرفتن رسول خدا (ص) از مسلمانان را بیان می‌داریم.

۱- بیعت «عقبه اولی»:

ص: ۲۱۶

نخستین بیعتی که در اسلام انجام شد، بیعت «عقبه اولی» بود که عبادهبن صامت از آن خبر داده و گوید:

«دوازده نفر از مردان انصار که در مدینه اسلام آورده بودند به حج آمدند . گوید: با رسول خدا (ص) بیعت نمودیم، بیعت نساء، که هیچ چیز را شریک خدا نسازیم، دزدی نکنیم، زنا ننمائیم، فرزندانمان را نکشیم، از تهمت و بهتان و افترا بپرهیزیم و در هیچ معروفی نا فرمانی‌اش نکنیم. [و فرمود:] «اگر بدان وفا نمائید، بهشت از آنِ شما باشد . و اگر چیزی از آن را وارونه و آلوده کردید ولی در دنیا جبرانش نمودید، همان کفّاره آن باشد. و اگر تا روز قیامت مستورش داشتید، کار شما با خدای عزّ و جل باشد، که اگر خواست عذاب می کند و اگر خواست می‌بخشد.» این بیعت، بیعت «عقبه اولی» نامیده شد، و این پیش از وجوب جنگ بر ما بود.»[390]

۲- بیعت «عقبه ثانیه»:

کعب‌بن مالک روایت کند و گوید : «از مدینه به قصد حج بیرون آمدیم اواسط «ایّام تشریق»[391] با رسول خدا (ص) در «عقبه» قرار ملاقات گذاشتیم و پس از آنکه ثلثی از شب گذشت، آرام و پنهان بیرون شدیم و در عقبه گرد هم آمدیم و ما هفتاد و سه مرد و دو زن بودیم . رسول خدا (ص) نیز با عمویش عباس آمد و سخن گفت و قرآن تلاوت نمود و به سوی خدا فراخواند و تشویق به اسلام نمود. سپس فرمود:

«با شما بیعت می‌کنم بر اینکه مرا پاس بدارید، همانگونه که زنان و فرزندانتان را پاس می‌دارید».

پس، براءبن معرور دست آن حضرت را گرفت و گفت: «آری، سوگند به

ص: ۲۱۷

---

[389] (۱)- فتح/ ۱۰.

[390] (۱)- همان، ج ۲ ص ۴۰- ۴۲.

[391] (۲)- ایام تشریق روزهای یازدهم و دوازدهم و سیزدهم ماه ذی‌حجّه است.

آنکه به حق مبعوث نمود، تو را از آنچه زنان و فرزندانمان را پاس می داریم، پاس خواهیم داشت. یا رسول اللّه! با ما بیعت نما که به خدا سوگند ما اهل جنگ‌هائیم ...».

و ابوالهیثم بن تیّهان گفت: «یا رسول اللّه! میان ما و مردم [/ یهود] پیوندها و پیمان هائی است که اکنون آنها را قطع می‌کنیم. اگر ما چنین کردیم و خدا تو را پیروز گردانید، آیا ممکن است به سوی قوم خود بازگردی و ما را به حال خود رها کنی؟» رسول خدا (ص) تبسمی کرد و فرمود: «بل الدم الدم و الهدم الهدم» یعنی: «پیمان من پیمان شماست و حرمت من حرمت شما.»

و بعد فرمود: «اینک دوازده نفر نقیب و مهتر معرفی کنید تا امور قوم خود را همچنان بر عهده بگیرند » پس، دوازده نفر نقیب معرفی کردند: نه نفر از قبیله خزرج و سه نفر از قبیله اوس . آنگاه رسول خدا (ص) فرمود: «شما بر قوم خود و امور خویش کفیل و ضامن باشید . همانند کفالت حواریون برای عیسی بن مریم. و من کفیل قوم خود- یعنی مسلمانان- هستم.» و آنها پذیرفتند و گفتند: «آری». مورخان درباره اولین کسی که دست خود را بر دست پیامبر (ص) زد، اختلاف کرده‌اند که أسدبن زراره بوده یا ابوالهیثم‌بن تیّهان.»[۳۹۲]

۳- بیعت رضوان یابیعت شجره:

در سال هفتم هجری رسول خدا (ص) یارانش را برای انجام «عمره» فراخواند و هزار و سیصد یا هزار و ششصد نفر با آن حضرت به راه افتادند با هفتاد شتر برای قربانی . و فرمود: «من اسلحه برنمی‌دارم و تنها برای انجام عمره می روم» و از محل «ذی الحلیفه» مُحرِم شدند و رفتند تا به نزدیک «حُدیبیه» نه میلی مکه رسیدند. خبر به مکیان رسید و آنها را ترسانید. بدین‌خاطر به فراخوان قبایل پیرو

ص: ۲۱۸

خود پرداختند و دویست تن سواره را با خالدبن ولید یا عکرمه بن ابی‌جهل پیش فرستادند. رسول خدا (ص) برای مقابله با آنها آماده شد و فرمود: «خداوند فرمانم داده تا بیعت بگیرم » و مردم به سوی آن حضرت آمده و بیعت می‌کردند بر اینکه فرار نکنند. و گفته شد: تا پای مرگ با آنها بیعت نمود. قریش نیز هیئتی را برای گفتگو و مذاکره فرستاد و آنها که چنین دیدند، ترسیدند و با رسول خدا (ص) مصالحه کردند ...[۳۹۳]

این سه نوع از بیعت بود که در زمان رسول خدا (ص) انجام شد:

الف- بیعت برای پذیرش اسلام.

ب- بیعت برای برپائی دولت اسلامی.

ج- بیعت برای جنگ با دشمنان اسلام.

---

[۳۹۲] (۱)- سیره ابن‌هشام، ج ۲ ص ۴۷- ۵۶.

[۳۹۳] (۱)- امتاع الأسماع مقریزی، ص ۲۷۴- ۲۹۱.

البته بیعت سوم تجدید بیعت دوم بود . چه آنکه رسول خدا (ص) آنها را برای انجام عمره فراخوانده بود، و چون حالت عمره به حالت جنگی بدل شد، و حالت جدید مخالف امری بود که آنها را بدا ن فراخوانده و به خاطر آن بیرون آمده بودند، و چنان می نمود که گویا مخالف عهدی است که با آنهابسته است، بدین خاطر نیازمند اخذ بیعت برای اقدام تازه شد، و آن را انجام داد، و آن نیز نتیجه مطلوب بخشید و مکیان را بترسانید.

این بحث را با شش روایت که درباره بیعت و طاعت امام رسیده به پایان می‌بریم:

۱- «ابن‌عمر» روایت کرده و گوید : «ما با رسول خدا بر شنیدن و اطاعت بیعت می کردیم و سپس به ما می فرمود: «در آنچه توانستی».[۳۹۴]

ص: ۲۱۹

۲- و در روایت دیگری است که: «علی» گفت: «آنچه توانستید».[۳۹۵]

۳- و در روایت دیگری است که «جریر» گفت: او گفت: «بگو: در آنچه می‌توانم».[۳۹۶]

۴- و «هرماس‌بن زیاد» روایت کرده و گوید : «دستم را به سوی پیامبر دراز کردم تا با من- که پسرکی- بودم بیعت نماید ولی با من بیعت ننمود ».[۳۹۷] و از «ابن‌عمر» است که گفت : رسول خدا (ص) فرمود: «برانسان مسلمان است که بشنود و اطاعت نماید؛ چه بپسندد و چه نپسندد . مگر آنکه به گناه مأمور شود که اگر به گناه مأمور شد، نه شنیدن است و نه اطاعت.»[۳۹۸]

۵- و از «ابن‌مسعود» است که گفت : «رسول خدا (ص) فرمود: «به زودی مردانی بر شما حاکم گردند که سنت را خاموش کرده و به بدعت عمل نمایند و نماز را از اوقات آن تأخیر اندازند » گفتم: «یا رسول اللّه اگر آنها را دریافتم چه کنم؟» فرمود: «پسر امّ عبد ! از من می پرسی چه کنی؟ کسی که خدا را نافرمانی می کند، به هیچ روی نباید اطاعت شود».[۳۹۹]

۶- و از «عباده‌بن صامت» در حدیثی بلند روایت شده که: «هر کس خدای تبارک و تعالی را نافرمانی کند به هیچ روی نباید اطاعت شود. پس، با

---

[۳۹۴] (۲)- صحیح بخاری، کتاب الأحکام باب البیعه حدیث ۵. صحیح مسلم، کتاب الاماره باب البیعه حدیث ۹۰. سنن نسائی، کتاب البیعة باب البیعه فی ما یستطیع الانسان.

[۳۹۵] (۱)- سنن نسائی، کتاب البیعه باب البیعه ...

[۳۹۶] (۲)- صحیح بخاری، کتاب الأحکام باب البیعه.

[۳۹۷] (۳)- صحیح بخاری، کتاب الأحکام باب بیعة الصغیر . سنن نسائی، کتاب البیعة باب بیعة الغلام . و هرماس‌بن زیاد، ابوحیدر بصری باهلی از قیس عیلان در یمامه وفات کرد. شرح حالش در اسد الغابه و تقریب التهذیب آمده است.

[۳۹۸] (۴)- صحیح بخاری، کتاب الأحکام باب السمع و الطاعه للامام ... حدیث ۳. صحیح مسلم، کتاب الأماره باب وجوب طاعة الأمراء ... حدیث ۱۸۳۹. سنن ابن‌ماجه، کتاب الجهاد، حدیث ۲۸۶۳. سنن نسائی، کتاب البیعة باب جزاء من امر بمعصیة و مسند احمد، ج ۲ ص ۱۷ و ۱۴۲.

[۳۹۹] (۵)- سنن ابن‌ماجه، ج ۲ ص ۹۵۶ حدیث ۲۸۶۵ و مسند احمد، ج ۱ ص ۴۰۰.

ص: ۲۲۰

پروردگارتان زورآزمائی نکنید»[400]

با بررسی بیعت در سنت رسول اللّه (ص)، برای ما آشکار می‌شود که بیعت دارای سه رکن است:

۱- بیعت کننده.

۲- بیعت شونده.

۳- پیمان براطاعت در انجام امور تعیین شده.

و نیز، بیعت زمانی محقق می‌شود که ابتدا امور مورد نظر برای انجام، فهمیده شود و پس از آن بیعت کننده دست خود را- همانگونه که در سنت آمده- بر دست بیعت شونده می‌زند و پیمان منعقد می‌گردد. و بیعت با این روش «مصطلح شرعی» است. جز آنکه شروط تحقق بیعت مشروع در اسلام امروزه برای بسیاری از مسلمانان ناشناخته و مبهم است . لذا می‌گوئیم:

بیعت در اسلام هنگامی منعقد می‌شود که شروط سه گانه زیر را دارا باشد:

۱- بیعت کننده از کسانی باشد که بیعتش صحیح بوده و آزادانه بیعت نماید.

۲- بیعت شونده از کسانی باشد که بیعت با او صحیح است.

۳- بیعت برای امری باشد که انجام آن صحیح است.

بنا بر این، بیعت نابالغ و دیوانه صحیح نیست . زیرا آنها مکلف به احکام اسلامی نیستند . و نیز، بیعت ناخواسته و مجبور منعقد نگردد. زیرا، بیعت همانند بیع و معامله است و همانگونه که بیع با گرفتن قهری و اجباری مال از دست صاحب مال و دادن قیمت آن به او، منعقد نمی‌شود، بیعت گرفتن جبری و قهری و در سایه شمشیر نیز، منعقد نمی‌گردد. همچنین بیعت کردن با کسی که آشکارا گناه می‌کند و نیز، بیعت برای اقدام به معصیت خدا، جایز نیست.

ص: ۲۲۱

پس، بیعت «مصطلحی اسلامی» است و در شرع اسلام احکام خاص خود را داراست.

فشرده مطالب

---

[400] (۱)- مسند احمد، ج ۵ ص ۳۲۵. عباده این حدیث را در خانه عثمان و به هنگامی روایت کرد که معاویه از او شکایت کرده و عثمان احضارش نموده بود.

بیعت در زبان عرب به معنای دست بر دست دیگری زدن برای قبول و ا نجام بیع و معامله است. و در اسلام نشانه پیمان بیعت کننده با بیعت شونده برای کوشش در انجام قرارداد منعقده میان آنهاست. بیعت را شروطی است که بدون آنها منعقد نمی‌گردد. و لذا بیعت کودک و نابالغ یا دیوانه صحیح نیست . همچنین است بیعت اجباری و ناخواسته، و نیز، بیع ت با کسی که آشکارا معصیت می‌کند و بیعت برای نافرمانی خدا.

و بیعت رسول خدا (ص) ابتدا برای پذیرش اسلام و بعد برای برپائی دولت اسلامی بود . چنانکه برای جنگ با دشمنان اسلام نیز با مسلمانان بیعت کرد و خداوند سبحان درباره آن فرمود:

«إِنَّ الَّذِينَ يُبايِعُونَكَ إِنَّما يُبايِعُونَ اللَّهَ يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ»

«کسانی که با تو بیعت می‌کنند جز این نیست که با خدا بیعت می‌کنند و دست خدا بالای دستهایشان است».[۴۰۱]

سوم- خلیفه و خلیفة اللّه در زمین

نخست- خلیفه و خلافت

خلافت در زبان عرب به معانی نیابت از دیگری است[۴۰۲] و «خلیفه» کسی است

ص: ۲۲۲

که در پی دیگری می‌آید و جانشین او می‌شود و جای او را پر می‌کند.[۴۰۳]

این واژه با همین معنا در آیات بسیاری از قرآن کریم نیز آمده است. چنانکه می‌فرماید:

«وَ اذْكُرُوا إِذْ جَعَلَكُمْ خُلَفاءَ مِنْ بَعْدِ قَوْمِ نُوحٍ ...»[۴۰۴]

«به یاد آورید هنگامی که شما را جانشین قوم نوح قرار داد ...»

«وَ اذْكُرُوا إِذْ جَعَلَكُمْ خُلَفاءَ مِنْ بَعْدِ عادٍ ...»[۴۰۵]

«به یاد آورید هنگامی که شما را جانشین قوم عاد قرار داد ...»

«فَخَلَفَ مِنْ بَعْدِهِمْ خَلْفٌ وَرِثُوا الْكِتابَ ...»[۴۰۶]

---

[۴۰۱] (۱)- فتح/ ۱۰.

[۴۰۲] (۲)- مفردات راغب، ماده خلف.

[۴۰۳] (۱)- نهاية اللغة، ابن‌اثیر و لسان العرب، ابن‌منظور، مادّه خلف.

[۴۰۴] (۲)- سوره اعراف/ ۶۹.

[۴۰۵] (۳)- سوره اعراف/ ۷۴.

«پس جانشينانى جاى آنها را گرفتند كه وارث كتاب شدند ...»

و مى‌فرمايد:

«فَخَلَفَ مِنْ بَعْدِهِمْ خَلْفٌ أَضاعُوا الصَّلاةَ ...»[407]

«پس جانشينانى جاى آنها را گرفتند كه نماز را تباه كردند ...»

و مى‌فرمايد:

«إِنْ يَشَأْ يُذْهِبْكُمْ وَ يَسْتَخْلِفْ مِنْ بَعْدِكُمْ ما يَشاءُ ...»[408]

«اگر بخواهد، شما را مى برد و بعد از شما هر كه را بخواهد جانشين مى كند ...» و همانند آن كه در ديگر آيات و سور قرآن كريم آمده است.

«خليفه» به همين معنا در حديث رسول خدا (ص) نيز آمده است. چنانكه

ص: ۲۲۳

فرمود: «اللّهم ارحم خلفائى، اللّهم ارحم خلفائى، اللّهم ارحم خلفائى، قيل له : يا رسول اللّه ! من خلفاؤک؟ قال : الذين يأتون من بعدى يروون حديثى و سنّتى»

يعنى: «خداوندا جانشينانم را ببخش، خداوندا جانشينانم را ببخش، خداوندا جانشينانم را ببخش، گفته شد : اى رسول خدا! جانشينان شما كيانند؟ فرمود: كسانى كه بعد از من مى‌آيند و «حديث و سنت» مرا روايت مى‌كنند».[409]

واژه «خليفه» در دوران «صحابه» نيز به همين معناى لغوى به كار رفته است.

الف- در زمان خليفه اول:

ابن‌اثير در كتاب «نهاية اللغة» گويد: «مردى اعرابى نزد ابوبكر آمد و گفت: «تو خليفه رسول خدائى؟»

ابوبكر گفت: «نه».

او گفت: «تو كه هستى؟»

---

[406] (۴)- سوره اعراف/ ۱۶۹.

[407] (۵)- مريم/ ۵۹.

[408] (۶)- انعام/ ۱۳۳.

[409] (۱)- مشروح مصادر اين حديث در جلد دوم ص ... مى‌آيد.

گفت: «من خالفه و بازمانده پس از او هستم».

ابن‌اثیر گوید: «خالفه» کسی است که از بی‌نیازی و خیر تهی است، و ابوبکر تنها به‌خاطر تواضع این پاسخ را داد.»[410]

ب- در زمان خلیفه دوم:

سیوطی (ت: ۹۱۱ ه-) در تاریخ خود گوید: «عسکری در اوایل، طبرانی در معجم کبیر و حاکم در مستدرک روایت کنند که: «عمربن عبدالعزیز از ابوبکربن سلیمان پرسید : «برای چه در نامه های زمان ابوبکر نوشته می شد: «از خلیفه رسول اللّه؟» و در زمان عمر ابتدا نوشته می‌شد: «از خلیفه ابوبکر» [و پس از آن نوشته شد: از امیر المؤمنین؟ بگو بدانم:] اولین کسی که نوشت: «از امیرالمؤمنین» که بود؟» او گفت: «شفا که از زنان مهاجر بود برای من روایت کرد که ابوبکر

ص: ۲۲۴

می‌نوشت: «از خلیفه رسول اللّه » و عمر می نوشت: «از خلیفه خلیفه رسول اللّه » تا آنگاه که عمر به استاندار عراق نوشت دو نفر از مردان توانمند را نزد او بفرستد تا وضع عراق و مردمش را از آنها جویا شود، و او «لبیدبن ربیعه و عدی‌بن حاتم» را نزد وی فرستاد و آنها به مدینه آم دند و وارد مسجد شدند و عمروعاص را یافتند و گفتند : «از امیرالمؤمنین برای ما اجازه ورود بگیر » عمروعاص گفت: «به خدا سوگند که شما نامش را به درستی بردید » و بعد نزد عمر رفت و گفت: «السلام علیک یا امیرالمؤمنین» عمر گفت: «برای چه این نام را به کار بردی؟ باید دلیل آن را بگوئی» عمرو ماجرا را بیان داشت و گفت: «تو امیری و ما مومنان هستیم» و نامه‌ها و احکام حکومتی از آن روز به بعد اینگونه نوشته شد.

و نیز از «نووی» روایت کند و گوید: «عمر به مردم گفت: «شما مؤمنانید و من امیر شمایم.» و بعد «امیرالمؤمنین» نامیده شد. وپیش از آن او را «خلیفه خلیفه رسول اللّه» می‌گفتند، و این عبارت را به‌خاطر طول آن رها کردند.»[411]

دوم- خلیفه خدا در زمین

۱- خلیفه خدا در اصطلاح اسلامی:

«خلیفه خدا در زمین» در اصطلاح اسلامی کسی است که خداوند او را برگزیده و امام و حاکم مردمش قرار داده است . این معنا در قرآن کریم چنین است:

«وَ إِذْ قالَ رَبُّکَ لِلْمَلائِکَةِ إِنِّی جاعِلٌ فِی الْأَرْضِ خَلِیفَةً ...»[412]

«و هنگامی که پروردگارت به فرشتگان گفت: من در زمین خلیفه‌ای قرار می‌دهم ...»

---

[410] (۲)- مراجعه کنید: لسان العرب به نقل از نهایه ابن‌اثیر.

[411] (۱)- تاریخ سیوطی، چاپ مصر، ص ۱۳۷- ۱۳۸. مستدرک حاکم ج ۳ ص ۸۱- ۸۲ و اوائل عسکری ص ۱۰۳- ۱۰۴.

[412] (۲)- بقره/ ۳۰.

ص: ۲۲۵

برخی این آیه را بدین‌گونه تفسیر کرده‌اند که: «خداوند متعال شخص آدم (ع) را خلیفه خود در زمین قرار داد». و برخی چنین تفسیر کرده‌اند که: «خداوند متعال نوع انسان را خلیفه خود در زمین قرار داده است ». که تفسیر اول با دیگر سخن خدای متعال تأیید می‌گردد:

«یا داوُدُ إِنَّا جَعَلْناکَ خَلِیفَةً فِی الْأَرْضِ فَاحْکُمْ بَیْنَ النَّاسِ بِالْحَقِ»

«ای داود! ما تو را خلیفه [خود] در زمین قرار دادیم. پس در میان مردم به حق داوری کن».

حال، اگر معنای آیه اول این بشود که خداوند نوع انسان را خلیفه خود در زمین قرار داده است، اختصاص آن به داود (ع) از میان نوع بشر- که خداوند پیش از داود (ع) و با داود و بعد از داود آنها را خلیفه خود قرار داده است- بی‌معنی می‌شود. و خلیفه خدا در روایات امامان اهل‌بیت (ع) به همین معنای دوم آمده است.

خلفای خدا پیشوایان مردمند:

خداوند متعال خلفای خود در زمین را پیشوایا ن مردم قرار داده و به آنها کتاب و نبوت بخشیده است . چنانکه در باره ابراهیم و لوط و اسحاق و یعقوب می‌فرماید:

«... وَ کُلًّا جَعَلْنا صالِحِینَ. وَ جَعَلْناهُمْ أَئِمَّةً یَهْدُونَ بِأَمْرِنا وَ أَوْحَیْنا إِلَیْهِمْ فِعْلَ الْخَیْراتِ وَ إِقامَ الصَّلاةِ وَ إِیتاءَ الزَّکاةِ وَ کانُوا لَنا عابِدِینَ»[۴۱۳]

«... و همه را شایستگان قرار دادیم. و آنان را پیشوایان ساختیم که به فرمان ما هدایت می‌کردند. و انجام کارهای نیک و برپا داشتن نماز و دادن زکات را به آنها وحی کردیم. و تنها ما را عبادت می‌کردند.».

و می‌فرماید:

ص: ۲۲۶

«وَ تِلْکَ حُجَّتُنا آتَیْناها إِبْراهِیمَ عَلی قَوْمِهِ ... وَ وَهَبْنا لَهُ إِسْحاقَ وَ یَعْقُوبَ کُلًّا هَدَیْنا وَ نُوحاً هَدَیْنا مِنْ قَبْلُ وَ مِنْ ذُرِّیَّتِهِ داوُدَ وَ سُلَیْمانَ وَ أَیُّوبَ وَ یُوسُفَ وَ مُوسی وَ هارُونَ ... وَ زَکَرِیَّا وَ یَحْیی وَ عِیسی وَ إِلْیاسَ ... وَ إِسْماعِیلَ وَ الْیَسَعَ وَ یُونُسَ وَ لُوطاً وَ کلًّا فَضَّلْنا عَلَی الْعالَمِینَ. ... وَ اجْتَبَیْناهُمْ وَ هَدَیْناهُمْ إِلی صِراطٍ مُسْتَقِیمٍ. ... أُولئِکَ الَّذِینَ آتَیْناهُمُ الْکِتابَ وَ الْحُکْمَ وَ النُّبُوَّةَ ...»

«و آن برهانهای ما بود که به ابراهیم در برابر قومش دادیم .... و اسحاق و یعقوب را بدو بخشیدیم و همه را هدایت کردیم. و نوح را پیش از آن هدایت نمودیم. و از نسل او، داود و سلیمان و یوسف و موسی و هارون .... و زکریا و یحیی

[۴۱۳] (۱)- انبیاء/ ۷۱- ۷۲.

و عیسی و الیاس .... و اسماعیل و یسع و یونس و لوط، و همگی را بر جهانیان برتری دادیم .... و آنها را برگزیدیم و به راه راست هدایت کردیم .... آنها کسانی هستند که کتاب و حکم و نبوت به آنان دادیم ...».

پس، کسی را که خداوند خلیفه خود در زمین قرار داده تا میان مردم داوری کند، او را امام و پیشوای آنها نیز قرار داده تا با کتاب خدا هدایتشان کرده و شریعت او را به آنها ابلاغ نماید . بنابراین، مهمترین وظیفه خلفای خدا تبلیغ وحی خداوندی است. چنانکه با صراحت می‌فرماید:

«فَهَلْ عَلَى الرُّسُلِ إِلَّا الْبَلاغُ الْمُبِينُ»[۴۱۴]

«آیا پیامبران وظیفه‌ای جز ابلاغ آشکار دارند؟»

و می‌فرماید:

«وَ ما عَلَى الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلاغُ الْمُبِينُ*»[۴۱۵]

«و این پیامبر را وظیفه‌ای جز ابلاغ آشکار نباشد.»

و همانند این آیات در سوره‌های آل‌عمران (۲۰)، مائده (۹۲ و ۹۹)،

ص: ۲۲۷

رعد (۴۰)، ابراهیم (۵۲)، نحل (۳۵)، شوری (۴۸)، احقاف (۳۵) و تغابن (۱۲).

و نیز، دانسته می شود که هیچ کس از سوی خدا تبلیغ نمی کند مگر پیامبری که به او وحی می شود، یا وصیّ پیامبری که خدا تعیین کرده باشد. چنانکه نمونه آن را در داستان تبلیغ آیات ده گانه اول سوره برائت- به گونه زیر- می‌یابیم:

در مسند احمد و غیر آن از امام علی (ع) روایت کنند که فرمود : «هنگامی که ده آیه اول سوره برائت بر پیامبر (ص) نازل گردید، رسول خدا (ص) ابوبکر را خواست و او را روانه مکه کرد تا آن آیات را برای اهل مکه قرائت نماید . سپس پیامبر (ص) مرا خواست و به من فر مود: «ابوبکر را دریاب، و چون به او رسیدی نوشته را از او بگیر و با آن به سوی مکیان برو و آن را بر آنها قرائت کن . من در «جحفه» به او رسیدم و نوشته را از او گرفتم . ابوبکر نزد رسول خدا (ص) بازگشت و گفت: «یا رسول اللّه! درباره من چیزی نازل شده؟ » فرمود: «نه. ولی جبرئیل نزد من آمد و گفت: «وظیفه تو را هیچکس جز خودت یا مردی از خودت به انجام نرساند»[۴۱۶]

---

[۴۱۴] (۱)- نحل/ ۳۵.

[۴۱۵] (۲)- نور/ ۵۴ و عنکبوت/ ۱۸.

[۴۱۶] (۱)- مسند احمد، ج ۱ ص ۱۵۱ و تحقیق احمد محد شاکر، ج ۲ ص ۳۲۲ حدیث ۱۲۹۶ و درالمنثور سیوطی، ج ۳ ص ۲۰۹.

و در تفسیر سیوطی از ابورافع گوید : «رسول خدا (ص) ابوبکر را با آیات برائت به مراسم حج فرستاد که جبرئیل (ع) آمد و گفت: «وظیفه تو را هیچکس جز خودت یا مردی از خودت به انجام نرساند» و آن حضرت علی (ع) را در پی او فرستاد تا بین مکه و مدینه به او رسید و آیات را گرفت و آنها را در حج بر مردم قرائت کرد.»[417]

و از سعدبن ابی‌وقاص گوید: «رسول خدا (ص) ابوبکر را با آیات سوره برائت به سوی مکیان فرستاد. سپس علی (ع) را به دنبال او روانه کرد تا آیات را

ص: ۲۲۸

از وی گرفت. پیامبر (ص) به ابوبکر که گویا منفعل شده بود فرمود : «ابوبکر! وظیفه مرا هیچکس جز خودم یا مردی از خودم به انجام نرساند»[418]

در این داستان دیدیم که رسول خدا (ص) صحابی خود ابوبکر را فرستاد تا ده آیه اول سوره برائت را در مراسم عمومی حج در سال نهم هجری به مشرکان ابلاغ نماید که امین وحی الهی جبرئیل نزد او آمد و گفت : «این وظیفه را هیچکس جز خودت یا مردی از خودت به انجام نرساند » یعنی: تبلیغ مستقیم ده آیه اول سوره برائت به مخاطبان آن، وظیفه تبلیغی خاص پیامبر است و این وظیفه را هیچکس جز خود پیامبر یا مردی از او به انجام نرساند، که آن مرد نیز علی بن ابیطالب «وصیّ پیامبر » بر شریعت او بود . ما به زودی روایات مربوط به تعیین «وصیّ پیامبر » را در بحث «وصی و وصیت» می‌آوریم و در آنجا درمی یابیم که تبلیغ مستقیم ا ز سوی خدای متعال، وظیفه و ولایتی از آنِ پیامبر (ص) و وصیّ اوست.

خداوند خلفایش را مقام اعجاز می‌بخشد

گاهی حکمت خداوندی بر آن می شود که خلیفه خود را- که امام مردم و مبلّغ شریعتش قرار داده- آیت و نشانی بخشد که دلیل صدق او در تبلیغ الهیش باشد . این آیت و نشان ر ا در عرف اسلامی «معجزه» نامند. زیرا بشر از آوردن همانندش عاجز است . خداوند متعال در قرآن کریم برخی از معجزاتی را که به رسولان خود موسی و عیسی (ع) بخشیده، یادآور می‌شود و درباره معجزه موسی (ع) می‌فرماید:

«فَأَلْقی عَصاهُ فَإِذا هِیَ ثُعْبانٌ مُبِینٌ»[419]

« [موسی] عصای خویش بیافکند و ناگهان اژدهای آشکاری شد».

ص: ۲۲۹

«وَ نَزَعَ یَدَهُ فَإِذا هِیَ بَیْضاءُ لِلنَّاظِرِینَ»[420]

---

[417] (۲)- تفسیر در المنثور، ج ۳ ص ۲۱۰.

[418] (۱)- همان، ج ۳ ص ۲۰۹.

[419] (۲)- سوره اعراف/ ۱۰۷.

«و دست خود بیرون آورد، سفید و روشن برای بینندگان»

«وَ أَوْحَیْنا إِلی مُوسی أَنْ أَلْقِ عَصاکَ فَإِذا هِیَ تَلْقَفُ ما یَأْفِکُونَ»[421]

«و به موسی وحی کردیم: «عصای خود را بیفکن» که ناگهان هر چه به دروغ آراسته بودند، همه را برمی‌گرفت»

«وَ أَوْحَیْنا إِلی مُوسی إِذِ اسْتَسْقاهُ قَوْمُهُ أَنِ اضْرِبْ بِعَصاکَ الْحَجَرَ فَانْبَجَسَتْ مِنْهُ اثْنَتا عَشْرَةَ عَیْناً قَدْ عَلِمَ کُلُّ أُناسٍ مَشْرَبَهُمْ»[422]

«و به موسی، هنگامی که قومش از او آب خواستند، وحی کردیم که : «عصای خود را به آن سنگ بزن » ناگهان دوازده چشمه از آن بیرون جست و هر گروهی آبشخور خود را می‌دانست».

و می‌فرماید:

«فَأَلْقی عَصاهُ فَإِذَا هِیَ ثُعْبانٌ مُبِینٌ»[423]

«فَأَلْقی مُوسی عَصاهُ فَإِذا هِیَ تَلْقَفُ ما یَأْفِکُونَ»[424]

«فَأَوْحَیْنا إِلی مُوسی أَنِ اضْرِبْ بِعَصاکَ الْبَحْرَ فَانْفَلَقَ فَکانَ کُلُّ فِرْقٍ کَالطَّوْدِ الْعَظِیمِ»[425]

«و به موسی وحی کردیم که: «عصایت را به دریا بزن» ناگهان دریا شکافته شد و هر بخشی همانند کوهی عظیم بود.

ص: ۲۳۰

و درباره «عیسی‌بن مریم» می‌فرماید:

«... إِذْ أَیَّدْتُکَ بِرُوحِ الْقُدُسِ تُکَلِّمُ النَّاسَ فِی الْمَهْدِ وَ کَهْلًا وَ إِذْ عَلَّمْتُکَ الْکِتابَ وَ الْحِکْمَةَ وَ التَّوْراةَ وَ الْإِنْجِیلَ وَ إِذْ تَخْلُقُ مِنَ الطِّینِ کَهَیْئَةِ الطَّیْرِ بِإِذْنِی فَتَنْفُخُ فِیها فَتَکُونُ طَیْراً بِإِذْنِی وَ تُبْرِئُ الْأَکْمَهَ وَ الْأَبْرَصَ بِإِذْنِی وَ إِذْ تُخْرِجُ الْمَوْتی بِإِذْنِی ...»[426]

«... و هنگامی که با «روح القدس» تأییدت نمودم که در گاهواره با مردم سخن می گفتی، و در بزرگی نیز، و هنگامی که کتاب و حکمت و تورات و انجیلت آموختم؛ و هنگامی که به اذن من از گل چیزی به شکل پرنده می ساختی و در آن

---

[420] (۱)- سوره اعراف/ ۱۰۸.

[421] (۲)- سوره اعراف/ ۱۱۷.

[422] (۳)- سوره اعراف/ ۱۶۰.

[423] (۴)- شعراء/ ۳۲.

[424] (۵)- شعراء/ ۴۵.

[425] (۶)- شعراء/ ۶۳.

[426] (۱)- مائده/ ۱۱۰.

می‌دمیدی و به اذن من پرنده‌ای می‌شد؛ و کور مادرزاد و پیس را به اذن من شفا می‌دادی؛ و هنگامی که مردگان را به اذن من زنده کردی ...»

و از قول «عیسی (ع)» می‌فرماید:

«وَ أُحْیِ الْمَوْتی بِإِذْنِ اللَّهِ وَ أُنَبِّئُکُمْ بِما تَأْکُلُونَ وَ ما تَدَّخِرُونَ فِی بُیُوتِکُمْ ...»[427]

«... و مردگان را به اذن خدا زنده می‌کنم و از آنچه می خورید و آنچه در خانه های خود ذخیره می کنید، به شما خبر می‌دهم ...»

خداوند از معجزاتی که به «داود و سلیمان»- دو وصیّ بر شریعت خویش- بخشیده نیز خبر می‌دهد و می‌فرماید:

«وَ سَخَّرْنا مَعَ داوُدَ الْجِبالَ یُسَبِّحْنَ وَ الطَّیْرَ ...»[428]

«و کوهها و پرندگان را با داود مسخّر و هم آوا کردیم که تسبیح [خدا] می‌گفتند ...»

«وَ لِسُلَیْمانَ الرِّیحَ عاصِفَةً تَجْرِی بِأَمْرِهِ .... وَ مِنَ الشَّیاطِینِ مَنْ یَغُوصُونَ لَهُ وَ

ص: ۲۳۱

یَعْمَلُونَ عَمَلًا دُونَ ذلِکَ ...»[429]

«و تندباد را مسخر سلیمان ساختیم که به فرمان او می رفت ... و از شیاطین نیز، گروهی که برای او غواصی کرده و کارهائی جز آن انجام می‌دادند ...»

ناگفته نماند که اعطای همه معجزات به همه انبیاء و امامان امری لازم و ضروری نیست . چنانکه خداوند سبحان معجزات موسی و عیسی و داود و سلیمان (ع) را برای هود و لوط و شعیب (ع) بیان نکرده است . همچنین بسیاری از مردم پیامبران را برای حکومت و داوری به عدل در بین خود، یاری نکردند . همانگونه که زمینه حکومت و قضاوت در بین مردم، از ابتدای کار برای موسی (ع) و محمد (ص) آماده نبود . در حالی که آنها همگی از ابتدای تکلیفشان به تبلیغ، امام و خلیفه بودند . پس، لازمه خلافت و امامت تعیین و گزینش الهی برای تبلیغ کتاب و شریعت است . و ملازمه‌ای با حکومت و قضاوت در بین مردم و آوردن معجزات ندارد . بنابراین، «خلیفه خدا» همان کسی است که از سوی خدا تبلیغ می‌کند.

آنچه گذشت، معنای «خلیفه خدا» در کتاب خدا، قرآن بود.

---

[427] (۲)- آل عمران/ ۴۹.

[428] (۳)- انبیاء/ ۷۹.

[429] (۱)- انبیاء/ ۸۱ و ۸۲.

خلیفه رسول خدا:

معنای «خلیفه رسول خدا (ص)» در حدیث خود پیامبر (ص)- بدین‌گونه- آمده است:

«اللّهم ارحم خلفائی، اللّهم ارحم خلفائی، اللّهم ارحم خلفائی، قیل له : یا رسول اللّه! من خلفاؤک؟ قال: الذین یأتون من بعدی و یرون حدیثی و سنتی»

«خداوندا جانشینانم را ببخش، خداوندا جانشینانم را ببخش، خداوندا جانشینانم را ببخش . گفته شد: ای رسول خدا! جانشینان شما کیانند؟ فرمود:

کسانی که بعد از من می‌آیند و «حدیث و سنت» مرا روایت می‌کنند».[۴۳۰]

بنابراین، «خلیفه خدا» کسی است که خداوند او را برای تبلیغ شریعت خویش تعیین کرده است . و «خلیفه رسول خدا» کسی است که داوطلبانه به تبلیغ «حدیث و سنت» پیامبر (ص) می‌پردازد.

این معنای اصطلاحی «خلیفة اللّه» و «خلیفة الرسول» در کتاب و سنت بود . کاربرد این دو واژه در اصطلاح مسلمانان به‌گونه‌ای است که می‌آید:

۲- خلیفه و خلیفة اللّه در اصطلاح مسلمانان:

در بحث «خلیفه و معنای لغوی آن» یادآور شدیم که «ابوبکر» خلیفه رسول اللّه نامیده می شد و عمر ابتدا خلیفه خلیفه رسول اللّه، و سپس امیرالمؤمنین نامیده شد . و این عنوان تا پایان دوره خلفای عثمانی در ترکیه متداول و جاری بود . و از همین رو حاکم بزرگ اسلامی در طی قرون متمادی به‌گونه زیر نامیده میشد:

الف- در عصر اموی و عباسی:

پیروان مکتب خلفا از ابتدای عصر اموی تا عصر عباسی حاکم بزرگ را «خلیفة اللّه» می‌نامیدند.

حجاج‌بن یوسف در خطبه نماز جمعه گفت: «گوش به فرمان خلیفه خدا و برگزیده او «عبدالملک مروان» باشید».[۴۳۱]

هنگامی که در مجلس مهدی عباسی گفته شد : «ولید خلیفه اموی زندیق بود» مهدی گفت: «خلافت خدا نزد او برتر از آن است که در اختیار زندیقی قرارش دهد».

این عنوان در عصر اموی و عباسی شهرت یافت و به شعر شاعران نیز وارد

---

[۴۳۰] (۱)- مصادر آن در جلد دوم همین کتاب می‌آید.

[۴۳۱] (۲)- سنن ابوداود، ج ۲ ص ۲۱۰ حدیث ۴۶۴۵.

شد. چنانکه «جریر» در قصیده‌ای که خلیفه اموی «عمربن عبدالعزیز» را ستوده گوید:

خلیفة اللّه ماذا تأمرون بنا لسنا الیکم و لا فی دار منتظر

«او «خلیفه خدا » ست! این چه دستوری است که به ما می دهید؟! مانه به شما می پیوندیم و نه چشم به راه شما می‌مانیم».[432]

و عمربن عبدالعزیز با همه شهرتی که به تدیّن داشت، این سخن جریر را رد نکرد.

و نیز، مروان بن ابی‌حفصه (ت: ۱۸۲ ه-) در قصیده‌ای که با آن «معن‌بن زائده شیبانی » را ستوده، درباره منصور خلیفه عباسی گوید:

ما زلت یوم الهاشمیة معلنا بالسیف دون خلیفة الرحمان

فمنعت حوزته و کنت وقاه من وقع کلّ مهنّد و سنان

«تو پیوسته و مداوم در آوردگاه هاشمیان

فراروی «خلیفه رحمان» شمشیر آخته داشتی

و حریمش را پاس می‌داشتی و سپر بلایش،

از هرگونه تیغ تیز و نیزه ستیز بودی».[433]

ب- در عصر عثمانی:

واژه «خلیفه» در عصر عثمانیان بدون اضافه به «اللّه» یا «رسول» عنوان سلطان و پادشاه اعظم مسلمانان شد.[434]

---

[432] (۱)- شرح شواهد معنی از سیوطی، چاپ منشورات دار مکتبة الحیاة، ج ۱ ص ۱۹۷.

[433] (۲)- الکنی و القاب، ج ۱ ص ۲۵۲.

ج- در عصر ما:

در عصر ما چنین شهرت یافته که مقصود از آیه کریمه: «إِنِّی جاعِلٌ فِی

ص: ۲۳۴

الْأَرْضِ خَلِیفَةً» این است که خداوند متعال نوع انسان را در زمین «خلیفه خود» قرار داده است.[۴۳۵] و بنابر آن، نوع انسان‌ها خلیفه خدا در زمین اند و معانی مشتقات ماده «خلف» مانند: «استخلف و یستخلف» یعنی: جانشین قرار داد و جانشین قرار می‌دهد، جانشین قرار دادن نوع انسان است.

و نیز، چنین شهرت یافته که مقصود از اینکه سلطان اعظم مسلمانان تا اواخر خلافت عثمانی خلیفه نامیده می شد آن بود که او در حکومت خلیفه و جانشین رسول خدا (ص) است. و بنابر آن، معنای «خلیفه مطلق، خلیفه رسول خداست.» پیروان مکتب خلفا همچنین خلفای چهارگانه پس از رسول خدا (ص) را خلفای راشدین لقب داده اند و این عنوان را درباره دیگر خلفا تا آخر دوره عثمانیان به کار نبرده‌اند. این نامگذاری تا به امروز در میان مسلمانان شهرت دارد.

۳- انتقال مصطلح خلیفه از مکتب خلفا به پیروان مکتب اهل‌البیت (ع):

این دگرگونی ها که در معنای لفظ «خلیفه» و «خلیفة اللّه در زمین» پدید آمد همگی پس از رسول خدا (ص) و در مکتب خلفا بود.

امّا در مکتب اهل البیت و در روایات امامان اهل البیت (ع) واژه «خلیفة اللّه در زمین» به همان معنای مصطلح اسلامی- که بدان اشاره کردیم- آمده است.

مصطلح «خلیفه» به معنای «خلیفه رسول خدا (ص)» از قرن پنجم هجری تا به امروز از مکتب خلفا به فرهنگ پیروان مکتب اهل‌البیت منتقل گردید و مکتب

ص: ۲۳۵

خلفا به عدم ورود لفظ «خلیفه» در حدیث پیامبر (ص)- بدان معنا که خود بر آن نهاده بودند- استناد کرده و گفتند: «پیامبر (ص) امت خود را بدون رهبر رها کرد و مرجع بعد از خود را تعیین نفرمود!»

---

[۴۳۴] (۳)- مراجعه کنید: المعجم الوسیط، ماده: خلف.

[۴۳۵] (۱)- سید قطب در تفسیر آیه مذکور گوید:« و این مشیت والا می خواهد زمام زمین را به این موجود تازه هستی بسپارد و دست او را در آن باز گذارد. پس، این جایگاهی عظیم است: جایگاه این انسان در نظام این هستی بر روی این زمین گسترده. تفسیر فی ظلال القرآن، ج ۱ ص ۶۵- ۶۶. و از دید مؤلف کتاب« خلیفه و سلطان» تالیف، و. و بارتولد، ترجمه ایزدی، چاپ تهران ۱۳۵۸ ص ۱۶، این معنا احتمالًا از افکار اهل کتاب به جوامع اسلامی سرایت کرده است. مراجعه کنید: پیوست شماره(۱) آخر کتاب.

و پیروان مکتب اهل‌البیت در مقام ردّ بر آنان به روایت رسیده از رسول خدا (ص) درباره تعیین امام علی (ع) به وصایت بعد از خود استناد جسته و گفتند: «پیامبر (ص) او را خلیفه بعد از خود قرار داده است- به همان معنای حادث خلیفه- و امت را بدون رهبر رها نکرده است».

همه این استدلالها از سوی پیروان دو مکتب در حالی ادامه می‌یافت که آنها از این نکته مهم غافل بودند که این «اصطلاحِ ابتکاری» مکتب خلفا که پس از رسول خدا (ص) پدید آمده، پیش از آن نبوده تا در حدیث پیامبر (ص) بیاید!

فشرده مطالب

الف- خلیفه و جانشین شخص در لغت یعنی: کسی که در غیاب او به کارهایش رسیدگی می کند. خلیفه به این معنا در قرآن کریم و حدیث پیامبر (ص) و گفتگوی صحابه آمده است.

ب- خلیفه و جانشین خدا در زمین، در اصطلاح اسلامی یعنی : کسی که خداوند متعال او را برای تبلیغ شریعت خود تعیین فرموده است تا آن را با دریافت از طریق وحی و یا از طریق پیامبر (ص) به انجام رساند. و نیز، برای حکومت و قضاوت در میان مردم. و برخی از آنها را معجزه‌ای بخشید. که بشر از آوردن همانندش عاجز است. و خلیفه به این معنی در قرآن کریم و روایات اهل‌البیت آمده است.

ج- خلیفه و جانشین پیامبر (ص) در حدیث آن حضرت یعنی : کسی که داوطلبانه به تبلیغ حدیث و سنت آن حضرت می‌پردازد.

د- خلیفه و جانشین در اصطلاح مسلمانان از آنجا آغاز شد که: ابوبکر

ص: ۲۳۶

«خلیفه رسول اللّه» نامیده شد، و عمر خلیفه خلیفه رسول ال لّه و سپس «امیرالمومنین» نامیده شد. و این نامگذاری تا پایان دوره خلفای عثمانی ترکیه برای بالاترین مقام حکومت باقی ماند. در عهد اموی و عباسی واژه «خلیفة اللّه» بر آن افزوده شد و در سایه این دو نام، بالاترین مقام حکومت عصر عثمانی «خلیفه» نامیده شد. یعنی: خلیفه رسول خدا (ص). و این نامگذاری- پس از دوره عثمانی تا به امروز- در نزد مسلمانان انتشار یافت و به هرکس که پس از رسول خدا (ص) تا دوره عثمانی ها به حکومت رسید «خلیفه» یعنی: خلیفه رسول خدا (ص) گفته شد و خلفای چهارگانه بعد از پیامبر (ص) «خلفای راشدین» نامیده شدند و مصطلح «خلیفه» به فرهنگ پیروان مکتب اهل‌البیت منتقل گردید و آنها نیز، کسانی را که پس از رسول خدا (ص) به حکومت رسیدند «خلیفه» نامیدند. و غفلت از این امر موجب تشویش اذهان مسلمانان شد و در مکتب خلفا چنین شهرت یافت که : «پیامبر (ص) امت خود را بدون رهبر رها کرده و مرجع بعد از خود را تعیین نفرموده است» زیرا، «مصطلح» ی را که بعد از رسول خدا (ص) پدید آورده بودند، در حدیث پیامبر (ص) نیامده بود.

پیروان مکتب اهل البیت نیز به روایات رسیده از رسول خدا (ص) در تعیین امام علی (ع) به وصایت استناد کرده و می‌گفتند: «پیامبر (ص) او را خلیفه مسلمانان تعیین کرده است »- به همان معنایی که مسلمانان برای خلیفه بعد از پیامبر اختراع کرده بودند- و اختلاف میان مسلمانان در این موضوع بالا گرفت.

بحث از اقدام رسول خدا (ص) و آنچه در این باره فرموده- بگونه‌ای که حقیقت امر روشن گردد- به زودی خواهد آمد، انشاء اللّه.

۴- امیرالمؤمنین:

واژه «امیرالمؤمنین» چنانکه گذشت و دانستیم، در عصر خلیفه دوم، عمر، به کار گرفته شد و مقصود از آن بالاترین مقام حکومت اسلامی بود و تا دوره

ص: ۲۳۷

عثمانی‌ها متداول و جاری باقی ماند.

۵- امام:

امام در لغت یعنی: انسان پیشوائی که به قول و فعل او اقتدا می شود، چه حق باشد و چه باطل . چنانکه در قرآن کریم آمده است:

«یَوْمَ نَدْعُوا کُلَّ أُناس بِإِمامِهِمْ فَمَنْ أُوتِیَ کِتابَهُ بِیَمِینِهِ فَأُولئِکَ یَقْرَؤُنَ کِتابَهُمْ وَ لا یُ ظْلَمُونَ فَتِیلًا. وَ مَنْ کانَ فِی هذِهِ أَعْمی فَهُوَ فِی الْآخِرَةِ أَعْمی وَ أَضَلُّ سَبِیلًا»[۴۳۶]

«روزی که هر گروهی را با پیشوایشان فرا بخوانیم و کسانی که نامه عملشان به دست راستشان داده شود، نامه خود را می‌خوانند و به اندازه تار موئی ستم نمی‌شوند. و کسی که در این دنیا کور [دل] و نابینا باشد، در آخرت نیز کور و نابینا و گمراهتر خواهد بود.»

و درباره امام ظالم فرموده:

«فَقاتِلُوا أَئِمَّةَ الْکُفْرِ إِنَّهُمْ لا أَیْمانَ لَهُمْ لَعَلَّهُمْ یَنْتَهُونَ»[۴۳۷]

«با پیشوایان کفر پیکار کنید که آنها را پیمانی نبا شد، شاید که بازایستند ». امام در اسلام، هادی و هدایتگر راه خدا به فرمان خداست. چه انسان باشد و چه کتاب. چنانکه درباره انسان فرموده:

«وَ إِذِ ابْتَلی إِبْراهِیمَ رَبُّهُ بِکَلِماتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قالَ إِنِّی جاعِلُکَ لِلنَّاسِ إِماماً قالَ وَ مِنْ ذُرِّیَّتِی قالَ لا یَنالُ عَهْدِی الظَّالِمِینَ»[۴۳۸]

---

[۴۳۶] (۱)- اسراء/ ۷۱- ۷۲.

[۴۳۷] (۲)- توبه/ ۱۲.

«و هنگامی که خداوند ابراهیم را با بلاها و کلماتی آزمود و او به خوبی از عهده آنها برآمد، خداوند به او فرمود : من تو را امام و پیشوای مردم قرار دادم

ص: ۲۳۸

ابراهیم گفت: از دودمان من نیز. فرمود: پیمان به تبهکاران نمی‌رسد.»

و نیز فرموده:

«وَ جَعَلْناهُمْ أَئِمَّةً یَهْدُونَ بِأَمْرِنا ...»[۴۳۹]

«و آنها را پیشوایانی قرار دادیم که به فرمان ما هدایت می‌کردند ...» و درباره امامت کتاب فرموده:

«وَ مِنْ قَبْلِهِ کِتابُ مُوسی إِماماً وَ رَحْمَةً ...»[۴۴۰]

«و پیش از آن، کتاب موسی که پیشوا و رحمت بود ...»

از مضمون آیات فوق درمی یابیم که شرط امام بودن در اسلام این است که : اگر «کتاب» است، باید نازل شده از سوی خدا بر پیامبران برای هدایت مردم باشد . بسان کتاب محمد (ص): قرآن کریم، و پیش از آن کتا ب موسی توراة، و دیگر کتب آسمانی سایر انبیاء (ع).

و اگر «انسان» است، باید از سوی خدای متعال تعیین شده و به هیچ روی ظالم و ستمگر نباشد . چنانکه فرمود: «إِنِّی جاعِلُکَ لِلنَّاسِ إِماماً » «من تو را امام و پیشوای مردم قرار دادم » و فرمود: «لا یَنالُ عَهْدِی الظَّالِمِینَ » «پیمان من به ستمکاران نمی‌رسد».

و در سایه آنچه گذشت می‌توان گفت که: امام در اصطلاح اسلامی یعنی:

الف- کتاب نازل شده خداوند بر پیامبران برای هدایت مردم.

ب- انسان معصوم تعیین شده از سوی خدا برای هدایت مردم.

۶- أمر و اولوالأمر:

برای درک و فهم معنای «امر» و «اولوالأمر» و اینکه این دو واژه «مصطلح شرعی» هستند یا خیر، موارد کاربرد آنها را در لغت عرب، عرف مسلمانان و

---

[۴۳۸] (۳)- بقره/ ۱۲۴.

[۴۳۹] (۱)- انبیاء/ ۷۳.

[۴۴۰] (۲)- هود/ ۱۷.

ص: ۲۳۹

نصوص کتاب و سنت مورد بررسی قرار می‌دهیم:

الف- در لغت عرب

در سیره ابن‌هشام، تاریخ طبری و دیگر کتب آمده است که: «رسول خدا (ص) در موسم حج به نزد قبایل عرب می رفت و آنها را به اسلام دعوت می نمود و به آنان خبر می داد که او پیامبر و فرستاده خداوند است و از آنها می خواست که تصدیقش نمایند و حمایتش کنند تا پیام الهی را که بدان مبعوث شده بیان دارد .» راوی گوید: «آن حضرت یکبار نزد قبیله «بنی‌عامربن صعصعه» رفت و خود را به آنان معرفی نمود و آنان را به سوی خدای عزوجل فراخواند. مردی از آنها به نام «بیهره‌بن فراس» گفت: «به خدا سوگند اگر این جوان را از قریش بستانم، همه عرب را با او میخورم !» سپس به پیامبر گفت: «بگو بدانم اگر در این کار پیرویت کنیم و خداوند تو را بر مخالفانت پیروز گرداند، آیا این «امر» بعد از تو از آن ما خواهد شد؟» پیامبر (ص) فرمود: «این «امر» از آنِ خداست و آنجا که خود بخواهد قرارش می دهد» و او در پاسخ گفت: «ما گلوگاههای خود را به حمایت از تو آماج [تیر و تیغ] عرب قرار دهیم که اگر خداوند پیروزت نمود، این «امر» از آن غیر ما باشد؟ ما را به «امر» و کار تو هرگز نیاز نیست!»[۴۴۱]

این مرد عرب می‌فهمید که «امر رسول اللّه (ص)» و کار او سیادت و حکومت بر عرب است. و لذا بر آن بود که با پیامبر (ص) پیمانی منعقد نماید که حکومت و رهبری پس از رسول خدا (ص) از آنِ قبیله اش باشد. ولی پیامبر (ص) با همه نیازی که در آن روز به چنین یاورانی داشت، از پذیرش این پیشنهاد امتناع فرمود. زیرا، این «امر» به او واگذار نشده بود و تنها در اختیار خدا بود و هر کجا

ص: ۲۴۰

که خدا می‌خواست قرارش می‌داد.

همچنین است حال «هوذه‌بن علی حنفی» که او نیز هنگامی که رسول خدا (ص) به اسلامش فراخواند، از پیامبر (ص) چنین درخواستی داشت. فشرده داستان او در طبقات ابن‌سعد چنین است:

«رسول خدا (ص) به «هوذه‌بن علی» نامه‌ای نوشت و به اسلامش فراخواند. او در پاسخ پیامبر (ص) نوشت: «آنچه بدان فرامی‌خوانی بسی جمیل و نیکوست و من شاعر و سخنگوی قوم خود هستم و عرب جایگاه مرا پاس می دارد. بخشی از این «امر» را برای من قرار بده تا پیرویت نمایم.» و پیامبر (ص) فرمود: «اگر [فرمانده ی بر] پاره زمین متروکه‌ای را [هم] از من خواسته بود نمی‌پذیرفتم».[۴۴۲]

درخواست و پیشنهاد هوذه آن است که پیامبر (ص) بخشی از این «امر» یعنی حکومت را به او بدهد: فرمانداری اندکی از یک سرزمین یا یک قبیله و امثال آن را، و پیامبر (ص) پاسخ می‌دهد که: «او را بر پاره زمین متروکه‌ای هم فرماندهی

---

[۴۴۱] (۱)- سیره ابن‌هشام، ج ۲ ص ۳۱- ۳۴. تاریخ طبری، چاپ اروپا، ج ۱ ص ۱۲۰۵- ۱۲۰۶.

[۴۴۲] (۱)- طبقات ابن‌سعد، چاپ اروپا، ج ۱ قسمت دوم ص ۱۸.

نخواهد داد» و این سخن رسول خدا (ص) همانند سخن طنز آلود مردم کوفه و بصره است که چون فرماندار شهر هر یک از آنها را موظف کرده بود تا مقداری سنگریزه برای فرش کردن مسجد جامع بیاورند و یکی از خودشان را امیرشان قرار داده بود و او در پذیرش سنگریزه‌ها از آنها سختگیری می‌نمود، به او گفتند: «یا جنّذا الامارة- و لو علی الحجارة» یعنی: «به به ز فرماندهی- اگر چه بر سنگ‌ها!» خواسته هوذه از رسول خدا (ص) نیز اینچنین بود. او از پیامبر (ص) «امامت» و پیشوائی می‌خواست، اگر چه بر سنگریزه‌ها باشد. و پیامبر (ص) پاسخش داد که: «نه، اگر چه بر سنگریزه‌ها!».

ص: ۲۴۱

ب- در عرف مسلمانان:

بیشترین کاربرد واژه «امر» در عرف مسلمانان، در روز «سقیفه» و پس از آن بود که «سعدبن عباده» به انصار گفت: «زمام این «امر» را بدون دخالت دیگر مردم به دست خود بگیرید!» و انصار در پاسخش گفتند: «ما تو را به این «امر» می‌گماریم» و سپس به بررسی موضوع پرداختند و گفتند: «اگر مهاجران قریشی نپذیرفتند و گفتند: ... ما خویشاوندان و نزدیکان او هستیم و شما بر چه اساسی پس از او [/ پیامبر] در این «امر» با ما ستیز می‌کنید؟ ...».

و ابوبکر در استدلال آن روز خود به آنها گفت: «این «امر» جز برای این تیره از قریش هرگز به رسمیت شناخته نمی‌شود ...».

و نیز گفت: «آنها پس از او [/ پیامبر] سزاوارترین مردم به این «امر» هستند و هیچکس جز ظالم درباره آن با آنها ستیز نمی‌کند».

و عمر نیز، در همان روز گفت: «چه کسی درباره حکومت محمد با ما که اهل و عشیره‌اش هستیم، ستیز می‌کند؟»

و «حباب‌بن منذر» در پاسخش گفت: «به سخن او و همراهانش گوش مدهید که بهره شما از این «امر» را می‌برند ... که به خدا سوگند شما به این «امر» سزاوارترید ...».

و «بشیربن سعد» در چنین هنگامه‌ای به یاری قریش برخاست و گفت: «خدا هرگز نبیند که در این «امر» با آنها (/ قریش) به ستیز برخیزم».[۴۴۳]

ج- در نصوص اسلامی:

واژه «امر» در حدیث رسول خدا (ص) به وفور آمده است و ما به زودی در بحث های آینده- انشاء اللّه- آن را بررسی می‌کنیم و اکنون تنها به ثبت و ضبط

ص: ۲۴۲

---

[۴۴۳] (۱)- همه این بحث‌ها و استدلال‌ها در داستان سقیفه تاریخ طبری، چاپ اروپا، ج ۱ ص ۱۸۳۷- ۱۸۵۱، آمده است.

سخن رسول خدا (ص) در پاسخ آن مرد عامری می‌پردازیم که فرمود:

«این «امر» از آنِ خداست و آنجا که خود بخواهد قرارش می‌دهد».

و نیز در کتاب خدای متعال آمده است:

«یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا أَطِیعُوا اللَّهَ وَ أَطِیعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِی الْأَمْرِ مِنْکُمْ ...»[۴۴۴]

«ای مؤمنان! اطاعت کنید خدا را، و اطاعت کنید پیامبر خدا را و «اولی الامر» خودتان را ...»

***

در همه این موارد یعنی: در لغت عرب، در عرف مسلمانان و در نصوص اسلامی، کتاب و سنت، مراد و مقصود از کلمه، «امر» تنها امامت و حکومت بر مسلمانان است.

بنابراین، واژه «امر» در شریعت اسلام به همان معنایی است که در زبان عرب و عرف مسلمانان به کار رفته است . و اکنون اگر «اولی الامر» را مصطلح شرعی و نامگذاری اسلامی بدانیم و مراد از آن را «امام» پس از پیامبر (ص) بدانیم، بلامانع است و اختلافی در آن نیست. ولی «مصداق اولی الامر» بین دو مکتب مورد اختلاف است. زیرا: مکتب اهل‌البیت (ع) می‌گوید: «چون مقصود از «اولی الامر» امامان هستند، بناچار باید منصوب خدا بوده و از گناهانی- که شرح آن در باب خود بیاید- معصوم باشند.»

و مکتب خلفا می‌گوید: «هر کس که مسلمانان با او به حکومت بیعت کنند، او «اولی الامر» است. و بنابر آن، اطاعت هر کس را که با او بیعت نمایند واجب می دانند و بر همین اساس خلیفه «یزیدبن معاویه» را اطاعت کردند و اهل بیت رسول اللّه (ص) را در کربلا کشتند و اسیر کردند و مدینه پیامبر (ص) را سه روز بر

ص: ۲۴۳

سپاه خلافت مباح نمودند و کعبه را با منجنیق- به گونه‌ای که بیانش در جای خود بیاید- گلوله باران ساختند.

۷- وصیّ و وصیّت:

معانی واژه «وصیّ و وصیّت» و مشتقات آن در زبان عرب به گونه زیر است: انسان زنده‌ای را که با انسان دیگری پیمان می‌بندد تا پس از وفاتش به کارهای مورد نظرش بپردازد «مُوصی» و دیگری را «وَصیّ» و موضوع مورد وصیت را «موصی به» گویند. این وصیت گاهی با عین لفظ «وصیت» و مشتقات ان جاری می شود. مانند اینکه «موصی» یعنی وصیت کننده به «وصی» اش می‌گوید: «تو را وصیت می‌کنم که بعد از من خانواده‌ام را مراقبت و مدرسه‌ام را اداره کنی و درباره آنها چنین و چنان نمائی.»

---

[۴۴۴] (۱)- نساء/ ۵۹.

«مُوصی» گاهی دیگران را از وصیت خود آگاه می کند و می‌گوید: «به فلانی وصیت کردم» یا «وصی من فلانی است» و گاهی می گوید: «با فلانی عهد بسته ام» یا: «به او وکالت داده ام که فلان کار را انج ام دهد » که اینها و نظایرشان معنای واحدی را می‌رسانند.

این، فشرده معنای مصطلح «وصی و وصیت» و مشتقات آن در زبان عرب بود که به همین معنا در قرآن کریم و سنت شریف نبوی نیز آمده است. خداوند متعال می‌فرماید:

«کُتِبَ عَلَیْکُمْ إِذا حَضَرَ أَحَدَکُمُ الْمَوْتُ إِنْ تَرَکَ خَیْراً الْوَصِیَّةُ ...»

«بر شما نوشته شده: هنگامی که یکی از شما مرگش فرا رسد اگر خیری [/ مالی] بر جای گذارد، «وصیت» نماید ...»- تا آنجا که می‌فرماید:

«فَمَنْ خافَ مِنْ مُوصٍ جَنَفاً أَوْ إِثْماً فَأَصْلَحَ بَیْنَهُمْ فَلا إِثْمَ عَلَیْهِ ...»[۴۴۵]

ص: ۲۴۴

«و کسی که از انحراف یا گناه «وصیت‌کننده» ای بترسد و میان آنها را اصلاح نماید، گناهی بر او نیست ...» و می‌فرماید:

«یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا شَهادَةُ بَیْنِکُمْ إِذا حَضَرَ أَحَدَکُمُ الْمَوْتُ حِینَ الْوَصِیَّةِ اثْنانِ ذَوا عَدْلٍ مِنْکُمْ ...»[۴۴۶]

«ای مؤمنان! هنگامی که یکی از شما مرگش فرا رسد، هنگام وصیت باید از میان شما دو نفر عادل را به شهادت بطلبد ...» و نیز آیات ۱۱ و ۱۲ سوره نساء. و امّا در سنت شریف نبوی، بخاری در اول «کتاب الوصایا» و مسلم در «کتاب الوصیة» خود روایت کنند که: «رسول خدا (ص) فرمود: «انسان مسلمان را روا نباشد- که اگر چیز قابل وصیتی دارد- دو شب را به خواب رود مگر آن که وصیتش نوشته و نزدش موجود باشد». و وصیت در فقه اسلامی احکامی ویژه دارد. و بنابر آنچه گذشت، دو واژه «وصیّ و وصیت» از «مصطلحات اسلامی» هستند.

و وصیت انبیا و رسولان- چنانکه نمونه هایی از آن را از تورات و انجیل بیان می داریم- آن است که: «رسولان با اوصیای خویش عهد و پیمان می‌بندند که شریعتشان را پس از آنها به مردم برسانند و امتشان را مراقبت نمایند.»

در این امت نیز، خاتم انبیا (ص) همانند رسولان پیش از خود عمل فرمود و با امام علی (ع) عهد و پیمان بست که شریعتش را تبلیغ نماید و امتش را مراقبت کند و این پیمان را به واسطه آن حضرت به دیگر فرزندانش یعنی یازده امام پس از او نیز رسانید و همه مسلمانان را از آن آگاه فرمود : گاهی با لفظ «وصیّ و وصیت» و مشتقات آن، و گاهی با الفاظ دیگر که همین معنا را می رسانید؛ به گونه ای که «امام علی (ع)» به لقب «وصی» شهرت یافت و این لقب، عَلَم خاص آن حضرت گردید. چنانکه بیان همه آنها متعاقباً خواهد آمد- ان‌شاءاللّه.

---

[۴۴۵] (۱)- بقره/ ۱۸۰- ۱۸۲.

[۴۴۶] (۱)- مائده/ ۱۰۶.

ص: ۲۴۵

بررسی دیدگاه دو مکتب درباره خلافت و امامت

پس از بحث و بررسی مصطلحات هفت گانه گذشته، به بحث و بررسی دیدگاه هریک از دو مکتب درباره خلافت و امامت می‌پردازیم و می‌گوئیم:

دیدگاه مکتب خلفا و مایه‌های استدلال ایشان

نخست- سخن ابوبکر:

پیشتر گذشت که خلیفه ابوبکر گفت: «این «امر» جز برای این تیره از قریش به رسمیت شناخته نمی شود. آنها در حسب و نسب هسته مرکزی قوم عرب‌اند و من یکی از این دو [/ عمر و ابوعبیده] را برای شما پسندیدم. با هریک که خواستید بیعت کنید.»[۴۴۷]

دوم- سخن و نظر عمر:

او گفت: «هیچکس نباید مغرور شود و بگوید: «بیعت با ابوبکر لغزشی شتابزده بود و تمام شد » آری اینچنین بود، ولی خدا شرّش را مهار کرد. حال آنکه در میان شما، فرد شاخص و مردم‌پسندی چون ابوبکر وجود ندارد. و اکنون

ص: ۲۴۶

اگر فردی بدون مشورت مسلمانان با کسی بیعت نماید، هر دو طرف خود را به کشتن داده اند».[۴۴۸]

نقد و بررسی این دو استدلال

ما در اینجا ابتدا به استدلال خلیفه ابوبکر در سقیفه اشاره کردیم و سپس به عَلَم کردن شعار شورا از سوی خلیفه عمر برای ولایت و زمامداری پس از خود. امّا استدلال خلیفه ابو بکر در سقیفه، حقیقت آن است که استدلال همه آنها در آن روز بر اساس منطق قبیلگی بود. زیرا، انصار که نعش پیامبر (ص) را در بین خانواده آن حضرت رها کرده و به سقیفه بنی‌ساعده آمده بودند تا «سعدبن عباده» را به رهبری برسانند، نمی گفتند: «سعد از دیگران برتر و سزاوار تر به این سمت است.» بلکه می‌گفتند: «این مردم [/ مهاجران] در سایه حمایت شما هستند و هیچکس جرأت مخالفت با شما را ندارد!».

و مهاجران قریشی نیز، پس از پیوستن به آنها، به منطق قبیلگی روی آوردند و گفتند : «قریش در حسب و نسب هسته مرکزی قوم عرب‌اند» و گفتند: «چه کسی درباره حکومت محمد با ما، که اهل و عشیره اش هستیم، ستیز می‌کند؟!»

---

[۴۴۷] (۱)- صحیح بخاری، کتاب الحدود، باب رجم الحبلی.

[۴۴۸] (۱)- همان.

همچنین بود سخن آن مرد انصاری که گفت : «امیری از ما و امیری از شما باشد » و پاسخ آن مرد مهاجر که گفت : «ما امیران باشیم و شما وزیران».

چنانکه انگیزه «اسیدبن حضیر» و دیگر حاضران «قبیله اوس» نیز، انگیزه‌ای قبیلگی بود. آنها که از سلطه «قبیله خزرج» بر خود می‌ترسیدند و «نبرد بعاث» را- که هنوز دو دهه از آن نگذشته بود- یادآور می‌شدند، گفتند: «به خدا سوگند اگر قبیله خزرج یک بار به این حکومت دست یابند، همواره به خاطر آن از شما برتر باشند، و هرگز شما را در آن شریک خود نسازند. پس برخیزید و با ابوبکر بیعت نمائید.»

ص: ۲۴۷

و سرانجام، با ورودِ «قبیله اسلم » به مدینه، که از شدت انبوهی، همه راهها را پر کردند و با ابوبکر بیعت نمودند و هوادارانش را در برابر انصار یا ری رساندند، مهاجران قریشی چیرگی یافتند و حکومت خویش را تثبیت نمودند . پس حق با خلیفه عمر بود که بعد از آن واقعه، بیعت با ابوبکر را «لغزشی شتابزده» بداند.

این حقیقتِ آن واقعه- با استدلالهای خاص خود- بود. اما آنچه خلیفه عمر درباره شورا یادآور شد، ما بزودی، ضم ن بررسی دیدگاه پیروان مکتب خلفا، آن را مورد بحث قرار می‌دهیم.

سوم- آراء پیروان مکتب خلفا درباره خلافت:

آراء پیروان مکتب خلفا درباره خلافت و برپایی آن، در دو موضوع خلاصه می‌گردد:

نخست اینکه خلافت از راههای زیر برقرار می‌شود:

۱- به وسیله شوری.

۲- به وسیله بیعت.

۳- به وسیله پیروی از عملکرد صحابه در برپایی آن.

۴- به وسیله قهر و غلبه.

دوم اینکه اطاعت خلیفه، پس از آنکه با او بیعت شد، واجب است. اگرچه خدا را نافرمانی کند.

اینک به نقد و بررسی این آراء پرداخته و می‌گوئیم:

نخست- نقد و بررسی استدلال به شوری

اول کسی که از «شوری» سخن گفت و برای تعیین خلیفه به تشکیل آن فرمان داد، «عمربن خطاب» بود. جز آن که او برای برپایی امامت در اسلام با شوری دلیلی ارائه نکرد . ولی آیندگان پیرو مکتب خلفا برای صحّت استقرار امامت با شوری به دو آیه از کتاب خدا و یک روایت از پیامبر (ص) استدلال کرده و

ص: ۲۴۸

گفته‌اند که: «آن حضرت در برخی امور مهم با اصحابش مشورت می فرمود.» و نیز به سخنی از امام علی (ع) استناد جسته‌اند که ما ابتدا به نقد و بررسی استدلال ایشان پرداخته و سپس شورای دستوری خلیفه عمر را به بحث می‌گذاریم.

استدلال به کتاب و سنت برای اثبات شوری

گفته‌اند: «خداوند متعال درباره مؤمنان فرموده: «وَ أَمْرُهُمْ شُورى بَيْنَهُمْ»: «کارشان را با مشورت انجام می دهند».[۴۴۹] و به پیامبر فرمود: «وَ شاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ»: «و در کارها با آنان مشورت کن ».[۴۵۰] و گفته‌اند: رسول خدا (ص) در امور مهم با اصحاب خود مشاوره می‌کرد».

و ما در پاسخ ایشان می‌گوئیم:

اولًا- استدلال به آیه «وَ أَمْرُهُمْ شُورى بَيْنَهُمْ»:

جمله: «أَمْرُهُمْ شُورى بَيْنَهُمْ» از آیه ۳۸ سوره شوری به دنبال خود جمله «وَ مِمَّا رَزَقْناهُمْ يُنْفِقُونَ»[۴۵۱] را دارد، که هر دو جمله ترجیح و برتری مشاوره و انفاق را می‌رساند نه وجوب و لزوم آنها را.

و نیز مشاوره و رایزنی، تنها در اموری صحیح است که از سوی خدا و رسول درباره آن حکمی نرسیده باشد . زیرا خداوند سبحان فرموده:

«ما كانَ لِمُؤْمِنٍ وَ لا مُؤْمِنَةٍ إِذا قَضَى اللَّهُ وَ رَسُولُهُ أَمْراً أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ وَ مَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَ رَسُولَ هُ فَقَدْ ضَلَّ ضَلالًا مُبِيناً»[۴۵۲]

«هیچ مرد مؤمن و زن مؤمنه‌ای حق ندارد هنگامی که خدا و رسولش امری را

ص: ۲۴۹

لازم دانستند، برای خود اختیاری قائل باشد . و هرکس خدا و رسولش را نافرمانی کند، به گمراهی آشکاری دچار شده است».

---

[۴۴۹] (۱)- شوری/ ۳۸.

[۴۵۰] (۲)- آل عمران/ ۱۵۹.

[۴۵۱] (۳)- و از آنچه به ایشان داده‌ایم انفاق می‌کنند.

[۴۵۲] (۴)- احزاب/ ۳۶.

ما بزودی آنچه را که از خدا و رسول درباره «امامت» رسیده و جائی برای مشاوره باقی نگذاشته، بیان خواهیم کرد.

ثانیاً- استدلال به آیه «وَ شاوِرْهُمْ فِی الْأَمْرِ»:

این آیه بخشی از سلسله آیات (۱۳۹- ۱۶۶) سوره آل عمران است که درباره غزوه های پیامبر (ص) و چگونگی نصرت خدا بر مؤمنان نازل شده است و در برخی از آنها همه مسلمانان بویژه رزمندگان را مورد خطاب قرار داده و اندرزشان می‌دهد، و در برخی از آنها تنها رسول خدا (ص) را مخاطب ساخته که از جمله آنها این آیه (۱۵۹) است که می‌فرماید:

«فَبِما رَحْمَةٍ مِنَ اللَّهِ لِنْتَ لَهُمْ وَ لَوْ کُنْتَ فَظًّا غَلِیظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِکَ فَاعْفُ عَنْهُمْ وَ اسْتَغْفِرْ لَهُمْ وَ شاوِرْهُمْ فِی الْأَمْرِ فَإِذا عَزَمْتَ فَتَوَکَّلْ عَلَی اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ یُحِبُّ الْمُتَوَکِّلِینَ»

«به رحمت الهی با آنها نرمخو شدی . و اگر خشن و سنگدل بودی از گرد تو پراکنده می شدند. پس آنها را ببخش و برایشان آمرزش بخواه و در کارها با آنان مشورت کن و چون تصمیم گرفتی، بر خدا توکل نما که خدا توکل کنندگان را دوست دارد.»

کاملًا روشن است که فرمان مشاوره در این آیه، برای دلجوئی و رحمت با آنهاست نه برای عمل به رأی و نظر آنان . چنانکه به آن حضرت فرمود : «و چون تصمیم گرفتی بر خدا توکل کن » و به نظر و تصمیم خ ود عمل نما ! و نیز از مجموع آیات مذکور دانسته می شود که جایگاه ترجیح و برتری مشاوره، تنها در غزوه ها و جنگهاست و آنچه درباره مشاوره پیامبر (ص) با اصحاب خود رسیده نیز- چنانکه در پی می‌آید- همگی درباره غزوه هاست.

ص: ۲۵۰

ثالثا- استدلال به مشاوره پیامبر (ص) با صحابه:

مشاوره رسول خدا (ص) با اصحاب خود، تنها در جنگها بود . چنانکه «ابوهریره» صحابی بدان تصریح کرده و گوید : «هیچ کس را مشورت کننده تر از رسول خدا (ص) با اصحاب خود ندیدم . مشاوره آن حضرت با صحابه، تنها درباره جنگ بود »[۴۵۳] و مشهورترین آنها مشاوره رسول خدا (ص) با آنها در جنگ «بدر» بود و سپس جنگ «احد» و «خندق» که داستان آنها چنین است:

الف- جنگ بدر:

رسول خدا (ص) اصحابش را برای مقابله با کاروان تجارتی قریش به سرپرستی ابوسفیان، فراخواند و ۳۱۳ نفر از کسانی که آماده دست یاز یدن به آن کاروان- و نه جنگ- شده بودند، با آن حضرت همراه شدند . خبر به ابوسفیان رسید و او مسیرش را تغییر داد و قریش مکه را به یاری طلبید و آنها با سپاهی نزدیک به هزار نفر جنگجو آماده نبرد شدند و از مکه بیرون آمدند . ابوسفیان و کاروان ناپدید شدند و رسول خدا (ص) بر سر دو راهی انتخاب قرار گرفت که : یا با

---

[۴۵۳] (۱)- مغازی واقدی، ج ۲ ص ۵۸۰ تحقیق دکتر مارسون جونز.

سلامت به مدینه بازگردد، و یا با سپاه قریش که آماده جنگ با سپاهِ غیر آماده او- در تعداد و توشه- شده بودند، نبرد کند.

مشروح داستان:

در سیره ابن‌هشام گوید:

«خبر حرکت قریش برای دفاع از کاروان خود، به رسول خدا (ص) رسید و آن حضرت از مردم نظرخواهی کرد و آنها را از اقدام قریشیان با خبر ساخت. ابوبکر صدیق برخاست و نیکو گفت. سپس عمربن خطاب برخاست و نیکو گفت و بعد مقداد بپاخاست»[454]

ص: ۲۵۱

ابن‌هشام سپس سخنان مقداد و سخنان انصار را یادآور می‌شود و از سخنان ابوبکر و عمر چیزی را بیان نمی‌دارد.

و در صحیح مسلم گوید: «ابوبکر سخن گفت و پیامبر از او روی برگردانید. سپس عمر سخن گفت و از او نیز روی برگردانید. پس از آن مقداد برخاست و ...»[455]

مسلم نیز، به‌سان ابن‌هشام از آوردن متن سخنان ابوبکر خودداری کرده است، و هر دوی آنها داستان را ناتمام گذاشته اند. تمام داستان در مغازی واقدی و امتاع الاسماع مقریزی چنین است:[456]

«عمر گفت: «یا رسول اللّه! به خدا سوگند این قبیله قریش و عزّت آن است. به خدا سوگند از هنگامی که عزت یافته، ذلیل نشده. به خدا سوگند از هنگامی که کافر شده ایمان نیاورده. به خدا سوگند که هرگز عزّتش را تسلیم نمی کند و به سختی با تو می جنگد. پس برای مقابله با آن آمادگی لازم را فراهم و توان و توشه مناسب را تهیه ببین» سپس مقدادبن عمرو برخاست و گفت:

«یا رسول اللّه! فرمان خدا را به انجام برسان که م ا با تو هستیم. به خدا سوگند ما آنچنانکه بنی اسرائیل به پیامبر خود گفتند به تو نمی‌گوئیم که: «إِذْهَبْ أَنْتَ وَ رَبُّکَ فَقاتِلا إِنَّا هاهُنا قاعِدُونَ»: «تو و پروردگارت بروید و بجنگید که ما همین جا نشسته‌ایم»[457] بلکه می‌گوئیم: تو و پروردگارت بروید و بجنگید که ما نیز به همراه شما می جنگیم سوگند به آنکه تو را به حق مبعوث کرد، اگر ما را به «بِرک الغماد»[458] هم ببری با تو می آئیم». و رسول خدا (ص) او را تحسین کرد و دعای خیرش فرمود.

---

[454] (۲)- سیره ابن‌هشام، ج ۲ ص ۲۵۳.

[455] (۱)- صحیح مسلم، کتاب الجهاد و السیر، باب غزوة بدر، ج ۳ ص ۱۴۰۳.

[456] (۲)- عبارت متن از مقریزی است.

[457] (۳)- مائده/ ۲۴.

[458] (۴)- برک الغماد منطقه‌ای در مسیر مکه به یمن با فاصله هشت شب راه بوده است.

ص: ۲۵۲

پیامبر (ص) پس از آن برخاست و فومود: «ای مردم! نظر خودتان را به من بگوئید» و مراد آن حضرت انصار مدینه بود و گمان داشت که انصار جز در شهر خود یاریش نمی کنند. زیرا آنها پذیرفته بودند که او را تنها از آنچه خود و خانواده شان را پاس می دارند، پاس بدارند. و لذا پیامبر (ص) فرمود: «نظرتان را به من بگوئید!» و «سعدبن معاذ» برخاست و گفت:

«یا رسول اللّه! من از سوی انصار پاسخ می گویم. گویا مراد شما ما هستیم!» فرمود: «آری» سعد گفت: «ظاهرا باید از موضوعی که به شما وحی شده بود، به موضوع دیگری بپردازید. [بدان که] ما به راستی به شما ایمان آورده و تصدیقتا ن نموده و گواهی داده ایم که هر چه شما آورده ای حق است و برای شنیدن و اطاعت کردن با شما عهدها و پیمان ها بسته‌ایم. پس، یا رسول اللّه! مأموریتت را به انجام رسان که سوگند به آنکه تو را به حق مبعوث کرد، اگر این دریا را فراروی خود قرار دهی و در آن فرو شوی، ما نیز تا آنگاه که یک نفرمان باقی است، با تو در آن فرو می شویم. با هر که خواهی بپیوند و از هر که خواهی ببر، و هر چه خواهی از اموالمان بگیر، که آنچه از اموالمان بگیری نزد ما محبوبتر از آنی است که وا می گذاری. سوگند به آنکه جانم به دست اوست من هرگز این راه را نپیموده‌ام و از آن اطلاعی ندارم، و از اینکه فردا با دشمنانمان روبرو شویم ناخشنود نیستیم. ما در جنگ بسیار شکیبا، و در رویارویی بسیار صادقیم و شاید خداوند چیزی از ما به شما بنماید که باعث روشنی چشمتان گردد.».

و در روایت دیگری گوید: سعد گفت:

«یا رسول اللّه! ما از قوم خود گروهی را بر جا نهاده ایم که نه در محبت به شما، از ما کمترند و نه در فرمانبرداری از شما، از ما عقبتر. آنها نیز خواستار و علاقمند جهادند. یا رسول اللّه! اگر آنها گمان داشتند که شما با دشمنی روبرو خواهید شد، بر جای نمی‌ماندند. ولی آنها پنداشتند که این تنها یک کاروان است. ما اکنون

ص: ۲۵۳

برای شما جایگاهی را برپا می داریم تا در آن مستقر گردید و زاد و راحله شما را آماده می کنیم و سپس به رویارویی دشمن می‌رویم. در چنین حالی اگر خدا عزتمان بخشید و بر دشمن پی‌روزمان کرد که به خواست خود رسیده ایم، و اگر سرنوشت دیگری بود، شما بر مرکب خویش سوار می شوید و به کسانی که پشت سر ما هستند می پیوندید» و رسول خدا (ص) او را تحسین کرد و فرمود: «یا آنکه خدا بهتر از آن را به انجام رساند ای سعد!»

راوی گوید: پس از آنکه سعد نظرش را بیان کرد، پیامبر (ص) فرمود:

«به یُمن و برکت خدا پیش بروید که خداوند پیروزی بر یکی از این دو طایفه را به من وعده داده است. به خدا سوگند گویا قتلگاه آن قوم را مشاهده می کنم» و سپس جای فرود و قتلگاه آنها را به ما نشان داد که: این جایگاه فلان و این

جایگاه فلان است. و دیدیم که هیچ یک از جایگاه برون نیفتادند. پس مردم دانستند که با جنگ روبرو می‌شوند و کاروان تجارتی ناپدید شده است. و با سخنان پیامبر (ص) به پیروزی خود امیدوار شدند».[459]

مشاوره رسول خدا (ص) با اصحاب خود در این مقام برای آن بود که بداند آنها با توجه به شرایطی که پیش آمده چه می‌کنند. و این پس از آن بود که خداوند از جنگ و پیروزی آگاهش کرده و قتلگاه آن قوم را به او نشان داده بود و او نیز- پس از آنکه آنها آمادگی خود را برای جنگیدن اعلام داشتند- آن را به ایشان نشان داد. پس، آن حضرت در هنگامی که با آنها مشو رت می‌کرد، قصد بهره گیری از نظرات آنها را نداشت. این تنها نوعی نرمش و دلجویی و آگاه کردن آنها از فرار کاروان قریش و تغییر وضع بود که باید به جای دستیابی بر اموال تجارتی قریش به میدان کارزار روند و آماده نبرد گردند!

ص: ۲۵۴

ب- جنگ احد:

در مغازی واحدی و متاع الاسماع مقریزی گویند: «رسول خدا (ص) بر فراز منبر رفت و خدای را سپاس و ثنا گفت و فرمود: «ای مردم! من در خواب خود رؤیایی دیدم. دیدم که گویا در زرهی نفوذ ناپذیرم و زبانه شمشیرم، ذوالفقار، شکسته شد. و دیدم گاوی ذبح می‌شود. و دیدم که گویا قوچی را به دنبال خود می‌کشاندم».

مردم گفتند: «یا رسول اللّه! آن را چگونه تعبیر می کنید؟» فرمود: «امّا زره نفوذناپذیر نشانه مدینه است. پس در آن بمانید. و اما شکسته شدن زبانه شمشیرم، نشانه مصیبتی است که بر من وارد می شود. و اما آن گا وی که ذبح می شود، نشانه کشته شدگان اصحاب من است. و اما اینکه قوچی را به دنبال خود می کشاندم، آن قوچِ لشکر دشمن است که ان شاء اللّه او را می‌کشیم.»

و در روایتی دیگر است که فرمود: «اما شکسته شدن شمشیرم، نشانه کشته شدن مردی از اهل بیتم باشد» پس از آن فرمود: «نظرتان را به من بگوئید» و نظر رسول خدا (ص) آن بود که از مدینه خارج نشوند. عبداللّه‌بن ابیّ و بزرگان مهاجر و انصار نیز با آن حضرت موافق بودند. فرمود: «در مدینه بمانید و زنان و کودکان را در برجها و سنگرها قرار دهید، که اگر دشمن بر ما وارد شد در کوچه ها به جنگشان رویم- که ما از آنها بدان آگاهتریم- و از بلندای برجها و سنگرها تیربارانشان کنید» آنها خانه‌های مدینه را نیز از هر سو به هم راه داده و آن را به قلعه ای تبدیل کرده بودند. ولی جوانان نورسیده که در جنگ بدر نبودند و خواستار شهادت و رویارویی با دشمن بودند گف تند: «ما را به سوی دشمنانمان ببر» و حمزه و سعدبن عباده و نعمان بن مالک‌بن ثعلبه با گروهی از انصار گفتند: «یا رسول اللّه! بیم آن داریم که دشمن گمان کند ما از رویارویی با آنها هراسانیم، و این باعث جرأت و گستاخی آنها بر ما گردد. شما در روز بدر با سیصد نفر

ص: ۲۵۵

[459] (۱)- مغازی واقدی، چاپ آکسفورد، ج ۱ ص ۴۸- ۴۹. عیون الاثر، ج ۱ ص ۲۴۷. دلائل النبوة، بیهقی، ج ۲ ص ۳۷۷. امتاع الاسماع، مقریزی، ص ۷۴- ۷۵، و درالمنثور سیوطی، ج ۳ ص ۱۶۶.

همراه بودید و خدا بر آنها پیروزتان کرد و ما امروز گروه بسیاری هستیم که از خدا آرزوی چنین روزی را داشتیم و خدا آن را فرا روی ما قرار داده است .» رسول خدا (ص) که دید آنها سلاح بر تن کرده و بدینگونه پافشاری می کنند، ردّ خواسته‌شان را به مصلحت ندید . حمزه گفت: سوگند به آنکه این کتاب را بر تو نازل کرده، امروز هیچگونه غذایی نخواهم خورد تا آنکه در خارج مدینه شمشیرم را پیاپی بر آنها فرود آرم- او روز جمعه و روز شنبه را روزه بود- و بعد، مالک‌بن ثنان پدر ابوسعید خدری و نعمان‌بن مالک‌بن ثعلبه و ایاس بن عتیک نیز درباره خارج شدن برای جنگ سخن گفتند و رسول خدا (ص) که دید اینها جز آن را نمی پذیرند، نماز جمعه را با مردم اقامه کرد و اندرزشان داد و فرمود تا در جهاد بکوشند و به آنها خبر داد مادامی که صابر باشند پیروزی از آن ایشان است. مردم نیز به خاطر حرکت به سوی دشمن خشنود شدند. ولی بسیاری نیز این خروج را خوش نداشتند. رسول خدا (ص) پس از آن نماز عصر را با مردم برگزار کرد و در این حال، مردم گرد هم آمده و اهالی منطقه «عوالی»[460] نیز حاضر شده، و زنان را در دژها و سنگرها جای داده بودند . پیامبر (ص) داخل خانه خود شد و ابوبکر و عمر نیز وارد شدند و عمامه و لباسش را پوشانیدند و در همان حال، مردم در فاصله میان حجره و منبر آن حضرت صف بسته بودند. سعدبن معاذ و اسیدبن حضیر آمدند و به مردم گفتند: «شما هرچه خواستید به رسول خدا گفتید و او را ناچار از خروج کردید، در حالیکه امر و فرمان از آسمان بر او نازل می‌شود. پس کار را به او برگردانید و هرچه فرمانتان داد همان را انجام دهید و هرچه مورد علاقه و نظر اوست همان را پیروی نمائید.» در چنین حالتی بودند که رسول خدا (ص) با لباس و سلاح رزم، زره پوشیده و کمر بسته و

ص: ۲۵۶

شمشیر آویز بیرون آمد و آنها که پافشاری می کردند گفتند: «یا رسول اللّه! ما حق نداشتیم با شما مخالفت کنیم . شما هرچه نظر دارید همان را انجام دهید » که پیامبر فرمود: «من شما را به آن کار فراخواندم و شما نپ ذیرفتید. و [اکنون] برای هیچ پیامبری سزاوار نیست که چون لباس رزم پوشید، آن را فرو نهد تا آنگاه که خداوند میان او و دشمنانش داوری نماید. آنچه به شما دستور دادم فرابگیرید و آن را پیروی نمایید و به نام خدا حرکت کنید که، تا شکیبایی ورزید، پیروزی از آن شماست».

مؤلف گوید: شاید حکمت اینکه رسول خدا (ص) اصرار آنها در بیرون رفتن را پذیرفت این باشد که اگر آن را نمی‌پذیرفت، در جان آنها تأثیر بدی می گذاشت و بجای شجاعت و کارآمدی باعث ضعف و ذلت می گردید. حکمت عدم پذیرش رأی دوم آنها را هم که خود آن حضرت بیان داشت.

نمونه دیگری که رسول خدا (ص) به نظر اصحاب خود عمل کرد، داستانی است که در جنگ خندق روی داد:

ج- جنگ خندق:

واقدی و مقریزی درباره شروع جنگ خندق روایت کرده و گویند: «رسول خدا (ص) با آنها [/ صحابه] مشورت نمود.- آن حضرت در جنگها مشورت با آنها را افزون می‌کرد ...- که سلمان پیشنهاد حفر خندق را داد.»

---

[460] (۱)- عوالی: یکی از آبادیها در سه مایلی مدینه.

این دو راوی از مشاوره دیگری در پایان جنگ نیز خبر داده و گویند : «پیامبر خدا (ص) و یارانش بیش از ده شب در محاصره بودند. تا آنگاه که سختی فزون شد و آن حضرت عرضه داشت : «خداوندا من تورا به عهد و وعدت سوگند می‌دهم! خداوندا تو اگر بخواهی عبادت نمی‌گردی!» و بعد به دنبال «عیینه‌بن حصن و حارث‌بن عوف» که رؤسای قبیله غطفان بودند فرستاد که یک سوم خرمای مدینه را به آنها بدهد تا با همراهانشان بازگردند [و از یاری سپاه کفر

دست بکشند] ولی آنها خواستار نصف آن خرماها شدند و پیامبر (ص) نپذیرفت مگر همان یک سوم را . آن دو راضی شدند و همراه با ده نفر از افراد قوم خود برای امضای صلح نامه وارد گردیدند. کار به پایان خود نزدیک می شد و قلم و کاغذ آماده گردیده بود تا عثمان بن عفان صلح‌نامه را بنویسد- و عبادبن بشر غرق در سلاح بالای سر رسول خدا (ص) ایستاده بود- که «اسیدبن حضیر» وارد شد و دید که «عیینه» پاهایش را دراز کرده است . به او گفت : «ای بوزینه! پاهایت را جمع کن . آیا پای خود را در برابر رسول خدا (ص) دراز می‌کنی؟! به خدا سوگند اگر پیامبر (ص) حضور نداشت پهلوه ایت ها را با نیزه سوراخ می کردم! سپس گفت: یا رسول اللّه که درود خدا بر تو باد، اگر این کار فرمانی آسمانی است، آن را به انجام رسانید؛ و اگر جز آن است به خدا سوگند جز شمشیر به آنها ندهیم ! [و به آنها گفت:] شما از کی به طمع چنین چیزی از ما افتاده‌اید؟».

رسول خدا (ص) که چنین دید «سعدبن معاذ و سعدبن عباده» را فرا خواند و در نهان با آنها مشورت نمود. آن دو گفتند: «اگر این کار فرمانی آسمانی است، آن را به انجام رسانید؛ و اگر کاری است که بدان مأمور نیستید ولی انجامش را خوش دارید، ما شنوا و فرمانبرداریم. ولی اگر تنها یک نظر است آنها را نزد ما جز تیزی شمشیر نباشد !» و پیامبر (ص) فرمود: «من دیدم همه عرب با یک کمان شما را هدف گرفته اند لذا با خود گفتم آنها را راضی کنم و با آنها نجنگم » آن دو گفتند: «یا رسول اللّه! به خدا سوگند اینها در جاهلیت از شدت سختی کَنه و کُرک شتر می خوردند و هرگز چنین طمعی درباره ما نداشتند که چیزی از ما بستانند مگر از راه خرید کردن یا مهمان شدن ! و اکنون که خداوند شما را به ما داده و ما را به شما گرامی داشته و با شما هدایتمان فرموده، به پستی تن دهیم؟! نه هرگز جز تیزی شمشیر بدانها ندهیم!» و پیامبر (ص) فرمود: «نامه را پاره کن» سعد نامه را درید و «عیینه و حارث» برخاستند و رسول خدا (ص) با صدای رسا فرمود: «باز

گردید که بین ما و شما شمشیر است.»[461]

این، داستان مشورت و نظرخواهی رسول خدا (ص) از اصحاب خود در آن غزوه بود و از گفتگوی رسول خدا (ص) آشکار می‌شود که آن حضرت بنای بر آن داشته تا در میان قبایل محارب ایجاد اختلاف نماید. به ویژه آن که در پایان با صدای رسا فرمود: «بازگردید که بین ما و شما شمشیر است !» زیرا، این داستان منتشر می گردید و به گوش قریشیان می‌رسید و میان آنها ایجاد اختلاف می نمود. چنانکه واقدی و مقریزی پس از آن روایت کرده اند که رسول خدا (ص)

---

[461] (۱)- مغازی واقدی، ج ۲ ص ۴۷۷- ۴۸۰. امتاع الاسماع مقریزی، ص ۲۳۵- ۲۳۶.

«نعیم بن مسعود» را بدین کار فرمان داد و او در کار خود موفق شد و در بین یهود بنی قریظه و قریشیان ایجا د شک و تردید و اختلاف نمود و این روش یکی از علل شکست آنها بود.

اکنون در پرتو بیان بخشی از مشاوره های رسول خدا، آشکارا در می یابیم که هدفِ این مشورت ها آن نبوده که پیامبر رأی و نظر درست را از اصحاب خود فرابگیرد و به کار ببندد؛ بلکه هدفِ آن حضرت احیانا آن بوده که رأی و نظر صحیح خود را که از پیش می دانست، از راه مشورت به آنها بیاموزد تا بدان عمل نمایند . چنانکه مشورت آن حضرت با آنها در جنگ بدر چنین بود. زیرا، خداوند پیش از آن پیامبرش را- از اینکه به زودی با قریش وارد جنگ می‌شوند و بر آنها پیروز می گردند- آگاه کرده بود، و پس از مشاوره نیز رسول خدا آنها را از نتیجه کار باخبر ساخت و قتلگاههای قریشیان را به آنها نشان داد . پس، هدف نهائی از چنین مشاوره هایی توجه دادن مسلمانان به انجام کارهائی بود که انجامش شایسته آنهاست و پیامبر آن را از راه مشورت بدانها می آموخت، و این برخلاف روش پادشاهان و جباران است که رأی و نظر خود را بر مردم دیکته

ص: ۲۵۹

می‌کنند و مثلًا می‌گویند: «ما که پادشاهیم ... فرمودیم تا ...».

همچنین، صدر آیه مورد استناد نیز به وضوح بر آنچه که ما بیان داشتیم دلالت تام دارد. زیرا خداوند متعال می فرماید: «فَبِما رَحْمَةٍ مِنَ اللَّهِ لِنْتَ لَهُمْ وَ لَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ فَاعْفُ عَنْهُمْ وَ اسْتَغْفِرْ لَهُمْ وَ شاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ ...»[۴۶۲]: «به رحمت الهی با آنها نرمخ و شدی. و اگر خشن و سنگدل بودی از گرد تو پراکنده می شدند. پس، آنها را ببخش و برایشان آمرزش بخواه و در کارها با آنان مشورت کن ...» و مشاورة در اینجا از مصادیق «لینت و نرمی و رحمت» خداوندی است که در صدر آیه آمده است.

بنابراین، هدف مشاوره گاهی «ملایمت و نرمی» نشان دادن است؛ مانند مثال پیشین . و گاهی تربیت جانهای مسلمانان است؛ مانند مشاوره در «غزوه احد». زیرا، رسول خدا (ص)- آنگاه که نظرشان را پذیرفت و لباس رزم پوشید تا به احد برود و آنها از اصرار و فشار بر پیامبر برای خروج پشیمان شدند و گفتند: «یا رسول اللّه! ما حق نداشتیم با شما مخالفت نمائیم، هر چه نظر شماست همان را انجام دهید »- به آنها فرمود: «من شما را به آن کار فراخواندم و شما نپذیرفتید، و [اکنون] شایسته هیچ پیامبری نیست که چون لباس رزم پوشید آن را فرو نهد تا آنگاه که خداوند میان او و دشمنانش داوری نماید».

از گفتگوهای انجام شده میان رسول خدا و اصحاب او در این واقعه آشکار می شود که، اگر پیامبر تمایل شدید آنها را برای خروج بی‌پاسخ می‌گذاشت، این کار اثر بسیار بدی بر جانشان داشت و باعث ضعف نفس و دودلی و واپس گرائی آنها در جنگ می شد. بدین خاطر، با آنکه نظر آنها را صائب نمی‌دید، آن را پذیرفت. و در «جنگ خندق» هم که اصل مشاوره نقشه و تمهیدی برای به دام

ص: ۲۶۰

[۴۶۲] (۱)- آل عمران/ ۱۵۹.

انداختن مشرکان بود که طرح و نقشه آن حضرت بسیار موفق از آب درآمد.

دوم- نقد و بررسی استدلال به بیعت

در گذشته دانستیم که: بیعت تنها با رضایت و اختیار منعقد می‌شود نه با شمشیر و اجبار.

و دانستیم که: بیعت برای معصیت، بیعت برای نافرمانی خدا، و بیعت با کسی که خدا را نافرمانی کند، صحیح نیست.

و دانستیم که: اولین بیعتی که پس از رسول خدا گرفته شد، بیعت برای خلافتِ ابوبکر بود که صحت بیعت با خلیفه عمر متوقف بر صحت آن است. زیرا، بیعت با او به دستور خلیفه ابوبکر بود. و نیز، صحت بیعت با خلیفه عثمان متوقف بر صحت بیعت با خلیفه عمر بود. زیرا، آن بیعت با دستور خلیفه عمر ستانده شد: آنگاه که فرمان داد اعضای شورای شش نفره باید با کسی بیعت کنند که «عبد الرحمن بن عوف» با او بیعت می‌کند و هر که مخالفت نمود او را بکشند.

و دانستیم که: چگونه با ستیز و چیرگی در «سقیفه بنی ساعده» برای ابوبکر بیعت گرفته شد و سپس با مساعدت قبیله اسلم در کوچه های مدینه ادامه یافت و چگونه آتش به خانه فاطمه (ع) دخت رسول خدا (ص) برده شد. زیرا بیعت ناپذیران در آن متحصن شده بودند، و بنی هاشم تا آنگاه که دخت رسول خدا حیات داشت، بیعت نکردند. و جنیان سعد بن عباده را به خاطر آنکه بیعت نکرد با دو تیر از پای در آوردند!

این وضع و حالِ بیعت گرفتن در مدینه بود. اما در خارج مدینه، حال و روز کسانی که از بیعت با ابوبکر سرباز زدند و از دادن زکات به مأموران خلیفه خودداری نمودند، کشته شدن مردان و اسیری زنان و غارت اموال بود.

ص: ۲۶۱

چنانکه «مالک بن نویره»[۴۶۳] کارگزار رسول خدا و خاندان او از قبیله تمیم بدان مبتلا گردیدند: آنگاه که سپاه «خالد بن ولید» شبانه بر آنها یورش بردند و چون سلاح برداشتند، سپاه خالد گفتند: ما مسلمانیم. یاران مالک نیز گفتند: ما هم مسلمانیم. سپاه خالد به آنها گفتند: اگر راست می‌گوئید سلاح را زمین بگذارید. آنها سلاح را نهادند و با سپاه خالد نماز گزاردند.[۴۶۴] ولی پس از نماز آنها را گرفتند و نزد خالد بن ولید بردند و او دستور داد مالک را گردن بزنند که مالک به همسرش نگاه کرد و به خالد گفت: «این زن مرا کشت!»- و آن زن بسیار زیبا بود- خالد گفت: «بلکه خداوند به خاطر برگشتن از اسلامت تو را کشت.» و مالک گفت: «من بر دین اسلامم!» و خالد پس از کشتن او دستور داد سرش را پایه دیگ کردند و در همان شب، در حالی که هنوز جنازه مالک دفن نشده بود، با همسرش همبستر شد![۴۶۵]

همچنین بود حال قبایل کَنده که چون «زیاد بن لبید بیاضی» کارگزار ابوبکر شتر یکی از جوانا ن ایشان را گرفت و آن جوان درخواست کرد شتر دیگری به جای آن بگیرد و وی نپذیرفت- چون نشان صدقه و مالیات بر آن زده بود- و آن

---

[۴۶۳] (۱)- شرح حال او در اصابه، ج ۳ ص ۳۳۶ شماره ۷۶۹۸ آمده است.

[۴۶۴] (۲)- تارخ طبری، چاپ اروپا، ج ۱ ص ۱۹۲۷- ۱۹۲۸ و تاریخ یعقوبی، چاپ بیروت، ج ۲ ص ۱۳۱.

[۴۶۵] (۳)- تاریخ ابو الفداء ص ۱۵۸. و فیات الاعیان، شرح حال وثیمه و نیز، فوات الوفیات. بقیه مصادر همراه با مشروح این داستان در کتاب « عبداللّه بن سبا» ج اول آمده است.

جوان به نزد مردی از بزرگان کنده به نام «حارثة بن سراقه» رفت و به او گفت : عمو زاده! زیاد بن لبید ناقه ای از من گرفته و آن را نشان کرده و صدقه نموده است و من آن را خیلی دوست دارم، اگر ممکن است با او صحبت کن شاید آن را رها نماید و شتر دیگری از من بگیرد. حارثه نزد زیاد رفت و به او گفت: «اگر ناقه این جوان را به او بازگردانی و ناقه دیگری به جای او بگیری، احسان

کرده‌ای.» زیاد گفت: «نشان صدقه بر آن زده شده است .» گفتگوی آن دو بالا گرفت و حارثه به سوی شتران صدقه رفت و آن شتر را بیرون کشید و به آن جوان گفت : «ناقه‌ات را بگیر و اگر کسی مزاحمت شد بزودی دماغش را با شمشیر به خاک می‌مالم» و گفت:

«ما رسول خدا را تا زنده بود اطاعت کردیم، و اکنون نیز اگر مردی از اهل بیت او جانشین گردد، اطاعتش می کنیم. ولی پسر ابی قحافه [/ ابوبکر]، به خدا سوگند طاعت او بیعتی بر گردن ما ندارد.» و بعد اشعاری سرود که از جمله آنهاست:

«اطعنا رسول اللّه اذکان بیننا فیا عجبا ممن یطیع ابابکر»

«رسول خدا را تا در میانمان بود فرمان بردیم.

و چه شگفت‌آور است کسی که ابوبکر را فرمان می‌برد».

و «حارث بن‌معاویه» از بزرگان کنده به زیاد گفت: «تو ما را به پیروی از کسی فرا می خوانی که عهد و پیمان و سابقه‌ای با ما و با شما ندارد».

و زیاد به او گفت : «راست گفتی ولی ما خود او را برای این کار برگزیدیم ». و حارث به او گفت : «بگو بدانم چرا اهل‌بیتش را از آن دور ساختید؟ آنها که سزاوارترین مردم بدان بودند. زیرا خداوند عز و جل می‌فرماید: «وَ أُولُوا الْأَرْحامِ بَعْضُهُمْ أَوْلی بِبَعْضٍ فِی کِتابِ اللَّهِ»[۴۶۶]: «و خویشاوندان، برخی‌شان، در کتاب خدا، سزاوارتر از برخی دیگرند».

و زیاد به او گفت: «مهاجران و انصار صلاح خود را بهتر از تو می‌دانند».

و حارث گفت: «نه به خدا، آن را جز به حسادت از اهلش منحرف نساختید . دل و جان من نمی پذیرد که رسول خدا از دنیا برود و فرد شاخصی را برای

[۴۶۶] (۱)- احزاب/ ۶.

پیروی امت از او تعیین نفرماید! ای مرد از نزد ما برو که تو، به ناپسند و ناپذیرفتنی فرا می‌خوانی». و سپس چنین سرود:

»کان الرسول هو المطاع فقد مضی صلّی علیه اللّه لم یستخلف«

«تنها رسول خدا مطاع بود که از دنیا رفت.

درود خدا بر او باد که جانشینی برای خود تعیین نفرمود»

زیاد شتران صدقه را پیش از خود به مدینه فرستاد و سپس خود رهسپار مدینه شد و ابوبکر را از موضوع باخبر ساخت و او وی را با چهار هزار مرد جنگی تجهیز نمود . زیاد به قصد «حضرموت» به راه افتاد و در مسیر خود قبایل کنده را غافلگیر می‌کرد و می‌کشت و اسیر می‌نمود. مانند «تیره بنی‌هند» که بر آنها یورش برد و بسیاری از آنان را کشت و زنان و کودکانشان را به اسارت گرفت. و «تیره بنی‌عاقل» که ناگهان بر آنها بتاخت و ایشان را محاصره کرد. زنان قبیله صیحه زدند و مردان آن اندکی جنگیدند و بعد گریختند و زیاد زنان و اموالشان را در اختیار گرفت.

و نیز، در سیاهی شب بر سر «تیره بنی‌حیّ» فرود آمد و دویست تن از مردانش را بکشت و پنجاه نفر را اسیر کرد و بقیه گریختند و او زنان و فرزندان را جمع‌آوری نمود.

سپس «اشعث بن‌قیس» با او جنگید و در شهر «تیم» محاصره‌اش نمود و زنان و کودکان و اموال را از او گرفت و به صاحبانش بازگردانید. و بعد، خلیفه ابوبکر به اشعث نامه ای نوشت و از او دلجوئی نمود و اشعث به نامه رسان گفت : «رئیس تو ابوبکر، مرا به خاطر مخالفت با او، کافر می‌داند، ولی رفیق خود را که خویشاوندان و عموزاده های مرا کشته، کافر نمی داند». و فرستاده ابوبکر به او گفت : «آری اشعث! او تو را کافر می داند زیرا خداوند متعال تو را به خاطر مخالفت با جماعت مسلمانان کافر شمرده است » که ناگهان پسرکی از عموزاده های اشعث با شمشیر ضربتی بر او زد و وی را بکشت. و اشعث کار او را

ص: ۲۶۴

نیکو شمرد. ولی بیشتر یاران اشعث از این کار خشمگین شدند و او را رها کردند تا آنکه تنها حدود دو هزار نفر برای او باقی ماند. زیاد نیز برای ابوبکر نامه فرستا د و او را از کشته شدن فرستاده و محاصره بودن خود باخبر ساخت . ابوبکر برای چاره کار از مسلمانان نظرخواهی نمود و «ابوایوب انصاری» به او گفت:

«این قوم تعدادشان بسیار است و چون تصمیم به جمع نیرو بگیرند، گروه کثیری را گرد می آورند. اگر در این سال سپاه را از سر آنان بازگردانی، امیدوارم خود آنها در سالهای بعد زکات را به میل خود به سوی تو بفرستند ».

و ابوبکر گفت : «به خدا سوگند اگر پای بند شتری را هم که پیامبر بر آنها واجب کرده، از من بازدارند، پیوسته با آنها می‌جنگم تا به حق بازگردند سپس به «عکرمه‌بن ابی‌جهل» نوشت که با کسانی از اهل مکه که دعوتش را می پذیرند به

سوی یمن برود و در بین راه که به قبایل عرب می رسد آنها را به یاری برانگیزد. او نیز همراه با دو هزار سوار قریشی و موالی و هم پیمانان آنها حرکت کرد و سپس به سوی «مأرب» رفت. خبر او به گوش اهل «دبا» رسید و آنها خشمگین شدند و گفتند: «او را از جنگ با عموزادگان کندی خود باز می داریم». و بعد کارگزار ابوبکر را اخراج کردند و ابوبکر به عکرمه نوشت به سوی آنها برود و درباره ایشان کوتاهی ننماید و چون از کارشان آسوده شد، آنان را اسیرانه نزد او بفرستد. عکرمه به سوی آنها رفت و با ایشان جنگید و محاصره شان نمود. آنان درخواست صلح کردند و اینکه زکات بپردازند. عکرمه نپذیرفت مگر آنکه تسلیم حکم او گردند. آنان پذیرفتند و عکرمه وارد قلعه ایشان گردید و اشراف و بزرگانشان را به تدریج کشت و زنان و فرزندانشان را اسیر کرد و اموالشان را گرفت و بازماندهها را نزد ابوبکر فرستاد.

ابوبکر نیز خواست تا مردان را کشته و زنان و فرزندان را تقسیم نماید که عمر به او گفت:

ص: ۲۶۵

«ای خلیفه رسول خدا! این قوم بر دین اسلامند و با همه وجود سوگند می خورند که از دین اسلام برنگشتهاند» و ابوبکر آنها را زندان کرد تا آنگاه که مرد و عمر در عصر خود آنها را رها نمود.

عکرمه پس از آن به سوی زیاد رفت و خبر آن به اشعث رسید و او به قلعه «نجیر» پناه برد و زنان خود و زنان قومش را در آن گرد آورد. داستان وی به گوش قبایل کنده، یعنی کسانی که اشعث را به هنگام کشته شدن فرستاده ابوبکر رها کرده بودند رسید و آنها رها کردن عموزاده خویش را ننگ و عار خود دانستند و به جنگ زیاد شتافتند. زیاد از این واقعه به وحشت افتاد و عکرمه به او گفت: «نظر من آن است که تو اینها را در محاصره داشته باشی تا من بروم و با آنها روبرو گردم». زیاد گفت: «نظر تو نیکوست، ولی اگر خدا بر آنها پیروزیت داد تا همه را نابود نکرده ای شمشیر را از آنان بر مدار» و عکرمه گفت: «تا بتوانم در اینباره کوتاهی نمیکنم».

عکرمه رفت تا به آن قوم رسید و با هم درگیر شدند و جنگ میان آنها به توازن رسید و اشعث که چیزی از حرکت قبایل کنده نمی دانست و محاصره شان دراز مدت شده و گرسنگی و تشنگی به سختی بر آنها فشار آورده بود، از زیاد برای خود و اهل بیت و ده نفر از بزرگان اصحابش امان نامه خواست و آنچه خواسته بود مکتوب شد و زیاد آن نوشته را نزد عکرمه فرستاد و عکرمه قبایل کنده را از آن باخبر ساخت و نوشته را به آنها ارائه کرد. آنها نیز جنگ را رها کرده و بازگشتند. زیاد داخل قلعه شد و شروع به کشتن تدریجی جنگجویان کرد تا آنگاه که نامه ابوبکر به او رسید که تسلیمشدگان را به مدینه بفرستد و او بازماندگان را در غل و زنجیر کرد و به مدینه فرستاد[۴۶۷].

ص: ۲۶۶

باری، سرانجام بیعت ابوبکر بدین گونه بود. بیعتی که خلیفه عمر آن را لغزشی شتابزده توصیف کرد و خلافت خلفای سهگانه: «ابوبکر و عمر و عثمان» بر آن استوار بود و اکنون بدان استدلال میکنند.

---

[۴۶۷] (۱)- ما این داستان را فشرده کرده و از روایت بلاداری در فتوح البلدان در ذکر « ردّه بنی ولیعه» و« اشعث بنقیس» ص ۱۲۲- ۱۲۳، و مجمع البلدان یاقوت حموی مادّه« حضرموت» و فتوح ابناعثم، ج ۱ ص ۵۷- ۸۵، بیان داشتیم. تمام این خبر را در کتاب عبداللّهبن سبا ج ۲ بیابید.

سوم- نقد و بررسی استدلال به عمل صحابه

استدلال به «عمل صحابه» هنگامی صحیح و تمام است که سیره آنها در ردیف کتاب و سنت بوده و یکی از مصادر و مدارک شریعت اسلامی باشد و درباره آنها همانی نازل شده باشد که درباره رسول خدا نازل گردیده است . مانند این دو آیه شریفه که می‌فرماید:

«لَقَدْ کانَ لَکُمْ فِی رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ»[468]

«همانا رسول خدا برای شما اسوه و الگویی نیکوست».

«ما آتاکُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ ما نَهاکُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا»[469]

«آنچه را که رسول خدا برای شما آورده بگیرید و از آنچه نهی‌تان کرده بازایستید»

و بدون آن، عمل صحابه حجّتی را بر ما اثبات نمی کند. اضافه بر آن، نمی دانیم به کدام یک از صحابه اقتدا نماییم؟ زیرا قول و فعل برخی از صحابه با برخی دیگر مخالف است.

و بدین خاطر است که علما و دانشمندان در چگونگی تشکیل خلافت اختلاف نظر دارند که آیا خلافت با بیعت یک نفر تشکیل می‌شود؛ چنانکه

ص: ۲۶۷

عباس عموی پیامبر به علی (ع) گفت: «دستت را دراز کن تا با تو بیعت کنم که مردم با تو بیعت نمایند »؟ و یا به قول خلیفه عمر: «بیعت با ابوبکر لغزشی شتابزده بو د»؟ یا آنکه باید به معاویه اقتدا نماییم، که به روی خلیفه شرعی امام علی (ع) شمشیر کشید؟!

ما بیش از این نیازی به نقد و بررسی و مناقشه نمی بینیم. امّا استدلال برخی به قول امام علی (ع) در نهج‌البلاغه چنان است که می‌آید:

نقد و بررسی استدلال به سخن امام علی (ع) در نهج‌البلاغه:

برخی بنابر دیدگاهی که درباره شوری و بیعت و اقتدا به عمل صحابه دارند، به سخنی که سید شریف رضی از امام علی (ع) در نهج‌البلاغه آورده استدلال کرده‌اند که آن حضرت فرموده است:

«همان مردمی با من بیعت کردند که با ابوبکر و عثمان بیعت کردند. بر همان قراری که با آنها بیعت نمودند. پس، شاهد را حق گزینش و غایب را حق نکوهش نباشد . چه جز این نیست که شوری از آنِ مهاجران و انصار است . و اگر آنها بر

---

[468] (۱)- احزاب/ ۲۱.

[469] (۲)- حشر/ ۷.

یک نفر اجماع و اتفاق کردند و او را امام نامیدند، این مورد رضا و پسند است . و اگر کسی با عیبجویی یا بدعتی از جرگه آنها برون می‌شد، او را بدانچه از آن خارج شده بود باز می گرداندند. و اگر سر باز می زد با او به خاطر پیروی از غیر راه مؤمنان پیکار می‌کردند و خداوند او را بدانچه خود برگزیده ...»[470]

می‌گویند: «امام (ع) در این نامه با استناد به بیعت و شوری و اجماع مهاجران و انصار ، بر معاویه احتجاج می کند. بنابراین، امام (ع) تشکیل امامت را به وسله آنچه که یادآور شده صحیح می‌داند»

پاسخ آن است که، سیّد رضی گاهی یک بخش از نامه یا خطبه امام (ع) را که

در اعلی درجه بلاغت می دیده گزینش نموده و بقیه آن را رها کرده؛ روشی که درباره این نامه نیز معمول داشته است . تمام این نامه را «نصربن مزاحم» در کتاب «صفین» خود آورده و نصّ آن چنین است:

«بسم اللّه الرحمان الرحیم

امّا بعد، بیعت با من در مدینه، تو را نیز، که در شام هستی، بدان ملتزم می کند. زیرا، همان مردمی با من بیعت کردند که با ابوبکر و عمر و عثمان بیعت کردند . بر همان قراری که با آنها بیعت نمودند . پس، شاهد را حق گزینش و غایب را حق نکوهش نباشد. چه، جز این نیست که شوری از آنِ مهاجران و انصار است. و اگر آنها بر یک نفر اجماع و اتفاق کردند و او را امام نامیدند، این مورد پسند خداست . و اگر کسی با عیبجویی یا رویگردانی از جرگه آنها خارج می شد، او را بدانچه از آن خارج شده بود باز می گرداندند. و اگر سر باز می زد، با او به خاطر پیروی از غیر راه مؤمنان پیکار می‌کردند. و خداوند او را بدانچه خود برگزیده بو د پیوند می‌داد و ملازم جهنمش می گرداند که بدجایگاهی است. همانا طلحه و زبیر با من بیعت نمودند و سپس بیعت مرا نقض کردند که نقضشان همانند ردّشان بود و من بر اساس آن با ایشان پیکار کردم تا حق ظاهر و امر خدا باهر گردید در حالی که آنها ناخشنود بودند . پس، تو نیز بدانچه مسلمانان وارد آن شده‌اند، وارد شو، که محبوبترین امور نزد من درباره تو عافیت و رستگاری است، مگر آنکه خود را در معرض بلا قرار دهی، که اگر چنین کنی با تو پیکار می‌کنم و از خدا بر تو مدد می‌جویم. تو درباره قاتلان عثمان سخن بدرازا گفتی. پس، [اگر راست می گوئی، ابتدا] بدانچه مسلمانان وارد آن شده اند وارد شو، سپس شکایت آنها را نزد من بیاور تا تو و ایشان را به حکم کتاب‌اللّه وا دارم. امّا آنچه تو به دنبال آنی، فریب کودک از خوردن شیر است! و به جان خودم سوگند که اگر با دیده عقلت، و نه هوای نفست، نظر کنی، مرا بری‌ترین فرد قریش از خون عثمان می‌بینی. و

[470] (۱)- نهج‌البلاغه و شروح آن، نامه ششم از نامه‌های امیرالمؤمنینع.

بدان که تو از «طُلَقاء»[471] و آزاد شدگان هستی، از کسانی که خلافت برای آنها روا نیست و شوری شامل حالشان نگردد. اینک «جریربن عبداللّه» را که از جمله مؤمنان و مهاجران است به سوی تو و اطرافیان تو فرستادم . پس بیعت نما، که نیروئی جز نیروی خدا نباشد[472]».

از این نامه آشکار می شود که امام علی (ع) به چیزی احتجاج می‌کند که معاویه و همتایان او بدان ملتزم بوده اند و به او می‌گوید: «بیعت با من در مدینه تو را هم، که در شام بودی، بدان ملتزم می سازد. چنانکه پیش از آن نیز، که در شام بودی، به بیعت عثمان ملتزم شدی . همچنین بیعت با من دیگر همتایان تو در خار ج مدینه را نیز بدان ملتزم می سازد، چنانکه بیعت با عمر در مدینه آنها را، که در دیگر اماکن بودند، بدان ملتزم ساخت».

امام (ع) بدینگونه او را- به همان چیزی که او و دیگر همتایانش از مکتب خلفا در آن دوره بدان ملتزم بودند- ملتزم می‌سازد. و این در نزد عقلا امری پذ یرفته است و آنها با مخالف، به چیزی که خود رابدان ملتزم می داند، احتجاج می‌کنند. این اولًا.

ثانیا اینکه فرمود: «و اگر آنها [/ مهاجران و انصار] بر یک نفر اجماع و اتفاق کردند و او را امام نامیدند، این مورد رضا و پسند خداست» این جمله در برخی نسخه‌ها چنین آمده است: «این مورد رضا و پسند است»[473] یعنی مورد رضا و پسند آنهاست. چون به اختیار و انتخاب آنها بوده و با اجبار و در سایه شمشیر نبوده

ص: ۲۷۰

است. و بر فرض اینکه امام فرموده باشد : «این مورد رضا و پسند خداست » می‌گوئیم: آری، آنچه که همه مهاجران و انصار بر آن اجماع و اتفاق کرده باشند، که امام علی (ع) و دو سبط رسول خدا (ص) حسن و حسین (ع) نیز از جمله آنهایند، این اجماع و اتفاق مورد رضای خداست.

و سرانجام، نمی‌دانم چگونه به این سخن امام در نهج البلاغه استشهاد کرده و دیگر سخنان امام (ع) را که شریف رضی در همین نهج البلاغه روایت کرده، به فراموشی سپرده اند. مانند این سخن که در «باب حِکَم» آورده و گوید : هنگامی که اخبار سقیفه را پس از وفات رسول خدا (ص) به امیرالمؤمنین (ع) رسانیدند فرمود:

«انصار چه گفتند؟».

پاسخ دادند: «گفتند: امیری از ما باشد و امیری از شما».

---

[471] (۱)- طُلَقاء: جمع طلیق یعنی: اسیر رها شده به حال خود، و مراد از آن کسانی هستند که رسول خداص در فتح مکه آنها را به حال خود رها کرد و اسیرشان ننمود.

[472] (۲)- صفین نصربن مزاحم، چاپ قاهره ۱۳۸۲ ه، ص ۲۹.

[473] (۳)- مراجعه کنید: نهج‌البلاغه چاپ الاستقامه مصر که لفظ جلاله « اللّه» را در میان دو قوس () قرار داده، ا شاره به اینکه لفظ جلاله در نسخه ها نبوده است.

فرمود: «چرا با آنها احتجاج نکردید که رسول خدا (ص) وصیت فرموده که به نیکانشان احسان شود و از بدانشان گذشت گردد؟»

گفتند: «در این سخن چه حجتی بر آنان است؟»

فرمود: «اگر امیری از آنِ ایشان بود که درباره‌شان وصیت نمی‌شد!»

سپس فرمود: «قریش چه گفتند؟» پاسخ دادند: «احتجاج کردند که آنها شجره رسول خدایند»

فرمود: «به شجره رسول خدا استناد کردند و ثمره آن را ضایع نمودند!»

و نیز سخن آن حضرت که می‌فرماید:

«واعجبا! أتکون الخلافة بالصحابة و لا تکون بالصحابة و القرابة؟!»

«شگفتا! آیا خلافت با مصاحبت و همدمی، شدنی است و با مصاحبت و

ص: ۲۷۱

خویشاوندی ناشدنی؟!»[۴۷۴]. و شریف رضی گوید: آن حضرت را شعری بدین معناست که:

»فان کنت بالشوری ملکت امورهم فکیف بهذا و المشیرون غیّب«

»و ان کنت بالقربی حججت خصیمهم فغیرک اولی بالنبی و اقرب«

یعنی: «اگر از راه شوری امورشان را بدست گرفته‌ای،

این چه شورائی است که مشاوران آن حضور نداشتند.

و اگر از راه قرابت بر مخالف استدلال کرده‌ای،

که غیر تو به پیامبر سزاوارتر و مقربتر است».

---

[۴۷۴] (۱)- نهج‌البلاغه، حکمت شماره ۱۸۵.

و جامع‌ترین بیان آن حضرت در این باره، بیانی است که در خطبه «شقشقیه» آمده و فرموده:

«اما واللّه لقد تقمّصها ابن ابی قحافة و انّه لیعلم انّ محلّی منها محلّ القطب من الرحی، ینحدر عنّی السّیل و لایرقی الیَّ الطیر، فسدلت دونها ثوبا، وطویت عنها کشحا، و طفقت أرتئی بین ان اصولَ بیدٍ جزّاء، او اصبر علی طخیةٍ عمیاء ...»

«آگاه باشید! به خدا سوگند پسر ابوقحافه [/ ابوبکر] خلافت را جامه خویش کرد، در حالی که می دانست جایگاه من در آن، جایگاه محور در سنگ آسیاست که سیل معارف از من فرود آید و هیچ پرنده ای بر بلندایم نیاید. پس، جامه‌اش را رها و کنارش را جدا ساختم و با خود اندیشیدم که آیا با دست خالی یورش برم، یا بر ظلمتی کور شکیبائی ورزم، ظلمتی که میانسالان را فرتوت و

ص: ۲۷۲

خردسالان را پیر می کند و مؤمنی در آن رنج می کشد تا خدایش را ملاقات نماید . و دیدم شکیبائی بر آن خردمندانه تر است. پس، شکیبائی ورزیدم، حالی که در چشم خار و در گلو استخوان بود و میراثم را به یغما رفته می‌دیدم. تا آنگاه که اوّلی [/ ابوبکر] به راه خود رفت و آن را به آغوش فلانِ پس از خود افکند» امام (ع) سپس به قول اعشی تمثل جست و فرمود:

»شتان ما یومی علی کورها و یوم حیّان اخی جابر«

«امروزِ من که بر پالان شتر سوارم

با روزگار حیّان برادر جابر، چقدر فاصله دارد!»

و چه شگفت‌آور است!! آنکه در حیاتش خواستار اقاله و فسخ بیعت می شد[۴۷۵]، برای پس از مرگش آن را به نام دیگری منعقد نمود- و چه حساب شده و به نوبت آن را دوشیدند !- و آن را در حوزه ای درشت و ناهموار قرار داد، کسی که برخوردش دردافزا، همنشینی اش توان‌فرسا و اشتباه و اعتذارش بی انتها بود. و همدمی با او، سواری بر شتر چموشی را می‌مانست که اگر زمامش را بکشی، بینی اش پاره گردد، و اگر رهایش کنی به هلاکش انجامد.

و به خدا سوگند، مردم [در زمان او] به اشتباه و وارونگی، و تلوّن و بیراهگی مبتلا گردیدند، و من در طول این مدت و رنج این محنت شکیبائی ورزیدم، تا آنگاه که او- نیز- به راه خود رفت و آن [/ خلافت] را در جماعتی نهاد که مرا یکی از آنها انگاشت!

و پناه بر خدا از آن شوری ! چه وقت در مقام مقایسه من با اوّلی شان تردید به وجود آمد که قرین و همسنگ چنین اشباهی شدم؟! با این حال، من با فرودشان

---

[۴۷۵] (۱)- روایت کرده‌اند که ابوبکر پس از بیعت می‌گفت:« اقیلونی فلست بخیرکم»:« بیعت مرا فسخ کنید که من بهترین شما نیستم»

ص: ۲۷۳

فرود و با پروازشان پرواز کردم . تا آنکه یکی از آنها [/ سعد وقاص[۴۷۶]] به خاطر حقد و کینه اش از حق منحرف شد و دیگری جانب دامادی نگاه داشت و ناگفتنی‌های پست دیگری که انجام شد تا اینکه سومی‌شان [/ عثمان] در حالتی

ص: ۲۷۴

که شکم و پهلوهایش را از مبدأ تا مخرج انباشته بود، به خلافت برخاست و خویشاوندانش نیز با او بپاخاستند و مال اللّه را همانند شترانی که سبزه بهاری می بلعند، با ولع بلعیدند . تا آنگاه که رشته اش از هم گسست و کردارش او را در هم شکست و پرخوریش واژگونش نمود.

و هیچ چیز به هراس و شگفتم نیاورد، مگر آنکه دیدم مردم انبوه انبوه، بسان موی گردن کفتار، از هر سوی به سمت من آمدند. تا آنجا که «حسن و حسین » لگدمال شدند و دو سوی بدنم سائیده گردید- یا ردایم پاره شد- و همانند گوسفندان آرمیده پیرامونم حلقه زدند.

و چون به انجام این امر همت گماشتم، گروهی پیمان شکستند و دسته‌ای خروج کردند و جمعی دیگر ستم پیشه ساختند. چنانکه گوئی سخن خدا را نشنیده اند که می فرماید: «تِلْکَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُها لِلَّذِینَ لا یُرِیدُونَ عُلُوًّا فِی الْأَرْضِ وَ لا فَساداً وَ الْعاقِبَةُ لِلْمُتَّقِینَ » «این سرای آخرت را برای کسانی قرار می دهیم که اراده برتری جوئی و فساد در زمین را

---

[۴۷۶] (۱)- دانشمند مصری شیخ محمد عبده در شرح این خطبه گوید :« سعد از عموزادگان عبدالرحمان بن عوف و هر دو از بنی زهره بودند. سعد در جان خود به خاطر دائی هایش از علی- کَرَم اللّه وجهه- دلگیر بود. زیرا مادرش حمنه دخت سفیان بن امیه‌بن عبدالشمس بود و کشته شدن بزرگان آنها به دست علی مشهور است. و عبدالرحمان نیز داماد عثمان بود . زیرا همسرش امّکلثوم دخت عقبه‌بن معیط خواهر مادری عثمان بود. طلحه نیز به خاطر پیوندهائی که با عثمان داشت متمایل به او بود و دلیلش همان بس که از علی رویگردان بود . زیرا او تیمی بود و میان بنی هاشم و بنی تیم به خاطر خلافت ابی بکر ناخشنودی‌هائی وجود داشت. آنها پس از وفات عمربن خطاب گرد هم آمدند و مشاوره کردند و اختلاف نمودند و طلحه به عثمان پیوست و زبیر به علی و سعد به عبدالرحمان. و چون عمر دستور داده بود که مدت شوری نباید از سه روز بیشتر شود و روز چهارم نیامده باید امیر داشته باشند . و گفته بود: اگر اخلاف شد با گروهی باشید که عبدالرحمان در آن است، عبدالرحمان به علی گفت: عهد و پیمان الهی را بر عهده بگیر که به کتاب خدا و سنت رسول و سیره دو خلیفه بعد از او عمل نمائی! و علی گفت:« امیدوارم به مقدار دانش و توانم عمل نمایم ». سپس عثمان را فرا خواند و همانند آن را به او گفت و وی پاسخ مثبت داد. عبدالرحمان سرش را به سوی سقف مسجد بلند کرد و گفت :« خدایا بشنو و گواه باش . خدایا من آنچه را که بر عهده داشتم به عهده عثمان گذاشتم» و دست به دست عثمان داد و گفت :« السلام علیک یا امیرالمؤمنین » و با او بیعت کرد. گویند: امام علیع در حال خشم بیرون آمد و مقدادبن اسود به عبدالرحمان گفت: به خدا سوگند علی را واگذاشتی در حالی که او از کسانی است که « به حق داوری می‌کنند و به عدالت حکم می رانند» او گفت: مقداد! من نهایت کوشش را برای مسلمانان به کار بردم. و مقداد گفت: به خدا سوگند من از قریش در شگفتم که مردی را واگذاشتند که هیچ‌کس در علم و داوری به حق همتای او نباشد. و عبدالرحمان گفت: مقداد! من از فتنه بر تو بیمناکم، پس، از خدا بترس ! سپس روایت شده، حوادث ناروای دوران عثمان که پدید آمد و خویشاوندانش در شهرها آن کردند که نباید و بزرگان صحابه بر او خشم گرفتند، به عبدالرحمن گفته شد :« این دست آورد توست » و او گفت:« من چنین گمانی درباره او نداشتم ! ولی اکنون خدا را بر خود گواه می گیرم که هرگز با او سخن نگویم ». پس از آن عبدالرحمان در حال کناره گیری از عثمان وفات کرد. حتی گفته شده: عثمان در بیماری به عیادتش آمد و او صورتش را به سوی دیوار کرد و با وی سخن نگفت. و خدا داناتر است.

ندارند، و فرجام نیک از آنِ پرهیزکاران است .»[477] چرا، به خدا سوگند آن را شنیده و به خاطر سپرده اند. ولی دنیا در چشمانشان زینت یافت و زیورش ایشان را فریفته ساخت.

آگاه باشید! سوگند به آنکه دانه را شکافت و آدمی را جان بتافت، اگر آن جماعت حا ضر نمی‌شدند و به‌خاطر حضور و یاری آنها، حجّت بر من تمام نمی‌شد، و اینکه خداوند بر عهده علما نهاده تا سیری ستمکار و گرسنگی ستم دیده را تأیید ننماید، بی‌گمان زمام آن را به گردنش می افکندم و انجامش را به جام آغازش سیراب می کردم. و شما خوب دریافته‌اید که این دنیای شما نزد من از آب بینی بز ماده‌ای هم بیمقدارتر است.»[478]

ص: ۲۷۵

گویند: «سخن امام (ع) که به اینجا رسید، مردی [که] از نواحی سرسبز عراق [آمده بود] به‌پاخاست و نوشته‌ای به دست آن حضرت داد و امام به مطالعه آن پرداخت. ابن عباس به او گفت: «یا امیرالمؤمنین! کاش سخنت را از آنجا که بریدی، ادامه دهی!» فرمود: «هیهات ابن عباس! این «شقشقه» ای بود که بیرون جست و فرو نشست»

و ابن عباس گوید: «به خدا سوگند هرگز بر هیچ سخنی به اندازه این سخن افسوس نخوردم، چرا که امیرالمؤمنین (ع) بدانجا که مرادش بود نرسید!». مؤلف گوید: پیروان مکتب خلفا همه این سخنان را فراموش کرده یا نادیده گرفتند و تنها به سخنی که معاویه و همتایانش بدان ملتزم بوده‌اند و امام علی (ع) با آن بر آنها احتجاج کرده، تمسک جسته‌اند!

چهارم- نقد و بررسی این استدلال که «خلافت با قهر و غلبه برپا می‌گردد»

هرکس تاریخ اسلام را مرور کند، در می یابد که «تشکیل حکومت و خلافت» تا دوران خلفای عثمانی ترکیه، بر اساس «زور» بوده است، و تشکیل بدون زور آن، همانند حکومت امام علی (ع)، بسیار نادر است. و این در جای خود صحیح و روشن است و در آن بحثی نیست. اما اینکه گفته اند: «هرکس با زور بر مسلمانان چیره شد و خلیفه گردید و امیرالمؤمنین نامیده شد، برای کسی که ایمان به خدا و روز قیامت دارد، جایز نیست که به خواب رود و او را «امام» نداند، نیکوکار باشد یا بدکار».

نمی‌دانم این بزرگان از چه سخن می گویند: از شریعت و قانون الهی برای تشکیل حکومت در جامعه اسلامی، یا از شریعت و قانون بیشه‌ها و نیزارها برای جامعه شیران و پلنگان؟!

ص: ۲۷۶

ما در پاسخ به اشکال برخی که می گویند: «اینها سخن پیشینیان است و در عصر حاضر هیچ‌کس با آراء و معتقدات آنها موافق نیست» و گروه دیگری که می گویند: «امروز باید به جامعه اسلامی حاضر بپردازیم » ما در پاسخ، توجه این دو گروه را به تصویر پشت جلد کتابی که برای مدارس عربستان سعودی- سرزمینی که کعبه بیت اللّه و مسجدالحرام و

---

[477] (۱)- قصص/ ۸۳.

[478] (۲)- نهج‌البلاغه خطبه شماره ۳ به نام شقشقیّه، و شِقشِقه چیزی شبیه ریه و شُش است که شتر به هنگام هیجان از دهان بیرون می دهد و به هنگام بیرون دادنش بانگ برمی‌آورد.

مسجد رسول اللّه و حرم او را در خود دارد- چاپ شده جلب می‌نمائیم: این کتاب «یزید» را ستایش می‌کند و در مدح او به روایت حدیث می پردازد! یزیدی که کعبه را با منجنیق در هم کوبید و مسجدالرسول و حرم آن حضرت را سه روز برای سپاهیانش مباح کرد تا مردم را بکشند و با زنان همبستر گردند [479]!! و اکنون برای دفاع از این «یزید» و ستایش از او، چنین کتابی در همان «حرمین شریفین» چاپ و منتشر می‌گردد!!

محل تصویر پشت کتاب (ص ۲۵۳ معالم عربی)

ص: ۲۷۷

پیروی از امام ستمگرِ مخالفِ سنّت رسول اللّه:

در بحث «وجوب پیروی از امام در مکتب خلفا » دیدیم که چگونه از رسول خدا (ص) روایت کردند که آن حضرت «برون شدن از اطاعت سلطانِ ستمگرِ مخالفِ سنت پیامبر را » نهی و «پیروی از او را » واجب فرموده است. ولی در مکتب اهل البیت احادیثی از رسول خدا روایت کنند که با آن روایات تناقض دارد . مانند روایت سبط رسول اللّه امام حسین (ع) از جد خویش که فرمود:

«من رأی سلطانا جائرا مستحلًا لحرم اللّه ناکثا عهده مخالفا لسنّة رسول اللّه یعمل فی عباد اللّه بالاثم و العدوان، فلم یغیّر علیه بفعل و لا قول، کان علی اللّه ان یدخله مدخله».

«هرکس سلطان ستمگری را ببیند که، حرام های خدا را حلال کرده، پیمان با او را شکسته، با سنت رسول خدا مخالفت می‌کند و بندگان خدا را با گناه و ستم می آزارد، و او با عمل یا زبان به اصلاحش برنخیزد، بر خداست که وی را به جایگاه آن- یعنی جهنم- وارد نماید» [480].

ما از مقایسه امثال این روایات با روایات مکتب خلفا، در می یابیم که آن روایات، برای خیرخواهی و تأیید سلطه های حاکم بر مسلمانان، به رسول خدا نسبت داده شده است. و این کار در اوایل دوره اموی انجام شد و سپس در دوره تدوین حدیث در اوایل قرن دوم هجری، آنها را در کتاب‌های حدیثی اعم از صحیح و مسند [481] جای دادند و همگی بر صحت و عمل بدان‌ها سازش و توافق کردند و پس از آن، علمای بلادِ سلطه های حاکم: محدثان و قضات و خطبا و امامان جمعه و جماعت و همتایانشان، در طول تاریخ و در بلاد گوناگون، از

ص: ۲۷۸

---

[479] (۱)- مشروح این فجایع بزودی در باب:« سپاه خلافت حرم رسول اللّه را مباح اعلام می‌کند» و باب:« حرکت سپاه خلافت به سوی مکه» در جلد سوم همین کتاب خواهد آمد- ان‌شاءاللّه.

[480] (۱)- مراجعه کنید: تاریخ طبری، ابن‌اثیر و مقتل خوارزمی، خطبه امامع برای سپاه حرّبن یزید ریاحی.

[481] (۲)- توضیح آن در اوایل جلد دوم می‌آید- انشاءاللّه.

دوران امویان در شام و اندلس و سپس عباسیان در بغداد و عثمانی ها در ترکیه و بردگان حاکم در مصر، و سلجوقیان و غزنویان در ایران و کردها در شام، در همه این دوره ها و این سرزمین‌ها، به شرح و حاشیه و تأکید و تأیید آنها پرداختند و از سوی هیئت حاکمه به مال و منال و جاه و جلال نائل آمدند و اشراف و پیروانِ با نفوذ آنها راهشان را ادامه دادند.

و بدین گونه، مسلمانان به دو مکتب منشعب گردیدند : مکتب خلفا که حکامش مال و جاه و منصب و مقام را به وفور و سخاوتمندانه در اختیار مروّجانش قرار می داد، و مکتب اهل البیت (ع) که در برابر آن افکار و رو ایاتِ مؤیّد سلطه های حاکم مقاومت می کرد، و هیئت های حاکمه نیز، کشتار و زندان و تبعید و یورش های نابود کننده و آتش زدن کتاب ها و کتابخانه‌ها را[482]، در طول تاریخ، نثار آن می نمود تا افکار و اندیشه اش را که حفاظت از سنت رسول خدا (ص) بود، از جامعه بدور و از دید مسلمانان مستور دارد[483].

و اکنون، با توجه به آنچه یادآور شدیم- در این زمان- چه مقدار از حقایق به ما می‌رسد خدا می‌داند و بس!

فشرده این بحث

منطق حاکم در روز «سقیفه» در گفتار و کردار و نزد مهاجران و انصار، منطق قبیلگی بود، و بیعت ابوبکر در آن روز، بنابر ارزیابی خلیفه عمر، لغزشی شتابزده.

عمر نیز، آنگاه که خلافت را به شوری نهاد، به هیچ دلیلی از کتاب و سنت استناد نکرد و تنها به اجتهاد و استنباط شخصی خود تکیه نمود. او اجتهاد کرد و

ص: ۲۷۹

تعیین «ولیّ امر» پس از خود را تنها به شش نفر- و نه بیشتر- واگذار کرد. و هم با نظر شخصی، آنها را از مهاجران- بدون انصار- برگزید.

و نیز اجتهاد کرد و تعیین نامزد را به عبدالرحمان بن عوف- و نه دیگران- سپرد و گفت: «اگر دو نفر با یکی و دو نفر با دیگری همراه شدند، با کسانی باشید که عبدالرحمان با آنهاست».

و نیز، اجتهاد کرد و گفت : «اگر عبدالرحمن یک دستش را بر دست دیگرش زد، او را پیروی کنید .» و کسی که اجتهاد خلیفه عمر را در ردیف کتاب خدا و سنت رسول خدا (ص) گرفته و آن را مدرک تشریع و قانونگذاری اسلامی بداند می‌گوید: «امامت با شورای شش نفره، که پنج نفرشان با یکی از آنها بیعت نمایند، برقرار می‌شود».

امّا استشهاد پیروان مکتب خلفا به آیه : «وَ أَمْرُهُمْ شُورى بَيْنَهُمْ»، این آیه تنها بر رجحان و برتری شوری، در امری که از خدا و رسول دستوری نداشته باشد، دلالت دارد . زیرا، خداوند سبحان هرجا که اراده وجوب چیزی را داشته، آن را با

---

[482] (۱)- توضیح آن در« بحث حمله مغول بر بلاد اسلامی» در همین کتاب می‌آید- انشاءاللّه.

[483] (۲)- مشروح آن را در بحث‌های آینده بررسی می‌کنیم.

عباراتی چون: «کتب علیکم» یا «فرض» یا «جعل» یا «وصی» و غیر آن، از واژه هائی که دلالت بر وجوب دارد، بیان فرموده است.

و امّا آیه : «وَ شاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ » که مخاطب آن رسول خدا (ص) است، مراد از آن مشاوره در امور جنگها و تربیت جانهای مسلمانان، یا ایجاد شک و تردید و اختلاف در بین مشرکان بوده است . و همه این امور به خاطر تعیین شکل و چگونگی اجرای حکم شرعی است و نه به خاطر شناخت و معرفت حکم شرعی ! اضافه بر آن، اینان چگونگی این شوری در تعیین امام را تعیین نکرده اند، و ما دیدیم که شورای تشکیل خلافت عثمان چگونه پایان یافت . این راجع به شوری.

و امّا بیعت، که آن هم با زور و در سایه سلاح، و برای انجام معصیت و با

ص: ۲۸۰

کسی که خدا را نافرمانی کند، منعقد و مستقر نخواهد شد.

و امّا سیره صحابه نیز، اگو در ردیف کتاب و سنت و مدرکی برای تشریع و قانونگذاری اسلامی به حساب آید، استدلال به آن صحیح است و گرنه خیر.

و امّا استشهادی که در این‌باره به نامه امام علی (ع) به معاویه شده است- چنانکه گذشت- این بیان استناد و احتجاج بر چیزی بود که خصم خود را بدان ملتزم می دانست، و این در نزد عقلا پسندیده است . اضافه بر آنکه، اجماع صحابه با حضور امام علی و امام حسن و امام حسین (ع)- چنانکه در تعبیر امام (ع) آمده- این اجماع دلالت بر رضای الهی دارد.

امّا اینکه گفته‌اند: «هر کس با زور چیره شد، او امیرالمؤمنین است و اطاعتش واجب، نیکوکار باشد یا بدکار» این واقعیتی است که بر انجام و ادامه‌اش عادت کرده‌اند. چنانکه هر کس تاریخ خلفا در اسلام را بررسی کند برای او آشکار می‌گردد.

این، بررسی دیدگاه خلفا و دلایل آنها درباره «امامت» بود. دیدگاه مکتب اهل البیت (ع) و دلایل آنها را در جلد دوّم مورد بحث و بررسی قرار می‌دهیم.- ان‌شاءاللّه

والحمدللّه ربّ العالمین

ص: ۲۸۱

فصل سوم دیدگاه مکتب اهل‌البیت (ع) درباره «امامت»

* اهتمام رسول‌خدا (ص) به امر تعیین «اولی الامر» پس از خود.

❊ وصی پیامبر (ص) و وزیر و ولیّ عهد و خلیفه پس از او.

❊ مکتب خلفا و تلاش بسیار در کتمان اخبار وصیت.

❊ بررسی عملکرد مکتب خلفا با نصوص سنت رسول‌خدا (ص) که مخالف خط آنهاست.

❊ انتشار اخبار «سیف‌بن عمر» از تاریخ طبری به دیگر کتب تاریخی و علت آن.

❊ نصوص باقی مانده از رسول‌خدا (ص) درباره حکومت پس از خود.

❊ همگونی تعیین وصی در این امت با تعیین وصی در امت موسی.

❊ ولایت و اولی الامر در قرآن کریم.

❊ امامان اهل‌البیت، علی و فرزندان او، سیره و سنت رسول‌خدا (ص) را تبلیغ می‌کنند.

ص: ۲۸۳

مقدمه

در بحث پیش دیدگاه «مکتب خلفا» و دلایل ایشان درباره «امامت» را یادآور شدیم . امّا پیروان «مکتب اهل البیت» می‌گویند: «امامِ پس از پیامبر باید از جرم و گناه معصوم و از سوی خدا منصوب بوده و پیامبر (ص) با نص صریح او را معرفی کرده باشد.» چنان که خدای متعال به خلیلِ خود ابراهیم (ع) فرمود:

«إِنِّی جاعِلُکَ لِلنَّاسِ إِماماً قالَ وَ مِنْ ذُرِّیَّتِی قالَ لا یَنالُ عَهْدِی الظَّالِمِینَ»[۴۸۴] «من تو را امام قرار می‌دهم. گفت: از ذریه‌ام نیز، فرمود: عهد من به ستمکاران نمی‌رسد.»

پس، امامت عهد و پیمانی الهی است که خداوند پیام برش را از آن آگاه می کند. همان گونه که از دیگر اوامر و احکام خود باخبرش می سازد. و عهد امامتِ خدائی به ستمکار نمی رسد. و آنکه متّصف به ظلم و ستم درباره خود و دیگران نباشد، معصوم است.

بنا بر این، امامت عهد و تعیینی از سوی خداست که رسول خدا تنها آن را تبلیغ می‌کند و لازمه آن عصمت است و این دو شرط در امامان اهل‌البیت (ع) محقق و ثابت است چنان که شرح و بیان آن می‌آید.

ص: ۲۸۵

عصمت اهل البیت (ع)

---

[۴۸۴] (۱)- بقره/ ۱۲۴.

خداوند سبحان در قرآن کریم خبر داده که «اهل‌البیت»- یعنی: محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین صلوات اللّه علیهم- از همه گناهان معصوم و مبرّا هستند. چنانکه فرموده:

«إِنَّما یُرِیدُ اللَّهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَیْتِ وَ یُطَهِّرَکُمْ تَطْهِیراً»[۴۸۵]

«همانا خداوند اراده فرموده تا رجس و پلیدی را از شما «اهل‌البیت» بزداید و شما را پاک و پاکیزه گرداند».

شأن نزول این آیه و اقدام عملی رسول‌خدا (ص)

عبداللّه‌بن جعفربن ابیطالب روایت کند و گوید:[۴۸۶] «رسول‌خدا (ص) هنگامی که

دید رحمت الهی فرود می آید فرمود: «نزد من بخوانید، نز د من بخوانید» صفیّه[۴۸۷] گفت: «یا رسول‌اللّه! چه کس را؟» فرمود: «اهل‌بیتم: علی و فاطمه و حسن و حسین[۴۸۸] را» آنها را به نزدش آوردند و پیامبر (ص) کسای خود را برویشان افکند و

---

[۴۸۵] (۱)- احزاب/ ۳۳.

[۴۸۶] (۲)- مستدرک صحیحین، ج ۳ ص ۱۴۷. و عبداللّه پسر جعفر ذوالجناحین[/ طیّار] فرزند ابوطالب مادرش اسماء بنت عمیس خثعمی است. در حبشه به دنیا آمد و پیامبرص را درک نمود و مردی حلیم و کریم بود و او را بحرالجود[/ دریای کرم] می‌گفتند و در سال ۸۰ هجری در مدینه وفات کرد. شرح حالش در اسد الغابه ج ۳ ص ۳۳ و جوامع السیره ص ۲۸۲ آمده است.

[۴۸۷] (۱)- صفیه دخت حیّ‌بن اخطب از نسل هارون برادر موسیع است . او زوجه کنانه‌بن ربیع از یهود بنی النضیر بود که در جنگ خیبر کشته شد و پیامبر (ص) از بین اسیرانش برگزید و به او فرمود :« اگر اسلام را برگزینی تو را برای خود برمی گزینم و اگر یهودیت را انتخاب کنی شاید آزادت کنم و به خویشاوندانت بپیوندی» و او گفت:« یا رسول اللّه! من به اسلام گرویدم و پیش از آنکه دعوتم کنی تصدیقت کرده ام و نیازی به یهودیت نمی بینم و پدر و برادری در آن ندارم. شما مرا بین اسلام و کفر مخ یّر کردید، حال آنکه خدا و رسولش نزد من محبوبتر از آزادی و پیوستن به خویشاوندان است . و رسول خدا(ص) پس از سپری شدن عدّه اش با وی ازدواج نمود . و صفیّه در سال ۵۲ هجری وفات کرد. صاحبان صحاح ۱۰ حدیث از او روایت کرده اند. شرح حالش در طبقات ابن‌سعد، ج ۸ ص ۱۲۰- ۱۲۹، و جوامع السیره ص ۲۸۵، آمده است.

[۴۸۸] (۲)- فاطمه دخت رسول‌اللّه‌ص و مادرش ام المؤمنین خدیجه کبری است . در شرح حال آن حضرت در اسد الغابه و اصابه آمده است که : کنیه او« ام ابیها» است و نسل رسول‌خدا(ص) تنها از آن اوست. و رسول‌خدا(ص) به فاطمه فرمود:« خداوند با خشم تو خشمگین، و با خشنودیت خشنود می گردد.» این روایت در مستدرک حاکم، ج ۳ ص ۱۵۳، میزان الاعتدال، ج ۲ ص ۷۷، تهذیب التهذیب، ج ۱۲ ص ۴۴۱ و در صحیح بخاری باب مناقب فاطمه، ج ۴ ص ۲۰۰ و ۲۰۱ و ۲۰۵، گوید: رسول‌خدا(ص) فرمود:« فاطمه جزئی از من است، هر که به خشمش آور د مرا به خشم آورده است ». و در روایت دیگری در کتاب نکاح، ج ۳ ص ۱۷۷، و صحیح مسلم باب فضائل فاطمه و سنن ترمذی و مسند احمد، ج ۴ ص ۴۱ و ۳۲۸ و مستدرک صحیحین، ج ۳ ص ۱۵۳، آمده است که:« هر چه او را بیازارد مرا آزرده است ». رسول‌خدا(ص) همواره به هنگام سفر، در بدو خر وج و ورود، آخرین و اولین کسی را که وداع و دیدار می‌کرد، فاطمه بود. چنانکه در مستدرک صحیحین، ج ۳ ص ۱۵۵ و ۱۵۶ و ج ۱ ص ۴۸۹، و مسند احمد، ج ۵ ص ۲۷۵ و سنن بیهقی، ج ۱ ص ۲۶، آمده است. و در باب وجوب خمس صحیح بخاری، ج ۲ ص ۱۲۴ از عایشه روایت کند که گفت:« فاطمه پس از رسول‌خدا(ص) از ابوبکر صدیق خواست تا میراثش را از آنچه رسول‌خدا(ص) بر جای نهاده- از انچه خدا به پیامبرش بازگردانیده- به او بازگرداند، و ابوبکر گفت:« رسول‌خدا فرمود:« ما ارث برده نمی‌شویم. آنچه بر جای نهیم صدقه است» و فاطمه دخت رسول‌خدا خشمگین شد و از ابی بکر رویگردان شد و همواره رویگردان بود تا وفات کرد» او پس از رسول‌خدا(ص) تنها شش ماه زندگی نمود. و در باب غزوه خیبر صحیح بخاری، ج ۳ ص ۳۸ گوید:« هنگامی که وفات کرد شوهرش شبانه دفنش نمود و

ص: ۲۸۷

سپس دستانش را به سوی آسمان بالا برد و عرض کرد: «خداوندا! اینان آل منند، پس بر محمّد و آل محمّد صلوات فرست» که در این هنگام خدای عزّوجلّ این آیه را نازل فرمود: «إِنَّما یُرِیدُ اللَّهُ لِیُذْهِبَ ...»

و در روایت «ام المؤمنین عایشه[۴۸۹]» گوید: «آن کساء از پشم سیاه و منقوش بود».

ص: ۲۸۸

و در روایت «واثله‌بن اسقع» صحابی گوید: «رسول‌خدا (ص) علی و فاطمه را نزدیک آورد و فراروی خود نشانید و حسن و حسین هر یک را بر ران خود ...»- تا آخر حدیث.[۴۹۰]

و در روایت «امّ المؤمنین ام سلمه» گوید: «آیه: «إِنَّما یُرِیدُ اللهُ لِیُذْهِبَ» در خانه من نازل شد. و در آن خانه هفت نفر حضور داشتند: جبرئیل و میکائیل و علی و فاطمه و حسن و حسین، و من جلوی در بودم و گفتم: «یا رسول‌اللّه! آیا من از اهل‌البیت نیستم؟» فرمود: «تو بر مسیر خیری، تو از زنان پیامبری»[۴۹۱]

ابوبکر را آگاه ننمود و خود بر او نماز گزارد. و علی تا فاطمه زنده بود موقع ممتازی داشت. و چون وفات کرد دیدار مردم را ناخوش داشت و به مصالحه با ابی‌بکر تن در داد.» این روایت را مسلم در کتاب جهاد، ج ۵ ص ۱۴۵، و احمد در مسند، ج ۱ ص ۹، و بیهقی در سنن، ج ۶ ص ۳۰۰، نیز آورده‌اند. و در شرح حال آن حضرت در اسد الغابه گوید: «او به اسماء وصیت نمود که غسلش دهد و اجازه ندهد کسی بر او وارد شود، و چون وفات کرد عایشه آمد و اسماء اجازه ورودش نداد.» مولف گوید: «و محل قبر فاطمه (ع) تا امروز شناخته نشده است!» صاحبان صحاح بنابر نقل جوامع السیره، ۱۸ حدیث از آن حضرت روایت کرده‌اند. و امام حسن و امام حسین دو سبط رسول‌اللّه (ص) و دو فرزند علی و فاطمه‌ع: امام حسن (ع) در نیمه ماه رمضان سال سوم هجری به دنیا امد و امام حسین (ع) در سوم شعبان سال چهارم هجری. و رسول‌خدا درباره آنها فرمود: «حسن و حسین دو سیّد جوانان اهل بهشتند و پدرشان بهتر از آنهاست» سنن ابن‌ماجه باب فضائل اصحاب رسول اللّه (ص) و مستدرک صحیحین، ج ۳ ص ۱۶۷ و مصادر بسیار دیگر. مسلمانان در سال چهلم هجری پس از شهادت امام علی با امام حسن (ع) بیعت کردند و آن حضرت شش ماه به خلافت پرداخت و سپس به مقتضای مصلحت اسلام با معاویه مصالحه کرد. و معاویه هنگامی که در سال ۵۰ ه- بر آن شد تا برای پسرش یزید بیعت بگیرد، آن حضرت را در نهان مسموم ساخت و شهید نمود. مراجعه کنید: نقش عایشه در تاریخ اسلام ج سوم ص ۱۷۸. در سال ۶۰ ه- نیز امام حسین (ع) از بیعت با یزید سرباز زد و فرمود: «اگر امت اسلامی به رهبری همچون یزید مبتلا گودد باید با اسلام خداحافظی نمود» و سپاه یزید آن حضرت را در عاشورای سال ۶۱ ه- در کربلا به شهادت رسانیدند. صاحبان صحاح از امام حسن (ع) ۱۳ حدیث و از امام حسین (ع) ۸ حدیث روایت کرده‌اند. مراجعه کنید: جوامع السیره، ص ۲۸۴ و ۲۸۶، و تقریب التهذیب، ج ۱ ص ۱۶۸.

[۴۸۹] (۱)- عایشه دخت ابوبکر مادرش امّ رومان بود. در سال چهارم بعثت به دنیا آمد و پیامبرص یک سال پس از هجرت به مدینه او را به خانه برد و وی در سال ۵۷ یا ۵۸ یا ۵۹ ه- وفات کرد و ابوهریره بر او نماز گزارد. صاحبان صحاح ۲۲۱۰ حدیث از او روایت کرده اند. مراجعه کنید: نقش عایشه در احادیث اسلام. روایت عایشه در شأن نزول آیت تطهیر در صحیح مسلم ج ۷ ص ۱۳۰، باب فضائل اهل بیت النبی، مستدرک صحیحین، ج ۳ ص ۱۴۷، و تفسیر ابن‌جریر و سیوطی در تفسیر آیه مذکور، و تفسیر زمخشری و رازی در تفسیر آیه مباهله، و سنن بیهقی، ج ۲ ص ۱۴۹، آمده است.

[۴۹۰] (۱)- واثله‌بن اسقع لیثی، به هنگام حرکت پیامبر به سوی تبوک اسلام آورد. و گفته شده او سه سال خادم رسول خدا بود و در سال ۸۵ یا ۸۳ ه- در دمشق یا بیت المقدس وفات کرد. صاحبان صحاح ۵۶ حدیث از او روایت کرده اند. شرح حالش در اسد الغابه و جوامع السیره، ص ۲۷۹، آمده است. این روایت او درباره شأن نزول آیه تطهیر در سنن بیهقی، ج ۲ ص ۱۵۲، و روایت دیگری از او در مسند احمد، ج ۴ ص ۱۰۷، و مستدرک صحیحین، ج ۲ ص ۴۱۶ و ج ۳ ص ۱۴۷، و مجمع الزوائد، ج ۹ ص ۱۶۷، و تفسیر ابن‌جریر و سیوطی در تفسیر آیه، و اسد الغابه، ج ۲ ص ۲۰ آمده است.

شأن نزول آیه تطهیر را علاوه بر آنها که نام بردیم، افراد زیر نیز روایت کرده‌اند:

۱- عبداللّه‌بن عباس.[۴۹۲]

ص: ۲۸۹

۲- عمربن ابی‌سلمه[۴۹۳] ربیب و ناپسری پیامبر (ص).

۳- ابوسعید خدری.[۴۹۴]

۴- سعدبن ابی‌وقاص.[۴۹۵]

۵- انس‌بن مالک[۴۹۶] و دیگران.[۴۹۷]

همچنین امام حسن (ع) بر روی منبر[۴۹۸] و امام علی‌بن الحسین در شام[۴۹۹]، بدان

---

[۴۹۱] (۲)- این روایت ام سلمه در تفسیر سیوطی، ج ۵ ص ۱۹۸ و ۱۹۹ آمده است. و روایت دیگری از او در سنن ترمذی، ج ۱۳ ص ۲۴۸، و مسند احمد، ج ۶ ص ۳۰۶، و اسد الغابه، ج ۴ ص ۲۹ و ج ۲ ص ۲۹۷، و تهذیب التهذیب، ج ۲ ص ۲۹۷، آمده است. و روایت دیگری در مستدرک صحیحین، ج ۲ ص ۴۱۶ و ج ۳ ص ۱۴۷، و سنن بیهقی، ج ۲ ص ۱۵۰، و اسد الغابه، ج ۵ ص ۵۲۱ و ۵۹۸، و تاریخ بغداد، ج ۹ ص ۱۲۶، موجود است. و روایت دیگری در مسند احمد، ج ۶ ص ۲۹۲.

[۴۹۲] (۳)- روایت ابن‌عباس در مسند احمد، ج ۱ ص ۳۳۰، خصائص نسائی ص ۱۱، ریاض النضرة، ج ۲ ص ۲۶۹. مجمع الزوائد، ج ۹ ص ۱۱۹ و ۲۰۷، و تفسیر در المنثور در تفسیر آیه موجود است.

[۴۹۳] (۱)- عمربن ابی‌سلمه عبدالاسد، ربیب رسول اللّه، مادرش ام سلمه است . در حبشه به دنیا آمد . با امام علیع در جنگ جمل همراه بود و آن حضرت فرماندهی بحرین و فارس را به او سپرد . در سال ۸۳ ه- وفات کرد. صاحبان صحاح ۱۲ حدیث از او روایت کرده اند. شرح حالش در اسد الغابه و جوامع السیره ص ۲۸۴، آمده است. حدیث او در شأن نزول آیه تطهیر در فضائل الخمسه، ج ۱ ص ۲۱۴ به نقل از صحیح ترمذی، ج ۲ ص ۲۰۹ موجود است.

[۴۹۴] (۲)- روایت ابوسعید خدری در تفسیر ابن جریر و سیوطی، در تفسیرآیه، و تاریخ بغداد، ج ۱۰ ص ۲۷۸ و مجمع الزوائد، ج ۹ ص ۱۶۷ و ۱۶۹، موجود است. شرح حال او در پاورقی صفحات آینده می‌آید.

[۴۹۵] (۳)- سعدبن ابی‌وقاص، شرح حالش در پاورقی صفحات قبل گذشت . او از بیعت با امام علیع سرباز زد و سبّ و دشنام علی از سوی معاویه را نیز نپذیرفت. معاویه به گاه بیعت گرفتن برای یزید مسمومش ساخت و بمرد . صاحبان صحاح ۲۷۱ حدیث از او روایت کرده اند. روایت او در شأن نزول آیه تطهیر در خصائص نسائی ص ۴- ۵، و سنن ترمذی، ج ۳ ص ۱۷۱- ۱۷۲، آمده است.

[۴۹۶] (۴)- روایت انس‌بن مالک در سنن ترمذی، ج ۱۳ ص ۲۴۸، و مجمع الزوائد، ج ۹ ص ۲۰۶ آمده است.

[۴۹۷] (۵)- همانند قتاده در تفسیر ابن جریر و سیوطی، در تفسیر آیه مذکور، و عطیّه در شرح حالش در اسد الغابه، ج ۳ ص ۴۱۳، و معقل‌بن یسارکه در سنن ترمذی، ج ۱۳ ص ۲۴۸ آمده است.

[۴۹۸] (۶)- استشهاد امام حسنع در مستدرک صحیحین، ج ۳ ص ۱۷۲، و مجمع الزوائد، ج ۹ ص ۱۴۶ و ۱۷۲، موجود است.

[۴۹۹] (۷)- امام علی‌بن الحسینع، مادرش چنانکه در باب دهم ربیع الابرار زمخشری آمده دخت یزد جرد بود و در هنگام نفاس زادنش وفات کرد و یکی از « امّ ولد» های پدرش دایه او شد و امام(ع) پس از فوت پدر به شوهرش داد و ظاهر آن است که نامش« غزاله» بوده است(عیون اخبار الرضا ج ۲ ص ۱۲۸) علی‌بن الحسین در سال ۹۵ ه- در مدینه وفات کرد. صاحبان صحاح برخی احادیث را از او روایت کرده اند. و استشهاد آن حضرت به آیه تطهیر در تفسیر آیه موجود است. شرح حال او در وفیات الاعیان ج ۲ ص ۴۲۹ و تاریخ یعقوبی، ج ۲ ص ۳۰۳ آمده است.

ص: ۲۹۰

استشهاد کرده‌اند.

رسول‌خدا (ص) پس از نزول این آیه چندین ماه به در خانه علی و فاطمه می آمد و بر آنها سلام می کرد و این آیه را تلاوت می‌نمود. ابن‌عباس گوید:

«گواه بودم که رسول خدا (ص) نه ماه تمام هر روز به هنگام هر نماز به در خانه علی بن ابیطالب می آمد و می فرمود: «سلام و رحمت و برکات خدا بر شما اهل البیت باد «أَنَّما یُرِیدُ اللَّهُ ...» وقت نماز است، خدای رحمتتان کند » هر روز پنج بار!».[۵۰۰]

و از «ابی‌الحمراء» روایت شده که گفت: «هشت ماه تمام را به خاطر سپردم که رسول‌خدا (ص) در مدینه، یکبار هم برای نماز صبح بیرون نمی رفت مگر آنکه به در خانه علی می امد و دستانش را بر دو سوی در می نهاد و می فرمود: «نماز! «أَنَّما یُرِیدُ اللَّهُ ...»».[۵۰۱]

و ابوبرزه گوید: «هفت ماه با رسول خدا (ص) نماز گزاردم و هرگاه از خانه اش بیرون می شد به خانه فاطمه می آمد و ...»[۵۰۲]

و از قول «انس‌بن مالک» شش ماه،[۵۰۳] و از دیگران نیز روایاتی بدین مضمون. خداوند متعال در این آیه تنها از معصومان عصر رسول‌اللّه (ص) خبر داده و رسول‌خدا (ص) نیز آنهارا با عملکرد خویش تعیین، و با افکندن کساء بر روی

ص: ۲۹۱

ایشان و تلاوت آیه در آستانه خانه و در حضور گروهی از صحابه، در طی چندین ماه، آنان را به خوبی معرفی فرمود.

این آیه، و آنچه از قول و فعل رسول‌اللّه (ص) به ما رسیده، برای اثبات عصمت اهل‌البیت (ع) دلیلی بسنده و کافی است.

از بعد علمی نیز، تاریخ گذشته چیزی را که منافی با عصمت امامان اهل البیت (ع) باشد، ثبت نکرده است. با آنکه تاریخ اسلام به وسیله علمای مکتب خلفا تدوین شده و در موارد بسیاری جلب رضای خلیفه هدف ا صلی تاریخ‌نویسی بوده، و

---

[۵۰۰] (۱)- روایت ابن‌عباس در تفسیر در المنثور، تفسیر آیه:«وَ أْمُرْ أَهْلَکَ بِالصَّلاةِ ...» آمده است.

[۵۰۱] (۲)- ابوالحمراء، آزاد شده رسول‌خداص نامش هلال‌بن حارث یا ابن‌ظفر است و حدیث او در شرح حالش در استیعاب، ج ۲ ص ۵۹۸، و اسد الغابه، ج ۵ ص ۱۷۴، و مجمع الزوائد، ج ۹ ص ۱۷۸، آمده است.

[۵۰۲] (۳)- ابوبرزه اسلمی، در نامش اختلاف است . در سال ۶۰ یا ۶۴ در بصره وفات کرد . صاحبان صحاح ۲۰ یا ۴۶ حدیث از او روایت کرده اند. شرح حالش در اسد الغابه و جوامع السیره ص ۲۸۰ و ۲۸۳ آمده است. حدیث او در مجمع الزوائد، ج ۹ ص ۱۶۹ موجود است و عبارت او « سبعة عشر شهرا» آمده که به نظر ما از اشتباه نسخه برداران است.

[۵۰۳] (۴)- روایت« أنس» در مسند احمد، ج ۳ ص ۲۵۲، و مسند طیاسی، ج ۷ ص ۲۷۴ حدیث ۲۵۰۹، و اسد الغابه، ج ۵ ص ۵۲۱، و تفسیر ابن جریر و سیوطی، در تفسیر آیه آمده است.

خلفا در طی قرون برای خاموشی نور امامان اهل البیت (ع) به شدت پای می فشردند تا مبادا مسلمانان به آنها بگروند و آنان را به خلافت برگزینند. و بدین خاطر نیز، بسیاری از آنان را کشتند و برخی را به زندان افکندند و گروهی را تبعید و تحت نظر گوفتند؛ بویژه بنی امیه که فرمان لعن امام علی (ع) را در نمازهای جمعه و بر منابر مسلمانان صادر کردند و کار را بدانجا کشاندند که محبّان و شیعیان و معتقدان به امامت اهل البیت (ع) را نیز، شکنجه و عذاب و طرد می کردند. با وجود همه اینها، در تاریخ مدوّن موجود، کوچک ترین صغیره و لغزشی از امامان اهل البیت (ع) نمی‌یابیم. و همین معنی دلیل آن است که خداوند به راستی آنها را از رجس و پلیدی پاک و پاکیزه گردانیده و عصمتشان بخشیده است . این مهمترین دلایل مکتب اهل البیت بر عصمت امامان اهل البیت (ع) است. در بخش بعد برخی از نصوص ر سیده از رسول‌خدا (ص) درباره امامت ایشان را بیان می‌داریم، که خداوند متعال درباره پیامبرش فرموده:

«وَ ما يَنْطِقُ عَنِ الْهَوى* إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحى»[504]

«و هرگز از روی هوای نفس سخن نمی‌گوید. و آنچه می‌گوید تنها وحیی است که نازل می‌شود.»

ص: ۲۹۳

اهتمام رسول‌خدا (ص) به موضوع تعیین «اولی‌الامر» پس از خود

پیش از آنکه نصوص رسیده از رسول خدا (ص) درباره تعین «اولی‌الأمر» پس از خود را بررسی نمائیم، بخشی از اهتمام رسول‌خدا (ص) به این موضوع را مورد بحث قرار می‌دهیم:

امر «امامتِ» پس از پیامبر (ص) از امور مهمی بود که هرگز از یاد و خاطر رسول خدا (ص) و اطرافیان آن حضرت محو و مستور نماند. بلکه از ابتدا در اندیشه آن بودند. چنانکه دیدیم «بیحره عامری» اسلام خود و قبیله‌اش را مشروط به آن کرد که بخشی از «أمر» و حکومت بعد از پیامبر از آنِ او باشد. و «هوذه حنفی» از رسول‌خدا (ص) می‌خواست تا بخشی از «امر» و حکومت را بدو ببخشد.

همانگونه که شخص پیامبر (ص) نیز، از اولین روز دعوت به اسلام و اولین روز بیعت برای تشکیل جامعه اسلامی، در اندیشه موضوع رهبری پس از خود بود.

اما تدبیر و اندیشه آن حضرت در اولین روز بیعت برای تشکیل مجتمع اسلامی را، بخاری و مسلم در صحیح، نسائی و ابن‌ماجه در سنن، مالک در

ص: ۲۹۴

[504] (۱)- نجم/ ۳- ۴.

موطّا، احمد در مسند، و دیگران در دیگر کتب از «عبادهبن صامت» روایت کردهاند که گفت: «با رسول‌خدا (ص) بیعت کردیم که بشنویم و اطاعت کنیم: در [سختی و آسانی] خشنودی و ناخشنودی، و اینکه در «این أمر» با اهل او منازعه و ستیز ننماییم ...»[۵۰۵]

و این عباده یکی از دوازده نفر «نقبا» و مهتران انصار در هنگام «بیعتِ عقبه کبری»[۵۰۶] بود؛ آنگاه که پیامبر (ص) به گروه هفتاد و چند نفری انصار که با او بیعت کردند فرمود: «دوازده نفر نقیب و رئیس قوم و قبیله را به من معرفی نمائید» و آنها دوازده نفر نقیب را برگزیدند و رسول خدا (ص) به نقبا فرمود: «شما کفیل و ضامن قوم خود و وابسته های آنان باشید، همانند کفالت حواریون برای عیسی‌بن مریم (ع) ...»[۵۰۷]

آری، عبادهبن صامت که یکی از نقبای دوازده‌گانه بود، یکی از شروط بندهای بیعت را چنین روایت می‌کند که: «در «این امر» با اهل او منازعه و ستیز ننمایند».

***

و مراد رسول‌خدا (ص) از «این امر» که در این حدیث صحیح آمده و به موضوع بیعت گرفتن از هفتاد و دو مرد و دو زن اشاره دارد و اینکه: «در این امر با اهل او منازعه ننمایند»، مراد او همان «امر» ی است که در سقیفه بنی‌ساعده[۵۰۸] بر

ص: ۲۹۵

سر آن منازعه و ستیز کردند. و اهل «این امر» نیز کسانی اند که خداوند متعال آنان را در این آیه ذکر فرموده است: «أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ »[۵۰۹] «اطاعت کنید خدا را و اطاعت کنید این رسول را و [اطاعت کنید] اولی‌الأمر خودتان را».

رسول‌خدا (ص) اگرچه در اینجا- یعنی در بیعت عقبه- «اولی‌الأمر» پس از خود را به خاطر حکمت و مصلحت مشخص نفرمود، چون «ولیّ امر» پس از او، از قبیله انصار نبوده و شاید برخی از بیعت کنندگان در آن روز تحمل آن را نداشتند، ولی از آنها بیعت گرفت که هرگاه تعیین و مشخص‌اش فرمود، با او منازعه و ستیز ننمایند.

رسول‌خدا (ص) پیش از «بیعت عقبه» و در جمعی کوچکتر از آن، «ولی امر» پس از خود را تعیین و مشخص فرموده بود؛ در اولین مرتبه‌ای که خویشاوندان نزدیکش را به اسلام دعوت کرد. چنانکه بسیاری از محدثان و سیره‌نویسان مانند:

---

[۵۰۵] (۱)- صحیح بخاری، کتاب الاحکام، ج ۴ ص ۱۶۳. عبارت: العسر و الیسر: سختی و آسانی در صحیح مسلم کتاب الاماره حدیث ۴۱ و ۴۲، است. سنن نسائی کتاب البیعه، باب البیعة . سنن ابن‌ماجه، کتاب الجهاد، حدیث ۲۸۶۶. موطّأ مالک، کتاب الجهاد باب الترغیب فی الجهاد، حدیث ۵. مسند احمد، ج ۵ ص ۳۱۴ و ۳۱۶ و ۳۱۹ و ۳۲۱ و ج ۴ ص ۴۱۱. سیر اعلام النبلاء، شرح حال عباده، ج ۲ ص ۳ و تهذیب ابن‌عساکر، ج ۷ ص ۲۰۷- ۲۱۹.

[۵۰۶] (۲)- مراجعه کنید: شرح حال عباده در استیعاب، ج ۲ ص ۴۱۲ و اسدالغابه، ج ۳ ص ۱۰۶- ۱۰۷.

[۵۰۷] (۳)- تاریخ طبری، چاپ اروپا، ج ۱ ص ۱۲۲۱.

[۵۰۸] (۴)- مراجعه کنید: فصل سقیفه و بیعت ابوبکر، و نزاع قبیلگی انصار و مهاجران در ابتدای همین کتاب.

[۵۰۹] (۱)- نساء/ ۵۹. تفسیر این آیه و احادیث رسیده از رسول‌خداص درباره آن در بحثهای بعد می‌آید- ان‌شاءاللّه.

طبری و ابن‌عساکر و ابن‌اثیر و ابن‌کثیر و متقی هندی و دیگران [510] از امام علی‌بن ابی‌طالب (ع) روایت کرده‌اند که فرمود: «هنگامی که آیه: «وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ» [511] بر رسول‌خدا (ص) نازل شد، آن حضرت مرا فرا خواند و فرمود:

«یا علی! خداوند فرمانم داده تا خویشاوندان نزدیکم را انذار نمایم، و من از آن

ص: ۲۹۶

در تنگنا قرار گرفتم و دانستم که هرگاه به انجامش بپردازم، مکروه و ناپسند ببینم . و لذا مسکوتش گذاردم تا آنگاه که جبرئیل آمد و گفت: «یا محمد! اگر آنچه را بدان مأموری به انجام نرسانی پروردگا ر تو عذابت می‌کند». پس، پیمانه‌ای طعام را با یک ران گوسفند و قدحی از دوغ برای ما آماده کن و سپس فرزندان عبدالمطلب را نزد من فرا بخوان تا با آنها سخن بگویم و آنچه را بدان مأمورم به ایشان ابلاغ نمایم».

آنچه فرموده بود انجام دادم و سپس آنها را که در آن روز چه ل نفر- یکی بیشتر یا کمتر- بودند نزد آن حضرت فرا خواندم که عموهای او: ابوطالب و حمزه و عباس و ابولهب در بین آنها بودند . و آنگاه که به نزدش گرد آمدند فرمود تا طعام آماده را ببرم. آن را بردم و چون بر زمین نهادم، رسول خدا (ص) لقمه‌ای از گوشت آن را برگرفت و با دندان خود پاره کرد و به اطراف کاسه انداخت و سپس فرمود : «به نام خدا شروع کنید » همه آن گروه خوردند و سیر شدند و من جز جای دستشان را نمی دیدم؛ و به خدایی که جان علی در ید قدرت اوست سوگند که یکی از آن مردان همه آنچه را که برای جمعشان آماده کرده بودم به تنهایی می‌خورد! سپس فرمود: «آنها را دوغ بنوشان.» آن قدح را آوردم و آنها از آن نوشیدند و همگی سیراب شدند. و به خدا سوگند که یکی از آنها همانند آن را به تنهایی می‌نوشید!

و چون رسول‌خدا خواست تا با آنها سخن بگوید، ابولهب پیشدستی کرد و گفت: «رفیق شما چه سخت مسحورتان کرد!» و آن قوم پراکنده شدند و رسول خدا (ص) با آنها سخن نگفت و فردای آن روز فرمود : «یا علی! این مرد همانگونه که شنیدی، در سخن بر من پیشی گرفت و آن قوم پیش از آنکه با آنها سخن بگویم، پراکنده شدند . اکنون همانند غذایی که آماده کرده بودی آماده کن و آنها را نزد من فرا بخوان.»

ص: ۲۹۷

گوید: فرمانش را انجام دادم و آنها را فراخواندم و فرمود تا طعام ببرم . طعام را نزدیک ایشان بردم و آن حضرت همان کرد که دیروز، و آنها خوردند تا سیر شدند و سپس فرمود تا دوغشان بنوشانم . آن قدح را آوردم و از آن نوشیدند و همگی سیراب شدند. پس از آن رسول‌خدا (ص) با آنها سخن گفت و فرمود:

---

[510] (۲)- عبارت متن از طبری است . تاریخ طبری، چاپ اروپا، ج ۳ ص ۱۱۷۱- ۱۱۷۲. تاریخ ابن‌عساکر تحقیق محمودی، ج ۱ شرح حال امام علیع . تاریخ ابن‌اثیر، ج ۲ ص ۲۲۲. شرح نهج‌البلاغه ابن‌ابی‌الحدید، ج ۳ ص ۲۶۳. تاریخ ابن‌کثیر، ج ۳ ص ۳۹ که الفاظ را حذف کرده و گوید : کذا و کذا ! کنزالعمال متقی هندی، ج ۱۵ ص ۱۰۰ و ۱۱۵ و ۱۱۶ و سیره حلبیه نشر کتابفروشی اسلامیه، ج ۱ ص ۲۸۵.

[511] (۳)- شعراء/ ۲۱۴.

«ای فرزندان عبدالمطلب ! به خدا سوگند که من هیچ جوانی را در عرب نمی شناسم که بهتر از آنچه من برای شما آورده‌ام، برای قومش آورده باشد. من خیر دنیا و آخرت را برای شما آو رده‌ام. و خداوند متعال فرمانم داده تا شما را به سوی او فرا بخوانم. پس کدامیک از شما در «این امر» یاریم می‌کند تا برادر و وصی و خلیفه من در میانتان باشد؟»

گوید: «آنها همگی بی پاسخش گذاردند و من- که از همه کوچکتر و چشم بسته تر و تودارتر و نرمساقتر بودم- گفتم: «من یا نبی اللّه! من وزیر و یاورت بر آن خواهم بود». و آن حضرت گردنم را گرفت و فرمود: «همانا این برادر و وصی و خلیفه من در میان شماست . از او بشنوید و اطاعت کنید .» گوید: «آن قوم برخاستند و می خندیدند و به ابوطالب می‌گفتند: «فرمانت داد تا از پسرت بشنوی و اطاعت نمایی !».

***

این دعوت در سال سوم بعثت، و اولین باری بود که رسول خدا (ص) آشکارا به سوی اسلام فرا خواند، و «امامِ» پس از خود را در آن مشخص فرمود و او را به خویشاوندان نزدیکش معرفی فرمود . آری، رسول‌خدا (ص) این کار را در اینجا انجام و از انجام آن در ده سال بعد- به هنگام بیعت گرفتن از انصار برای تشکیل جامعه اسلامی- خودداری نمود؛ زیرا «امام علی (ع)» از قبایل انصار نبود؛ انصاری که بنای مجتمع در نزد آنان بر اساس روح قبیلگی بود، و مصلحت و حکمت اجازه نمی‌داد که پیامبر (ص) برای کسی که از قبایلشان نیست از آنان

ص: ۲۹۸

بیعت بگیرد تا پس از او «ولی امر» شان باشد. بدین خاطر، در این مقام به همین اندازه بسنده کرد که از آنان بیعت بگیرد که «با او درباره «این امر» منازعه و ستیز ننمایند».

ولی در اینجا او را برای خویشاوندان نزدیکش- در یک گفتگو، همانند مشاوره‌ای که با اصحاب در غزوه بدر انجام داد- مشخص فرمود. زیرا، آن حضرت در غزوه بدر نیز با آن که سرانجام کار را می دانست- چنانکه پس از پایان مشاوره اصحابش را از آن آگاه نمود و قتلگاه مشرکان را بدانها نشان داد -- با وجود آن، در ابتدا برای چگونگی اقدام با آنهامشورت نمود، و در اینجا نیز چنان کرد . زیرا با آنکه سرانجام کار برای او روشن بود و می دانست آنکه یاریش را می‌پذیرد تنها امام علی (ع) است، با وجود آن، تعیین وزیر و وصی و خلیفه بعد از خود را مشروط بر قبول یاری و همراهی در تبلیغ اسلام ن مود تا هر کدام خواستند در قبول پشگام شوند . و چون همگی از آن سر باز زدند و پسر عمویش علی (ع) پیشگام شد، گردنش را گرفت و آنش فرمود که گذشت، و فرمانشان داد تا اطاعتش نمایند.

***

تا اینجا اهتمام رسول‌خدا (ص) به موضوع «امامتِ» بعد از خود را دیدیم، که در جایی ام‌ام بعد از خود را معرفی فرمود و در جایی دیگر بیعت گرفت تا با او ستیز و منازعه ننمایند و در غیر این دو مورد نیز با طمع کنندگان به مقام امامت مقابله و آنها را طرد فرمود.

اینک برای اینکه بدانیم رسول خدا (ص) تا چه اندازه به کار جانشین پس از خود اهتمام داشت، اقد امات آن حضرت به گاه عزیمت به جنگ و غیبت از مدینه و تعیین جانشین بر مردم را بررسی می‌نماییم.

ص: ۲۹۹

جانشینان رسول‌خدا (ص) در مدینه به هنگام جنگ ها

در سال دوم هجری:

رسول‌خدا (ص) در ماه صفر سال دوم هجری اجازه جنگیدن یافت و با مهاجران راه را بر کاروانی از قریش ببست و تا «ودّان و ابواء»[۵۱۲] پیش رفت و در این سال افراد زیر را، به گاه عزیمت به جنگ، جانشین خود در مدینه گردانید:

نخست- در مدت پانزده روز که از مدینه به دور بود «سعدبن عباده خزرجی» را جانشین خود قرار داد.

دوم- در غزوه «بواط»[۵۱۳] در ماه ربیع الاول «سعدبن معاذ اوسی» را جانشین خود گردانید.

سوم- در غزوه‌ای که برای یافتن «کرزبن جابر فهری» برون شد «زیدبن حارثه» آزاد کرده خود را به جانشینی برگزید و تا «صفوان»[۵۱۴] پیش رفت. ولی او را نیافت- کرز احشام مدینه را به غارت برده بود.

چهارم- در غزوه «ذوالعشیره» که برای بستن راه بر کاروانی از قریش، از مدینه خارج گردید، «ابوسلمه مخزومی» را جانشین خود قرار داد. جنگ بدر پس از بازگشت این کاروان از شام اتفاق افتاد.[۵۱۵]

پنجم- در غزوه «بدر کبری» که نوزده روز از مدینه غایب بود، «ابن‌ام‌مکتوم»

ص: ۳۰۰

نابینا را جانشین خود قرار داد.[۵۱۶]

ششم- در غزوه «بنی‌قینقاع»، «ابا لبابه انصاری» را جانشین خود نمود.[۵۱۷]

---

[۵۱۲] (۱)- ابواء قریه ایست در بیست و سه میلی مدینه که قبر « آمنه» مادر رسول‌خداص در آنجاست. و« ودّان» قریه ایست که تا« جُحفه» یک روز راه و تا ابواء شش میل است.(معجم البلدان)

[۵۱۳] (۲)- بواط از کوههای جهینه در مسیر شام است و فاصله‌اش تا مدینه حدود نود میل- هر میل چهار هزار ذراع- است.

[۵۱۴] (۳)- صفوان بیابانی نزدیک بدر است.

[۵۱۵] (۴)- ذوالعشیرة نزدیک ینبع حدود صد میلی مدینه است . و ابوسلمه، عبداللّه بن عبد الاسد، پسر عمه رسول خدا بود که ابتدا به حبشه و سپس به مدینه ه‌جرت نمود و در بدر حاضر و در احد شرکت و از اثر آن وفات نمود. شرح حالش در اسد الغابه آمده است.

[۵۱۶] (۱)- رسول‌خداص در سوم ماه رمضان از مدینه خارج شد و جنگ در روز جمعه هفدهم آن ماه اتفاق افتاد.

هفتم- در غزوه «سویق» نیز، «ابالبابه» را جانشین خود قرار داد، و برای مقابله با ابوسفیان که با دویست سوار به سوی مدینه می‌آمدند، بیرون رفت. ابوسفیان نذر کرده بود که تا انتقام کشته های بدر را نگیرد از بوی خوش و نزدیکی با زنان دوری نماید. ولی هنگامی که به «عریض»[518] رسیدند و خبر حرکت پیامبر (ص) را شنیدند، توبره های آرد را برای سبکباری فرو ریختند و گریختند. و آن غزوه، بدین‌خاطر «غزوة السویق» نامیده شد.

در سال سوم:

هشتم- در غزوه «قرقرة الکُدْر»، «ابن‌ام‌مکتوم» را جانشین خود نمود و در نیمه ماه محرم به سوی دو قبیله «سلیم و غطفان» حرکت کرد و آنها فرار کردند و آن حضرت اموالشان را به غنیمت گرفت و به سلامت بازگشت.[519]

نهم- در غزوه «فران»، «ابن‌ام‌مکتوم» را بر جای خود نهاد و به مدت ده روز از مدینه دور شد و دشمنان متفرق گردیدند و آن حضرت به سلامت بازگشت.[520]

دهم- در غزوه «ذی‌امر» در نجد، «عثمان‌بن عفان» را در مدینه بر جای خود نها د و به قصد قبیله غطفان حرکت نمود . آنها گریختند و ایشان سالم بازگشتند و جمعاً ده روز از مدینه غایب بودند.

یازدهم- در غزوه «احد»، «ابن‌ام‌مکتوم» را به مدت یک روز جانشین خود قرارداد و در دامنه کوه احد با مشرکان درگیر شد.

دوازدهم- در غزوه «حمراء الاسد» نیز، «ابن‌ام‌مکتوم» را بر جای نهاد و به مقابله ابوسفیان شتافت . زیرا حبر رسیده بود که او قصد یورش به مدینه را دارد . ولی ابوسفیان و همراهانش را نیافتند و سه روز در آنجا توقف کردند و بعد به مدینه بازگشتند.

در سال چهارم:

سیزدهم- در غزوه «بنی‌النضیر» نیز، «ابن‌ام‌مکتوم» را جانشین خود قرار داد و به مدت پانزده روز آنها را محاصره نمود و سپس از آنجا بیرونشان نمود.[521]

---

[517] (۲)- سیره نویسان گویند: یهود به گاه ورود به مدینه در پستیهای آن جای گرفتند و چون هوایش را نپسندیدند، به بلندیها روی آوردند و بنی نضیر در طحان و بنی‌قریظه در مهروز مسکن گزیدند و در آنجا بودند تا پیامبرص با آنها جنگید و از آن بیرونشان نمود .(معجم‌البلدان: ماده:« بطحان» و« مهروز»). و ابولبابه، بشیر یا رفاعه‌بن عبدالمنذر، یکی از« نقبا» در بیعت عقبه بود. شرح حالش در اسدالغابه آمده است.

[518] (۳)- عریض بیابان مدینه است. معجم البلدان

[519] (۴)- قرقرة الکدر، ناحیه مرکزی بنی‌سلیم جنب منطقه حارّه عراق به سمت مکه با فاصله هشت روز راه تا مدینه. معجم‌البلدان

[520] (۵)- فران مرکز بنی‌سلیم در ناحیه فرع حجاز بوده است. معجم‌البلدان و لسان العرب

[521] (۱)- منازل یهود بنی‌نضیر در منطقه غرس قبا و بالاتر آن بود که قبا در دو میلی مدینه قرار دارد. معجم‌البلدان، ماده: غرس و قبا

چهاردهم- در غزوه «بدر سوم» به مدت شانزده روز «عبداللّه‌بن رواحه انصاری» را جانشین خود ساخت و به مدت هشت روز به انتظار ابوسفیان، که وعده داده بود در سال آینده به بدر می‌آید، در آنجا بماند. ابوسفیان نیز از مکه به غسفان آمد و سپس به مکه بازگشت.[۵۲۲]

در سال پنجم:

پانزدهم- در غزوه «ذات الرقاع» به مدت پانزده روز «عثمان‌بن عفان» را بر جای خود نهاد و در دهم محرم از مدینه بیرون رفت، که اعراب از فرا روی آن

ص: ۳۰۲

حضرت گریختند و به فراز کوهها و ژرفای دره‌ها پناه بردند.[۵۲۳]

شانزدهم- در غزوه «دومة الجندل»، «ابن‌ام‌مکتوم» را بر جای خود نهاد و به سوی «اکَیْدربن عبدالملک نصرانی» روان شد و او که به مسافران و کاروانهای تجارتی مدینه یورش می‌برد با شنیدن خبر بگریخت و بستگانش نیز پراکنده شدند و آن حضرت کسی را در آنجا نیافت و چند روزی بماند و به مدینه بازگشت. و این اولین غزوه ایشان به سمت و سوی روم بود.[۵۲۴]

هفدهم- در غزوه «بنی‌المصطلق» بر آبشخور مریسیع، «زیدبن حارثه» آزاد کرده‌اش را به مدت هجده روز بر جای خود نهاد.[۵۲۵]

هجدهم- در غزوه «خندق»، «ابن‌ام‌مکتوم» را جانشین خود ساخت و در ماه شوال یا ذیقعده از ورای خندق در مدینه با احزاب به جنگ برخاست.

نوزدهم- در غزوه «بنی‌قریظه»، «ابورهم غفاری» را بر جای خود نهاد و به مدت پانزده روز یا بیشتر آنها را محاصره نمود.[۵۲۶]

در سال ششم:

---

[۵۲۲] (۲)- عبداللّه‌بن رواجه انصاری خزرجی در بیعت عقبه نقیب بنی حارث بود. در همه وقایع و نبردهای رسول‌خداص حضور داشت و یکی از سه فرمانده شهید جنگ موته بود. شرح حالش در استیعاب و اسدالغابه آمده است.

[۵۲۳] (۱)- ذات الرقاع کوهی است نزدیک نخیل در جوار سعد و شقره با رنگهای گونه گون و قسمتهای سرخ و سیاه و سفید. شرح این غزوه را در التنبیه و الإشراف مسعودی می‌یابید.

[۵۲۴] (۲)- دومة الجندل قلعه‌ای بنا شده در منطقه جندل با سرزمینی به وسعت پنج فرسخ بود که تا دمشق هفت روز و تا مدینه پانزده روز راه فاصله داشت. مراجعه کنید: معجم‌البلدان، ماده: دومة و التنبیه و الاشراف، شرح غزوه مذکور.

[۵۲۵] (۳)- آبشخور مریسیع بر سر راه« فرع» قرار دارد و فرع تا مدینه حدود نود میل است.

[۵۲۶] (۴)- ابورهم، کلثوم‌بن حصین: پس از ورود پیامبرص به مدینه اسلام آورد و در احد حضور یافت و تیر بر گلوگاهش اصابت نمود و پیامبر (ص) آب دهان بر آن مالید و شفا یافت. شرح حالش در اسدالغابه آمده است.

بیستم- در غزوه «بنی‌لحیان» در نزدیکی عسفان، به مدت چهارده روز «ابن‌ام‌مکتوم» را بر جای خود نهاد و به سلامت مراجعه نمود.[527]

ص: ۳۰۳

بیست و یکم- در غزوه «ذی‌قَرَد» به مدت پنج روز «ابن‌ام‌مکتوم» را جانشین خود قرار داد.[528]

بیست و دوم- در غزوه «حدیبیه» نیز «ابن‌امّ‌مکتوم» را بر جای خود نهاد.[529]

در سال هفتم:

بیست و سوم- در غزوه «خیبر» که تا مدینه حدود نود میل فاصله بود، «سِباع‌بن عُرفُطَه» را برجای خود نهاد و پس از فتح قلعه‌های آن با جنگ و صلح، به سوی «وادی القری» حرکت نمود و بعد از چند روز محاصره، با جنگ آن را گشود و سپس با اهالی «تیماء» مصالحه نمود. تیماء تا شام هشت روز راه بود و وادی القری در سر راه آن به مدینه قرار داشت.[530]

بیست و چهارم- در «عمرة القضاء» نیز «سباع‌بن عُرفُطَه» را بر جای خود نهاد.[531]

در سال هشتم:

بیست و پنجم- در «فتح مکه»، «ابورهم انصاری» را جانشین خود ساخت.

بیست و ششم- پس از فتح مکه نیز که برای غزوه «حنین» به سوی هوازن رفت، «ابورهم»، همچنان به جای رسول‌خدا (ص) حاکم مدینه بود.

بیست و هفتم- در غزوه «تبوک»- نود فرسخی مدینه- «علی‌بن ابی‌طالب» را جانشین خود قرار داد. و این آخرین «غزوه» آن حضرت بود و مجموع غزوه‌ها

ص: ۳۰۴

اگر «خیبر و وادی‌القری» را دو غزوه بدانیم- بیست و هشت، وگرنه بیست و هفت غزوه بوده است.

---

[527] (۵)- مراجعه کنید: جمهره انساب ابن‌حزم، چاپ مصر ۱۳۸۲ ه-، ص ۱۹۶- ۱۹۸، نَسَب بنی‌لحیان. و عسفان بین مکه و مدینه است که در تعیین محل آن اختلاف دارند معجم البلدان.

[528] (۱)- ذی‌قَرَد بر سر راه خیبر به مدینه قرار داشت.

[529] (۲)- رسول‌خدا‌ص در روز دوشنبه اول ذیقعده بر ای انجام عمره حرکت نمود و مشرکان راه ورودشان به مکه را بستند و آن حضرت در « حدیبیه» نه میلی مکه اقامت گزید تا پیمان« صلح حدیبیه» منعقد گردید و بنابر آن شد که در سال آینده عمره بگزارند.

[530] (۳)- مراجعه کنید: اسدالغابه، شرح حال سِباع‌بن عُرفُطَه.

[531] (۴)- پیامبرص ششم ذیقعده حرکت نمود.

***

ما نام افراد مذکور را- که در غیاب رسول‌خدا (ص) از مدینه، جانشین آن حضرت بودند- از کتاب «التنبیه و الإشراف» مسعودی استخراج نمودیم، که گاهی در ذکر نام جانشینان رسول خدا بر مدینه با دیگران اختلاف دارد؛ ولی موضوع جانشینی امام علی (ع) در «غزوه تبوک» را، امام حنابله احمدبن حنبل نیز در مسند خود از قول سعدبن ابی‌وقاص» روایت کرده و گوید:

«رسول‌خدا (ص) هنگامی که به «غزوه تبوک» می‌رفت، علی (رض) را جانشین خود بر مدینه قرار داد و علی گفت: «یا رسول‌اللّٰه! دوست ندارم شما به سوئی بروی مگر آنکه من با شما باشم» و پیامبر فرمود: «آیا خشنود نیستی که برای من همانند هارون برای موسی باشی، جز آنکه هیچ پیامبری بعد از من نخواهد بود؟»[۵۳۲]

این مضمون را بخاری نیز در صحیح خود از قول «سعدبن ابی‌وقاص» روایت کرده و گوید: «رسول‌خدا (ص) به سوی تبوک رفت و علی را جانشین خود قرار داد. علی گفت: «آیا مرا در بین کودکان و زنان بر جای می نهی؟» و پیامبر فرمود: «آیا خشنود نیستی که برای من همانند هارون برای موسی باشی، جز آنکه هیچ پیامبری بعد از من نخواهد بود؟»[۵۳۳]

و نیز، مسلم در صحیح خود از قول «سعدبن ابی‌وقاص» گوید: «رسول‌خدا (ص) هنگامی که در یکی از غزوه‌ها علی را جانشین خود قرار داد و او گفت: «یا رسول‌اللّٰه! مرا با کودکان و زنان بر جای نهادی؟» به او فرمود «آیا

ص: ۳۰۵

خشنود نیستی که برای من همانند هارون برای موسی باشی، جز آنکه نبوتی بعد از من نخواهد بود؟»[۵۳۴]

بدینگونه رسول‌خدا (ص) در هیچ یک از غزوه‌های چند روزه خود از مدینه بیرون نمی‌رفت مگر آنکه فردی را جانشین خود قرار می‌داد تا در زمان غیبتش بدو مراجعه نمایند. آن حضرت حتی یک روز یا بخشی از یک روز را هم بدون تعیین جانشینی که بدو مراجعه کنند، از مدینه دور نشد. چنانکه در غزوه «احُد» چنین شد و در حالی که کوه «احُد» در دو کیلومتری مدینه بود، آن حضرت برای همان راه نزدیک و مدت کوتاه نیز جانشین خود را تعیین فرمود. بلکه در غزوه «خندق» هم که در مدینه و در ورای خندق مستقر بود، برای مردم مدینه جانشین و مرجع قرار داد.

حال، اگر خُلق و خوی رسول‌خدا (ص) چنان است که برای غیبت نیمروزی خود از مدینه و حتی در داخل مدینه- بدان خاطر که در کار جنگ است- امت اسلامی را به حال خود رها نمی‌کند، آیا برای غیبت ابدالدهر و همیشگی خود آنها را

---

[۵۳۲] (۱)- مسند احمد، ج ۱ ص ۱۷۷.

[۵۳۳] (۲)- صحیح بخاری، کتاب بدء الخلق، باب غزوه تبوک، ج ۳ ص ۵۸.

[۵۳۴] (۱)- صحیح مسلم، کتاب فضائل الصحابه، باب فضل علی بن ابی‌طالب، حدیث ۳۲. مسند ابوداود، ج ۱ ص ۲۹. حلیه‌الاولیاء، ج ۷ ص ۱۹۵ و ۱۹۶. مسند احمد، ج ۱ ص ۱۷۳ و ۱۸۲ و ۳۳۰ و ج ۴ ص ۱۵۳. تاریخ بغداد، ج ۱۱ ص ۴۳۲. خصائص نسائی ص ۸ و ۱۶، و طبقات ابن‌سعد، ج ۳ قسمت اول ص ۱۵.

به خویشتن وا می گذارد و مرجع و رهبر پس از خود را به آنان معرفی نمی‌کند؟ این موضوعی است که در بخش بعد به بحث و بررسی آن می‌پردازیم.

ص: ۳۰۷

نصوص رسیده از رسول‌خدا (ص) در تعیین «ولیّ امر» پس از خود

این باب را با یادآوری اقدام انبیاء (ع) در تعیین «وصی و ولیّ امر» پس از خود برای امتهای خویش، آغاز می‌کنیم.

وصیت در امتهای پیشین

مسعودی سلسله اوصیا و جانشینان انبیا- از آدم تا خاتم (ص)- را متصل و پیوسته بیان داشته و- مثلًا- یادآور شده که:

«وصیّ آدم «هبه‌اللّه» بود که به زبان عبرانی «شیث» است.

و وصیّ ابراهیم «اسماعیل»،

و وصیّ یعقوب «یوسف»،

و وصیّ موسی «یوشع‌بن نون» بن افرائیم‌بن یوسف، که زوجه موسی (ع) بر ضد او شورش نمود.

و وصیّ عیسی «شمعون»،

و وصیّ خاتم انبیاء محمد (ص)، «علی‌بن ابی‌طالب» و یازده تن از فرزندان

ص: ۳۰۸

او- علیهم السلام- بودند».[۵۳۵]

و ما در اینجا تنها به یادآوری داستان سه تن از اوصیای مذکور بسنده می‌کنیم:

---

[۵۳۵] (۱)- اثبات الوصیة، مسعودی، چاپ نجف ص ۵- ۷۰. و مسعودی، علی بن الحسین از نوادگان عبداللّه بن مسعود صحابی و متوفای ۳۴۶ ه- است. در طبقات الشافعیه، ج ۲ ص ۳۰۷ گوید: گفته شده که او مذهب معتزلی داشته است . کتبی در فوات الوفیات، ج ۲ ص ۴۵، و یاقوت حموی در معجم الادبا به این کتاب اشاره کرده و گفته اند: کتاب« البیان» در اسماء ائمه از آنِ اوست . و در« المیزان» ابن‌حجر، ج ۴ ص ۲۲۴ گوید: کتاب« تعیین الخلیفه» از آنِ اوست. این کتاب را در الذریعه و غیر آن« اثبات الوصیه» نامیده‌اند.

۱- داستان «شیث» وصی آدم

یعقوبی درباره وصیت آدم به شیث گوید: «هنگامی که مرگ آدم فرا رسید ... «شیث» را وصیّ خود گردانید».

و طبری گوید: «هبة اللّه یا شیث عبرانی، وصی آدم بود ... و وصیت او را نوشت و او در آنچه گذشت وصی پدرش آدم بود».

و مسعودی در داستان وصیت آدم به شیث و وفات او گوید : «و چون آدم وصیت را به شیث رسانید، آن را مکتوم و محفوظ داشت، و وفات آدم فرا رسید ...»

و ابن‌اثیر گوید: «تفسیر شیث: هبه‌اللّه است که وصی آدم بود و چون وفات آدم فرا رسید، شیث را وصی خود قرار داد».

و ابن‌کثیر گوید: «معنای شیث: هبه‌اللّه است ... و چون وفات آدم فرا رسید فرزندش شیث را وصی خود گردانید.»

۲- داستان «یوشع‌بن نون» وصیّ موسی

نخست- یوشع‌بن نون در تورات:

در ماده «یوشعِ» قاموسِ کتاب مقدس به نقل از تورات گوید: «یوشع‌بن نون با

ص: ۳۰۹

موسی در کوه سینا بود و به عبادت گوساله، در عهد هارون، آلوده نگردید.»

نصّ داستان تعیین و معرفی او بوسیله موسی (ع) در باب بیست و هفتمِ سِفر اعداد چنین است:

و موسی به خداوند عرض کرده گفت:* ملتمس اینکه یَهُوَهَ خدای ارواحِ تمامی بشر کسی را بر این جماعت بگمارد * که پیش روی ایشان بیرون رود و پیش روی ایشان داخل شود و ایشان را بیرون بَرَد و ایشان را درآورد تا جماعتِ خداوند مثل گوسفندان بی‌شبان نباشند* و خداوند به موسی گفت یُوشعَ‌بن نون را که مردی صاحب روح است گرفته دست خود را بر او بگذار* و او را به حضور العازار کاهن و به حضور تمامی جماعت برپا داشته در نظر ایشان به وی وصیّت نما * و از عزّت خود بر او بگذار تا تمامی جماعت بنی اسرائیل او را اطاعت نمایند* و او به حضور العازار کاهن بایستد تا از برای او به حکم اوریم به حضور خداوند سؤال نماید و به فرمان وی او و تمامی بنی اسرائیل با وی و تمامی جماعت بیرون روند و به فرمان وی داخل شوند * پس موسی به نوعی که خداوند او را امر فرموده بود عمل نموده یوشع را گرفت و او را به حضور العازار کاهن و به حضور تمامی جماعت برپا داشت * و دستهای خود را بر او گذاشته او را به طوری که خداوند به واسطه موسی گفته بود وصیّت نمود*[۵۳۶]

و داستان قیام و اقدام او به کار بنی‌اسرائیل و جنگهای وی، در بیست و سه باب «سِفر یوشع‌بن نون» آمده است.

---

[۵۳۶] (۱)- کتاب مقدس، عهد عتیق[/ تورات] ترجمه فارسی از عبرانی و کلدانی و یونانی، چاپ دارالسلطنه لندن، ۱۹۳۲ میلادی، ص ۲۵۴.

ص: ۳۱۰

دوم- یوشع‌بن نون در قرآن کریم:

واژه «یوشع» در قرآن کریم [انعام/ ۸۶ و ص/ ۴۸] عربی شده و «أَلْیَسَع» آمده است.

سوم- یوشع‌بن نون در مدارک اسلامی:

یعقوبی گوید: «خدای عز و جل به گاه وفات موسی، فرمانش داد تا «یوشع‌بن نون» را وارد «قبّه‌الرّمان» کند و بر او درود فرستد و دستش را بر جسدش بگذارد تا برکتش به او منتقل گردد و وصیتش نماید که پس از وی به کار بنی‌اسرائیل قیام و اقدام نماید».

۳- همانندی وصی خاتم انبیا (ص) و وصی موسی (ع)

یوشع‌بن نون با موسی در «طور سینا» بود و به گوساله پرستی آلوده نگردید و خداوند به موسی فرمان داد تا او را وصی پس از خود گرداند تا بندگان خدا همانند گوسفندان بی‌شبان نباشند.

و امام علی (ع) با پیامبر (ص) در «غار حرا» بود و هرگز به بت پرستی آلوده نگردید و خداوند پیامبرش را فرمان داد تا در بازگشت از «حجه‌الوداع» او را فرا روی حاجیان امام و پیشوای امت پس از خود تعیین نماید و امتش را بدون صاحب رها نسازد، و رسول خدا (ص) در «غدیر خم» این فرمان را با صدای رسا اعلام داشت و او را- چنانکه خواهد آمد- «ولی عهد» پس از خود قرار داد. و آنچه درباره همانندی این امت با بنی اسرائیل فرموده بود که: «هر چه بر بنی‌اسرائیل رسید، بر امت من نیز می‌رسد»، راست و صادق آمد!

۴- داستان «شمعون» وصیّ عیسی

نخست- شمعون در انجیل:

در قاموس کتاب مقدس ده نفر بدین نام ذکر شده که یکی از آنها «شمعون

ص: ۳۱۱

پطرس» است. شمعون در تورات «سمعون» آمده و در «انجیل متّی» باب دهم درباره او گوید:

سپس دوازده شاگرد خود را طلبید و ایشان را بر ارواح پلید قدرت داد که آنها را بیرون کنند و هر بیماری و رنجی را شفا دهند. نامهای دوازده رسول چنین است: اول شمعون معروف به پطروس ...».

و در «انجیل یوحنا» باب بیست و یکم، شماره ۱۵- ۱۸، آمده است که عیسی او را وصی خود قرار داد و به وی گفت: «گوسفندانم را شبانی کن» کنایه از اینکه مؤمنانِ به مرا سرپرستی نما.

و در قاموس کتاب مقدس نیز آمده است که «مسیح او را برای هدایت کنیسه تعیین کرد».

دوم- شمعون در مدارک اسلامی:

یعقوبی داستانش را بیان داشته و او را «سمعان الصفا» نامیده است. و مسعودی در ج ۱ ص ۳۴۳ کتابش گوید: «پطروسی در رومیه کشته شد که نامش به یونانی «شمعون» و به عربی «سمعان» است.»

و صاحب مجم‌البلدان درباره «دیر سمعان» گوید: «دیر سمعان در نواحی دمشق است و «سمعان» ی که این دیر به نام اوست، یکی از بزرگان نصاری است و می‌گویند او «شمعون الصفا» است».

***

بخشی از داستان این سه «وصی» را بیان داشتیم تا نمونه و مثال دیگر اوصیای پیامبران پیشین باشد.

خاتم انبیا (ص) نیز، پیامبری نوظهور[۵۳۷] و جدای از پیامبران پیشین نبود، تا

ص: ۳۱۲

امتش را بدون تعیین «ولی امر» رها سازد. او همان است که- جامعه اسلامی کوچک- مدینه را به گاه غیبت خود، یک آن هم بی رهبر رها ننمود! آری، محال است که خاتم انبیا و دیگر رسولان خدا جامعه اسلامی را برای همیشه تاریخ رها سازند و «ولی امر» پس از خود را تعیین ننمایند. بلکه رسول‌خدا (ص) آنان را با عبارات مختلف در اماکن متعدد تعیین و معرفی فرموده: در برخی مشخصاً امام بعد از خود را نام برده و در برخی همه امامان را. و از جمله مواردی که «امام علی‌بن ابی‌طالب (ع)» را با اسم و رسم معرفی نموده، احادیث آینده است.

ص: ۳۱۳

وصی رسول‌اللّه (ص) و وزیر و ولیعهد و خلیفه بعد از او

«وصی» در احادیث رسول‌اللّه (ص)

در باب اول، داستان انذار و بیم دادن بنی‌هاشم را بیان داشتیم، و اینکه رسول‌خدا (ص) در حضور آنها «علی‌بن ابیطالب» را بدین‌گونه معرفی فرمود که: «همانا این برادر و وصی و خلیفه من در میان شماست. پس، از او بشنوید و اطاعتش نمائید».

---

[۵۳۷] (۱)- خداوند سبحان[احقاف/ ۹] می‌فرماید:\i« قُلْ ما کُنْتُ بِدْعاً مِنَ الرُّسُلِ\E ...»:« بگو من پیامبر نوظهور و جدای از سایر پیامبران نیستم ...»

رسول‌خدا (ص) با این بیان «وصی و خلیفه » خود در بین آنها را تعیین نمو د و فرمانشان داد تا اطاعتش نمایند . و خداوند سبحان فرموده: «ما آتاکُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ»[538]: «آنچه را پیامبر برای شما آورده بگیرید».

طبرانی از «سلمان فارسی» روایت کند که گفت: «به رسول‌خدا (ص) گفتم: «هر پیامبری را «وصی» ی است، وصی شما کیست؟» پاسخم نفرمود و چندی بعد که مرا دید فرمود : «سلمان!» به سویش شتافتم و گفتم : «بله.» فرمود: «می‌دانی وصی موسی کیست؟» گفتم: «آری، یوشع‌بن نون است.» فرمود: «برای چه؟» گفتم:

ص: ۳۱۴

«برای آنکه در آن روز داناترین آنها بود ». فرمود: «همانا وصی من و راز نگهدارم و بهترین کسی که بعد از خود باقی می‌گذارم تا قول و قرارم را وفا و دَین و قروضم را ادا نماید «علی‌بن ابی‌طالب» است.»[539]

و از «ابوایوب انصاری » گوید: رسول‌خدا (ص) به دخترش فاطمه فرمود : «آیا ندانستی که خدای عزوجل زمینیان را برانداز نمود و از بین آنها پدرت را برگزید و مبعوث گردانید، و در بار دوم برانداز نمود و شوهرت را برگزید و به من وحی فرمود تا همسرش دهم و وصیش گیرم؟».[540]

و از «ابوسعید خدری» گوید: رسول‌خدا (ص) فرمود: «همانا وصی من و راز نگهدارم و بهترین کسی که بعد از خود باقی می‌گذارم تا قول و قرارم را وفا و دَین و قروضم را ادا نماید «علی‌بن ابی‌طالب» است».[541]

و از «انس‌بن مالک» گوید: «رسول‌خدا (ص) وضو ساخت و دو رکعت نماز به

ص: ۳۱۵

جای آورد و به او فرمود : «اولین کسی که از این در بر تو وارد می شود، امام متقیان و سید مسلمانان و پیشوای دین و خاتم وصیین است ...» و علی آمد و آن حضرت فرمود: «انس! که آمد؟» گفتم: علی. پس، شادمان به سوی او برخاست ودر آغوشش کشید و ...»[542]

---

[538] (۱)- حشر/ ۷.

[539] (۱)- المعجم الکبیر، ج ۶ ص ۲۲۱. مجمع الزوائد، ج ۹ ص ۱۱۳. تذکرة خواص الامة، ص ۴۳ باب حدیث النجوی از کتاب الفضائل احمدبن حنبل که نص آن چنین است :« به سلمان گفتیم از رسول خدا بپرس وصی شما کیست؟ سلمان از رسول خداص پرسید و آن حضرت فرمود : وصی موسی‌بن عمران کیست؟ گفت: یوشع‌بن نون. فرمود:« همانا وصی من و وارثم و انجام دهنده قول و قرارم، علی بن ابی‌طالب است». و نیز مراجعه کنید: الریاض النضرة، محب طبری، ج ۲ ص ۲۳۴.

[540] (۲)- مجمع الزوائد هیثمی، ج ۸ ص ۲۵۳ و ج ۹ ص ۱۶۵. منتخب کنز العمال در حاشیه مسند احمد، ج ۵ ص ۳۱. کنز العمال کتاب الفضائل، ج ۱۲ ص ۲۰۴ حدیث ۱۱۶۳. موسوعة اطراف الحدیث به نقل از معجم الکبیر طبرانی، ج ۴ ص ۲۰۵، و جمع الجوامع، سیوطی، حدیث شماره : ۴۲۶۱. و ابوایوب، خالدبن زید خزرجی در بیعت عقبه و همه جنگهای رسول خداص حضور داشت. و نیز، در جمل و صفین و نهروان با امام علی (ع) بود و در سال ۵۰ یا ۵۱ ه- در نزدیکی« قسطنطنیه» وفات کرد.(اسد الغابه، ج ۵ ص ۱۴۳).

[541] (۳)- کنز العمال، کتاب الفضائل، ج ۱۲ ص ۲۰۹ حدیث ۱۱۹۲. موسوعة اطراف الحدیث به نقل از کنز العمال، حدیث ۳۲۹۵۲، و معجم طبرانی، ج ۶ ص ۲۷۱. و ابوسعید خدری، سعدبن مالک خزرجی از حافظان حدیث رسول‌اللّه‌ص و متوفای سال ۵۴ ه- است.(اسد الغابه ۵/ ۲۱۱).

و از «بریده» گوید: «رسول‌خدا (ص) فرمود: «هر پیامبری را وصی و وارثی باشد، و علی «وصی» و وارث من است».[543]

و در «محاسن و مساوی» بیهقی روایتی است که فشرده آن چنین است : «جبرئیل با هدیه‌ای از سوی خدا فرود آمد تا رسول‌اللّه (ص) آن را به پسر عمو و «وصی» ش علی‌بن ابی‌طالب اهداء نماید».[544]

وصیت در کتب امتهای پیشین

نصربن مزاحم در کتابش «وقعه صفین» و خطیب در «تاریخ بغداد» روایت کنند که:

«سپاه امام علی (ع) در مسیر «صفین» دچار تشنگی شدند و امام آنها را حرکت

داد تا به نزد صخره‌ای رسیدند و به یاری او آن را از جای برکندند و نوشیدند تا سیراب شدند . در نزدیک آنها دیری بود و چون صاحب دیر از موضوع آگاه شدگفت : «این دیر جز با این اب بنا نشده، و این آب را کسی جز نبی یا «وصی» نبی استخراج نکرده است».[545]

خبری دیگر در تأیید خبر پیشین:

در صفین نصربن مزاحم و تاریخ ابن‌کثیر خبر دیگری است که گوید:

«هنگامی که علی (ع) در «رقّه» و در نقطه‌ای به نام «بلیخ»[546] بر کناره فرات فرود آمد، راهبی از صومعه خود بیرون شد و به علی گفت: «نزد ما کتابی است که از پدرانمان به ارث برده ایم و اصحاب عیسی‌بن مریم آن را نوشته‌اند، آیا آن را بر شما عرضه بدارم؟ علی گفت: آری، محتوایش چیست؟ و راهب چنین گفت:

---

[542] (۱)- حلیه‌الاولیاء، ج ۱ ص ۶۳. تاریخ ابن‌عساکر، ج ۲ ص ۴۸۶. شرح نهج‌البلاغه، چاپ اول ج ۱ ص ۴۵۰، و موسوعة اطراف الحدیث، ج ۷ ص ۴۶۱. و انس‌بن مالک، ابوثمامه خزرجی، بخاری و مسلم ۲۲۸۶ حدیث از او روایت کرده‌اند. درباره سن و سال وفاتش [۹۰- ۹۳ ه-] اختلاف است. شرح حال او در استیعاب و اسدالغابه و اصابه آمده است.

[543] (۲)- تاریخ دمشق، ابن‌عساکر، خطی، ج ۱۲ قسمت اول ص ۱۶۳ و شرح حال امام علیع چاپ شده آن در سه مجلد، بیروت ۱۳۹۵ ه-، ج ۳ ص ۵، و ریاض النضرة، ج ۲ ص ۲۲۴. و بریده‌بن حصیب صحابی پس از جنگ احُد به مدینه آمد و در همه جنگها رسول‌خداص را همراهی نمود و بعد به بصره رفت و در آنجا مسکن گرفت و سپس برای جنگ وارد خراسان گردید و در مرو سکنی گزید و در سال ۶۳ ه- وفات کرد. شرح حال او در اسدالغابه، ج ۱ ص ۱۷۵ و تهذیب التهذیب، ج ۱ ص ۴۳۲- ۴۳۳، آمده است.

[544] (۳)- المحاسن و المساوی از محمدبن ابراهیم بیهقی [زنده تا پیش از ۳۲۰ ه-] تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم، چاپ قاهره ۱۳۸۰ ه-، ج ۱ ص ۶۴-۶۵.

[545] (۱)- وقعه صفین، چاپ مصر، ص ۱۴۵، و تاریخ بغداد، ج ۱۲ ص ۳۰۵ که ما فشرده آن را از کتاب اول آوردیم . در محل این دیر نیز از قرنها پیش مسجد« براثا» را ساخته‌اند و مسیر رودخانه دجله و فرات را که در عراق جاریند، تغییر داده و مسیر رودخانه دجله اکنون نزدیک این مسجد است.

[546] (۲)- بلیخ نام نهری است در رقّه که آب آن از چمشه‌ها است.(معجم البلدان)

«خداوندی که اراده‌اش جاری و نوشته‌اش ساری است، همو در بین امّی ها رسولی را از خودشان مبعوث می‌کند تا کتاب و حکمتشان بیاموزد و به راه خدا هدایتشان نماید. نه درشتخوی است و نه سنگدل و نه عربده‌کشِ کوچه و بازار. بدی را با بدی پاسخ نگوید، بلکه می بخشد و در می گذرد. امتش حامدانی هستند که خدای را بر هر پیشامدی سپاس گویند و در هر فراز و نشیبی فروتنانه به تهلیل و تکبیر و تسبیحش پردازند . و خداوند او را بر همه دشمنانش پیروز گرداند . و چون جانش ستاند، امتش اختلاف

ص: ۳۱۷

کنند و سپس اجتماع نمایند و تا آنجا که خدا بخواهد درنگ کنند و دوباره اختلاف نمایند . و مردی از امتش بر کناره این فرات بگذرد که به معروف امر و از منکر نهی کند و به حق داوری نماید و در قضا رشوه نپذیرد . دنیا در نزد او از خاکسترِ بادآورده بی ارزشتر و مرگ در نزد او از نوشیدن آب برای تشنه کام آسانتر است . در نهان خدا ترس و در عیان خیرخواه و در راه خدا از سرزنش هیچ ملامتگری نمی هراسد. و هریک از مردم این بلاد که آن پیامبر را دریابد و به او ایمان آورد، پاداشش بهشت و رضوان من باشد، و هرکس آن عبد صالح را دریابد، باید به یاریش بشتابد که کشته شدن با او شهادت است.»

سپس به علی (ع) گفت: «من همراه تو هستم و از تو جدا نمی شوم تا آنچه به تو می رسد بر من نیز برسد.» راوی گوید: «علی گریست و گفت: «سپاس خدای را که فراموشم نفرمود. سپاس خدای را که در کتب ابرار یادم کرد». و آن راهب با علی همراه شد و- چنانکه یادآور شده‌اند- صبح و شام با علی بود تا آنگاه که در جنگ صفین کشته شد . و هنگامی که مردم به دفن کشته های خود پرداختند، علی گفت : «او را بیابید» و چون یافتند بر او نماز گزارد و دفنش نمود و فرمود : «این از ما اهل‌البیت است» و بارها برای او آمرزش خواست.[۵۴۷]».

وصیت در احادیث صحابه و تابعین

۱- وصیت در خطبه ابوذر:

ابوذر در زمان خلافت عثمان بر درگاه مسجد رسول اللّه (ص) ایستاد و خطبه خواند و گفت : «محمد وارث علم آدم و همه فضایل پیامبران است، و علی‌بن

ص: ۳۱۸

ابی‌طالب «وصی» محمد و وارث علم اوست ...». تمام این خطبه را- ان‌شاءاللّه- در بحث «انواع کتمان در مکتب خلفا» می‌آوریم.

[۵۴۷] (۱)- وقعه صفین، ص ۱۴۷- ۱۴۸، و تاریخ ابن‌کثیر، ج ۷ ص ۲۵۴.

۲- وصیت در سخنان مالک اشتر:

مالک اشتر به گاه بیعت با امیرالمؤمنین (ع) گفت: «ای مردم! این «وصی» اوصیاء و وارث علم انبیاست. در امتحان و بلا استوار، و در سختی و تنگنا خوش رفتار است. همان که کتاب اللّه ایمانش را شهادت، رسول اللّه رضوانش را بشارت، برتری‌ها در او به تمامت، و سبقت و علم و فضلش در گذشته و حال بلاشبهت باشد».[۵۴۸]

۳- وصیت در سخنان عمروبن حمق خزاعی:

هنگام‌ی که امیرالمؤمنین مردم کوفه را فرا خواند و درباره نبرد با معاویه با آنها سخن راند، عمروبن حمق برخاست و امام را مخاطب قرار داد و گفت:

«یا امیرالمؤمنین! من نه به خاطر قرابت و خویشاوندی دوستدار شمایم و با شما بیعت کرده ام، و نه به خاطر آنکه مالم بدهی یا مقامم ببخشی و بلند آوازه ام گردانی! بلکه من شما را به خاطر این برتری های پنجگانه دوست دارم: شما پسر عموی رسول‌اللّه (ص)، و «وصیّ» او، و پدر ذریه باقیمانده آن حضرت در بین ما، و پیشگامترین مردم به سوی اسلام، و پرسهمترین مهاجران در جهاد هستید».[۵۴۹]

ص: ۳۱۹

۴- وصیت در نامه محمدبن ابی‌بکر:

محمدبن ابی‌بکر برای معاویه نوشت:

«بسم اللّه الرحمن الرحیم»

«از محمدبن ابی‌بکر به گمراهِ زاده صخر. سلام بر طاعت‌پذیران خدا و مسلمانان اهل ولا. اما بعد، خداوند محمد (ص) را برگزید و به رسالتش ویژه گردانید و به وحیش اختیار نمود و به امرش امین ساخت، و او را پیامبری تصدیق کننده کتابهای پیشین و راهنمای شرایع برانگیخت، و او با حکمت و موعظه حسنه به راه پروردگارش فرا خواند . و نخستین

[۵۴۸] (۱)- تاریخ یعقوبی، ج ۲ ص ۱۷۸.

[۵۴۹] (۲)- شرح نهج‌البلاغه ابن‌ابی الحدید، ج ۱ ص ۲۸۱، و در چاپ دیگر تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم، ج ۳ ص ۱۸۱. و عمروبن حمق خزاعی، پس از صلح حدیبیه به سوی پیامبرص هجرت نمود و یک بار که پیامبر را آب نوشانید، دعایش نمود و فرمود :« خداوندا از جوانی بهره‌مندش ساز» و بدین‌خاطر هشتاد ساله شده بود و یک موی سفید نداشت. و با علیع در تمام معرکه‌هایش حضور داشت و از یاران حجربن عدی بود. از زیادبن ابیه گریخت و به موصل رفت و در غاری پنهان شد و معاویه به خواهرزاده خود عمروبن حکم فرماندار آنجا دستور داد او را نزد وی بفرستد، که مرده اش را یافتند که ماری او را گزیده بود و سر ش را برای معاویه فرستاد و این اولین سری بود که در اسلام جابه جا می‌شد، و معاویه که همسر عمرو را زندانی کرده بود، سرش را نزد او فرستاد و چون سر را به دامنش افکندند بلرزید و سپس آن را برداشت و دست خود را بر سیمایش کشید و لبانش را بوسید و گفت:« مدتها او را از من پنهان داشتید و اکنون کشته اش را به من هدیه می کنید! درود بر این هدیه گرانبهای گرانسنگ !» شهادت او در سال پنجاهم هجری اتفاق افتاد . شرح حال او در اسدالغابه، ج ۴ ص ۱۰۰- ۱۰۱، آمده است.

کسی که پاسخش داد و بدو روی آورد و تصدیقش نمود و اسلام را پذیرفت و تسلیم آن شد، برادر و پسرعمویش علی‌بن ابی‌طالب بود، که غیب مکنونش را تصدیق نمود و بر هر محبوبی ترجیحش داد، و از هر هول و هراسی در امانش بداشت، و جان خود را سپر بلایش انگاشت . با دشمنانش دشمن و با دوستانش دوست بود، و همواره از آغاز کار، و در هنگامه‌های دشوار، جانفشانی نمود تا پیشگام و یکه تازِ میدان جهاد و شهادت گردید و قرینی برای او یافت نگردید . و اکنون می بینم که تو با او هماوردی نشا ن می‌دهی در حالی که تو توئی و او اوست : پیشگام هر نیکوئی، که اسلامش نخستین و نیتش بهترین و ذریّه‌اش پاکترین و همسرش والاترین و پسرعمویش

ص: ۳۲۰

برترین‌های روی زمینند ... و در حالی که تو و پدرت همواره برای دین خ دا فتنه و آشوب برپا می کردید و می‌کوشیدید تا نور خدا را خاموش سازید، و برای آن به جمع نیرو و بذل مال و پیمان با قبایل می پرداختید، و پدرت بر آن بمرد و تو بر آن جایگزینش شدی! [و اکنون] گواه بر تو کسانی اند که به سویت می آیند و در جوار تو پناه می گیرند: بقیۀ احزاب و سران نفاق و دشمنی با رسول‌اللّه (ص)! و گواهان علی- علاوه بر فضل آشکار و سابقه دیرین خود او- انصارش هستند که در قرآن به فضل و برتری موصوف‌اند و خداوند آنان را ستوده است: مهاجران و انصار رسول‌اللّه (ص) که چرخه‌های توانمند و ستونهای استوارِ پیرامون اویند، و با شمشیرهای آخته بر تارک دشمن می کوبند، و خون خود را نثار قدومش می‌سازند و شرافت را در پیرویش می بینند، و شقاوت را در مخالفتش می دانند. وای بر تو! چگونه خود را همسنگ علی می‌دانی، حال آن که علی وارث رسول اللّه (ص) و «وصی» او، و پدر فرزندان و نخستین پیرو و آخرین همراه آن حضرت بوده که اسرارش را بدو سپرده و در امر خود شریکش ساخته است؟!».

و معاویه در پاسخش نوشت:

«بسم اللّه الرحمن الرحیم»

«از معاویه‌بن ابی‌سفیان به عیبجوی پدرش محمدبن ابی بکر. سلام بر طاعت‌پذیران خدا. اما بعد، نامه ات به من رسید و در آن، قدرت و شوکت خدا و گزینش و امتیاز پیامبرش را یادآور شده ای، با سخنانی خودبافته و خودساخته، که پدرت را خوار و تو را بی‌مقدار سازد: حق پسر ابی‌طالب و سابقه دیرین او و

ص: ۳۲۱

خویشاوندیش با رسول‌اللّه (ص) و یاری و جانفشانی‌اش در هول و هراسها را یادآور شده ای، و با فضل و برتری غیر خود بر من احتجاج کرده ای! پس، سپاس خدائی را که برتری را از تو گردانید و به دیگری رسانید . ما خود در حیات پیامبرمان (ص) بودیم و پدرت نیز با ما بود، و حق پسر ابی طالب را بر خود لازم می دیدیم و برتریش بر ما آشکار می‌نمود، و آنگاه که خداوند پیامبرش را بدانچه نزد خود داشت، فرا خواند و وعده اش را تمام و دعوتش را انجام و برهانش را پیروز گردانید و او را به سوی خود بالا برد، پدر تو و «فاروق» ش نخستین کسانی بودند که حقش را ربودند و به مخالفتش برخاستند و بر آن همدل و هماهنگ شدند . سپس او را به پیروی از خود فراخواندند و او به تأخیر

انداخت و درنگ کرد، و آن دو به رنج و اندوهش کشاندند و قصد جانش کردند تا بیعت نمود و تسلیم آنها شد، و آنها در کار خود شریکش نکردند و بر راز خویش آگاهش نساختند تا آنگاه که جان داد ند و کارشان پایان گرفت و پس از آنها «عثمان» به خلافت برخاست و راهشان را ادامه داد ...»

جواب معاویه را بدان خاطر که حاوی اعتراف به گفته های محمدبن ابی بکر بود آوردیم . تمام این دو نامه را نصربن مزاحم در کتاب خود «وقعه صفین» و مسعودی در «مروج الذهب» آورده‌اند، و طبری و ابن‌اثیر نیز در حوادث سال سی و شش هجری به آندو اشاره کرده‌اند.

طبری با سند خود از «یزیدبن ظبیان» روایت کند که گفت: «محمدبن ابی‌بکر هنگامی که به حکومت [مصر] رسید، برای معاویه نامه نوشت». و نامه هایی را که میان آن دو مبادله شده بود بیان داشت، که من [/ طبری] بیان آنها را [در

ص: ۳۲۲

تاریخ خود] نپسندیدم. زیرا «این نامه‌ها حاوی مطالبی است که گوش عامّه [/ پیروان مکتب خلفا] تحمل شنیدنش را ندارد ...!»

بنابراین، طبری نامه های مبادله شده بین محمدبن ابی بکر و معاویه را بدان خاطر در مجموعه تاریخی خود نیاورد، که اطلاع عامه مردم از محتوای آنها را به مصلحت نمی دیده است، نه بدان خاطر که به صحت خبر اعتماد نداشته است . چنانکه علامه ابن‌اثیر نیز از او پیروی کرده و این نامه ها را در موسوعه تاریخی خود «الکامل» به همان دلیل وارد نکرده و گوید: «بیان آنها را نپسندیدم، چون حاوی مطالبی است که گوش عامه تحمل شنیدنش را ندارد!».[۵۵۰]

۵- وصیت در نوشته عمروعاص:

خوارزمی نامه عمروبن عاص به معاویه را چنین روایت کند:

«اما آنچه که مرا بدان فرا می خوانی ... [و خواستار آنی] تا بر باطل یاریت نمایم و بر روی علی برادر رسول اللّه (ص) و «وصی» و وارث او و ادا کننده دَینش و وفا کننده به وعده‌اش و شوهر دخترش، شمشیر بکشم! ...»[۵۵۱]

۶- وصیت در کلام امام علی (ع):

امام (ع) بنابر روایت خوارزمی در بخشی از سخنانش می‌فرماید: «من برادر رسول‌اللّه (ص) و «وصی» او هستم ...»[۵۵۲]

---

[۵۵۰] (۱)- مراجعه کنید: وقعه صفین، چاپ قاهره ۱۸۲ ه-، ص ۱۱۸- ۱۱۹. تاریخ طبری، چاپ اروپا، ج ۱ ص ۳۲۴۸. تاریخ ابن‌اثیر، چاپ اروپا، ج ۳ ص ۱۰۸. مروج الذهب مسعودی، چاپ بیروت، ج ۳ ص ۱۱، که گوید:« محمدبن ابی‌بکر این نامه را، هنگامی که امام علیع به فرمانداری مصر منصوبش کرد، برای معاویه نوشت.» و شرح نهج‌البلاغه، ابن‌ابی الحدید، ج ۱ ص ۲۸۴.

[۵۵۱] (۲)- مناقب خوارزمی، ص ۱۲۵.

[۵۵۲] (۳)- همان، ص ۱۴۳.

و ابن‌ابی الحدید نامه امام به مصریان را چنین روایت کند: «و بدانید که امامِ

ص: ۳۲۳

هدایت و پیشوای ضلالت، و «وصی» نبی و دشمن نبی، یکسان نباشند».[۵۵۳]

و یعقوبی در بیان احتجاج خوارج بر امام علی (ع) چنین آورده که آنها می‌گفتند: «او [/ امام (ع)] «وصیت» را تباه کرده است» و امام در پاسخ فرموده است: «اما سخن شما که گفته‌اید: «من «وصی» بودم ولی «وصیت» را تباه کردم» خداوند عز و جل می‌فرماید: «وَ لِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطاعَ إِلَيْهِ سَبِيلاً وَ مَنْ كَفَرَ فَإِنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ عَنِ الْعالَمِينَ »[۵۵۴] «و بر مردم است که برای خدا آهنگ بیت اللّه کنند؛ آنها که توان رفتن به سویش را دارند . و هرکس کفر ورزد [بداند که] خداوند از همه عالمیان بی نیاز است». حال به نظر شما اگر احدی آهنگ بیت اللّه ننماید، این بیت اللّه است که کافر می‌شود؟ بدیهی است، کسی که می تواند به سوی بیت اللّه برود و آن را ترک می کند کافر می‌شود. پس این شمائید که با ترک کردن من کافر شدید، نه من که شما را ترک کردم ...»[۵۵۵]

۷- وصیت در خطبه‌های امام علی (ع):

امام علی (ع) در خطبه ۱۸۲ نهج‌البلاغه می‌فرماید: «ای مردم! من مواعظی را که انبیا با آنها امت خود را اندرز می دادند، برای شما شرح و بسط دادم. و آنچه را که «اوصیا» به آیندگان بعد از خود رساندند، به شما رساندم ...»

و در خطبه ۸۸ می‌فرماید: «و چگونه از خطای این فرقه‌ها در شگفت نباشم که با وجود اختلاف در براهین دین خود، نه اثر پیامبری را می‌جویند و نه عمل «وصی» ی را پیروی می‌کنند».

و در خطبه دوم آن می‌فرماید: «هیچ یک از افراد این امت با آل محمد (ص) مقایسه نشوند، و کسانی که نعمت ابدی شان بر این امت جاری است، با دیگران

ص: ۳۲۴

مساوی نباشند. آنان اساس دینند ... و آنان را ویژگیهای حق ولایت است، و «وصیت» و وراثت در خاندان ایشان است ...».

---

[۵۵۳] (۱)- شرح نهج‌البلاغه ابن‌ابی الحدید، ج ۲ ص ۲۸.

[۵۵۴] (۲)- آل عمران/ ۹۷.

[۵۵۵] (۳)- تاریخ یعقوبی، ج ۲ ص ۱۹۲- ۱۹۳.

و ابن‌ابی‌الحدید گوید: «علی (ع) خطبه خواند و در بین خطبه‌اش فرمود: «من بنده خدا و برادر رسول اللّه‌ام، و این سخن را هیچ‌کس، پیش از من و بعد از من، نگوید مگر به دروغ . از پیامبر رحمت ارث بردم، و سیده زنان این امت را به همسری گرفتم، و من «خاتم الوصیین» هستم».[556]

۸- وصیت در خطبه امام حسن (ع):

امام حسن (ع) پس از شهادت پدرش در خطبه‌ای فرمود: «من حسن فرزند علی‌ام، من فرزند نبی‌ام و من فرزند «وصی» ام ...».[557]

۹- وصیت در نامه تسلیت شیعیان به امام حسین (ع):

هنگامی که امام حسن (ع) رحلت کرد و خبر آن به شیعیان کوفه رسید، در خانه «سلیمان‌بن صُرَد» گرد امدند و برای عرض تسلیت به امام حسین (ع) چنین نگاشتند:

«بسم اللّه الرحمن الرحیم»

«به حسین‌بن علی، از شیعیان او و شیعیان پدرش امیرالمؤمنین . سلام بر تو. همانا ما به سبب وجود تو خدای بی همتا را ستایش می‌کنیم. اما بعد، خبر وفات حسن‌بن علی را دریافت داشتیم. [و سلام بر او باد[558]] روزی که زاده شد و روزی که وفات کرد و روزی که زنده برانگیخته می شود ... و چه بزرگ مصیبتی بود که بر این امت، همگی، فرود آمد . بویژه بر شما و این شیعه، که فرزند «وصی» و زاده نبی را از میان ما برد و ...»[559]

و در مروج الذهب گوید: «ابن‌عباس که در شام خبر وفات امام حسن را دریافت کرد، به معاویه گفت: «اگر امروز بدین مصیبت دچار شده‌ایم [شکیبایی می‌ورزیم] زیرا ما پیش از این نیز به فقدان وجود سید رسولان و امام متقیان و رسول رب العالمین دچار شده‌ایم و پس از آن هم به فقدان وجود «سید اوصیاء»! و خداوند این مصیبت را جبران نماید ...»[560]

۱۰- وصیت در خطبه امام حسین (ع):

---

[556] (۱)- شرح نهج‌البلاغه، چاپ اول مصر، ج ۱ ص ۲۰۸.

[557] (۲)- مستدرک حاکم، ج ۳ ص ۱۷۲. ذخائر العقبی، ص ۱۳۸، و مجمع‌الزوائد، ج ۹ ص ۱۴۶.

[558] (۳)- این جمله در متن نیامده ولی مقتضای سیاق چنین است.

[559] (۴)- تاریخ یعقوبی، ج ۲ ص ۲۲۸.

[560] (۱)- مروج‌الذهب مسعودی، ج ۲ ص ۴۳۰.

امام حسین (ع) در روز عاشورا برای سپاه خلیفه یزید خطبه خواند و در مقام احتجاج بر آنها فرمود : «اما بعد. نَسَب مرا بکاوید و ببینید کیستم؟ سپس به درون خویش بازگردید و نفس خود را مورد عتاب قرار دهید که آیا کشتن من و شکستن حرمتم برای شما جایز است؟ آیا من پسر دختر نبی شما و فرزند «وصی» و پسر عموی او نیستم؟ همو که نخستین مسلمانِ قوم، و اولین مؤمن به خدا و پیشروترین مصدق رسول اللّه بود؟ آیا حمزه سیدالشهدا عموی پدرم نیست؟ آیا جعفر شهید طَیّار ذوالجناحین عموی من نیست؟»[561]

و اینکه امام حسین (ع) پدرش امام علی (ع) را بدین گونه «وصی» رسولاللّه (ص) توصیف کرد، از آن روست که این صفت نزد آنان مشهور بود؛ همانند شهرت نبوت برای جدش رسول اللّه (ص) و اینکه حمزه سیدالشهداء عموی پدرش می‌باشد و جعفر طیار عموی خودش. و بدین‌خاطر آن را در نسب خود آورد و کسی بر او انکار نکرد.

۱۱- وصیت دراستدلال عبداللّهبن علی عموی سفّاح خلیفه عباسی:

ص: ۳۲۶

عباسیان در آغاز کار خود مردم را به نام آل محمد (ص) به قیام بر ضدّ امویان فراخواندند و چنان بود که «ابومسلم» امیر آل محمد نامیده می شد.[562] آنها نصوص رسیده از رسول خدا (ص) در حقِ حاکمیت اهل البیت را دلیل خود گرفته و بر ضد دشمنان بدان استناد می‌کردند. و چون بر اریکه قدرت استیلا یافتند، به «آل محمد (ص)» پشت نمودند.

و از جمله کسانی که به «وصیت» استناد می‌جست، عموی سفاح نخستین خلیفه عباسی بود. ذهبی از «عمرو اوزاعی»[563] روایت کند که گفت: «هنگامی که «عبداللّهبن علی» عموی سفاح وارد شام شد و بنی‌امیه را کشت، به دنبال من فرستاد و در سخنانش گفت: «وای بر تو! آیا «این امر» حق شرعی ما نیست؟» گفتم: «چگونه؟» گفت: «آیا رسول‌اللّه (ص) علی را «وصی» قرار نداد؟» گفتم: «اگر او را «وصی» قرار داده بود که حَکَمین حکم نمی‌کردند.» پس ساکت و خشمگین شد و من منتظر بودم سر از تنم جدا شود که با دست اشاره کرد: بیرونش کنید و من بیرون رفتم ...»

اوزاعی در ردّ «وصیت» به همان چیزی احتجاج کرده که خوارج در برابر امام علی (ع) بدان احتجاج کردند و پاسخ او همان پاسخ امام به خوارج است که در بخش «وصیت در کلام امام علی (ع)» گذشت.

۱۲- وصیت در احتجاج محمدبن عبداللّهبن حسن بر خلیفه عباسی منصور:

طبری و ابن‌اثیر در ذکر حوادث سال ۱۴۵ ه- روایت کرده و گویند: «محمدبن عبداللّهبن حسن‌بن علی هنگام‌ی که بر ضد ابوجعفر منصور خلیفه عباسی خروج کرد و مردم مدینه با او بیعت نمودند، در پاسخ منصور نامه‌ای مشروح نگاشت و

---

[561] (۲)- تاریخ طبری، چاپ اروپا، ج ۲ ص ۳۲۹. تاریخ ابن‌اثیر، چاپ اروپا، ج ۴ ص ۵۲. ابن‌کثیر نیز این خطبه را در ج ۸ ص ۱۷۹ تاریخ خود ذکر کرده و آنچه را که امام حسینع در وصف پدرش یادآور شده آن را حذف نموده و به جای آن نوشته:« و علی پدر من است» و بقیه را آورده است.

[562] (۱)- تاریخ یعقوبی، ج ۲ ص ۳۵۲. التنبیه و الإشراف مسعودی، ص ۲۹۳. تاریخ ابن‌اثیر، ج ۵ ص ۱۳۹- ۱۴۲ و ۱۹۴ در ذکر حوادث سال ۱۲۹ و ۱۳۰، که ما آن را فشرده آوردیم.

[563] (۲)- به شرح حال او در تذکرة الحفاظ مراجعه کنید.

ص: ۳۲۷

دلایل خود را در آن بیان داشت، که او برای خلافت شایسته تر از منصور است. و در آن نامه آمده است: «.. همانا پدر ما علی «وصی» و امام بود، و شما چگونه، در حالی که فرزندانش زنده‌اند، ولایتش را به ارث برده‌اید؟! ...»

و منصور در نامه ای که پاسخش داد و به ردّ دلایلش پرداخت، پاسخ این برهان را مسکوت گذاشت، و سکوت منصور اقرار او به صحت آن در نزد بنی‌عباس است.[۵۶۴]

۱۳- خلیفه عباسی مهدی «وصیت» را به خاطر ذکر «وصی» در آن رد می‌کند:

در تاریخ طبری از «ابوالخطاب» روایت کند که گفت : «هنگامی که بر بالین «قاسم‌بن مجاشع تمیمی » از اهالی مرو رسیدم و او در قریه ای بود که «باران الوفاتش» می‌گفتند، برای مهدی عباسی وصیت کرد و نوشت: «شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ وَ الْمَلائِكَةُ وَ أُولُوا الْعِلْمِ قائِماً بِالْقِسْطِ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ * إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلامُ ...»[۵۶۵] سپس ادامه داد: «قاسم‌بن مجاشع گواهی می دهد که محمد بنده و رسول اوست و علی بن ابی‌طالب «وصی» رسول‌اللّه (ص) و وارث «امامت» بعد از اوست» گوید: «این وصیت را به «مهدی عباسی» دادند و چون بدین عبارت رسید، آن را به دور افکند و در آن ننگریست.».[۵۶۶]

۱۴- خلیفه عباسی هارون الرشید از اخبار اوصیاء می‌گوید:

ص: ۳۲۸

در اخبار الطوال از «اصمعی»[۵۶۷] روایتی آورده که فشرده آن چنین است : «گوید: وارد بر رشید شدم و او دو پسرش محمد و عبداللّه را فرا خواند و آمدند و آنها رادر راست و چپ خود نشانید و به من دستور داد با آنها مباحثه نمایم، و من هرچه ا ز فنون ادب پرسیدم به درستی پاسخ دادند و او گفت : «دانش ادبی آنها را چگونه می بینی؟» گفتم: «یا امیرالمؤمنین! همانند آنها در ذکاوت و تیزهوشی ندیده ام ...» گوید: «آن دو را در آغوش کشید و دیده اش پرآب و اشکش روان شد . سپس اجازه شان داد تا برخیزند و برون روند و ب ه من گفت : «آنگاه که دشمنی این دو آشکار و کینه‌هایشان پدیدار و جنگ میانشان برقرار شود و خونها بریزد و بسیاری از زندگان آرزو کنند که ای کاش مرده بودند، شما چه می‌کنید؟»

---

[۵۶۴] (۱)- تاریخ طبری، چاپ اروپا، ج ۳ ص ۲۰۹. تاریخ ابن‌اثیر، چاپ اول مصر، ج ۵ ص ۱۹۹، و تاریخ ابن‌اثیر، ج ۱۰ ص ۸۵.

[۵۶۵] (۲)- سوره آل عمران آیات ۱۷ و ۱۸ یعنی:« خداوند گواهی می‌دهد که معبودی جز او نیست. و فرشتگان و دانشوران نیز گواهی می‌دهند، که او قائم به قسط و عدل است. معبودی جز او نیست. خداوند عزیز و حکیم. دین در نزد خدا اسلام است ...»

[۵۶۶] (۳)- تاریخ طبری، ج ۳ ص ۵۳۲.

[۵۶۷] (۱)- اصمعی: عبدالملک‌بن قریب ت: ۲۱۶ ه- بصری لغوی نحوی. گفته شده: دوازده هزار ارجوزه را از حفظ داشته است . شرح حال او در الکنی و الألقاب قمی آمده است.

گفتم: «یا امیرالمؤمنین! این چیزی است که منجمان از زمان تولد آن دو کشف و بدان حکم کرده‌اند، یا چیزی است که علما درباره آن دو بیان داشته اند؟» گفت: «بلکه چیزی است که علما از «اوصیاء» و آنها از «انبیاء» درباره آن دو بیان کرده‌اند.»

و گفته‌اند: «مأمون در زمان خلافتش می‌گفت: «رشید همه آنچه را که در بین ما [دو برادر] گذشت از «موسی‌بن جعفربن محمد (ع)» شنیده بود، و بدین خاطر آن سخنان را گفت».[568]

مؤلف گوید: مراد رشید از «اوصیاء»، امامان اهل البیت (ع) بود. یعنی: امام موسای کاظم و پدرش امام صادق و جدش امام باقر و جد پدرش علی‌بن الحسین و امام حسن و امام حسین و پدرشان علی‌بن ابی‌طالب علیهم‌السلام. و

ص: ۳۲۹

مرادش از انبیاء، خاتم رسولان محمد مصطفی (ص) بود.

و بدین خاطر، این خلیفه کاری کرد که هیچ یک از خلفای قبل و بعدش نکردند . و آن، بنابر نقل مورخان بدینگونه است که: «هنگامی که وارد مکه شد بر فراز منبر رفت و خط ابه خواند و فرود آمد و وارد خانه شد و «محمد و مأمون» را خواست و محمد را بر آن داشت تا عهدنامه ای را که بر او املا می‌کند بنویسد، و بر عمل به محتوای آن سوگند بخورد، و عهد و پیمانها بسپارد. سپس با مأمون نیز چنان کرد و همان عهد و پیمانها را از او هم بگرفت . و متن نامه‌ای که محمد به خط خود نوشته چنین است:

بسم اللّه الرحمن الرحیم

«این عهدنامه ای است که به بنده خدا هارون امیرالمؤمنین سپرده می شود و «محمدبن هارون» در حال صحت بدن و عقل، به اختیار خود آن را نگاشته است : همانا امیرالمؤمنین هارون مرا «ولیّ عهد» پس از خود قرار داد و برای من از همه مسلمانان بیعت گرفت . و برادرم عبداللّه پسر امیرالمؤمنین را، با رضایت و پذیرشِ بدون اجبارِ من، «ولی‌عهد» و خلیفه و سرپرست همه امور مسلمانانِ بعد از من قرار داد، و به حکومت خراسان منصوبش نمود و مرزها و آبادیها و سپاهیان و خراجها و راهها و پیکها و بیت‌المال و صدقات و عُشرها و عشورها [569]، و همه اختیارات آنجا را در حیات و ممات خود بدو سپرد. و من بر خود شرط و حتم کردم که بدانچه امیرالمؤمنین هارون، برای برادرم عبداللّه قرار داده وفا نمایم، و بیعت و عهد و ولایت و خلافتِ امور مسلمانان پس از خود را برای او به رسمیت بشناسم ...»

ص: ۳۳۰

تا آخر هر دو نامه، که در روایت طبری بعد از آن آمده است:

---

[568] (۲)- اخبار الطوال ابوحنیفه دینوری ت: ۲۸۲ ه- چاپ اول قاهره ۱۹۶۰ م، ص ۳۸۹، و مروج‌الذهب مسعودی، ج ۳ ص ۳۵۱.

[569] (۱)- یعنی: ده یکها و دهها یکها، که نوعی مالیات بوده است.

«و ما این دو نامه را در درون بیت اللّه الحرام با دستان خود نوشتیم؛ و با حضور حاضرانِ در موسم : اعضای خانواده امیرالمؤمنین و فرماندهان و همراهان و قضات و پرده داران کعبه، که گواهی آنها بر این دو نامه ثبت است . دو نامه‌ای که امیرالمؤمنین آنها را به پرده‌داران سپرد و فرمود تا در درون کعبه بیاویزند. و چون امیرالمؤمنین از انجام آن در بیت اللّه و درون کعبه فارغ شد، فرمان داد تا قاضیانی که گواه آن دو بوده، و در هنگام نوشتن حضور داشتند، نوشته و شروطی را که خود شاهد آن بوده اند، به حاضران در موسم، حاجیان و عمره گزاران و کاروانهای بلاد، اعلام دارند و آن را بر آنها بخوانند تا بفهمند و دریابند و بشناسند و حفظ کنند و آن را به بر ادران و هموطنان و همشهریان خود برسانند . و آنها چنین کردند و هر دو پیمان در مسجد الحرام بر آنها خوانده شد و از مکه بیرون آمدند، و این در نزد آنان شهرت یافت و بر آن گواهی می‌دادند».[۵۷۰]

وصی پیامبر در کتب لغت و اشعار صحابه و تابعین

۱- در صدر اسلام:

لقب «وصی» برای امام علی (ع) از نخستین روزهای صدر اسلام مشهور و معروف بود، و این شهرت در کتابهای لغت نیز ساری و جاری است. چنانکه صاحب لسان العرب در ماده «وصی» گوید: «و علی (ع) «وصی» نامیده شده». و در تاج العروس گوید: «وصی بر وزن غنی لقب علی (رض) است».

سخن مبرّد در کتاب «الکامل فی اللغة» را نیز بزودی می‌آوریم.

این لقب در شعر شعرای صدر اول نیز آمده است. حسان‌بن ثابت شاعر

ص: ۳۳۱

رسول‌خدا (ص) در قصیده‌ای که پس از وفات پیامبر (ص) سروده گوید:

جزی اللّه عنّا و الجزائ بکفّه — أبا حسن عنّا و مَن کابی حسن

حفظت رسول اللّه فینا و عهده — الیک و من اولی به منک من و من

---

[۵۷۰] (۱)- تاریخ یعقوبی، ج ۲ ص ۴۱۶- ۴۲۱. تاریخ طبری، چاپ اروپا، ج ۳ ص ۶۵۴- ۶۶۵، که مشروح آن را آورده است. و مسعودی در مروج الذهب، ج ۳ ص ۳۵۳، ابن‌اثیر در الکامل، چاپ اروپا، ج ۶ ص ۱۱۷- ۱۱۸، و ابن‌کثیر در البدایة و النهایة، ج ۱۰ ص ۱۸۷، بدان شاره کرده‌اند.

ألست اخاه فى الهدى و وصيّه و اعلم منهم بالكتاب و السن

«خداوند اباحسن را از سوی ما پاداش دهد،

که پاداش به دست اوست. و چه کسی چون با حسن باشد؟

مقام رسول‌اللّه را در بین ما پاس داشتی و عهد و وصیتش

از آنِ تو بود و چه کسی سزاوارتر به او از تو؟ چه کسی؟ و چه کسی؟

آیا تو برادر و «وصیّ» هدایتگر او،

و داناترین آنها به کتاب و سنت نیستی؟»[571]

و زبیربن بکار روایت کند که برخی از شعرای قریش عبداللّه‌بن عباس را چنین ستوده است:

و الله ما کلم الأقوام من بشر بعد الوصیّ علی کابن عبّاس

«به خدا سوگند که هیچ بشری با اقوام انسانی بعد از علیّ «وصی» همانند ابن‌عباس سخن نگفته است».[572]

و چون ولیدبن عقبه درباره کشته شدن عثمان گفت:

الا انّ خیر النّاس بعد ثلاثة قتیل التجیبی الذی جاء من مصر

«آگاه باشید که بهترین مردم بعد از آن سه نفر [/ پیامبر و ابوبکر و عمر]، کشته شده دست آن تجیبی[573] است که از مصر آمد.»

---

[571] (۱)- الموفقیات زبیربن بکار، چاپ بغداد ۱۹۷۲ م ص ۵۷۴- ۵۷۵. تاریخ یعقوبی، ج ۲ ص ۲۸ با اندکی اختلاف در عبارت، و شرح نهج البلاغه ابن‌ابی‌الحدید، چاپ اول ج ۲ ص ۱۵.

[572] (۲)- الموفقیات ص ۵۷۵، و شرح نهج‌البلاغه ابن‌ابی‌الحدید، چاپ اول مصر، ج ۱ ص ۲۰۱، و چاپ تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم، ج ۲ ص ۲۶۲.

[573] (۳)- مرادش از« تجیبی» عبدالرحمان‌بن عدیس است.

ص: ۳۳۲

فضل‌بن عباس در پاسخش گفت:

الا انّ خیر النّاس بعد محمّد		وصیّ النّبی المصطفی عند ذی الذکر

و اوّل من صلّی و صنو نبیّه		و اوّل من أردی الغواة لدی بدر

«آگاه باشید که بهترین مردم بعد از محمد (ص)،

«وصی» پیامبرِ برگزیده در نزد صاحب قرآن است.

و اولین کسی که نماز گزارد، و داماد پیامبر او،

و نخستین کسی که گمراهان را در بدر به چاه هلاکت افکند».[۵۷۴]

و نعمان‌بن عجلان شاعر انصار در قصیده‌ای که پس از وفات پیامبر (ص) سروده گوید:

و کان هوانا فی علیّ و انّه		لأهل لها یا عمرو من حیث لا تدری

ص: ۳۳۳

[۵۷۴] (۱)- تاریخ طبری، چاپ اروپا، ج ۱ ص ۳۰۴۶- ۳۰۶۵، و تاریخ ابن اثیر، چاپ اروپا، ج ۳ ص ۱۵۲. و ولیدبن عقبه‌بن ابی‌معیط، برادر مادری خلیفه عثمان بود که ر سول‌خداص او را برای دریافت صدقات به سوی بنی المصطلق فرستاد و آنها به استقبالش آمدند و وی از آنها بترسید و به نزد رسول خدا بازگشت و خبر داد که آنها مرتد شده و صدقات نپرداختند، که این آیه [حجرات/ ۶] درباره‌اش نازل شد:\i« إِنْ جاءَكُمْ فاسِقٌ بِنَبَإٍ فَتَبَيَّنُوا»\E:« اگر فاسقی برای شما خبری آورد، تحقیق کنید » و رسول خدا دیگری را به سوی آنها فرستاد و آنان از مسلمان بودن خود آگاهش نمودند . خلیفه عثمان ولید را به حکومت کوفه منصوب کرد و او مسکر نوشید و نماز جماعت صبح را مستانه و چهار رکعتی بگزارد و عثمان عزلش نم ود. پس از عثمان در رقه بماند و در آنجا بمرد. شرح حالش در اسدالغابه و اصابه آمده است . و فضل‌بن عباس‌بن عبدالمطلب بزرگترین فرزند عباس، در فتح مکه و حنین با رسول خدا(ص) شرکت نمود و چون مردم گریختند او در کنار آن حضرت استوار بماند . در غسل رسول‌اللّه و دفن آن حضرت نیز حاضر بود و در نبرد « مرج الصفراء» یا« اجنادین» شام که هر دو در سال ۱۸ هجری بودند به شهادت رسید. و گفته شده که در نبرد« یرموک» به شهادت رسید. شرح حالش در استیعاب و اسدالغابه و اصابه آمده است.

وصیّ النّبی المصطفی و ابن عمّه و قاتل فرسان الضلالة و الکفر

«آری، دلِ ما با علی بود و او به حق،

سزاوارِ آن است ای عمرو! از آنجا که تو نمی‌دانی!

او «وصیّ» نبیّ برگزیده و پسر عم اوست،

و قاتل تک‌سواران وادی ضلالت و کفر!»

نعمان این اشعار را زمانی سرود که عمروبن عاص انصار را- به خاطر حوادث سقیفه و یاری خواستن امام علی (ع) از ایشان در مقابل مهاجران قریش- به خشم آورد.[۵۷۵]

ابن‌ابی‌الحدید گوید: از جمله اشعار صدر اسلام که در بردارنده عنوان «وصی» رسول‌اللّه (ص) برای آن حضرت است، سروده عبداللّه‌بن ابی‌سفیان‌بن حرث‌بن عبدالمطلب است که گوید:

و منّا علی ذاک صاحب خیبر و صاحب بدر یوم سالت کتائبه

وصیّ النبیّ المصطفی و ابن عمّه فمن ذا یدانیه و من ذا یقاربه؟

«و علی، همان خیبرگشای نامی، از ماست؛

فاتح روز بدر با ستونهای سپاه خروشانش.

«وصیّ» پیامبر برگزیده و پسر عم او.

و چه کسی بلندای مقامش را درمی‌یابد و چه کسی بدان نزدیک می‌شود؟» و عبدالرحمان‌بن جعیل گوید:

---

[۵۷۵] (۱)- نعمان‌بن عجلان انصاری، زبان انصار و شاعر آنها بود و امام علیع به حکومت بحرین منصوبش کرد. شرح حال لو در استیعاب و اسدالغابه و اصابه آمده است. و نسب او در الجمهره ص ۳۲۷- ۳۲۸، و الاشتقاق ص ۴۶۱ موجود است و ابیات او در کتاب موفقیات ص ۵۹۲- ۵۹۴، و شرح نهج البلاغه ابن‌ابی‌الحدید تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم، ج ۶ ص ۳۱، آمده است.

لعمری لقد بایعتم ذا حفیظة | علی الدین معروف العفاف موفقا

علیاً وصیّ المصطفی و ابن‌عمّه | و اول من صلّی اخاالدین و التقی

«به جانم سوگند با کسی بیعت کردید که پاسدار دین

و شهره عفاف و بسی پیروزمند است.

علی را می‌گویم، «وصیّ» مصطفی و پسر عم او،

و نخستین کسی که نماز گزارد، همزاد دین و تقوی».[۵۷۶]

۲- در جنگ جمل:[۵۷۷]

ابن‌ابی‌الحدید گوید: ابوالهیثم‌بن تیّهان که «بدر» ی بود گوید:

قل للزبیر و قل لطلحة انّنا | نحن الذین شعارنا الانصار

نحن الذین رأت قریش فعلنا | یوم القلیب اولئک الکفّار

کنّا شعار نبیّنا و دثاره | یفدیه منّا الروح و الأبصار

---

[۵۷۶] (۱)- شرح نهج‌البلاغه، ج ۱ ص ۴۷، و فتوح ابن‌اعثم، چاپ حیدرآباد ۱۲۸۸ ه- ج ۲ ص ۲۷۷.

[۵۷۷] (۲)- همان، ج ۱ ص ۴۷- ۴۹، و فتوح ابن‌اعثم، ج ۲ ص ۳۰۷.

انّ الوصیّ امامنا و ولیّنا برح الخفاء و باحت الأسرار

«به زبیر بگو و به طلحه نیز، که ما،

کسانی هستیم که شعار انصار سر می‌دهیم

همانانیم که قریش ما را آزموده و دیده است

که درجنگ بدر با آن کفار چه کردیم!

ما پوشش زیر و روی و چتر حمایت پیامبرمان بودیم،

و جسم و جان و دیده ما فدای او می‌شد.

همانا امام ما و ولیّ ما «وصی» پیامبر است،

و اکنون پرده‌ها برکنار و اسرار آشکار شد.»

و عمربن حارثه انصاری درباره «محمدبن حنفیه» گوید:

ص: ۳۳۵

سمّی النّبی و شبه الوصیّ و رایته لونها العندم

«همنام پیامبر و همانند «وصی» است

و پرچمش هماره رنگ خون دارد».

و مردی از قبیله أزد گوید:

هذا علی و هو الوصیّ اخاه یوم النجوة النّبی

و قال هذا بعدی الولیّ   و عا واع و نسی الشقی

«این علی است، همان «وصی»

که پیامبر در غدیر خم برادرش خواند

و فرمود: این پس از من ولیّ شماست.

خوشبخت تیزبین آن را گرفت و شقی تیره‌بخت فراموشش کرد».

و نیز، نوجوانی از قبیله ضبّه از سپاه عایشه بیرون آمد و گفت:

نحن بنو ضبّة اعداء علی   ذاک الذی یعرف قدما بالوصی

و فارس الخیل علی عهد النبی   ما انا عن فضل علی بالعمی

لکنّنی انعی ابن‌عفّان التقی   انّ الولیَّ طالب ثار الولی

«ما فرزندان قبیله ضبّه، دشمنان علی هستیم.

همان که از دیرباز «وصی» شناخته می‌شود.

و تک‌سوار دلاور دوران پیامبر،

که من در فضل و برتری علی نابینا نیستم.

ولی اکنون سوگوار پسر عفانِ پرهیزکارم.

همانا این ولی، خواهان خون آن ولی است».

و حجربن عدی در همان روز گفته است:

یا ربّنا سلِّم لنا علیاً سلِّم لنا المبارک المرضیا

المؤمن الموحّد التقیّا لا خطل الرأی و لا غویا

بل هادیاً موفقاً مهدیّا و احفظه ربّی و احفظ النبیّا

فیه فقد کان له ولیّا ثمّ ارتضاه بعده وصیّا

«خداوندا! علی را برای ما به سلامت بدار؛

آن مبارک مرد مرضیّ پسندیده را.

همان مؤمن موحّد پرهیزکار را،

که نه سست رأی است و نه گمراه.

بلکه راه یافته و موفق و هدایت شده است.

پروردگار من! او را نگهدار و پیامبر را.

در وجود او نگهدار، که به راستی ولیّ پیامبر است

و پس از او، «وصیّ» پسندیده‌اش باشد».

و خزیمه‌بن ثابت ذوالشهادتین بدری گفته است:

یا وصیّ النّبی قد اجلت الحر ب الاعادی و سارت الاظعان

و استقامت لک الأمور سوی ال شام و فی الشام یظهر الإذعان

حسبهم ما رأو و حسبک منا هکذا نحن حیث کنّا و کانوا

«ای وصیّ پیامبر! این جنگ، دشمنان را براند،

و هودج‌نشینان را از صحنه بدر کرد،

و همه امور برای شما هموار و استوار شد؛ جز شام

که در شام نیز آثار تسلیم و انقیاد نمایان می‌شود.

آنها را همان بس که دیدند و شما را همین بس که ما

بدانسان که بودیم و بودند باز استواریم».

و نیز، همو در جنگ جمل ام‌المؤمنین عایشه را مورد خطاب قرار داده و گوید:

وصیّ رسول‌اللّه من دون اهله و انتِ علی ما کان من ذاک شاهدٌ

«او تنها «وصی» رسول‌اللّه در خانواده اوست

و نو خود بر آنچه هست و باید، گواه و شاهد بوده‌ای».

و عمروبن احیحه- پس از خطبه ابن زبیر و خطبه امام حسن (ع) در روز جمل- گفت:

حسن الخير یا شبیه ابیه قمت فینا مقام خیر خطیب

قمت بالخطبة التی صدع اللّ ه بها عن ابیک اهل العیوب

و کشفت القناع فاتضح الأم ر و اصلحت فاسدات القلوب

لست کابن الزبیر لجلج فی الق ول و طأطأ عنان فسل مریب

و أبَی اللّه ان یقوم بما قا م به ابن‌الوصی و ابن‌النجیب

انّ شخصا بین النبی- لک الخ یر- و بین الوصی غیر مشوب

«ای حسن نیک‌سرشت! ای همانند پدرا!

تو در میان ما جایگاه بهترین سخنور را گرفتی.

خطبه‌ای خواندی که خداوند به وسیله آن

زبان یاوه‌گویان را از پدرت بازداشت.

پرده‌ها را کنار زدی تا حقیقت آشکار شد

و بداندیشی‌های درونی اصلاح گردید.

تو همانند ابن‌زبیر نیستی که با تردید سخن گفت

و عنان سبکسری و فرومایگی و سرکشی را رها کرد.

و خدا نخواست که او در جایگاهی قرار بگیرد

که فرزند «وصی» و زاده نجیب قرار گرفت.

براستی شخصیتی چون تو- ای خیر محض- که عصاره نبی

و «وصیّ» است، خالص و ناب و غیر مشوب خواهد بود».

ابن‌ابی‌الحدید پس از ذکر ابیات مذکور گوید: «این اشعار و ارجوزه‌ها همگی

را ابومحنف لوطبن یحیی در کتاب «وقعه جمل» آورده است. و ابومحنف از محدثان و از کسانی است که امامت انتخابی را صحیح می‌دانند. او نه شیعه است و نه از رجال شیعه شمرده می شود.» و از جمله اشعاری که درباره صفین آوردیم و در بردارنده لقب «وصی» برای آن حضرت (ع) است، ابیاتی است که نصربن مزاحم در کتاب «صفین» آورده، که او نیز از رجال حدیث است.

۳- وصیت در سروده‌های جنگ صفین:

هنگانی که نامه امام علی (ع) به جریربن عبداللّه بجلی و اشعث بن قیس کندی- فرمانداران عثمان در سرزمینهای ایران- رسید، جریر پاسخ امام را با سروده‌ای داد که در آن آمده است:

أتانا کتاب علیّ فلم نرد الکتاب بأرض العجم

و لم‌نَعصِ ما فیه لمّا أتی و لمّا نَذُمَّ و لمّا نَلمّ

و نحن ولاة علی ثغرها نضیم العزیز و نحمی الذَّمم

نساقیهم الموت عند اللقاء بکأس المنایا و نشفی القرم

طحنّاهم طحنة بالقنا و ضرب سیوف تطیر اللّمم

مضینا یقینا علی دیننا و دین النّبی مجلّی الظّلم

امین الإله و برهانه و عدل البریة و المعتصم

رسول الملیک و من بعده خلیفتنا القائم المدعم

علیّاً عنیت وصیّ النّبی نجالد عنه غواة الامم

«نامه علی به سوی ما آمد و ما،

این نامه را در سرزمین ایران بی‌پاسخ نگذاریم.

و اکنون که به ما رسیده، نه از محتوایش سرباز زنیم

و نه مذمّت کنیم و نه ملامت نمائیم.

ما والیان مرزهای کشور او هستیم

که سرکشان عزیز را ذلیل و ذمّیان پناهنده را حمایت می‌کنیم.

و چون فرا روی دشمنان قرار بگیریم،

با قدح مرگ‌آور به کام هلاکتشان برانیم و داغها را شفا بخشیم.

آنها را به‌گونه‌ای با نیزه و شمشیر بکوبیم

که ذرات وجودشان به پرواز درآید.

ما با یقین و ایمان به راه دین خود رفته‌ایم،

که دین ما دین نبیّ ظلمت برانداز است.

همو که امین خداوند و برهان اوست،

و دادگستر زمین و پناهگاه آدمیان.

رسول‌خدای ملیک است و بعد از وی

خلیفه و جانشین اوست که تکیه‌گاه استوار ماست.

علی را می‌گویم، «وصی» پیامبرخدا را،

که ما به خاطر او با گمراهان امت می‌ستیزیم».[۵۷۸]

و از زبان «اشعث‌بن قیس» در پاسخ نامه امام (ع) چنین سروده‌اند:[۵۷۹]

---

[۵۷۸] (۱)- وقعه صفین، ص ۱۵- ۱۸. شرح نهج‌البلاغه، ج ۱ ص ۲۴۷، و فتوح ابن‌اعثم، ج ۲ ص ۳۰۵.

[۵۷۹] (۲)- فرماندارانی که خود شعر نمی گفتند در برخی موارد از شاعران همراه خود می خواستند تا از زبان آنها بسرایند که اشعث از آن جمله بود . و اشعث‌بن قیس کندی در سال دهم هجری با هیئت نمایندگی قومش نزد رسول خداص آمد و اسلام آورد. در حیات خلیفه ابوبکر از ردّ صدقات امتناع کرد تا با او جنگیدند و اسیرش نمودند که خلیفه آزادش کرد و خواهرش« امّ فروه» را به ازدواج او داد. در برخی از فتوحات شام و عراق حضور داشت و عثمان او را به ولایت آذربایجان گماشت . در صفین با امام علی (ع) بود و از کسانی شد که امام را به قبول حکمیت واداشتند و در « دومة الجندل» گواه حکمین[/ عمروعاص و ابوموسی اشعری] بود و چهل روز پس از شهادت امام علی در کوفه وفات کرد . شرح حالش در استیعاب و اسدالغابه و اصابه آمده است . و جریربن عبداللّه بجلی، چهل روز پیش از وفات رسول خداص اسلام آورد و در نبرد قادسیه حضور داشت . پیامبر(ص) او را فرستاد تا بت قبیله خثعم در ذی‌الخصله را نابود سازد و او رفت و آن را سوزانید. در سال ۵۱ یا ۵۴ هجری وفات کرد. شرح حالش در استیعاب و اسدالغابه و اصابه آمده است.

أتانا الرسول رسول علی فسرّ بمقدمه المسلمونا

رسول الوصیّ وصیّ النبی له الفضل و السبق فی المؤمنینا

بما نصح اللّه و المصطفی رسول الإله النّبی الأمینا

یجاهد فی اللّه لاینثنی جمیع الطغاة مع الجاحدینا

وزیر النّبی و ذوصِهره و سیف المنیّة فی الظالمینا

«فرستاده علی به سوی ما آمد،

و با ورودش مسلمانان را مسرور ساخت.

فرستاده «وصی»، یعنی وصی نبی،

که برتری و پیشگامی در میان مؤنان از آنِ اوست.

چون برای خدا و مصطفی یعنی:

رسول‌خدا و نبیّ امین او کوشید و اخلاص ورزید.

در راه خدا می‌کوشد و خسته نمی‌شود،

و با همه گردنکشان و منکران جهاد می‌کند.

وزیر پیامبر و داماد او،

و شمشیر مرگ‌آور برای ظالمان و ستمگران».

و نیز از زبان او سروده‌اند:

اتانا الرسول رسول الوصی / علی المهذّب من هاشم

رسول الوصی، وصی النبی / و خیر البریة من قائم

وزیر النبی و ذو صهره / و خیر البریة فی العالم

له الفضل و السبق بالصالحات / لِهَدی النبی به یأتمی

محمداً اعنی رسول الإله / و غیث البریة و الخاتم

اجبنا علیا بفضل له / و طاعة نصح له دائم

فقیه حلیم له صولة / کلیث عرین بها سائم

ص: ۳۴۱

«فرستاده «وصی» به سوی ما آمد،

فرستاده علیّ مهذّب و پاک نهاد زاده هاشم.

فرستاده وصی، یعنی وصی نبی،

و بهترین موجود برپای ایستاده روی زمین.

وزیر پیامبر و داماد او،

و بهترین آدمیان موجود در این عالم.

صاحب فصل و پیشگام در صالحات

که برای هدایت‌یابی به پیامبر اقتدا کرده است.

محمد را می‌گویم. رسول‌خدا،

و باران رحمت الهی بر مردم و خاتم انبیا.

علی را اجابت کردیم چون برتر است

و طاعت ناب و خالصانه او دائم و همیشگی است.

فقیه است و بردبار، و صولتی دارد که،

همانند شیر بیشه، به هر وادی که خواهد ره گشاید».[۵۸۰]

و چون معاویه مصر را به «عمروعاص» بخشید تا در جنگ با امام علی (ع) یاریش نماید، امام علی (ع) درباره آن شعری سرود که در بخشی از آن آمده است:

یا عجبا لقد سمعت منکرا	کذباً علی اللّه یشیب الشعرا
یسترق السمع و یغشی البصرا	ما کان یرضی احمداً لو خبرا

[۵۸۰] (۱)- وقعه صفین، ص ۲۰- ۲۴.

ان یقرنوا وصیّه و الابترا	شانی الرسول و اللعین الاخزرا

«شگفتا که چه منکری شنیدم،

دروغی بر خدا، که موی آدمی را سفید،

ص: ۳۴۲

گوش را کر، و دیده را کور گرداند،

و خبر آن، پیامبرخدا (ص) را خشنود نسازد،

که «وصیّ» او را قرین و همتای ابتر کنند،

أبترِ دشمن رسول‌اللّه و ملعونِ تنگ چشم!»[581]

و آنگاه که در سپاه امام علی (ع)، به خاطر عزل «اشعث» از فرماندهی قبیله اش، اختلاف افتاد، «نجاشی» درباره آن گفت:

رضینا بما یرضی علیّ لنا به	و ان کان فی ما یأتِ جدع المناخر

وصیّ رسول‌اللّه من دون اهله	و وارثه بعد العموم الأکابر

«ما همان را که علی برای ما بپسندد می‌پسندیم،

اگر چه در حکمی که می‌کند، بریدن بینی‌ها باشد! ا

و تنها «وصی» پیامبر در میان اهل‌البیت

و تنها وارث او، با وجود عموهای بزرگوار، می‌باشد».[582]

---

[581] (۱)- همان، ص ۴۳.

و از سروده های دیگری که درباره جنگ صفین گفته شده، و حاوی موضوع «وصی و صایت » است، سروده «نصربن عجلان انصاری» است که گوید:

قد کنت عن صفّین فیما قدخلا و جنود صفّین لعمری غافلا

قد کنت حقا لا احاذر فتنة و لقد اکون بذاک حقاً جاهلا

فرأیت فی جمهور ذلک معظما و لقیت من لهوات ذاک عیاطلا

کیف التفرق و الوصی امامنا لاکیف الّا حیرة و تخاذلا

لا تَعتِبُنَّ عقولکم لا خیر فی من لمیکن عند البلابل عاقلا

و ذروا معاویة الغویّ و تابعوا دین الوصیّ تصادفوه عاجلا

«به جان خودم سوگند که از صفین

و سپاه صفین و گذشته آن بی‌خبر بودم.

---

[۵۸۲] (۲)- همان، ص ۱۳۷. و نجاشی، قیس‌بن عمرو، شاعر مخضرم[/ جاهلیت و اسلام] اصل او از نجران یمن بود که در کوفه مسکن گزید و در سال ۴۰ هجری وفات کرد. اعلام زرکلی.

من حقاً از هیچ فتنه‌ای پرهیز نداشتم

ولی براستی که نسبت به این فتنه ناآگاه بودم.

و اکنون در توده آنها همبستگی،

و از بازیگری اینها چند دستگی می‌بینم.

با وجودی که این «وصی» پیشوای ماست، تفرقه چرا؟

نه، نمی‌شود مگر از راه سرگشتگی و یاری نکردن!

عقول خود را بیهوده سرزنش مکنید که،

هرکس در آشوبها و فتنه‌ها عاقل نباشد، خیری در او نیست!».

معاویه گمراه را واگذارید و

دین «وصی» را پیروی کنید که بزودی با او روبرو می‌گردید».[۵۸۳]

و حجربن عدی گوید:

یا ربّنا سلّم لنا علیّا	سلّم لنا المهذّب النقیّا
المؤمن المسترشد المرضیا	و اجعله هادی امّة مهدیا
لا خطل الرأی و لا غبیّا	و احفظه ربّی حفظک النّبیا
فانّه کان له ولیّا	ثم ارتضاه بعده وصیّا

[۵۸۳] (۱)- وقعه صفین، ص ۳۶۵.

«پروردگارا! علی را برای ما نگهدار؛

آن مهذّب پاک و پاکیزه را برای ما سالم بدار؛

همان مؤمن راه یافته پسندیده را،

ص: ۳۴۴

و هدایتگر و راهنمای امتش بگردان.

همو را که نه سست رأی است و نه نادان،

پروردگارا! او را همانند پیامبرت محافظت بفرما.

که براستی او ولیّ پیامبرست؛

و وی او را «وصی» پس از خود گرفته است.[۵۸۴]

و عبدالرحمان‌بن ذؤیب اسلمی گوید:

الا ابلغ معاویه‌بن حرب — اما لک لا تنیب الی الصواب

أکلُّ الدهر مرجوس لغیر — تحارب من یقوم لدی الکتاب

فان تسلم و تبقی الدهر یوما — نزرک بجحفل شبه الهضاب

[۵۸۴] (۱)- همان، ص ۳۸۱. او این ابیات را بنا بر نقل ابن ابی‌الحدید در جنگ جمل نیز خوانده است. و حُجربن عدی کندی معروف به حُجر الخیر با هیئت نمایندگی قبیله‌اش به حضور پیامبرص رسیده بود و در نبرد قادسیه شرکت نمود و در جنگهای امام علی (ع) در کنار آن حضرت بود و فرماندهی قبیله کنده را به عهده داشت. زیادبن ابیه او را با گروهی دیگر نزد معاویه فرستاد و او آنها را در سال ۵۱ ه- در« مرج عذرا» به قتل رسانید. حُجر گفته است:« من اولین مسلمانی بودم که در اطراف سرزمینهای فتح شده ندای تکبیر سر دادم».

یقودهم الوصیّ الیک حتی	یردّک عن عُوائک و ارتیاب

«به معاویه فرزند حرب بگو:

تو را چه شده که به راه راست باز نمی‌گردی؟

آیا همیشه دوران به بیراهه می‌روی

و با کسی که قائم به حق و عالم به کتاب است می‌جنگی؟

پس، بدان که اگر روزی جان سالم هم بدر بری،

با سپاهی انبوه همانند دانه‌های باران دیدارت نمائیم.

سپاهی که «وصی» آن را فرماندهی کند

ص: ۳۴۵

و به سوی تو آورد تا از پارس کردن و گمراهی بازت دارد».[585]

و مغیرةبن حارث‌بن عبدالمطلب گوید:

یا شرطة الموت صبراً لایهو لکم	دین ابن‌حرب فانّ الحقّ قد ظهرا
و قاتلوا کلُّ من یبغی غوائلکم	فانّما النّصر فی الضّراء لمن صبرا
سیقوا الجوارح حدّ السیف و احتسبوا	فی ذلک الخیر و ارجوا اللّه و الظفرا
و ایقنوا انّ من اضحی یخالفکم	اضحی شقیّاً و اضحی نفسه خسرا
فیکم وصیّ رسول‌اللّه قائدکم	و اهله و کتاب اللّه قد نشرا

ای رزمندگانِ جانباز شکیبا باشید و،

---

[585] (۱)- همان، ص ۳۸۲. عوائک از مادة: عواء به معنای عوعو و پارس کردن است و معاویه به معنای سگی است که به سگها پارس می‌کند.

نیرنگ معاویه شما را نترساند که حق آشکار شد.

و با هرکس که غائله آفرینی می‌کند بجنگید

که پیروزی از آنِ کسی است که در سختی می‌شکیبد.

اندامتان را به سوی تیزی شمشیر برانید و در این راه،

امیدوار ثواب و پاداش و نصرت خداوندی باشید.

و یقین داشته باشید که هرکس مخالف شما شد،

به شقاوت و بدبختی و زیان و خسران دچار شده است.

زیرا، فرمانده شما «وصی» رسول‌اللّه است؛

و اهل‌بیت او و کتاب خدا در میان شما هستند».[۵۸۶]

و فضل‌بن عباس گوید:

وصیّ رسول‌اللّه من دون اهله | و فارسه ان قیل هل من منازل

«او تنها «وصیّ» رسول‌اللّه در دودمان او،

و تنها دلاورش در صحنه‌های مبارزه و مبارزه طلبی است».

و منذربن ابی‌حمیصه وداعی گوید:

لیس منّا من لم‌یکن لک فی اللّ | ه ولیاً یا ذاالولا و الوصیّة

---

[۵۸۶] (۱)- همان، ص ۳۸۵. مغیرمن حارث‌بن عبدالمطلب، برادر ابوسفیان بن حرث شاعر است که برخی هردو را یکی دانسته اند. شرح حالش در اسدالغابه، در باب اسماء و باب کنیه‌ها هر دو، آمده است.

کسی که تو را برای خدا دوست ندارد، از ما نیست!».

«ای صاحب ولایت و «وصیت»![587]

۴- وصیت در نامه ابن‌عباس:

ابن‌عباس در جنگ صفین در پاسخ نامه معاویه نوشت:

«بسم اللّه الرحمن الرحیم»

«اما بعد، نامه ات به من رسید و آنچه نگاشته بودی دریافتم . اما اینکه سرعت ما در مخالفت با یاران عثمان و حکومت بنی‌امیه را ناپسند شمرده ای، به جانم سوگند که تو با قتل عثمان نیازت را دریافتی : هنگامی که از تو یاری خواست، یاریش نکردی تا بدانچه می‌خواستی رسیدی؛ و رابط میان تو و او، برادر مادری عثمان «ولیدبن عقبه» بود. اما اینکه ما را دشمن «تیم و عدی» دانسته‌ای،

ص: ۳۴۷

بدان که ابوبکر و عمر از عثمان بهتر بودند؛ چنانکه عثمان نیز از تو بهتر بود . و اما اینکه گویی : از بزرگان قریش جز شش نفر باقی نمانده‌اند، چه بسیارند بزرگان و باقی‌مانده‌های آن که بهترینشان با تو می جنگند، و ما را رها نکرد مگر آن کس که تو را رها کرد. و اما اینکه جنگ را یادآور شدی، بدان که ما هنوز چیزهایی برای تو داریم که گذشته را از یادت برده و از آینده بیمناکت نماید. و امّا اینکه گویی: اگر مردم با من بیعت کنند، تو با سرعت مرا پیروی می‌کنی، مردم با علی بیعت کردند و او برادر رسول اللّه (ص) و پسر عم و «وصی» و وزیر اوست، و او از من بهتر است . اما تو را در آن هیچ حقی نیست. زیرا تو آزاد شده فرزند آزاد شده، از رؤسای احزاب و زاده «آکله‌الاکباد» ی. و السلام.

نامه ابن عباس که به معاویه رسید و آن را خواند گفت : «خودم کردم که ... به خدا سوگند می کوشم که تا یکسال با او مکاتبه ننمایم. سپس چنین سرود:

دعوت ابن‌عباس الی اخذ خطّة	و کان امرأً اهدی الیه رسائلی

---

[587] (۲)- همان، ص ۴۳۶. منذر دلاور همدان و شاعر آنها بود، و « وداعه» تیره‌ای از همدان. الاشتقاق ابن‌دری. و در شرح حالش در اصابه گوید: او پیامبر را درک کرد و اولین کسی بود که سهم قاطر و استر را از سهم شتر و اسب کمتر قرار داد و چون به گوش خلیفه عمر رسید در شگفت آمد و گفت : آن را همانگونه که گفته انجام دهید.(الاصابه ۳/ ۴۷۸).

فاخلف ظنّی و الحوادث جمّة و لم‌یک فی ما نابنی بمواصلی

و لم‌یک فی ما جاء ما یستحقّه و ما زاد أن أغلی علیه مراجلی

فقل لابن عباس اراک مخوّفا بجهلک حلمی انّنی غیر غافل

فأبرق و ارعد ما استطعت فانّنی الیک بما یشجیک سبط الأنامل

و صفّین داری ما حییت و لیس ما تربص من ذاک الوعید بقاتلی

«ابن‌عباس را به گزینش راهی فراخواندم

و او را شایسته آن دیدم که برایش نامه بنویسم.

ولی او پندارم را وارونه و حوادث را دگرگون ساخت

و وی کسی نبود که در شداید و سختیها یاریم رساند.

ص: ۳۴۸

آنچه بیان داشت در حدّ او نبود

و چیزی نیفزود که دیگ خشم مرا به جوش آورد.

به ابن‌عباس بگو: تو را ترساننده می‌بینم

چون میزان حلم مرا نمی‌دانی و من هرگز غافل نیستم!

پس، تا می‌توانی رعد و برق کن که من

بدانچه که اندوهگینت کند دست گشاده‌ای دارم!

صفّین تا زنده‌ام خانه من است و

انتظار تو و آنچه مرا بدان می‌ترسانی، کشنده من نباشد!».

و فضل‌بن عباس در پاسخش سرود:

الا یابن هند انّنی غیر غافل	و انّک ممّا تبتغی غیر نائل
أالآن لما اخبت الحرب نارها	علیک و القت برکها بالکلاکل
و اصبح اهل الشام صرعی فکلّهم	کفقعة قاع او کشحمة آکل
و ایقنت انّا اهل حق و انّما	دعوت لأمر کان ابطل باطل
دعوت ابن‌عباس الی السلم خدعة	و لیس لها حتی یموت بقائل
فلا سَلم حتّی تشجر الخیل بالقنا	و تضرب هامات الرجال الأوائل
و آلیت لاتهدی الیه رسالة	الی ان یحول الحول من رأس قابل

ص: ۳۴۹

اردت بها قطع الجواب و انّما	رماک فلم یُخطئ بشار المقاتل
و قلت له لو بایعوک تبعتهم	فهذا علیّ خیر حاف و ناعل
وصیّ رسول‌اللّه من دون اهله	و فارسه اذ قیل هل من منازل
فدونکه اذ کنت تبغی مهاجرا	اشمّ بنصل السیف لیس بناکل

«هان ای پسر هند من غافل نیستم

و تو نیز بدانچه می‌جوئی نخواهی رسید.

آیا اکنون که جنگ آتش خود را فرو هشته

و زانو زده و سینه بر زمین نهاده؟

و اهل شام زمینگیر و مدهوش شده

و همگی زانوی غم در بغل گرفته یا وا رفته‌اند؟

و تو باور کرده‌ای که ما اهل حقیم؟

اکنون به چیزی فرا می‌خوانی که نارواترین است؟!

ابن‌عباس را فریبکارانه به سازش خوانده‌ای

سازشی که تا واپسین دم حیات آن را نخواهد پذیرفت!

سازشی نخواهد بود تا آنگاه که سواران با نیزه‌ها بستیزند

و سرِ سردمداران کفر و جاهلیت نخستین را با آنها بکویند!

و بعد، سوگند خورده‌ای که دیگر به او [/ ابن عباس] نامه ننویسی

تا آنگاه که یک سال از زمان آن بگذرد.

ولی مراد تو پیشگیری از پاسخ اوست

ص: ۳۵۰

که دقیقاً بر هدف زده و به خروشت آورده است!

به او گفته‌ای که اگر مردم با تو بیعت کنند آنان را پیروی می‌کنی

بسیار خوب! این علی است برترین پیادگان و سواران؛

و تنها وصی رسول‌خدا در میان اهل‌بیت او

و تک‌سوار شجاع صحنه‌های نبرد و هماوردی!

او اینک فراروی توست، همان که در جستجوی آنی:

کسی که با تیزی شمشیر آشناست و هرگز از آن رویگردان نیست!».

و مالک اشتر گوید:

کلّ شئ سوی الامام صغیر و هلاک الامام خطب کبیر

قد اصبنا و قد اصیب لنا الیو م رجال بزل حماة صقور

واحد منهم بالف کبیر انّ ذا من ثوابه لکثیر

انّ ذاالجمع لایزال بخیر فیه نعمی و نعمة و سرور

من رأی غرّة الوصیّ علی انّه فی دُجی الحنادس نور

انّه و الذی یحجُّ له النا س سراج لدی الظّلام منیر

من رضاه امامه دخل الجنّ ة عفواً و ذنبه مغفور

بعد ان یقضی الذی امر اللّ   ه به لیس فی الهدی تخییر

«هر چیزی به جز امام کوچک است

و فوت امام حادثه‌ای بزرگ.

ما امروز به هدف راستین خود رسیدیم

و در این راه مردان مقاوم و یاران تیز پروازی را فدا دادیم.

که یکی از آنها با هزار نفر برابر بود

و البته که پاداش چنین کسانی بسیار و پرشمار است.

گروه ما همواره به راه خیرند:

ص: ۳۵۱

راه نعمت و سعادت و خشنودی.

هرکس سیمای علیٍّ «وصی» را ببیند

در می‌یابد که او در تاریکیها نور محض است.

آری، سوگند به آنکه مردم برای او حج می‌گزارند

علی در ظلمتهای تیره چراغی نورافشان است.

و هرکس امامتش را با خشنودی پذیرفت

با عفو و بخشش گناه وارد بهشت گردد:

البته پس از آنکه به فرمان خدا عمل کرد

که پیروی ز هدایت گزینشی نبود!».[588]

و مسعودی در مروج الذهب درباره مرثیه گویان امام علی (ع) گوید: یکی از شیعیان آن حضرت چنین سروده است:

تأسّ فکم لک من سلوة تفرج عنک غلیل الحزن

بموت النّبی و قتل الوصی و قتل الحسین و سمّ الحسن

«شکیبا باش! چه بسا سرگرمی‌ها و فراموشی‌ها

که شدت اندوهت را زدود

و فوت پیامبر و کشته شدن «وصی»

و شهادت حسین و مسمومیت حسن را از یادت برد!»[589]

و درباره کشته شدن حجربن عدی گوید:

ص: ۳۵۲

کشنده حجر به او گفت : «امیرالمؤمنین [/ معاویه] فرمانم داده تا تو را بکشم . تو را که سرکرده گمراهی، معدن کفر و طغیان و دوستدار ابوترابی؛ تو و یارانت را . مگر آنکه ا ز کفرتان باز گردید و رهبرتان را لعنت کنید و از او بیزاری بجوئید!» و حجر و عده‌ای از همراهانش گفتند: «همانا شکیبایی بر تیزی شمشیر برای ما آسان تر است از آنچه که ما را بدان فرا می‌خوانی! به علاوه آنکه، ورود در محضر خدا و پیامبرخدا و «وصی» او نزد ما محبوبتر از ورود در آتش جهنم است!»[590]

و علی‌بن محمد علوی درباره منسوبان به «سامه‌بن لؤی‌بن غالب» گوید:

---

[588] (۱)- ابن‌اعثم در فتوح ج ۳ ص ۲۲۶ و خوارزمی در مناقب(ص ۱۷۰) روایتی دارند که فشرده آن چنین است:« مالک اشتر و دیگر یاران امام علی(ع) روزی آن حضرت را در صفین نیافتند و به جستجو برخاستند و او را در اردوگاه قبیله ربیعه یافتند . امام(ع) که مالک اشتر را وارونه حال و گریان دید به او فرمود:« مالک ! تو را چه می‌شود؟ آیا پسرت را از دست داده‌ای یا بلای دیگری به تو رسیده؟» که اشتر شروع به خواندن این اشعار کرد ...».

[589] (۲)- مروج الذهب، ج ۲ ص ۴۲۸.

[590] (۱)- همان، ج ۳ ص ۴.

و سامة منّا فامّا بنوه فامرهم عندنا مظلم

اناس اتونا بانسابهم خرافة مضطجع يحلم

و قلنا لهم مثل قول الوصی و کلّ اقاویله محکم

اذا ما سئلت فلم تدر ما تقول فقل: ربّنا اعلم

«سامه از ماست امّا فرزندانش

کار آنها نزد ما تاریک و مبهم است.

مردمانی انساب خود را نزد ما بر شمردند،

انسابی که افسانه فرد خوابِ رؤیابین است!

و ما به آنها همان سخن «وصی» را گفتیم

سخن کسی را که همه گفتارش محکم و استوار است:

هرگاه از تو چیزی را پرسیدند که نمی‌دانی چه بگوئی

بگو: پروردگار ما داناتر است!».[591]

۵- وصیت در شعر مأمون:

---

[591] (۲)- همان، ج ۲ ص ۴۰۸. و مقصود از« فرزندان سامه» که درباره انتساب آنها سخن گفتند،« بنوناجیه» بودند.

سیاست نزدیک شدن به علویان، مأمون خلیفه عباسی را بر آن داشت تا امام رضا (ع) را به ولیعهدی خود برگزیند و موضوع «وصیت» را در شعر خود بیاورد و بگوید:

»الامُ علی حبّی الوصّی اباالحسن و ذلک عندی من اعاجیب ذا الزمن«

«سرزنش می‌شوم چون اباالحسن «وصیّ» پیامبر را دوست دارم

و این نزد من از شگفتیهای دوران ماست!»[592]

و نیز گوید:

»و من غاو یغصّ علیّ غیظا اذا أدنیت اولاد الوصیّ

«و [شگفت] از گمراهی که بر من خشم می‌گیرد

چون به فرزندان «وصیّ» نزدیک شدم».[593]

شهرت لقب «وصی» برای امام علی (ع) در طول قرنها

مبرّد در الکامل روایت کند که کمیت شاعر گوید:

»و الوصی الّذی امال التجو بی به عرش امة لا نهدام«

«و «وصی»، کسی که «تجوبی» او را به شهادت رسانید،

عرش امت بود که منهدم گردید».

و مبرّد گوید: «لقب «وصی» چیزی است که آن را می‌گویند و بسیار تکرار می‌کنند».[594]

---

[592] (۱)- شرح نهج البلاغه، ابن‌ابی الحدید، ج ۲ ص ۲۲.

[593] (۲)- المحاسن و المساوی بیهقی، ج ۱ ص ۱۰۵.

ص: ۳۵۴

پس، امام علی (ع) مشهور به «وصیّ رسول‌اللّه (ص)» بوده؛ به گونه‌ای که «وصیّ» لقب او گردیده است؛ همانگونه که مشهور به «ابوتراب» بوده است.

مبرّد برای این گفته خود که «امام علی مشهور به لقب وصی بوده» به شعر ابی‌الأسود دؤلی استشهاد می‌کند که در آن واژه «وصیّ» با اسم «حمزه و عباس» قرین امده و هیچیک تعریف نشده‌اند. آنجا که گوید:

»احبّ محمدا حبّا شدیدا و عباسا و حمزة و الوصیّا«

«محمّد را شدیدا دوست دارم همی عباس و حمزه هم «وصی» را»[595]

و سروده سید حمیری که گوید:

»انّی ادین بما دان الوصیّ به یوم النخیلة من قتلی المحلینا«

«من بر همان دینی هستم که «وصی» پیامبر (ص) بر آن بودو در نبرد نخیله پیمان شکنان را براساس آن نابود کرد».[596]

ص: ۳۵۵

و نیز گوید:

---

[594] (۳)- کامل مبرد، چاپ بیروت، ج ۲ ص ۱۵۱. و مراد از « تجوبی» عبدالرحمن‌بن ملجم مرادی قاتل امام علیع است . او را« تجیبی یا تجوبی » گفته‌اند چون پیش از هجرت به کوفه در مصر بود و در محله ای به این نام زندگی می کرد. و مبرّد، ابوالعباس محمدبن زید ازدی ثمالی بصری است؛ خطیب بغدادی در شرح حالش گوید: شیخ اهل نحو و حافظ علوم عربیّت بود و از تألیفات او کتاب « الکامل فی اللغة» است. در سال ۲۸۵ ه- در بغداد وفات کرد.(تاریخ بغداد، ج ۳ ص ۳۸۰، و کشف الظنون، مادّه: الکامل). و کمیت، ابوالمستهل ابن زید اسدی از مردم کوفه، عالم به آداب عرب و لغات و اخبار و انساب آن، که در دانش خود مورد اعتماد است. شعر« هاشمیات» او به زبان آلمانی ترجمه شده است. در سال ۱۲۶ ه- وفات کرد.(الأعلام زرکلی ج ۶ ص ۹۲).

[595] (۱)- کامل مبرّد، ج ۲ ص ۱۵۲. اغانی چاپ ساسی، ج ۷ ص ۱۰، و تصویر تاریخ ابن‌عساکر در مجمع علمی اسلامی، ج ۸ قسمت دوم ص ۳۱۰، آ، ب. و ابوالأسود، ظالم‌بن عمر دؤلی، از فقها و بزرگان و شعرا و واضع علم نحو است . امام علیع بخشی از علوم نحو را برا ی او ترسیم فرمود و ابوالأسود آن را تدوین و تشریح نمود و عده ای از او گرفتند. و نیز او اولین کسی بود که قرآن کریم را نقطه گذاری کرد . با امام علی(ع) در صفین حضور داشت و در سال ۶۹ هجری در بصره وفات کرد.(الأعلام زرکلی، ج ۳ ص ۳۴ و عقدالفرید، چاپ مصر، ج ۳ ص ۲۱۱)

[596] (۲)- کامل مبرّد، ج ۲ ص ۱۷۵. أغانی چاپ ساسی، ج ۷ ص ۲۱. عقدالفرید، ج ۳ ص ۲۸۵، و شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱ ص ۴۳ و چاپ تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم، ۱/ ۱۳۲. و سید حمیری، اسماعیل بن محمد یکی از سه شاعری که در اسلام و جاهلیت بیشترین اشعار را سروده اند. نزد خلفای عباسی منصور و مهدی مقبول بود و در سال ۱۷۳ هجری وفات کرد اعلام زرکلی ۱/ ۳۲۰.

«و اللّه منّ عليهم بمحمد و هداهم و كسا الجنوب و اطعما»

«ثمّ انبروا لوصيّه و وليّه بالمنكرات فجرّعوه العلقما»

«و خداوند به وسيله محمّد (ص) بر آنها منت نهاد

و هدايتشان فرمود و خوراک و پوشاکشان بداد

و آنها پس از او، راه را بر «وصىّ» و ولى‌اش بستند

و با زشتى و درشتى شرنگ تلخش نوشانيدند».[597]

و امام مذهب شافعيه، محمدبن ادريس شافعى (ت: ۲۰۴ ه-) گويد:

«ان كان حبّ الوصىّ رفضا فانّنى ارفض العباد»

«اگر دوستى «وصىّ» پيامبر رفض است

پس من را فضى‌ترين بندگان خدا هستم».[598]

و ابن دريد گويد:

«اهوى النّبى محمّدا و وصيّه و ابنيه و ابنته البتول الطاهره»

«من دوستدار محمّد و «وصىّ» او

و دو پسرش [/ حسن و حسين] و دخترش [/ فاطمه] بتول طاهره هستم».[599]

---

[597] (۱)- اغانى چاپ دار احياء التراث بيروت، ج ۷ ص ۱۷۸.

[598] (۲)- ديوان شافعى چاپ بيروت ۱۴۰۳ ه- ص ۳۵.

و در دیوان متنبّی (ت: ۴۶۸ ه-) آمده است که به متنبّی گفتند: تو را چه شده که امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب (رض) را مدح نمی‌کنی؟ گفت:

»و ترکت مدحی للوصیّ تعهدا اذ کان نورا مستطیلا شاملا«

»و اذا ستقلّ الشیء قام بذاته و کذا ضیاء الشمس یذهب باطلا«

«من مدح «وصی» را تعمدا ترک گفتم

زیرا او نوری است گسترده و فراگیر

و اگر چیزی مستقل شد قائم به ذات خود می‌شود

همچنانکه نور خورشید هر باطلی را از بین می‌برد».[600]

و نیز، در مدح طاهربن حسین علوی گوید:

هو ابن‌رسول‌اللّه و ابن‌وصیّه و شبههما شبهت بعد التجارب«

«او پسر رسول‌خدا و پسر «وصیّ» اوست

و شبیه آن دو، که من پس از تجربه‌ها تشبیه کردم».[601]

و شیخ الاسلام حموینی جوینی (ت ۷۲۲ ه-) گوید:

»اخو احمد المختار صفوة هاشم ابوالسادة الغرِّ المیامین مؤتمن«

---

[599] (۳)- لکنی و الالقاب، ج ۱ ص ۲۷۴. و ابن‌درید، ابوبکر محمدبن حسن ازدی بصری، شاعر نحوی لغوی متوفای ۳۲۱ ه- که از جمله تألیفات او کتاب «الجمهرة» است.

[600] (۱)- دیوان متنبی، تحقیق فرید رخ چاپ برلین ۱۸۶۱ م، ص ۸۵۶.

[601] (۲)- همان، ص ۳۳۳.

»وصیّ امام المرسلین محمّد علی امیرالمؤمنین ابوالحسن«

«برادر احمد مختار، و برگزیده نسل هاشم

پدر بزرگواران شریف، مبارک و امانتدار

«وصیّ» امامِ رسولان محمّد (ص)

ص: ۳۵۷

علی امیر مؤمنان ابوالحسن»[۶۰۲]

و نیز گوید:

«برادرِ خاتم رسولان گرامی، محمّد (ص)

پیامبرِ پاک خدای عالمیان

علی «وصیّ» مصطفی و وزیر او

پدر بزرگواران نورانی نیکومنش، حیدر!».[۶۰۳]

و سید محمود حبیب عبیدی (ت ۱۳۸۳ ه-) مفتی و شیخ الاسلام موصل، در ایّام نهضت و انقلاب عراقی ها در سا ل ۱۹۲۰ میلادی بر ضد سلطه انگلیس- که مدّعی «حق وصایت» بر عراق و عراقی ها بود- در «هشدار نخستین خود» گوید:

»ایّها الغرب جئت شیئا فریّا ما علمنا غیر الوصیّ وصیّا«

«ای غرب! ادّعای زشت و دروغینی آوردی!

زیرا ما غیر از «وصیّ» پیامبر، وصیّ دیگری نمی‌شناسیم»

---

[۶۰۲] (۱)- فرائد السمطین، مقدمه، ص ۲ ب، خطی کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران به شماره ۱۶۹۰/ ۱۱۶۴.

[۶۰۳] (۲)- همان، ص ۷ ب.

»قَسَما بالقرآن و الانجیل / لیس نرضی وصایة لقبیل«

او تسیل الدماء و مثل السیول / افبعد الوصیّ زوج البتول«

»نحن نرضی بالانگلیز وصیا؟«

«سوگند به قرآن و انجیل

که ما «وصایت» دیگری را نمی‌پذیریم

اگر چه خونها همانند سیل جاری شود

آیا پس از «وصیّ» رسول و همسر بتول

ما به «وصایت» انگلیس رضایت می‌دهیم؟!»

ص: ۳۵۸

»دون ملک العراق بین الطلول / لا بی عبداللّه نجل البتول«

»قد اریقت دماء خیر قتیل / افبعد الحسین سبط الرسول«

»نحن نرضی بالانگلیز وصیّا؟«

«در سرزمین عراق و در گلزارهای

ابی‌عبداللّه زاده زهرای بتول،

آنجا که خونهای بهترین کشته‌ها ریخته شد

آیا بعد از حسین سبط رسول‌اللّه

ما انگلیس را «وصیّ» خود می‌گیریم؟!»

»قد ظلمنا العراق یا ساکنیه ... انّ دمع النساء لا یجدیه«

»حین تبکی السبطین او تبکیه ... افمن بعد المجتبی و اخیه«

»نحن نرضی بالانگلیز وصیا؟«

«ای ساکنان عراق! ما به عراق ستم کردیم،

ستمی که دیگر اشک زنان سودش نرساند؛

آنگاه که بر حسن و حسین گریه کنند یا بر عراق

آیا بعد از امام مجتبی و برادرش حسین

ما به «وصایت» انگلیس رضایت می‌دهیم؟!»

»یا محبّی آل النّبی الکرام ... أیکون العراق ملک اللئام«

»و هو میراث آل خیر الأنام ... أفبعد الائمة الاعلام«

»نحن نرضی بالانگلیز وصیّا؟«

«ای دوستداران اهل‌بیت گرامی پیامبر!

آیا عراق سرزمین پست فطرتان است؟

عراقی که میراث خاندان برترین آدمیان است

آیا پس از امامان والا مقام

ص: ۳۵۹

ما انگلیس را «وصیّ» خود می‌گیریم؟!»

***

و در «هشدار دومش» گوید:

»اشهدوا یا اهل الثری و الثریا قد ابت شیعة الوصیّ وصیّا«

«ای زمینیان و ای آسمانیان گواه باشید

که شیعه «وصیّ» پیامبر، وصیّ دیگری را نپذیرفت!»

»قد نکثناعهد النّبی لدینا و احتملنا اثما و عارا و شینا«

»ان فبلنا وصایة و غوینا افلا یسخط الوصیّ علینا«

»ان رضینا بالانگلیز وصیّا؟«

«براستی که عهد و پیمان خود با پیامبر را شکست

هو گناه و ننگ و عار بزرگی را بر دوش گرفته‌ایم

اگر «وصایت» ی را بپذیریم و گمراه شویم!

آیا «وصیّ» پیامبر بر ما خشم نمی‌گیرد

اگر انگلیس را «وصیّ» خویش بگیریم؟»

»ما عسی أن نقول یوم الجزاء لنبیّ الهدی ابی‌الزهراء«

»و الشهید المقیم فی کربلا و امام الهدی بسامرّاء«

»ان رضینا بالانگلیز وصیّا؟«

«چه توان گفتمان به روز جزا

به نبی هدی ابی‌الزهراء

به شهيد مقيم كربلا

به امام هدى به سامرّاء

گر شدى انگليس «وصى» بر ما؟»

و نيز در قصيده ديگرى گويد:

»لست منّا و لم نكن منک شيئا فلما ذا تكون فينا وصيّا«

»لم تكن يا ابن‌لندن علويا هاشميّا و لم تكن قرشيا«

لا و لا مسلما و لا عربيّا من بنى قومنا و لا شرقيا«

»فلما ذا تكون فينا وصيّا؟«

«تو از ما نيستى و ما نيز هيچ نسبتى با تو نداريم

پس، به چه دليل «وصىّ» و قيّم ما هستى؟

اى زاده لندن! تو نه علوى هستى

نه هاشمى و نه قريشى!

نه، تو مسلمان هم نيستى! بلكه عرب هم نيستى

بلكه از نژاد ما شرقيان هم نيستى

پس، به چه دليل «وصى» و قيم ما باشى؟»

تا آنجا كه گويد:

»لا تقل جعفرية حنفية لا تقل شافعية زيدية«

»جمعتنا الشريعة الاحمدية و هی تأبی الوصاية الغربيّة«

»فلما ذا تكون فينا وصيّا؟«

«مگو تو جعفری مذهبی و او حنفی مذهب!

مگو تو شافعی هستی و او زيدی!

شريعت احمدی همه ما را گرد هم آورده

و اين شريعت «وصايت» غرب را نمی‌پذيرد!

پس، به چه دليل «وصیّ» و قيّم ما باشی؟».

»قد سئمنا سياسی التفريق و اهتدينا الی سواء الطريق«

»يا عدوّا لنا بثوب صديق انت بين الوصیّ و الصدّيق«

»لست الّا مزوّرا اجنبيّا فلما ذا تكون فينا وصيّا«

«ما از سياست تفرقه و جدائی بيزار شديم

ص: ۳۶۱

و به سوی راه راست رهنمون گرديديم.

ای دشمن ما در جامه دوست!

تو در ميان «وصیّ» و صدّيق

جز فريبكاری اجنبی نيستی

پس، به چه دلیل «وصیّ» و قیّم ما باشی؟»

***

آنچه را که درباره «وصیّ و وصایت » یادآور شدیم، همگی در نزد پیروان مکتب خلفا- از قرن اول هجری تا قرن چهاردهم- مشهور و شناخته شده است. همانگونه که آن مرد «ضبیٍّ» سپاه عایشه در جنگ جمل سرود و گفت:

»نحن بنو ضبّة اعداء علی ذاک الذی یعرف قدما بالوصی«

«ما فرزندان «ضبّه» دشمان علی هستیم!

همان کسی که از قدیم به «وصی» معروف و شناخته شده است!»

آنها امام علی (ع) را «وصی» پیامبر می‌دانستند و او و یازده فرزندش را با لقب «اوصیاء» می‌شناختند. چنانکه خلیفه عباسی هارون الرشید در داستان پیشگوئی‌اش از درگیری امین و مأمون نیز آن را بیان داشت.

آری، آنها امام علی (ع) را، غافلانه و بدون توجه به محتوا و عمق معنا، لقب «وصی» می‌دادند. اما در حال تنبّه و آگاهی از معنا و مغز این لقب، گاهی انکارش کرده و زمانی کتمانش می نمودند و در برخی از اوقات نیز، آن را از جایگاهش تحریف و منصرف می‌ساختند، که نمونه‌های آن را به زودی در بحث‌های آینده بررسی خواهیم کرد- ان‌شاءاللّه.

ص: ۳۶۳

مکتب خلفا اخبار «وصیت» را کتمان، ومنتشر شده‌های آن را تأویل و توجیه می‌کند

اولین کسی که موضوع «وصیت» را مورد انکار قرار داد «امّ المؤمنین عایشه» بود؛ ولی حدیث او در انکار وصیت دلالت بر آن دارد که عنوان «وصی» برای امام علی (ع) در عصر او- چنانکه می‌آید- مشهور بوده است:

حدیث عایشه دلیل ثبوت وصایت علی (ع) است

از جمله دلایل شهرت امام علی (ع) به لقب «وصیّ رسول‌اللّه (ص)» در میان صحابه- اضافه بر آنچه آوردیم- روایت «امّ المؤمنین عایشه» در صحیح مسلم است که گوید:

«نزد عایشه گفتند که علی «وصی» است. او گفت: «چه وقت به علی وصیت کرد در حالی که من او را به سینه ام تکیه داده بودم- یا گفت: در دامنم بود- و طشت خواست و در دامان من بی حال شد، بگونه‌ای که متوجه فوت او نشدم؛ پس چه وقت به او وصیت کرد؟!».[۶۰۴]

ص: ۳۶۴

ام‌المؤمنین عایشه برای جنگ با امام علی (ع) نیازمند بسیج مردم بود و هر چه را که در این راه مفید می دانست بیان می‌داشت؛ چنانکه این گفتگو نیز ابتدا به ساکن و بدون مقدمه نبوده، بلکه مشابه نوعی استدلال است و نشان می دهد که عنوان «وصی» پیامبر برای امام علی (ع) امری مسلم و مشهور بو ده است و این موضع گیری او متناسب با آن واقعیت تاریخی است. و نیز، متناسب با موضعگیریهای دیگر او در مقابله با امام علی (ع) می‌باشد. چنانکه ابن‌سعد نیز از عایشه روایت کند که درباره بیماری رسول‌خدا (ص) گفت:

«پیامبر در حالی که پاهایش بر زمین کشیده می شد، در میان دو مرد: ابن‌عباس- یعنی فضل- و مردی دیگر، بیرون آمد» عبیداللّه گوید: آنچه گفت به ابن‌عباس گفتم و او گفت: «آیا می‌دانی آن مرد دیگری که عایشه نام نبرد کیست؟» گفتم: نه، ابن‌عباس گفت: «او علی بود که جان عایشه از بیان هرگونه فضیلتی برای او ناخرسند است!»[۶۰۵]

و در حدیث دیگری در مسند احمد گوید:

«مردی نزد عایشه آمد و به بدگوئی از علی و عمار پرداخت . عایشه گفت: «اما علی، من درباره او با تو سخنی ندارم، و اما عمار، من از رسول خدا (ص) شنیدم که درباره‌اش می‌فرمود: «او بین دو کار مخیّر نمی شود مگر آن که بهترینش را انتخاب می‌کند».[۶۰۶]

ص: ۳۶۵

آری، امّ المؤمنین عایشه بدین گونه بدگوئی از عمار را پاسخ می دهد ولی در برابر بدگوئی از امام علی (ع) سکوت می‌کند.

و در صحیح بخاری و مسلم و دیگر کتب روایت کنند که عایشه گفت:

«رسول‌خدا (ص) مردی را به فرماندهی «سریّه» ای برگزید و او در نمازهای جماعت با یارانش سوره «قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ» را قرائت می نمود. چون بازگشتند و به رسول خدا خبر دادند فرمود : «از او بپرسید برای چه این کار را می کرد»

---

[۶۰۴] (۱)- صحیح مسلم با شرح نووی، کتاب الوصیة، ج ۱۱ ص ۸۹. صحیح بخاری، کتاب المغازی باب مرض النبی، ج ۳ ص ۶۵ و کتاب الوصیة باب الوصایا، فتح الباری، ج ۶ ص ۲۹۱، مسند احمد، ج ۶ ص ۳۲.

[۶۰۵] (۱)- طبقات ابن‌سعد، چاپ بیروت، ج ۲ ص ۲۳۲. بخاری نیز در صحیح خود، ج ۳ ص ۶۳ گوید:« ابن‌عباس گفت: آیا می‌دانی آن مرد دیگری که عایشه نام نبرد کیست؟ گفتم: نه، ابن‌عباس گفت: او علی‌بن ابی‌طالب بود» بخاری سخن ابن‌عباس را که گفت:« جان عایشه از بیان هرگونه فضیلتی برای او ناخرسند است» از این حدیث حذف کرده است.

[۶۰۶] (۲)- مسند احمد، ج ۶ ص ۱۱۳.

پرسیدند و گفت: «برای آنکه این سوره صفت خدای رحمان است و من قرائت آن را دوست دارم » و رسول‌خدا (ص) فرمود: «به او خبر دهید که خدا دوستش دارد».[607]

به نظر شما این مردی که خدا دوستش دارد و عایشه از ذکر نامش خودداری می کند، کیست؟ بدیهی است که اگر پدرش خلیفه ابوبکر یا خلیفه عمر و یا یکی از خویشاوندان وی مانند پسر عمویش طلحه بود، نام او را بیان می داشت، و شگفت آنکه ما هر چه در مصادر مکتب خلفا بررسی کردیم، نام آن مرد را نیافتیم؛ بناچار مصادر مکتب اهل البیت را مورد بررسی قرار دادیم و خبر را در تفسیر سوره اخلاص در تفسیر «مجمع البیان» و تفسیر «برهان» و باب معنای «قُلْ هُوَ اللّٰهُ أَحَدٌ» کتاب توحید شیخ صدوق (ت ۳۸۱ ه-) یافتیم که از «عمران‌بن حصین» صحابی پیامبر (ص) چنین روایت کند:

«پیامبر (ص) «سریّه» ای را با فرماندهی علی (ع) به ماموریت فرستاد و چون بازگشتند از آنها سؤال کرد و گفتند : همه چیزش خوب بود جز آنکه در تمام نمازهایمان سوره «قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ » را قرائت کرد . فرمود: «چرا چنین‌کردی؟» عرض کرد: «چون «قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ» را خیلی دوست دارم» و پیامبر فرمود: «چون

دوستش داری خدای عزّوجلّ دوستت دارد».[608]

برای صحت این حدیث دو گواه نیرومند وجود دارد:

۱- در صحیح بخاری و غیر آن آمده است که: «امّ المؤمنین عایشه در حدیث خود از امام علی (ع) با لفظ «رجل» تعبیر می‌کند» همانگونه که در این حدیث انجام داده بود.

۲- و نیز، در صحیح بخاری و غیر آن آمده است که : «رسول‌خدا (ص) به علی (ع) فرمود: خدا دوستش دارد» چنانکه در این حدیث فرموده بود: «خدا دوستت دارد».

بدین‌گونه، امّ المؤمنین عایشه نام علی (ع) را در حدیث خود نیاورد و با کنایه او را «رجل» نامید و بدین مقدار از جفا بسنده نکرد بلکه بر آن افزود. چنانکه می‌آید:

امّ المؤمنین از قتل امام علی (ع) اظهار خشنودی می‌کند

[607] (۱)- صحیح مسلم، کتاب صلاة المسافرین، حدیث ۲۶۳. صحیح بخاری، کتاب التوحید، ج ۴ ص ۱۸۲.

[608] (۱)- توحید صدوق، چاپ تهران ۱۳۸۷ ه-، ص ۹۴ حدیث ۱۱. تفسیر مجمع البیان طبرسی ت ۵۶۸ ه- چاپ صیدا ۱۳۳۳- ۱۳۵۶ ه-، ج ۱۰ ص ۵۷۶، و تفسیر برهان بحرانی (ت ۱۱۰۷ یا ۱۱۰۹) چاپ سوم قم ۱۳۹۴ ه-، ج ۴ ص ۵۲۱. و عمران‌بن حصین ابونجید خزاعی، در سال فتح خیبر اسلام آورد و عمر او را برای آموزش دین به مردم بصره بدانجا فرستاد . او از فضلای صحابه و مستجاب الدعوه بود و در سال ۵۲ هجری در بصره وفات کرد . شرح حالش در اسد الغابه، ج ۴ ص ۱۳۷- ۱۳۸، آمده است.

سوگمندانه‌تر از آنچه یاد آور شدیم روایتی است که ابوالفرج اصفهانی درباره شهادت امام علی (ع) آورده و گوید : «هنگامی که خبر کشته شدن امام علی (ع) به عایشه رسید سجده کرد »[609] یعنی بخاطر بشارتی که دریافت کرد سجده شکر بجای آورد.

و نیز، طبری و ابوالفرج و ابن‌سعد و ابن‌اثیر روایت کنند و گویند: «هنگامی که

خبر قتل علی به عایشه رسید گفت:

»فالقت عصاها و استقرّ بها النّوی کما قرّعینا بالایاب المسافر«

«عصایش را افکند و از حرکت بازایستاد

چنانکه بازگشت مسافر دیده را روشن کند!».

سپس پرسید: چه کسی او را کشت؟ گفته شد: مردی از قبیله مراد. گفت:

»فان یک نائیا فلقد نعاه غلام لیس فی فیه التراب«

«اگر او دور است پیام مرگش را

جوانی رسانید که خاک بردهانش مباد!»

که زینب دختر امّ سلمه به او گفت: «آیا درباره علی چنین می‌گویی؟»

و عایشه گفت: «هرگاه فراموش کردم به یادم بیاورید!»[610] و سپس به این شعر تمثل جست:

»مازال اهداء القصائد بیننا باسم الصدیق و کثرة الألقاب«

[609] (۲)- مقاتل الطالبیین، چاپ قاهره، ۱۳۶۸ ه-، ص ۴۳.

[610] (۱)- تاریخ طبری، چاپ اروپا، ج ۱ ص ۳۴۶۶. تاریخ ابن‌اثیر، چاپ اروپا، ج ۳ ص ۳۳۱، و چاپ اول، ج ۳ ص ۱۵۷. طبقات ابن‌سعد، ج ۳ ص ۲۷، و مقاتل الطالبیین، ص ۴۲.

»حتی ترکت کانّ قولک فیهم		فی کلّ مجتمع طنین ذباب«

«همواره قصائدی به یکدیگر هدیه می‌کردیم

که به نام دوست و پرشمار از القاب بود

تا آنگاه که رها شد، چنانکه گویا سخن تو در بین آنها

در هر مجتمعی طنین و «وز وز» مگس باشد!».[611]

ص: ۳۶۸

مقایسه احادیث عایشه با احادیث دیگران

آنچه یادآور شدیم بخشی از موضعگیریهای امّ المؤمنین عایشه در برابر امام علی (ع) بود. اما این سخن او که گوید: «چه وقت به علی وصیت کرد، در حالی که او [/ پیامبر (ص)] در دامان من بی‌حال شد و بر سینه من جان داد، یا در بین سینه و چانه من!»[612] این واقعه را تنها خود او روایت کرده و روایات زیر با آن تعارض دارد:

ابن‌سعد در طبقات خود: «باب کسانی که گفته اند رسول‌خدا (ص) در دامان علی بن ابی‌طالب وفات کرد» از «امام علی (ع)» روایت کند که گفت:

«رسول‌خدا (ص) در حال بیماری فرمود: «برادرم را نزد من بخوانید» گوید: مرا فراخواندند و فرمود: «نزدیک من بیا» نزدیک شدم و آن حضرت به من تکیه کرد و در همان حال پیوسته با من سخن می گفت؛ به گونه‌ای که بخشی از آب دهانش به من می‌رسید. سپس مرگ رسول‌خدا (ص) فرا رسید و در آغوشم سنگین شد ...».

و از «علی‌بن الحسین (ع)» روایت کند که گفت: «رسول‌خدا (ص) در حالی جان داد که سرش در آغوش علی بود».

و از «شعبی» روایت کند که گفت: «رسول‌خدا (ص) در حالی وفات کرد که سرش در دامن علی بود و علی آن حضرت را غسل داد ...»

---

[611] (۲)- مقاتل الطالبیین، ص ۴۲.

[612] (۱)- صحیح بخاری، کتاب الوصایا، ج ۲ ص ۸۴، و کتاب المغازی، ج ۳ ص ۶۳. صحیح مسلم، کتاب الوصیة، باب ۱. سنن ابن‌ماجه، کتاب الجنائز، باب ۶۴. مسند احمد، ج ۲ ص ۳۲، ۶۴ و ۷۷، و تاریخ طبری، ج ۱ ص ۱۸۱۴.

و از «ابی‌غطفان» روایت کند که گفت: «از ابن‌عباس پرسیدم: آیا سر رسول‌خدا (ص) به هنگام وفات در دامن کسی بود؟ گفت: آن حضرت در حالی که بر سینه علی تکیه داشت وفات کرد. گفتم: عروه به من گفت که عایشه گفته

ص: ۳۶۹

است: «رسول‌خدا (ص) میان سینه و گلوی من جان داد » ابن‌عباس گفت: «تو باور می‌کنی؟ به خدا سوگند رسول خدا (ص) در حالی قبض روح شد که بر سینه علی تکیه داشت و همو غسلش داد ...»

و از جابربن عبداللّه انصاری روایت کند که گفت: «کعب الاحبار در زمان عمر، با حضور ما، برخاست و پرسید: «آخرین سخن رسول‌خدا (ص) چه بود؟» عمر گفت: از علی بپرس. گفت: او کجاست؟ جواب داد: آنجا! کعب از او پرسید و علی گفت: «آن حضرت را به سینه ام تکیه دادم و سرش را بر شانه ام نهاده بود که فرمود : «نماز نماز!» کعب گفت: «این آخرین سخن انبیاء است که بدان مأمور و بر آن مبعوث می شوند» بعد پرسید: «یا امیرالمؤمنین چه کسی غسلش داد؟ » عمر گفت: از علی بپرس . پرسید و گفت : «من او را غسل می دادم و عباس نشسته بود و اسامه و شُقران برایم آب می‌آوردند».[۶۱۳]

حال اگر پیامبر (ص)- بنابر گفته عایشه- در میام سر و سینه یا سینه و چانه او وفات کرده بود، خلیفه عمر به کعب الأحبار می‌گفت: از امّ المونین عایشه بپرس که اخرین سخن رسول خدا (ص) چه بود و ه رگز او را به امام علی (ع) ارجاع نمی‌داد.

و قوی‌تر از همه روایات گذشته، روایت کسی است که خود شاهد ماجرا بوده و او «امّ المؤمنین امّ سلمه» است که گوید: «سوگند به آنکه بنامش سوگند می خورم، همانا علی در عهد و پیمان نزدیکترین مردم به رسول خدا (ص) بود: صبح روزی به دیدار آن حضرت رفتیم و دیدیم که پیوسته می فرماید: «علی آمد؟ علی آمد؟» فاطمه گفت: گویا او را به دنبال کاری فرستادید. گوید: علی آمد و من پنداشتم پیامبر (ص) نیاز خاصی به او دارد، لذا از اطاق بیرون رفتیم و نزدیک در نشستیم و من که نزدیکترین آنها به در بودم دیدم رسول خدا (ص) به

ص: ۳۷۰

سوی علی خم شد و به نجوا و رازگوئی با او پرداخت و پس از آن، در همان روز، جان به جان آفرین تسلیم کرد . پس علی در عهد و پیمان نزدیکترین مردم به رسول‌خدا (ص) بود».[۶۱۴]

و در روایت «عبداللّه‌بن عمرو» گوید: «رسول‌خدا (ص) در بیماریش فرمود: «برادرم را نزد من بخوانید »- تا آنجا که گوید:- علی را نزد او فراخواندند و آن حضرت با جامه خود او را پوشانید و به سوی او خم شد و ...»[۶۱۵]

---

[۶۱۳] (۱)- این پنج حدیث را از طبقات ابن‌سعد، چاپ اروپا، ج ۲ قسمت دوم ص ۵۱، آوردیم.

[۶۱۴] (۱)- مستدرک حاکم، ج ۳ ص ۱۳۸، گوید: این حدیث صحیح الاسناد است ولی بخاری و مسلم آن را روایت نکرده اند. ذهبی نیز در تلخیص مستدرک به صحت آن اعتراف کرده است . شرح حال امام علیع از تاریخ ابن عساکر، ج ۳ ص ۱۴- ۱۷ به طرق متعدد . مصنف ابن ابی شبیه، ج ۶ ص ۳۴۸. مجمع‌الزوائد، ج ۹ ص ۱۱۲. کنز العمال کتاب الفضائل، فضائل علی بن ابی‌طالب، حدیث ۳۷۴، ج ۱۵ ص ۱۲۸، و تذکرة خواص الامة، باب حدیث النجوی و الوصیة از کتاب فضائل احمدبن حنبل.

و از جمله سخنانی که «امام علی (ع)» درباره وفات رسول‌خدا گفته این جمله است که: «من با دست خود گونه شما را بر خاک قبرتان نهادم و جان شما از فراز سینه و گلوی من برون شد و ما از خدائیم و به سوی او بازمی‌گردیم»[۶۱۶]

و نیز فرموده است: «رسول‌خدا (ص) در حالی جان سپرد که سر بر سینه من داشت و روحش در کف من جریان یافت و آن را بر چهره کشیدم و خود به کار غسلش پرداختم و فرشتگان یاورم بودند. در و دیوار ضجه می زدند و گروهی فرود می‌آمدند و گروهی عروج می‌کردند و ندای نماز و درود و صلواتشان بر آن حضرت همواره در گوشم بود تا آنگاه که او را در آرامگاهش مدفون ساختیم».[۶۱۷]

ص: ۳۷۱

نقد و بررسی احادیث ام‌المؤمنین عایشه

روای روایتی که می گوید: «پیامبر در دامان امّ‌المؤمنین عایشه وفات کرد» تنها خود عایشه است و گمان برتر- چنانکه یادآور شدیم- آن است که او این سخن را در جنگ جمل گفته باشد. یعنی بعد از زمان عمر و عثمان و یا در زمان معاویه که این سخن متناسب با عصر اوست. زیرا وی از بیان فضائل امام علی (ع) نهی کرده و فرمان داده بود تا نقیض آن را نقل نمایند.

و اگر فرض را بر درستی سخن عایشه بگذاریم و بپذیریم که پیامبر (ص) در دامان او وفات کرده باشد، آیا این سخن با روایات متواتری که می‌گوید: «امام علی وصیّ رسول‌اللّه است» تناقض دارد؟ آیا پیامبر (ص) نمی‌توانسته وصایای خود را در زمان دیگری به امام علی (ع) برساند؟ همان گونه که روایات پرشمار بر آن دلالت دارد مانند روایات اصحاب سنن و مسانید از قول امام علی (ع) که فرمود:

«مرا با رسول‌خدا (ص) دو دیدار بود: دیداری در شب و دیداری در روز، و چنان بود که هرگاه نزد او می‌رفتم و در حال نماز بود تنحنح [/ شبه سرفه] می‌فرمود»[۶۱۸]

و در روایت دیگری فرمود: «مرا در نزد رسول‌خدا (ص) جایگاهی بود که برای هیچ مخلوقی نبود: در هر بامدادی نزد او می‌رفتم و سلام می‌کردم تا تنحخ می‌فرمود ...»[۶۱۹]

و در تاریخ ابن‌عساکر از جابر گوید: «در نبرد طائف رسول‌خدا (ص) با علی به نجوا و رازگوئی پرداخت و نجوایش به طول انجامید تا برخی از صحابه گفتند:

---

[۶۱۵] (۲)- کنز العمال، چاپ اول، ج ۶ ص ۳۹۲. تاریخ ابن‌اثیر، ج ۷ ص ۳۵۹، و شرح حال امام علیع از تاریخ ابن‌عساکر، چاپ بیروت ۱۳۹۵ ه-، ج ۲ ص ۴۸۲.

[۶۱۶] (۳)- نهج البلاغه، خطبه ۲۰۲.

[۶۱۷] (۴)- همان، خطبه ۱۹۷.

[۶۱۸] (۱)- سنن ابن‌ماجه، کتاب الأدب، حدیث ۳۷۰۸، و مسند احمد ج ۱ ص ۸۰.

[۶۱۹] (۲)- مسند احمد، ج ۱ ص ۸۵ و ۱۰۷. مشروح آن در باب« مصادر شریعت اسلامی در مکتب اهل البیتع می‌آید».

ص: ۳۷۲

«نجوای با پسرعمویش بدرازا کشید.» این سخن به رسول‌خدا رسید و فرمود: «من نبودم که با او نجوا کردم بلکه خدا با او نجوا کرد».

این روایت با عبارت دیگر چنین است : «مدتی دراز با او نجوا کرد و ابوبکر و عمر و سایر مردم نظاره می کردند.» راوی گوید: سپس به سوی ما بازگشت و مردم گفتند : «یا رسول‌اللّه! نجوای امروزتان بدرازا کشید» فرمود: «من نبودم که با او نجوا کردم بلکه خدا با او نجوا کرد[۶۲۰]»

ما این روایات را از مصادر دیگری نیز- در بخش «حاملان علوم رسول‌اللّه (ص) و بخش «مصادر شریعت اسلامی در مکتب اهل‌البیت (ع)»- در همین کتاب آورده‌ایم.

مقایسه حدیث ام‌المؤمنین عایشه و حدیث امام علی (ع)

ام‌المؤمنین عایشه راوی منحصر به فرد این روایت است که می گوید: «رسول اکرم (ص) در واپسین لحظات زندگانی خویش طشتی طلبید و بی حال شد و در دامان عایشه وفات کرد » و بر آن بیفزائید روایت او و دیگران درباره «آغاز نزول وحی» را که می‌گوید:

«رسول‌خدا (ص) در اولین مرحله دریافت وحی الهی از جبرئیل، که آیات سوره «اقرأ» را آورده بود، درباره او دچار تردید شد که مبادا شیطانی باشد که می خواهد او را به بازی بگیرد ! و نیز، درباره آیات کریمه قرآن که آنها را از قبیل سخنان مسجّع و قافیه دار کاهنان پنداشت تا آنگاه که «ورقه‌بن نوفل نصرانی» اطمینانش داد و باورش بخشید که پیامبر است و به او وحی می‌شود همان‌گونه که

ص: ۳۷۳

به موسی بن عمران ! و آن حضرت باور نمود و دریافت که پیامبر است !» و دیگر احادیث مکتب خلفا از «سیرت رسول‌اللّه (ص)».

این گونه احادیث در مکتب خلفا- چنانکه در بحث های آمادگی یادآور شدیم- مقام برترین پیامبر الهی را، در دید معتقدان بدانها، چنان تنزّل می دهد که از انسان عادی نیز فروتر گردد، و لذا آن مرد «ظاهرا آگاه» سعودی حق داشت که بگوید: «محمّد مردی مثل من بود و مُرد!»

امّا حدیث امام علی (ع) یگانه شاهد آغاز نزول وحی و تنها همراه رسول خدا (ص) در «غار حراء» می‌گوید: «او در آن هنگام ناله‌ای شنیده و پیامبر آگاهش نموده که آن ناله از شیطان است، زیرا از پیروی شدن خود ناامید گشته است!»

---

[۶۲۰] (۱)- هر دو روایت در شرح حال امام علیع از تاریخ ابن عساکر ج ۲ ص ۳۱۰ و ۳۱۱، آمده است. و نیز در تاریخ ابن‌کثیر، ج ۷ ص ۳۵۶. و در شرح نهج‌البلاغه ابن ابی‌الحدید چاپ اول مصر، ج ۲ ص ۷۸ روایتی است که فشرده آن چنین است:« عایشه وارد شد و دید که آن دو در حال نجوا هستند، گفت:« ای علی! سهم من تنها یک روز از نه روز است، ای پسر ابی‌طالب! آیا مرا به حال خود نمی‌گذاری؟!»

و نیز در حدیث آن حضرت است که: «خداوند رسول‌اللّه (ص) را، پس از آنکه از شیر گرفته شد، با برترین فرشته اش قرین و همراه ساخت تا او را در طی شب و روز با راههای کرامت و بزرگواری و خوهای ستوده این عالم آشنا سازد».

و در حدیث وفات رسول خدا (ص) گوید: «پیامبر او [/ علی] را به نزد خود فرا خواند و به نجوا و رازگوئی با وی پرداخت و اسرارش را بدو سپرد و «وصیّت» ش فرمود تا از دنیا رحلت کرد [۶۲۱] و روح آن حضرت در کفش جریان یافت و آن را بر چهره اش کشید و خود به غسل و تکفین او پرداخت و ملائکه در آن کار یاورانش بودند و در و دیوار خانه ضجّه و فریا د می‌کردند و گروهی از فرشتگان فرود می آمدند و گروهی عروج می نمودند و زمزمه نماز و درود و صلوات آنها گوشش را نوازش می‌داد تا آنگاه که او را در آرامگاهش مدفون ساختند».

باری، آن گونه احادیث در مکتب خلفا و این گونه احادیث در مکتب

ص: ۳۷۴

اهل‌البیت، در دید معتقدان به هریک از این دو مکتب، اثر و دیدگاه خاصی را پدید می آورد که تقارب و نزدیکی میان مسلمانان را ناشدنی می کند، مگر آنکه هر دو مجموعه این احادیث را همراه و مقارن با هم مورد بحث و بررسی قرار دهیم تا گمشده خویش را بیابیم و برادران مسلمان در پرتو این بررسی‌ها به تفاهم و همفکری برسند. ان‌شاءاللّه.

و بار دیگر تأکید می کنیم که آنچه بیش از همه شایسته اولویت و تقدم است، بررسی مقارن روایات «سیره پیامبر اکرم (ص)» و تاریخ عصر رسول‌اللّه و عصر صحابه آن حضرت می‌باشد.

دو حدیث متعارض و دو موضع‌گیری متفاوت از ام‌المؤمنین عایشه

ابن عساکر روایت کند که دو نفر از زنان به عایشه گفتند: «ای ام‌المؤمنین! از علی برای ما بگو. گفت: «چه می‌پرسید؟ از مردی که دست خود را تکیه گاه رسول‌خدا قرار داد و روح آن حضرت در دست او جریان یافت و آن را بر چهره خود کشید؟» گفتند: پس برای چه بر او شوریدی؟ گفت: «کاری بود که شد و دوست داشتم هرچه در زمین است را برای جبران آن فدا و تاوان بدهم![۶۲۲]».

این حدیث عایشه موافق حدیث «امام علی (ع)» است که فرمود: «رسول‌خدا در حالی وفات کرد که سرش بر سینه‌ام بود و روحش در دستم جریان یافت و آن را بر چهره ام کشیدم» و با حدیث دیگر او که گوید: «در میان سینه و چانه ام بی‌حال شد» تعارض دارد!

و نیز، ابن عساکر از عایشه روایت کند که گفت: «رسول‌خدا (ص) در خانه او و به گاه احتضار فرمود: «حبیبم را نزد من بخوانید» علی را فرا خواندند تا آمد. پیامبر که او را دید رواندازش را کنار زد و وی را داخل آن نمود و پیوسته در آغوشش

---

[۶۲۱] (۱)- محتوای این حدیث را حدیث امّ‌سلمه و غیر او تایید می‌کند.

[۶۲۲] (۱)- شرح حال امام علی از تاریخ ابن عساکر، ج ۳ ص ۱۵.

ص: ۳۷۵

داشت تا از دنیا برفت[۶۲۳]»

این حدیث او نیز موافق حدیث «عبداللّهبن عمرو» است که در آن آمده بود : «رسولخدا (ص) در بیماری‌اش فرمود: «علی را نزد من بخوانید ...» و با حدیث او که گوید : «رسولخدا (ص) در میان سینه و گلوی من وفات کرد » تعارض دارد! و منشأ صدور این دو حدیث متعارض از «امالمؤمنین عایشه» و علت آن، اختلاف مواضع او در برابر «امام علی (ع)» است. بدین بیان:

عایشه و دو موضع متفاوت در برابر امام علی (ع)

پس از رسولخدا (ص) با ابوبکر بیعت شد و- بنابر روایات امالمؤمنین عایشه:- «علی و جمیع بنی‌هاشم شش ماه با او بیعت نکردند تا آنگاه که فاطمه (ع) از دنیا برفت[۶۲۴]».

پس از آن نیز امام علی (ع) تا اواخر خلافت عثمان از صحنه بدور ماند، تا آنگاه که امالمومنین عایشه رهبری معارضین یعنی طلحه و زبیر و دیگران را برای رویاروئی با عثمان بر عهده گرفت [۶۲۵]، بدان امید که پس از وی پسرعمویش طلحه به خلافت برسد؛ و چون عثمان کشته شد و مسلمانان با علی بیعت کردند جنگ جمل را بر ضد آن حضرت براه انداخت که در آن شکست خورد و امام (ع) او را به مدینه بازگردانید و وی با کینه امام در آنجا بماند تا آن حضرت به شهادت رسید و- چنانکه گذشت- از قتل او اظهار خشنودی نمود. سپس معاویه به حکومت رسید و موضع یکسانشان در برابر امام علی آن دو را به هم پیوند داد و چون معاویه «حجربن عدی» را کشت، این پیوند گسسته شد.

ص: ۳۷۶

و نیز، هنگامی که معاویه به دنبال گرفتن بیعت برای یزید بود و «عبدالرحمانبن ابی‌بکر» به شدت با بیعت یزید مخالفت می‌کرد، مروان که از طرف معاویه حاکم حجاز بود در مسجد پیامبر (ص) سخنرانی کرد و گفت:

«امیرالمؤمنین همیشه خیر شما را خواسته و درباره شما کوتاهی ننموده و اکنون نیز پسرش یزید را جانشین پس از خود قرار داده است» عبدالرحمانبن ابی‌بکر برخاست و گفت: «ای مروان! به خدا سوگند دروغ گفتی، معاویه نیز دروغ گفته، شما هیچ خیری برای ام ت محمّد نخواستید، بلکه شما می خواهید آن را به روش پادشاهان روم در آورید که هرگاه پادشاهی بمیرد پادشاه دیگری جانشین او گردد!»

مروان که چنین دید گفت: «این همان کسی است که خداوند این آیه را درباره او نازل فرموده : «وَ الَّذِی قالَ لِوالِدَیْهِ أُفٍّ لَکُما»: «کسی که به والدین خود گفت: اف بر شما باد». احقاف/ ۱۷.

---

[۶۲۳] (۱)- ه‌مان.

[۶۲۴] (۲)- مصادر این روایت در بحث« سقیفه» همین کتاب گذشت.

[۶۲۵] (۳)- مشروح موضع‌گیری عایشه در برابر عثمان را در کتاب « نقش عایشه در تاریخ اسلام » بحث: همراه با معاویه، آماده و فهرستی از آن وقایع را بر آن افزوده‌ایم.

عایشه سخن مروان را از پس پرده شنید و برخاست و گفت : «مروان! مروان! مردم به یکباره خاموش شدند و مروان رو به سوی او کرد و عایشه گفت: «تویی که به عبدالرحمان می‌گوئی این آیه قرآن درباره او نازل شده است؟ به خدا سوگند دروغ گفتی، این آن نیست بلکه فلان‌بن فلان است. ولی تو خودت پاره‌ای از لعنت خدایی».

و در روایت دیگر گفت : «به خدا سوگند دروغ گفت، این آن نیست؛ ولی رسول خدا (ص) پدر مروان را لعنت فرمود و مروان در صلب او بود. پس مروان پاره‌ای از لعنت خدای عزّ و جلّ است[۶۲۶]».

بخاری نیز این حدیث را در صحیح خود آورده و گوید : «مروان که از سوی معاویه حاکم حجاز بود سخنرانی کرد و به تمجید از یزید پرداخت تا برای پس

ص: ۳۷۷

از معاویه با او بیعت نمایند . عبدالرحمان‌بن ابی‌بکر به او چیزی گفت و وی دستور داد او را بگیرند . که به درون خانه عایشه رفت و به او دست نیافتند . لذا مروان گفت: «این همان کسی است که خداوند این آیه را درباره اش نازل فرموده: «وَ الَّذِی قالَ لِوالِدَیْهِ أُفٍّ لَکُما » و عایشه از پس پرده گفت : «خداوند درباره ما چیزی از قرآن نازل نفرموده مگر عذر و بی‌گناهی مرا[۶۲۷]»

بخاری متن سخنان «عبدالرحمان‌بن ابی‌بکر» را که گفت: «شما می‌خواهید آن را به روش پادشاهان روم در آورید ...» حذف کرده و آن را به جمله : «چیزی گفت» تبدیل کرده است. و نیز، روایت «ام‌المؤمنین عایشه» در حق مروان را به کلی حذف کرده است، در حالی که «ابن‌حجر» مشروح آن را در «فتح‌الباری»، شرح صحیح بخاری، آورده است و در عبارت برخی چنین است که: «ولی رسول‌خدا (ص) پدر مروان را لعنت فرمود و مروان در صلب او بود[۶۲۸]».

بخاری این کار را بدان خاطر انجام داد که معاویه و یزید از خلفای مسلمین به ش مار آیند و به نظر او عامه مردم نباید این سخن عبدالرحمان را در حق آنها بشنوند که : «آنها خلافت را پادشاهی کرده اند تا هرگاه پادشاهی بمیرد پادشاه دیگری جانشین او گردد!»

او همچنین روایت «ام‌المؤمنین عایشه» درباره مروان را نیز حذف نمود . زیرا مروان خلیفه مسلمانا ن شده بود و بخاری یادآوری چیزی را که باعث ننگ او گردد شایسته نمی دید! این روش شیخ بخاری در صحیح خویش است؛ او هرچه را که مایه عار و ننگ خلفا و حکام به حساب آید، در هر حدیثی که آمده باشد

ص: ۳۷۸

---

[۶۲۶] (۱)- تاریخ ابن‌اثیر، حوادث سال ۵۶ ه، ج ۳ ص ۱۹۹.

[۶۲۷] (۱)- صحیح بخاری، باب: و الذی قال لوالدیه از تفسیر سوره احقاف ج ۳ ص ۱۲۶.

[۶۲۸] (۲)- فتح الباری، ج ۱۰ ص ۱۹۷- ۱۹۸. مشروح داستان را ابوالفرج در اغانی، ج ۱۶ ص ۹۰- ۹۱، آورده است. و نیز مراجعه کنید: استیعاب، شرح حال حکم‌بن ابی‌العاص، واسدالغابه و اصابه. و نیز، مستدرک حاکم، ج ۴ ص ۴۸۱، تاریخ ابن کثیر، ج ۸ ص ۹۸. الاجابه بخش استدراک عایشه بر صحابه، و شرح حال عبدالرحمان‌بن ابی‌بکر در تاریخ ابن عساکر.

آن را حذف کرده است. بدین خاطر مکتب خلفا کتاب او را، پس از قرآن، صحیح ترین کتابها دانسته‌اند و خود او را امام اهل حدیث به شمار آورده‌اند.

***

و چون مروان نتوانست در حجاز برای یزید بیعت بگیرد، معاویه به عنوان حج به سوی حجاز آمد و وارد مدینه شد که بخشی از داستانش به روایت «ابن‌عبدالبرّ» چنین است:

«معاویه بر منبر نشست و مردم را به بیعت با یزید فرا خواند. حسین‌بن علی و عبداللّه‌بن زبیر و عبدالرحمان‌بن ابی‌بکر با او سخن گفتند و سخن پسر ابی بکر این بود که: «آیا حکومت پادشاهی است که هرگاه شاهی بمیرد دیگری جانشینش گردد؟! به خدا سوگند هرگز آن را نمی پذیریم» معاویه- پس از آنکه او از بیعت با یزید امتناع کرد- یکصدهزار درهم برایش فرستاد که عبدالرحمان آن را نپذیرفت و گفت: «دینم را به دنیایم بفروشم؟!» و به مکه رفت و پیش از انجام بیعت یزید، وفات کرد[629]».

ابن عبدالبرّ پس از آن گوید: «عبدالرحمان ناگهان در محلی به نام «حبشی[630]» در ده میلی مکه وفات کرد و در همانجا دفن گردید و گفته شده او در خواب مرده است. و چون خبر مرگ او به خواهر تنی اش ام‌المؤمنین عایشه (رض) رسید به عنوان حج از مدینه کوچ کرد تا بر سر گور او حاضر شد و گریست و به این اشعار تمثل جست:

»و کنّا کندمانی جذیمة حقبة   من الدهر حتی قیل لن یتصدّعا«

»فلمّا تفرّقنا کانی و مالکا   لطول اجتماع لم نبت لیلة معا«

«ما بخشی از زمان بمانند دو خوشه یک ساقه بودیم

به گونه‌ای که گفته می‌شد: اینها جدا شدنی نیستند

---

[629] (۱)- مراجعه کنید: استیعاب، ج ۲ ص ۳۹۳. اسدالغابه، ج ۳ ص ۳۰۶، اصابه، ج ۲ ص ۴۰۰، شرح حال عبدالرحمان بن ابی‌بکر. شذرات الذهب، ذکر حوادث سال ۵۳ ه، و نزدیک به آن در مستدرک حاکم، ج ۳ ص ۴۷۶.

[630] (۲)- در معجم‌البلدان گوید:« حبشی کوهی است در پایین مکه و در شش میلی آن که مرگ ناگهانی عبدالرحمان بن ابی‌بکر در آنجا اتفاق افتاد و جنازه او بر دوش مردان به مکه حمل گردید و عایشه از مدینه وارد شد و بر سر قبر او رفت و بدین اشعار تمثل جست: و کنّا کندمانی ...».

و چون جدا شدیم چنان شد که گویا من و مالک

با آن همه پیوستگی، یک شب نیز با هم نبوده‌ایم![631]»

هان! به خدا سوگند اگر نزد تو بودم در همانجا که مُردی دفنت می‌کردم، و اگر پیش تو بودم. بر تو نمی‌گریستم!»

و در مستدرک حاکم گوید: «عبدالرحمان به خواب نیمروز رفت و چون در پس بیداریش بر آمدند دیدند که مرده است . بدین خاطر عایشه می‌پنداشت که درباره او توطئه شده و در حال زنده بودن دفنش کرده‌اند![632]».

***

آری، اگر عبدالرحمان با چنان موضع قاطعی که بر ضد یزید داشت زنده می ماند، بیعت یزید به انجام نمی‌رسید. او در راه مکه مرد، همان‌گونه که مالک اشتر در راه مصر با سمّ پنهان معاویه مسموم گردید[633].

عبدالرحمان مرد تا راه بیعت یزید هموار گردد، همانگونه که امام حسن (ع) پیش از او با سمّ نهان معاویه مسموم گردید . عبدالرحمان در این راه ترور شد، همانگونه که سعدبن ابی وقاص و عبدالرحمان‌بن خالدبن ولید ترور شدند، و این بر امّ‌المؤمنین عایشه مستور نماند و بدین خاطر جنگ تبلیغی فراگیر و نیرومندی را بر علیه بنی امیه به راه انداخت و در ابتدای آن به نشر احادیث رسول‌خدا (ص)

ص: ۳۸۰

درباره مروان و پدرش حَکَم پرداخت و بعد به مقابله با سیاست ویژه معاویه برخاست . سیاستی که می کوشید فضائل بنی‌هاشم را عموما و خاندان امام علی (ع) را خصوصا محو و نابود سازد تا از مقام بلند امام حسن و امام حسین (ع) در نزد مسلمانان بکاهد و خلافت را در خاندان خود موروثی گرداند و کارش بدانجا کشید که فرمان داد تا امام علی (ع) را در منابر مسلمانان لعن نمایند ! و امّ‌المؤمنین عایشه با قدرت هرچه تمامتر به مقابله با این سیاست برخاست و در این دوران به نشر فضائل امام علی (ع) و دو فرزندش حسن و حسین و همسرش فاطمه دخت رسول خدا (ص)، ه مت گماشت.

و از این دوران است که برخی از شنیده‌ها و دیده‌هایش از رسول‌خدا، در فضائل اهل‌البیت (ع)، روایت و منتشر گردید که از جمله آنها همان دو حدیث گذشته است که با دیگر احادیث او درباره وفات رسول‌خدا (ص) تعارض و تباین دارد.

***

[631] (۱)- مراجعه کنید: استیعاب در حاشیه اصابه، ج ۲ ص ۳۹۳، شرح حال عبدالرحمان‌بن ابی‌بکر.

[632] (۲)- مستدرک حاکم، ج ۳ ص ۴۷۶، و تلخیص آن از ذهبی.

[633] (۳)- مراجعه کنید: نقش عایشه در تاریخ اسلام، بخش: همراه با معاویه.

باری، موضع امّ‌المؤمنین عایشه درباره حدیث «وصیّت» بخشی از عملکرد دستگاه خلافت قریشی با احادیث رسول اللّه (ص) درباره اهل‌البیت (ع) بود و پیرو این سیاست عمومی قریش که : «خلافت و نبوت نباید در بنی هاشم جمع گردد!» چنانکه- به یاری خدا- در بحث آینده خواهد آمد.

ص: ۳۸۱

کتمان فضایل امام علی (ع) و نشر سبّ و لعن آن حضرت و سبب آن

در این بحث، ابتدا به ذکر سبب پرداخته و سپس اخبار کتمان فضائل و نشر سبّ و لعن امام علی (ع) را یادآور می‌شویم.

قریش از جمع نبوت و خلافت در بنی‌هاشم ناخشنود بود

طبری در تاریخ خود، دو محاوره و گفتگو را میان خلیفه عمر و ابن عباس روایت کرده و گوید : خلیفه عمر در یکی از آنها به ابن‌عباس گفت:

«چه مانع شد که قوم شما [/ قریش] ولایت و رهبری شما را نپذیرفتند؟»

ابن‌عباس گفت: «نمی‌دانم!»

عمر گفت: «ولی من می دانم: آنها ولایت شما بر خویش را ناخوش داشتند!» ابن عباس گفت : «چرا؟ ما که برای آنها منشأ خیر بودیم؟!»

عمر گفت: «بگذریم، آنها خوش نداشتند نبوت و خلافت در شما جمع گردد و مباهات مضاعف افزاید ! شاید بگویید: ابوبکر چنین کرد. نه به خدا، ولی ابوبکر بهترین تدبیر را برگزید! ...».

و در دوّمی به ابن‌عباس گفت:

«ابن‌عباس! آیا می‌دانی چرا قوم شما پس از محمد ولایت شما را نپذیرفت؟»

ص: ۳۸۲

ابن عباس گوید: «خوش نداشتم پاسخش را بدهم. لذا گفتم: اگر ندانم، امیرالمؤمنین آگاهم می‌کند.»

عمر گفت: «خوش نداشتند نبوت و خلافت در شما جمع گردد و شما بر قوم خود مباهات نمائید، مباهات مضاعف ! لذا قریش برای خود دست به انتخاب زدو درست انتخاب کرد و پیروز گردید!»

گفتم: «یا امیرالمؤمنین! اگر به من اجازه سخن بدهی و خشمت را از من دور کنی، پاسخ دهم.»

گفت: «بگو ابن‌عباس!»

گفتم: «یا امیرالمؤمنین! اما اینکه گفتی: «قریش برای خود دست به انتخاب زد و درست انتخاب کرد و پیروز گردید » براستی اگر قریش برای خود همان را انتخاب می‌کرد که خدای عزّ و جلّ برایش انتخاب کرده بود، راه صواب در دستش بود و مردود و محسود نمی‌شد. و امّا اینکه گفتی: «آنها خوش نداشتند نبوت و خلافت از آن ما باشد »، خدای عزّ و جلّ قومی را به خاطر این کراهت و خوش نداشتن چنین توصیف فرموده : «ذلِکَ بِأَنَّهُمْ کَرِهُوا ما أَنْزَلَ اللَّهُ فَأَحْبَطَ أَعْمالَهُمْ »: «این بدان خاطر است که آنها از آنچه خداوند نازل کرده کراهت داشتند؛ از این رو خدا اعمالشان را حبط و نابود کرد[۶۳۴]».

عمر گفت: «هیهات ای پسر عباس ! به خدا سوگند از تو به من چیزهائی می رسد که خوش نداشتم چنانت پندارم و مقامت نزد من کاهش یابد!»

گفتم: «آنها چیست یا امیرالمؤمنین! اگر حق است، که شایسته نیست مقامم نزد تو کاهش یابد، و اگر باطل است، که مانند منی باطل را از خود دور می‌کند!»

عمر گفت: «به من خبر رسیده که تو می‌گوئی: «آن را با ظلم و حسد از ما

ص: ۳۸۳

دریغ داشتند!»

گفتم: «یا امیرالمؤمنین! اما اینکه گفتی: «با ظلم و ستم بوده» این برای جاهل و بردبار روشن است. و امّا اینکه گفتی: «از روی حسد بوده» آری، ابلیس به آدم حسد ورزید و ما فرزندان محسود او هستیم!»

عمر گفت: «هیهات! که به خدا سوگند قلوب شما بنی‌هاشم از حسد و کینه و نیرنگ رویگردان و تهی نگردد!»

گفتم: «یا امیرالمؤمنین آهسته تر! دلهای قومی را که خدا رجس و پلیدی را از آنان زدوده و پاک و پاکیزه شان گردانیده، به حسد و نیرنگ توصیف مکن. زیرا دل رسول‌اللّه (ص) از دلهای بنی‌هاشم است!»

عمر گفت: «ابن‌عباس از من دور شو!»

گفتم: «چنین کنم،» و خواستم برخیزم که از من خجالت کشید و گفت:

«ابن‌عباس! بنشین که به خدا سوگند من حق تو را رعایت می‌کنم و دوستدار چیزی هستم که تو را خشنود کند!»

---

[۶۳۴] (۱)- سوره محمدص آیه ۹. معنای حبط اعمال را در کتاب« عقاید اسلام در قرآن کریم» مبحث پاداش و کیفر اعمال مشروحا بیان داشته‌ایم.

گفتم: «یا امیرالمؤمنین! مرا بر تو و سایر مسلمانان حقی است که هر که نگهدارش باشد، به حظّ و بهره‌اش نایل شده و هر که تباهش گرداند، حظ و بهره خود را تباه کرده است!» سپس برخاست و برفت[۶۳۵].

نقد و بررسی این دو روایت

خلیفه عمر در این دو روایت تصریح می کند که «قریش خوش نداشتند نبوت و خلافت در بنی هاشم جمع گردد و بنی‌هاشم به خاطر آن بر قریش فخر و مباهات نمایند».

ص: ۳۸۴

و در روایت دوم گوید: «قریش برای خود دست به انتخاب زد و درست انتخاب کرد و پیروز شد» پس، قریش در موضوع ولایت و رهبری مصلحت دنیائی خویش را می جست نه مصلحت سایر مسلمانان را، و مسلمانان در اینکه کدام‌یک از تیره‌های قبیله قریش پس از رسول‌خدا (ص) به حکومت برسند، فرقی نمی‌دیدند!

و نیز، در تصویب عمل قریش تنها چنین استدلال کرد که: «قریش برای خود دست به انتخاب زد» و هیچ دلیلی از کتاب خدا و سنت رسول اللّه (ص) نیاورد! و از جواب ابن عباس به خلیفه که گفت: «اگر قریش برای خود همان را انتخاب می‌کرد که خدای عزّ و جلّ برایش برگزیده بود، راه صواب در دستش بود». دو نکته به دست می‌آید:

نخست آنکه، انتخاب قریش غیر از انتخاب خدا بوده است، و مرادش از منتخب خدا، امام علی (ع) بوده است. چنانکه آیات و احادیث مربوط به آن را به زودی می‌آوریم.

دوم آنکه، قریش حق نداشت جز برگزیده خدا را انتخاب کند، و ابن عباس با این سخن اشا ره به سخن خدای متعال در سوره احزاب آیه ۳۶ دارد که می‌فرماید:

«وَ ما کانَ لِمُؤْمِنٍ وَ لا مُؤْمِنَةٍ إِذا قَضَی اللَّهُ وَ رَسُولُهُ أَمْراً أَنْ یَکُونَ لَهُمُ الْخِیَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ وَ مَنْ یَعْصِ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ فَقَدْ ضَلَّ ضَلالًا مُبِیناً».

یعنی: «هیچ زن و مرد مؤمنی حق ندارد، هنگامی که خدا و پیامبرش حکمی کردند، اختیاری داشته باشد؛ و هر کس خدا و رسولش را نافرمانی کند، آشکارا گمراه شده است».

و نیز، کراهت قریش از جمع نبوت و خلافت در بنی هاشم را شدیدا نکوهش کرده و گوید: «خداوند عزّ و جلّ قومی را به خاطر این کراهت چنین توصیف

ص: ۳۸۵

[۶۳۵] (۱)- تاریخ طبری، ذکر سیره عمر، حوادث سال ۲۳ هجری، چاپ اول مصر، ج ۵ ص ۳۰- ۳۲، و چاپ اروپا، ج ۱ ص ۲۷۶۸- ۲۷۷۲. روایت دوم در تاریخ ابن‌اثیر، ج ۳ ص ۲۴- ۲۵ نیز آمده است.

فرموده: «ذلِکَ بِأَنَّهُمْ کَرِهُوا ما أَنْزَلَ اللَّهُ فَأَحْبَطَ أَعْمالَهُمْ».

و در جواب خلیفه عمر به ابن عباس، سخنی در ردّ ادّعای او دیده نمی شود؛ زیرا، ابن عباس گفت: «انتخاب قریش غیر انتخاب خداوند و غیر ما انزل‌اللّه بوده است» و خلیفه در پاسخ او گفت: «به من خبر رسیده که تو گفته‌ای: «قریش آن را با ظلم و حسد از ما دریغ داشتند » چیزی که ابن عباس آن را انکار نکرد، بلکه برای آن اقامه برهان کرد و گفت : «اما اینکه ظالمانه بوده، این برای جاهل و بردبار روشن است!»

و مراد ابن عباس از این سخن آن بود که : «ظلم و ستم رفته بر بنی هاشم، با دور کردن امام علی (ع) از حکومت و رهبری، حقیقتی است که کشف و درک آن ویژه ابن عباس نیست، بلکه برای همه مردم روشن است و عاقل تیزبین و جاهل تنگ‌نظر همگی آن را می‌دانند!»

و در توجیه سخن خود که گفته بود : «با حسادت چنین کردند» گفت: «ابلیس به آدم حسد ورزید و ما فرزندان محسود او هستیم!»

شاید ابن عباس با این سخن اشاره به سخن خدای متعال در سوره آل عمران آیه ۳۳ و ۳۴ دارد که فرموده : «إِنَّ اللَّهَ اصْطَفى آدَمَ وَ نُوحاً وَ آلَ إِبْراهِیمَ وَ آلَ عِمْرانَ عَلَى الْعالَمِینَ. ذُرِّیَّةً بَعْضُها مِنْ بَعْضٍ وَ اللَّهُ سَمِیعٌ عَلِیمٌ».

یعنی: «خداوند آدم و نوح و آل ابراهیم و آل عمران را بر جهانیان برتری داد . دودمانی که برخی از برخی دیگر گرفته شده‌اند و خداوند شنوای داناست». یعنی: بنی‌هاشم از دودمان کسی هستند که ابلیس بدو حسد ورزید چون برگزیده خدا بود و این خاندان پدران خود را الگوی خویش می گیرد!

و در پایان، خشم خلیفه فوران کرد و نتوانست سخنان ابن عباس را تحمل کند و به او گفت : «هیهات! که به خدا سوگند قلوب شما بنی‌هاشم از حسد و کینه و نیرنگ رویگردان و تهی نگردد!» و ابن عباس در پاسخش گفت: «یاامیرالمؤمنین

ص: ۳۸۶

آهسته‌تر! دلهای قومی را که خدا رجس و پلیدی را از آنان دور ساخته و پاک و پاکیزه شان گردانیده، به حسد و نیرنگ توصیف مکن . زیرا دل رسول‌اللّه (ص) از دلهای بنی‌هاشم است!»

ما سخن سنگدلانه خلیفه را وا می‌گذاریم. ولی سخن ابن‌عباس اشاره به سخن خدای متعال در سوره احزاب آیه ۳۳ دارد که فرموده: «إِنَّما یُرِیدُ اللَّهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَیْتِ وَ یُطَهِّرَکُمْ تَطْهِیراً». یعنی: «خداوند فقط می خواهد رجس و پلیدی را از شما اهل البیت بزداید و شما را پاک و پاکیزه گرداند » و چون خلیفه نتوانست برهان ابن عباس را پاسخ گوید به او گفت: «ابن‌عباس از من دور شو!»

و چون ابن‌عباس دستورش را اطاعت کرد و خواست تا برخیزد، خلیفه با او به نرمی سخن گفت: و موضوع پایان خوشی گرفت و خلافت قریشی، با کراهت از استیلای بنی هاشم بر حکومت، استمرار یافت و این از محاوره و گفتگوی دیگری

که میان خلیفه و ابن عباس، پس از مرگ فرماندار حمص، انجام شد آشکار می گردد؛ آنجا که خلیفه عمر ابن عباس را مورد خطاب قرار داد و گفت:

«ابن‌عباس! فرماندار حمص فوت کرد. او از نیکان بود و نیکان اند کند و من امیدوار بودم که تو از آنان باشی، ولی دلم درباره‌ات به چیزی گواهی می دهد که از تو ندیده ام، و این مرا خسته کرده است . اکنون نظرت درباره فرمانداری چیست؟»

ابن عباس گفت: «هرگز نمی‌پذیرم تا از آنچه در دل داری آگاهم کنی!»

گفت: «برای چه می‌خواهی؟»

گفت: «می‌خواهم بدانم اگر چیزی است که از وجود آن بر جان خود بیمناکم، آنگونه که باید و تو از آن بیمناکی، بر خود بلرزم؛ و اگر از همانند آن بری و منزه بودم، در می‌یابم که اهل آن نیستم و فرمانداری آنجا را از تو می‌پذیرم؛ و من

ص: ۳۸۷

کمتر دیده‌ام که تو چیزی را بخواهی و با سرعت انجامش ندهی!»

عمر گفت: «ابن‌عباس! من بیم آن دارم که چون مرگم فرار سد و تو فرماندار باشی بگوئی : «به سوی ما بیائید» در حالی که نیاید از غیر شما بریده و به سوی شما بیایند ...»[۶۳۶]

ظاهر آن است که این گفتگو در اواخر حیات عمر انجام گرفته است . و نیز، در آخرین ماه زندگانی عمر حادثه ای دیگر اتفاق افتاده که بخاری با سند خود آن را روایت کرده و گوید:

«ابن‌عباس گفت: «مردانی از مهاجران را قرائت و تفسیر قرآن می آموختم که از جمله آنها عبدالرحمان بن عوف بود. روزی در «منی» و در منزل او بودم و وی نزد عمربن خطاب بود- و او آخرین حج خود را می گزارد- که ناگهان به سوی من بازگشت و گفت : «ای کاش مردی را که امروز نزد امیرالمؤمنین آمد می دیدی!» او آمد و گفت: «یا امیرالمؤمنین! آیا می‌دانی که فلانی می گوید: «اگر عمر بمیرد من با فلانی بیعت می کنم؛ و به خدا سوگند بیعت با ابی بکر کاری شتابزده و نابخردانه بود که گذشت » و عمر خشمگین شد و گفت : «من امشب- ان‌شاءاللّه- در جمع مردم بر می‌خیزم و آنها را از این گروهی که می‌خواهند امورشان را غصب نمایند برحذر می‌دارم» عبدالرحمان گفت: «به او گفتم: «یا امیرالمؤمنین! چنین مکن که موسم حج مردمان فرومایه و غوغاسالار را جمع می کند و اینها کسانی هستند که چون برای سخن برخیزی بیش از همه به تو نزدیک می شوند و من بیم آن دارم که برخی زی و سخن بگوئی هر بداندیش و شایعه پراکنی آن را از تو بگیرد و به خوبی آن را نفهمد و در جای خود قرارش ندهد ! پس، صبر کن تا به مدینه درآیی که آنجا دار هجرت و سنت است و مخاطبانت دانایان و اشراف مردمند و تو با تمکن و قدرت سخن می‌گوئی و اهل

ص: ۳۸۸

[۶۳۶] (۱)- مروج الذهب مسعودی، ج ۲ ص ۳۲۱- ۳۲۲.

علم سختت را می‌گیرند و آن را در جای خود قرار می‌دهند!»

عمر گفت: «هان! به خدا سوگند که- اگر خدا بخواهد- اولین سخنم در مدینه را بدان اختصاص دهم».

ابن‌عباس گوید: «در پایان ذیحجّه وارد مدینه شدیم و چون روز جمعه و نزدیک غروب شد با شتاب به مسجد رفتیم و من «سعیدبن زیدبن عمروبن نفیل» را یافتم و زانو به زانوی او نشستم. دیری نگذشت که عمربن خطاب وارد شد و چون او را دیدم به سعید گفتم : «امشب سخنی می گوید که از ابتدای خلافتش تا به حال آن را نگفته است » او سخنم را نپذیرفت و گفت: «تو چگونه امیدواری آنچه را تا به حال بر زبان نیاورده بگوید؟ » و عمر بر منبر نشست و چون اذان گویان ساکت شدند برخاست و خدای را آنگونه که باید ستود و گفت:

«اما بعد، مرا با شما سخنی است که گفتنش بر من لازم آمده، نمی دانم شاید این آخرین سخن پیش از مرگم باشد ! پس، هرکه آن را فهمید و دریافت تا آنجا که می تواند به دیگرانش برساند، و هرکه بیم آن دارد که سخنم را خوب نفهمد اجازه ندارد بر من دروغ ببندد.- تا آنجا که گفت:- به من خبر رسیده که گوینده ای از شما می گوید: «به خدا سوگند اگر عمر بمیرد من با فلانی بیعت می‌کنم» مباد کسی فریب بخورد و بگوید: «بیعت با ابی‌بکر شتابزده بود و گذشت» آری، اینچنین بود ولی خداوند شرّش را دور ساخت و اکنون در میان شما کسی همچون ابوبکر، که چشم ها متوجه او باشد، وجو ندارد! حال اگر کسی بدون مشورت مسلمانان با دیگری بیعت کند، بیعت کننده و بیعت شونده خود را به کشتن داده‌اند!- تا آخر خطبه که دوباره گفت:- پس، اگر کسی بدون مشورت مسلمانان با کسی بیعت کند، بیعت کننده و بیعت شونده خود را به کشتن داده‌اند![۶۳۷]»

ص: ۳۸۹

به نظر شما ! کسی که می خواهند با او بیعت کنند کسیت؟ آن فلانی که خشم خلیفه را بر انگیخت تا خطبه بخواند و در خطبه‌اش این سخنان را بگوید چه کسی است؟ ابن ابی الحدید شافعی این معمّا را کشف کرده و گوید : «آن مردی که گفت: «اگر عمر بمیرد با فلانی بیعت می کنم» عماربن یاسر است که گفت : «اگر عمر بمیرد با علی بیعت می کنم» و این سخن، عمر را بر انگیخت تا آن خطبه را بخواند![۶۳۸]»

نقد و بررسی این خطبه

از این سخن خلیفه عمر دانسته می شود که او از آن می ترسید که پس از مرگش زمام قدرت از کف قریش خارج شود و غیر قریش از صحابه و تابعین با «امام علی» بیعت نمایند. بدین‌خاطر با روش ابتکاری خود راه آنان را بست و گفت : «هرکس بدون مشورت مسلمانان با دیگری بیعت نماید، بیعت کننده و بیعت شونده خود را به کشتن داده اند!» او این سخن را در حالی می گفت که خودش بدون مشورت مسلمانان ولیّ امر آنان شده بود و دلیل مشروعیت رهبری خود را «وصیت» خلیفه ابی‌بکر می‌دانست! و به هرحال- با چنین نقشه‌ای- زمام امور را توانمندانه به دست گرفت . پس از آن

---

[۶۳۷] (۱)- صحیح بخاری، کتاب الحدود، ج ۴ ص ۱۱۹- ۱۲۰، پیش از این نیز بخشی از این خطبه را که مورد نیاز بود آوردیم.

[۶۳۸] (۱)- شرح خطبه ۲۶ نهج البلاغه از ابن‌ابی الحدید.

در مدتی کوتاه، و به هنگامی که ضربت خورد، فرمان داد تا شش نفر از قریشیان گرد هم آیند و یک نفر از خود را برای خلافت انتخاب کنند و کارگزینش خلیفه را به عبدالرحمان‌بن عوف سپرد.

عبدالرحمان نیز، شرط بیعت را: «عمل به کتاب خدا و سنت رسول و سیره شیخین » قرار داد که عثمان آن را پذیرفت و امام علی (ع) نپذیرفت؛ و آنها از

ص: ۳۹۰

پیش می‌دانستند که امام علی (ع) هرگز نمی‌پذیرد که سیره ابی بکر و عمر را در ر دیف کتاب خدا و سنت رسول قرار دهد. و چون به صفحات پیشین این کتاب مراجعه نمائیم در می‌یابیم که خلیفه عمر پیش از این «سعیدبن عاص اموی» را آگاه کرده بود که ولیّ‌امر پس از او، خویشاوند سعید است و اکنون پس از خلیفه عمر، «عثمان‌بن عفان اموی» خویشاوند سعید به حکومت رسید. چنانکه شاید از بحثهای پیش از آن نیز، به راز نهفته تعیین خلیفه دست یابیم؛ آنجا که ابوبکر عثمان را به خلوت فرا خواند و گفت : «بنویس! این وصیت ابوبکر به مسلمانان است . اما بعد» و بیهوش شد و جمله ناتمام ماند و عثمان نوشت: «اما بعد، من عمربن خطاب را جانشین خود بر شما قرار دادم » و چون به هوش آمد آنچه را که عثمان نوشته بود تأیید و امضا نمود چون با خواست او موافق بود.

خلیفه بعد از عثمان:

یعقوبی روایت کند و گوید : «عثمان که به شدت بیمار بود «حمران‌بن ابان» را فرا خواند تا حکم خلیفه بعد از او را بنویسد و جای نام ش را خالی بگذارد . سپس با دست خود نوشت : «عبدالرحمان‌بن عوف» و آن را بست و برای «امّ حبیبه» دختر ابوسفیان فرستاد. حمران در راه آن بخواند و نزد عبدالرحمان آمد و آگاهش نمود . عبدالرحمان به شدت خشمگین شد و گفت: «من او را آشکارا به حکومت رسانیدم و او مرا پنهانی؟ !» خبر پراکنده و در مدینه منتشر گردید و بنی‌امیّه را به خشم آورد. عثمان حمران را احضار کرد و یکصد ضربه تازیانه اش نواخت و به بصره تبعیدش نمود؛ و این باعث دشمنی میان او و عبدالرحمان‌بن عوف گردید.

عبدالرحمان پس از آن، فرزندش را به نزد عثمان فرستاد و گفت به او بگو: «به خدا سوگند من با تو بیعت کردم، حال آنکه واجد سه خصلتم که با آنها از تو

ص: ۳۹۱

برترم ... تا آخر خبر[۶۳۹]»

از این روایت آشکار می شود که در جلسات سرّی چنان تصویب شده بود که پس از عثمان، عبدالرحمان بن عوف به حکومت برسد؛ ولی عبدالرحمان پیش از عثمان، در سال ۳۱ یا ۳۲ ه و در اوج دشمنی با او وفات کرد[۶۴۰].

---

[۶۳۹] (۱)- تاریخ یعقوبی، ج ۲ ص ۱۶۹.

همچنین اختلاف و دشمنی میان بنی امیه «خاندان حاکم قریشی » و دیگر تیره های قریش آغاز گردید و «ام‌المؤمنین عایشه» به رهبری خاندان خود و دیگر مخالفان برخاست تا آنگاه که ج نازه خلیفه عثمان، در خانه خود و با حضور مهاجران و انصار، بر زمین افتاد[641].

در این هنگام مسلمانان از هر بیعتی رهایی یافتند و اختیار کار خود را به دست خویش گرفتند و در حالی که اصحاب رسول‌اللّه (ص) جلودار آنها بودند به سوی «امام علی (ع)» شتافتند تا با او بیعت کنند؛ و هنگامی که امام علی (ع) به حکومت پرداخت، همه امتیازات قریش را که در زمان خلفای پیشین دریافت می‌کردند، الغاء نمود و میان تیره‌های قریش و دیگر مسلمانان برابری و مساوات برقرار کرد، و عرب و غیر عرب را در تقسیم بیت المال و شئونات اجتماعی، یکسان داشت، و قر یش پس از چهار ماه که از حکومتش گذشت، هوادارن خود را بسیج کردند و «جنگ جمل » را براه انداختند؛ جنگی که «مروان» خونخواه عثمان با «طلحه و زبیر» زمینه‌ساز قتل او، در یک صف قرار گرفتند و رهبری آن را به «ام‌المؤمنین عایشه» فتوا دهنده به قتل عثمان سپردند ! و پس از آن نیز، «جنگ صفین» را بر علیه آن حضرت براه انداختند!

ص: ۳۹۲

این دو جنگ به نام خونخواهی عثمان بر ضد آن حضرت برپا شد و قریش با این کار، درک و دید مسلمانان خارج مدینه را مشوّش نمود . پس از جنگ صفین و تحکیم حکمین [/ عمرو عاص و ابوموسی اشعری] نیز، امام علی (ع) به جنگ خوارج نهروان کشیده شد ! و بدین‌خاطر بود که امام (ع) بارها از ظلم و ستم قریش شکوه می کرد و در نوبتی به برادرش عقیل نوشت:

«قریش را رها کن که در گمراهی پای فشارند و در دشمنی جولان دهند و چموشانه سرکشی نما یند! آنها برای جنگ با من چنان یکدل شدند، که پیش از من برای جنگ با رسول اللّه (ص) یکدل شده بودند ! پس، کیفر کار قریش با کیفردهندگان باد، که رَحِم و پیوند خویشاوندی مرا قطع کردند و ...»

و نیز، درباره مشاجره ای که بین آن حضرت و یکی از آنها پیش آمده، گوید : «گوینده‌ای گفت: «تو برای رسیدن به حکومت بسیار حریص و آزمندی!»

گفتم: «بلکه به خدا سوگند شما حریص تر و دورترید، و من گزیده تر و نزدیک تر! من تنها حق خود را می طلبم، و شما میان من و آن فاصله می‌شوید و با من ستیز می‌کنید!» و چون با این برهان در جمع حاضران او را کو بیدم، چنان به خشم آمد که نمی‌دانست چه پاسخم گوید!

---

[640] (۲)– مراجعه کنید: الأوائل، ابی‌هلال عسکری، چاپ بیروت ۱۴۰۷ ه، ص ۱۲۹، و شرح نهج‌البلاغه ابن‌ابی الحدید تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم، ج ۱ ص ۱۶۹.

[641] (۳)– مراجعه کنید: نقش عایشه در تاریخ اسلام، بخش: همراه با عثمان.

پروردگارا من در برابر قریش و یاران قریش، از تو یاری می جویم، که آنها رَحِم و پیوند خویشاوندی ام را قطع کردند و منزلت والایم را کوچک شمردند، و برای آنچه حقم بود در ستیز با من یکدل شدند و سپس گفتند : «حق آن است که تو حکومت را بگیری، و حق آن است که تو آن را رها کنی!![642]»

و در خطبه دیگری می‌فرماید: «پروردگارا من در برابر قریش از تو مدد می جویم، که آنها رحم و پیوند خویشاوندی‌ام را قطع کردند، و حقّم را تباه ساختند، و در آنچه از دیگران سزاوارتر بودم به ستیز با من یکدل شدند، و

ص: ۳۹۳

گفتند: «حق آن است که حکومت را بگیری، و حق آن است که رهایش کنی! پس یا با اندوه بساز و یا از تأسّف بمیر!»

و چون دیدم هوادار و مدافع و یاوری جز اهل‌بیتم ندارم، و کشته شدن آنها را به مصلحت ندانستم بناچار با خار در چشم و استخوان در گلو و خشم تلخ‌تر از حنظل و دل خونبار شکیبائی ورزیدم![643]»

و سرانجام، «امام (ع)» به دست یکی از «خوارج» در محراب مسجد کوفه به شهادت رسید و پس از شهادت امام علی (ع) در سال چهلم هجری، «معاویه» بر حکومت چیره شد و آن سال را «عام‌الجماعة» [/ سال همبستگی] نامیدند، که در حقیقت «سال همبستگی قریش» بود. حکومت معاویه نیز بیست سال ادامه یافت و او در سال ۶۰ هجری وفات کرد.

***

اینها بخشی از آثار کراهت و ناخشنودی قریش از حکومت امام علی (ع) بود. از آثار دیگر این ناخشنودی «جلوگیری از انتشار حدیث رسول‌خدا (ص) بود» که در بحث آینده یادآور می‌شویم.

جلوگیری از نوشتن سخن پیامبر (ص)

عبداللّه‌بن عمر و عاص روایت کند و گوید: «من هرچه از رسول‌خدا (ص) می‌شنیدم می‌نوشتم، که قریش مرا بازداشتند و گفتند: «هرچه از رسول خدا می شنوی می نویسی، در حالی که پیامبر بشر است و در حال خشم و خشنودی سخن می‌گوید!» بدین خاطر از نوشتن خودداری کردم و موضوع را با رسول خدا (ص) در میان نهادم که آن حضرت با انگشت به دهان خود اشاره کرد و فرمود: «بنویس! سوگند به آنکه جانم به دست اوست، از این دهان جز حق

ص: ۳۹۴

برون نیاید[644]»

---

[642] (۱)- شرح نهج‌البلاغه محمد عبده، خطبه ۱۶۷، و نهج‌البلاغه، صبحی صالح، خطبه ۱۷۲.

[643] (۱)- همان، خطبه ۲۱۲، و صبحی صالح ۲۱۷.

[644] (۱)- سنن دارمی، ج ۱ ص ۱۲۵. سنن ابوداود، ج ۲ ص ۲۶، باب کتابة العلم. مسند احمد، ج ۲ ص ۱۶۲، ۱۹۲، ۷، ۲ و ۲۱۵. مستدوک حاکم، ج ۱ ص ۱۰۵- ۱۰۶، و جامع بیان العلم ابن عبدالبرّ، ج ۱ ص ۸۵.

قریش در بیان علّت نهی خود از نوشتن سخنان پیامبر (ص)، تصریح کرده‌اند که سخن آن حضرت ممکن است در حال خشم و خشنودی از افراد باشد، که در مورد اول، سخنان رسول خدا درباره بدکاری‌های قریش باقی خواهد ماند؛ چون می‌دانیم که پیامبر (ص) درباره سرکشان قریش و تفسیر آیاتی که آنها را مورد نکوهش قرار داده، سخنان بسیاری دارد ! در مورد دوم نیز، نصّ صریح سخن پیامبر موجب تأیید و حقانیت کسی می شود که آنها به پخش آن درباره او رضایت ندهند! و بدین خاطر بود که از نوشتن، «وصیت رسول‌خدا (ص)» نیز جلوگیری کردند و آنگاه که فرمود: «بیائید تا برای شما کتاب و نوشته‌ای بنویسم که هرگز گمراه نشوید»، عمر گفت: «درد بر پیامبر چیره شده، و کتاب خدا نزد شماست و کتاب خدا ما را بسنده است!»

و گفتند: «او را چه می‌شود! آیا هذیان گفت؟»[۶۴۵] این منع و آن نهی، بدان خاطر بود که قریش از نصّ رسول خدا (ص)، درباره کسی که ولایتش را خوش نداشتند، بیمناک بودند . چون جمع نبوت و خلافت را در خاندان آنها روا نمی دیدند! و بدین خاطر نیز، خلیفه عمر در زمان خلافتش از نوشتن حدیث رسول خدا (ص) ممانعت کرد و نوشته‌های حدیثی صحابه را سوزانید، و این منع [به جز دوران خلافت امام علی (ع)] تا عصر خلیفه اموی «عمربن عبدالعزیز» نافذ و باقی بود.[۶۴۶] پس از خلفای چهارگانه نیز، چنان شد که می‌آید:

ص: ۳۹۵

سیاست قریش در زمان معاویه

ابن ابی‌حدید در شرح نهج‌البلاغه از «جاحظ» روایت کند که گفت:

«معاویه به مردم عراق و شام و دیگر بلاد فرمان داد تا علی (ع) را سبّ و دشنام گویند و از او برائت و بیزاری جویند! و این جزئی از خطبه های منابر اسلامی شد و سنّت دوران بنی امیّه گردید تا آنگاه که «عمربن عبدالعزیز» به پا خاست و آنرا برانداخت.»

گوید: «معاویه در پایان خطبه نماز جمعه می گفت: «پروردگارا، ابوتراب حرمت دینت را شکست و از راهت بازداشت . پس، او را به لعنت وخیم و عذاب الیم دچار بفرما !» و آن را بخشنامه کرد و به سراسر بلاد اسلامی فرستاد؛ و این کلمات- تا زمان عمربن عبدالعزیز- در منابر بازگو می‌شد!»[۶۴۷]

و طبری روایت کند و گوید: «معاویه «مغیره‌بن شعبه» را در سال ۴۱ ه فرماندار کوفه کرد و چون حکمش را نوشت، او را خواست و گفت : «سفارش‌های بسیاری برایت داشتم که چون به درایتت اعتماد دارم، از آنها می گذرم؛ ولی از یک

---

[۶۴۵] (۲)- صحیح بخاری، کتاب العلم، ج ۱ ص ۲۲- ۲۳ و کتاب الجهاد، ج ۱۲۰ ۲. صحیح مسلم، کتاب الوصیة . سایر مصادر این حدیث در کتاب « عبداللّه‌بن سبا» ج ۱ ص ۹۸- ۱۰۲ آمده است.

[۶۴۶] (۳)- و نیز، امور دیگری که آن را در جلد دوم همین کتاب، فصل:« منع از نوشتن حدیث در زمان خلفا» آورده‌ایم.

[۶۴۷] (۱)- شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید، خطبه ۵۷، چاپ اول، ج ۱ ص ۳۵۶، و چاپ مصر ۱۳۷۸ تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم، ج ۴ ص ۵۶. ابوعثمان جاحظ، دانشمند بصری لغوی نحوی، متوفای سال ۲۵۵ ه، گرایش به « نصب» و ناصبیان دانسته و از تألیفات او کتاب « العثمانیه» است که ابوجعفر اسکافی متوفای ۲۴۰ ه و شیخ مفید متوفای ۴۱۳ ه، به ردّ آن پرداخته‌اند.

سفارش به تو نگذرم و آن اینکه : «بدگوئی و دشنام و ذمّ علی را رها مکن . و نیز، ترحّم و استغفار بر عثمان را . از اصحاب علی عیبجوئی کن و آنها را دور کن، و بر اصحاب عثمان ببخش و آنها را نزدیک ساز !» و مغیره به او گفت : «من آزمون‌ها داده و تجربه‌ها آموختم و پیش از تو برای دیگری کار کرده و مذمّتم ننمود. تو نیز بزودی آزمایش کرده و تشکر یا مذمت‌خواهی نمود!» معاویه گفت:

ص: ۳۹۶

«بلکه تشکر می‌کنیم ان‌شاءاللّه![۶۴۸]»

و ابن ابی‌الحدید از «مدائنی» روایت کند و گوید: «معاویه پس از «عام الجماعه» به همه فرماندارانش بخشنامه کرد که: «من امان و حمایت خود را از کسی که چیزی در فضل ابوتراب و اهل بیتش روایت کند، برداشتم! ...» و مردم کوفه در این دوران به شدت مبتلا بودند[۶۴۹]»

و گوید: «معاویه به همه کارگزارانش نوشت که: «شهادت هیچ یک از شیعیان علی و اهل‌بیتش را نپذیرند!» و نیز نوشت: «شیعیان و دوستداران و پیروان عثمان و راویان فضائل و مناقبش را مورد توجه قرار دهید و به مجالس آنها بروید و آنها را به خود نزدیک و اکرامشان نمائید، و هریک از آنان هرچه روایت کرد آن را با ذکر نام و نام پدر و عشیره اش برای من بفرستید[۶۵۰]»

فرمان معاویه انجام شد و فضائل عثمان فزونی گرفت، چون معاویه برای آنها جایزه و کساء و عطاء می فرستاد و املاکشان می‌بخشید و عرب و غیر عرب را برخوردار می کرد. و این روش در همه شهرها گسترش یافت و به مسابقه دنیاخواهی بدل گردید و چنان شد که هر رانده شده اجتماعی که نزد کارگزاران معاویه می آمد و فضیلت و منقبتی درباره عثمان روایت می‌کرد، نامش را می‌نوشتند و مقرّبش می‌کردند و شفاعتش می‌نمودند. این کار مدّتها ادامه یافت تا آنگاه که به کارگزارانش نوشت: «حدیث فضائل عثمان پرشمار شده و در همه بلاد و شهرها و نواحی منتشر گردیده است . اکنون که نامه مرا دریافت می‌کنید، مردم را به روایت فضائل صحابه و خلفای پیشین فرا بخوانید، و هر خبری را که

ص: ۳۹۷

یکی از مسلمانان در ذمّ ابوتراب روایت می کند، نقیض و مخالف آن را درباره صحابه روایت کنید و نزد من بفرستید، که این کار نزد من محبوب‌تر و چشمم بدان روشن‌تر است، و در کوبیدن برهان ابوتراب و شیعیانش کارآمدتر و از فضائل و مناقب عثمان بر آنان دشوارتر است!»

---

[۶۴۸] (۱)- تاریخ طبری، حوادث سال ۵۱ هجری، چاپ اروپا، ج ۲ ص ۱۱۲- ۱۱۳، و چاپ اول، ج ۶ ص ۱۰۸، و چاپ دارالمعارف قاهره، ج ۵ ص ۲۵۳- ۲۵۴، و تاریخ ابن‌اثیر، ج ۳ ص ۲۰۲.

[۶۴۹] (۲)- شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید، خطبه ۲۰۸، چاپ اول مصر، ج ۳ ص ۱۵- ۱۶.

[۶۵۰] (۳)- این نامه معاویه را احمد امین مصری نیز در کتاب« فجرالاسلام» آورده است.

نامه معاویه برای مردم خوانده شد و اخبار ساختگی و بی ریشه در مناقب صحابه فزونی گرفت و مردم به روایت موضوعاتی از این دست پرداختند؛ تا آنجا که این روایات موضوع منابر اسلامی قرار گرفت و مبنای دروس مکتبخانه ها گردید و ذهن کودکان و نوجوانان از آنها انباشته شد و همچون قرآن به روایت و آموزش آن پرداختند و حتی دختران و زنان و خدم و حشم خود را نیز از آن بی نصیب نگذاشتند و بعد، بر اساس آن پوورش یافتند و بر مبنای آن تا آنگاه که خدا خواست درنگ کردند ! و بدین خاطر احادیث ساختگی پرشمار و تهمت های پراکنده غالب آمد و فقها و قضات و والیان را به دنبال خود کشید ...[651]»

و ابن عرفه معروف به «نفطویه» از بزرگان و اعلام محدثان در تاریخ خود موضوعی روایت کرده که با آنچه گذشت تناسب دارد. او گوید: «بیشتر احادیث ساختگی فضائل صحابه در ایام بنی امیه و برای تقرّب به آنها جعل گردیده است؛ بدین گمان که بنی‌هاشم را با این احادیث خوار و خشمگین سازند![652]»

ص: ۳۹۸

و نیز ابن ابی الحدید از «ابوجعفر اسکافی» روایت کند و گوید : «معاویه گروهی از صحابه و عده ای از تابعین را بر آن داشت تا درباره علی (ع) به روایت اخبار قبیح و زشتی بپردازند که موجب طعن و بیزاری از او گردد، و برای این کار پاداش چشمگیر و دلفریبی قرار داده بود»[653]

گوید: «و یکی از روایاتی که در راستای این هدف جعل گردیده، حدیثی است که بخاری و مسلم آن را با سند متصل به «عمرو بن‌عاص» آورده‌اند که گفت: «شنیدم که رسول‌خدا (ص) آشکارا و بدون پرده‌پوشی می‌فرمود: «آل ابی‌طالب اولیا و دوستان من نیستند؛ دوست و ولیّ من تنها خدا و صالح مؤمنین‌اند[654]»

بخاری آن را به طریق دیگری نیز از او روایت کرده که در دنباله آن آمده است : «ولی آنها حق خویشاوندی دارند که من آن را پاس می‌دارم[655]»

---

[651] (۱)- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۳ ص ۱۵- ۱۶. و مدائنی ابوالحسن علی بن محمدبن عبداللّه متوفای ۳۱۵ هجری است. فهرست الندیم ص ۱۱۵

[652] (۲)- همان، و فجرالاسلام، ص ۲۱۳. و نفطویه، ابراهیم بن محمدبن عرفه ازدی، خطیب در تاریخ بغداد گوید :« راستگوست و مصنفات بسیار دارد » و مسعودی در اول مروج الذهب ج ۱ ص ۲۳ گوید:« و تاریخ ابهعبداللّه ملقب به نفطویه انباشته از ملاحت و انبوه از فوائد است . در تالیف و تصنیف سرآمد اهل زمان خود بوده است» اسامی مؤلفات او در« هدیة العارفین» ص ۵ آمده است و گوید او متوفای ۳۲۳ ه- است.

[653] (۱)- شرح نهج‌البلاغه، ج ۱ ص ۳۵۸. و اسکافی منسوب به اسکاف، از نواحی نهروان میان بغداد و واسط، از متکلمان معتزله است . ابن‌حجر در شرح حالش گوید: محمدبن عبداللّه اسکافی یکی از متکلمان و پیشوایان معتزله اهل بغداد و اصل او سمرقندی است . ابن‌ندیم گوید: در علم و ذکاوت و صیانت و همت و پاکیزگی شگفت آور بود، عمری دراز داشت و معتصم ع باس عظیمش می انگاشت. با« کرابیسی» و دیگران مناظراتی داشته و در سال ۲۴۰ ه وفات کرده است. لسان المیزان، ج ۵ ص ۲۲۱.

[654] (۲)- بخاری این حدیث را در صحیح خود، کتاب الأدب ج ۴ ص ۳۴ با دو طریق از عمروبن عاص روایت کرده است که در چاپ شده آن به جای آل ابی‌طالب« آل ابی‌فلان» آمده است. مسلم نیز آن را در صحیح خود، کتاب الایمان(ج ۱ ص ۱۳۶) باب موالاه‌المؤمنین ذکر کرده است.

[655] (۳)- شرح نهج‌البلاغه، ج ۱ ص ۳۵۸.

این روایت ابن ابی‌الحدید از صحیح بخاری است که در چاپ های اخیر عبارتِ: «آل ابی‌طالب» به «آل ابی‌فلان» تبدیل شده است.

و طبری روایت کند که: «مغیره‌بن شعبه هفت سال و چند ماه حاکم کوفه بود و در این مدت هرگز از دشنام و بدگوئی علی، و عیبجوئی و لعن بر قاتلان عثمان و رحمت و استغفار و تزکیه او و یارانش کوتاه نیامد. جز آنکه و زیرکی و مدارا

ص: ۳۹۹

می‌نمود و گاهی شدت عمل و زمانی نرمی به خرج می‌داد[۶۵۶]»

و نیز، گوید: «مغیره‌بن شعبه به «صعصعه‌بن صوحان عبدی» گفت:

«برحذر باش که خبر بدگوئی تو از عثمان به گوش من نرسد، و بپرهیز که آشکارا از فضل علی سخن نگوئی . زیرا تو هرچه از فضل علی بگوئی من از آن بی خبر نیستم، بلکه از تو بدان آگاه ترم، ولی اکنون این حاکم [/ معاویه] غالب آمده و ما را مجبور ساخته تا عیب اورا برای مردم بیان داریم و ما بسیاری از آنچه را که بدان مأموریم انجام نمی دهیم و تنها آن را که ناچاریم برای حفظ جان خود با تقیّه بیان می داریم! پس، اگر از فضل علی سخن می گوئی، آن را میان خود و یارانت در منازل خویش پنهانی بیان دار؛ امّا در مسجد و آشکارا، خلیفه آن را از ما تحمل نمی کند و عذر ما را درباره آن نمی‌پذیرد! ...[۶۵۷]»

و یعقوبی گوید: «حجربن عدی کندی و عمروبن حمق خزاعی و دیگر یاران و شیعیان علی بن ابی‌طالب هرگاه می شنیدند که مغیره و دیگر یاران معاویه علی را بر فراز منبر لعن می کنند، بر می‌خاستند و به سخن می پرداختند و لعنت را به خود آنها باز می‌گردانیدند.[۶۵۸]» زیادبن ابیه که به کوفه آمد رئیس نظمیه را مأمور آنان ساخت و گروهی از آنها را دستگیر و به قتل رسانید. عمروبن حمق با عده ای به موصل گریختند و زیاد، حجربن عدی و سیزده نفر از یارانش را نزد معاویه فرستاد و درباره آنها نوشت: «اینها بر خلاف عامه مردم با لعن ابی تراب مخالفت کرده و والیان را سرزنش می نمایند و با این کار از طاعت برون شده اند!» و گروهی را واداشت تا بر آن گواهی دهند؛ و چون به «مرج عذرا» چند میلی دمشق رسیدند، معاویه فرمان داد تا در آنجا نگاهشان دارند و سپس کسانی را فرستاد تا

ص: ۴۰۰

ایشان را گردن بزنند . شش نفر از آنها مورد شفاعت اطرافیان معاویه قرار گرفتند و او آنها را رها کرد و دستور داد تا برائت از علی و لعن او را بر سایرین عرضه بدارند و بدانهاگفتند: «اگر بپذیرید شما را رها می‌کنیم و اگر سر باز زنید شما را می‌کشیم! پس، از علی برائت جوئید تا آزادتان نمائیم!» گفتند: «پروردگارا ما هرگز چنین نخواهیم کرد!»

---

[۶۵۶] (۱)- تاریخ طبری، چاپ اروپا، ج ۲ ص ۱۱۲.

[۶۵۷] (۲)- همان، ج ۲ ص ۳۸.

[۶۵۸] (۳)- تاریخ یعقوبی، ج ۲ ص ۲۳۰- ۲۳۱.

خلاصه، گورهای آنها را کندند و کفنهایشان را آماده نمودند . آنها نیز تمام شب را به نماز برخاستند و چون صبح شد برائت از علی را بدانان پیشنهاد کردند و آنها گفتند: «او را دوست داریم و از هرکه از او تبرّی جوید بیزاریم!» لذا هریک از مأموران یکی از آنها را برای کشتن برگزید و حجر گفت: «مرا واگذارید تا وضو بسازم و نماز بگذارم» و چون نمازش را پایان برد او را کشتند و شروع به کشتن دیگران نمودند تا عدد کشته ها با حجر به شش نفر رسید که عبدالرحمان بن حسان عنزی و کریم بن عفیف خثعمی گفتند: «ما را نزد امیرالمؤمنین بفرستید تا آنچه را که درباره این مرد می گوید بگوئیم!» آنها را نزد معاویه فرستادند و چون بر او وارد شدند معاویه به خثعمی گفت: «درباره علی چه می‌گوئی؟» گفت: «هرچه تو بگوئی!» معاویه گفت: «من از دین علی بیزاری می‌جویم» او سکوت کرد و پسرعمویش از معاویه خواست که او را به وی ببخشد. معاویه نیز یک ماه زندانش نمود و بعد رهایش ساخت تا به کوفه برود. امّا عنزی! معاویه به او گفت: «ای هم‌پیمان ربیعه! تو درباره علی چه می گوئی؟» گفت: «شهادت می‌دهم که او از کسانی است که خدا را بسیار یاد می‌کنند و از آمران به حق و قائمان به قسط و عفوکنندگان از مردم است» معاویه گفت: «درباره عثمان چه می‌گوئی؟» گفت: «او نخستین کسی بود که باب ستم را گشود و درهای حق را بست» معاویه گفت: «خود را به کشتن دادی!» گفت: «بلکه تو را به کشتن دادم!»

ص: ۴۰۱

معاویه او را نزد زیاد فرستاد و به او نوشت: «امّا بعد، این عنزی بدترین کسی است که نزد من فرستادی، او را آنگونه که سزاوار آن است کیفر نما و به بدترین نوع کشتن بکش !» و چون به نزد زیادش آوردند، زیاد او را به «قسّ الناطف» فرستاد تا زنده زنده دفنش کردند!![659]

از دیگر داستانهای «زیادبن ابیه» در این‌باره، موضوعی است که میان او و «صیفی‌بن فسیل» روی داد. زیاد فرمان داد تا او را به نزدش آورند و به او گفت: «ای دشمن خدا! درباره ابوتراب چه می‌گوئی؟» گفت: «ابوتراب را نمی‌شناسم!» زیاد گفت: «تو خیلی خوب او را می شناسی!» گفت: «او را نمی شناسم» زیاد گفت: «تو علی بن ابی طالب را نمی شناسی؟» گفت: «چرا» گفت: «همان است» و پس از سخنانی که میانشان گذشت گفت: «بهترین سخنی که درباره بنده‌ای از بندگان خدا دارم درباره امیرالمؤمنین می گویم» زیاد گفت: «گردنش را با عصا آنقدر بکوبید تا نقش زمین گردد » و او را زدند تا نقش زمین شد . سپس گفت: «رهایش کنید » و چون رهایش کردند به او گفت : «بیشتر بگو! درباره علی چه می‌گوئی؟» گفت: «به خدا سوگند اگر با تیغها و دشنه‌ها شیارم بزنید جز آنچه از من شنیدی نگویم!»

زیاد گفت: «یا او را لعنت می‌کنی یا گردنت را می زنم!» گفت: «پس، به خدا سوگند پیش از گفتنش گردنم را می زنی و من سعادتمند و تو بدبخت می گردی!» زیاد گفت: «گردنش را ببندید و در غل و زنجیرش کنید و به زندانش افکنید » و چندی بعد با حُجربن عدی به قتل رسید[660].

ص: ۴۰۲

---

[659] (۱)- مراجعه کنید: عبداللّه‌بن سباعربی، ج ۲ ص ۲۶۸- ۲۹۲، که ما فشرده آن را آوردیم. مشروح این خبر در تاریخ دمشق ابن عساکر و تهذیب آن در شرح حال حجربن عدی آمده است.

[660] (۲)- تاریخ طبری، ج ۶ ص ۱۰۸ و ۱۴۹. تاریخ ابن‌اثیر، ج ۳ ص ۲۰۴. اغالی، ج ۱۶ ص ۷، و تاریخ ابن‌عساکر، ج ۶ ص ۴۵۶.

و نیز، درباره دو تن از مردان حضرمی[661] به معاویه نوشت: «این دو بر دین و رأی علی هستند » و معاویه پاسخش داد: «هرکس بر دین و رأی علی است، او را بکش و مُثله کن و این دو را نیز بر درب خانه خودشان در کوفه به صلیب بکش![662]»

و پایان حیات زیاد را مسعودی و ابن‌عساکر چنین روایت کنند که:

«زیاد مردم کوفه را فرا خواند و مسجد و میدان و قصر را از آنان انباشت تا برائت و بیزاری از علی را بدانان عرضه بدارد و هرکه نپذیرفت در معرض تیغش قرار دهند که در همان حال دچار طاعون گردید و مردم رهائی یافتند![663]»

و از جمله کسانی که در این معرکه آواره و به قتل رسید «عمروبن حمق خزاعی » بود که به بیابانها گریخت و به جستجویش پرداختند تا او را یافتند و سرش را جدا کردند و به نزد معاویه بردند و او دستور داد تا در بازارش بیاویزند و سپس آن را به نزد همسرش- که به خاطر او زندانش کرده بود- فرستاد و آن را به دامنش افکندند![664]

این سیاست همه بلاد اسلامی را فرا گرفت و دیگر فرمانداران معاویه مانند : «بُسربن ارطاة » در فرمانداری بصره، و «ابن‌شهاب» در فرمانداری ری آن را پیروی و به اجرا در آوردند و آنان را در این باره داستانهاست که مورخان آنها را یادآور شده‌اند.[665] این روش سپس سیاست فرهنگی عقیدتی بنی‌امیه گردید و

ص: ۴۰۳

علی‌بن ابی‌طالب بر منابر شرق و غرب جهان اسلام مورد لعن و دشنام قرار می گرفت مگر در سیستان که تنها یک بار بر منبر آنجا لعن شد و مردم آن را از بنی‌امیه نپذیرفتند و در بیعت خود شرط کردند که هیچ‌کس بر منبر آنها لعن نشود، حال آنکه امام (ع) بر منبر مکه و مدینه لعن می‌شد![666]

آری، آنها امام علی (ع) را در حضور اهل‌بیت آنحضرت نیز لعن می‌کردند و این موضوع داستانهای بسیار دارد که ما تنها به ذکر یکی از آنها بسنده می‌کنیم. ابن‌حجر در کتاب تطهیراللسان گوید:

«عمروبن عاص بر فراز منبر رفت و علی را لعن کرد و بعد، مغیره بن شعبه همانند آن را انجام داد . پس از آن به حسن (ع) گفتند: بر فراز منبر برو و پاسخ آنها را بده . آنحضرت نپذیرفت مگر آنکه آنها بپذیرند که اگر حقی گفت تصدیقش نمایند و اگر باطلی گفت تکذیبش کنند . آنها پذیرفتند و او بر منبر رفت و سپاس و ثنای خدا را به جای آورد و سپس گفت: «ای عمرو! تو را به خدا سوگند می دهم! ای مغیره! آیا می‌دانید که رسول خدا (ص) آن رونده و آن کشاننده را که

---

[661] (۱)- حضرمی منسوب به حضرموت از بلاد یمن است.

[662] (۲)- المحبر، ص ۴۷۹.

[663] (۳)- مروج‌الذهب مسعودی، ج ۷ ص ۳۰، و تاریخ ابن‌عساکر، ج ۵ ص ۴۲۱.

[664] (۴)- المعارف ابن‌قتیبه، ج ۷ ص ۱۲. الاستیعاب، ج ۲ ص ۵۱۷. الاصابه، ج ۲ ص ۵۲۶. تاریخ ابن‌کثیر، ج ۸ ص ۴۸، و المحبر، ص ۴۹۰.

[665] (۵)- تاریخ طبری، ج ۶ ص ۹۶. تاریخ ابن‌اثیر، ج ۳ ص ۱۶۵، و تاریخ ابن‌اثیر، شرح حال ابن‌شهاب، ج ۳ ص ۱۷۹، حوادث سال ۴۱ هجری.

[666] (۱)- معجم‌البلدان، ج ۵ ص ۳۸، لفظ سبحستان یعنی سیستان ایران.

یکی از آنها فلانی بود لعنت فرمود؟ گفتند: آری. سپس فرمود: ای معاویه! و ای مغیره! آیا ندانستید که پیامبر (ص) عمرو را به هر زبانی که سخن گفته یک‌بار لعنت فرموده؟ گفتند: خدایا آری ...[۶۶۷]»

و چون مردم برای شنیدن سخنان ناپسند آنها نمی نشستند، با سنت مخالفت کرده و خطبه های نماز عید را جلو انداختند . ابن‌حزم در محلّی گوید:

«بنی‌امیه تقدیم خطبه بر نماز [عید] را بدعت گزاردند و عذرشان این بود که مردم پس از نماز آنها را ترک می کنند و برای خطبه‌ها نمی‌نشینند، و این بدان‌خاطر بود که آنها علی‌بن ابی‌طالب را لعنت می‌کردند و مسلمانان از آن

ص: ۴۰۴

گریزان بودند و این حق آنها بود[۶۶۸]»

و یعقوبی گوید: «معاویه در سال ۴۴ هجری در مسجد، مقصوره و جایگاه ویژه قرار داد و منبرها را در عید فطر و قربان به مصلّی برد و خطبه ها را پیش از ادای نماز عید ایراد کرد و این بدان خاطر بود که مردم پس از نماز متفرق می شدند تا لعن بر علی را نشنوند و معاویه خطبه را پیش انداخت؛ و فدک را به مروان بن حکم بخشید تا اهل‌بیت رسول‌اللّه (ص) را با آن به خشم آورد![۶۶۹]»

و در صحیح بخاری و صحیح مسلم و دیگر کتب از «ابوسعید خدری» روایت کنند که گفت:

«در روز عید فطر یا قربان با امیر مدینه مروان بیرون رفتیم و چون به مصلّی رسیدیم دیدم کثیربن صلت منبری برپا داشته و چون مروان- پیش از ادای نماز- خواست تا از آن بالا رود، جامه‌اش را گرفتم و او نیز مرا گرفت و بالا رفت و پیش از نماز به ادای خطبه پرداخت و من به او گفتم: «به خدا سوگند تغییر دادید!» و او گفت: «ای اباسعید! گذشت آنچه که می دانی!» گفتم: «به خدا سوگند آنچه که می دانم بهتر از آنی است که نمی دانم» و او گفت : «مردم پس از نماز نمی‌نشینند و من بدین خاطر آن را جلو انداختم ![۶۷۰]» آنها بدین مقدار بسنده نمی کردند، بلکه صحابه را نیز بدان فرمان می‌دادند. چنانکه در صحیح مسلم و غیر آن از «سهل‌بن سعد» روایت کنند که گفت:

«مردی از آل مروان امیر مدینه شد و سهل‌بن سعد را فرا خواند و به او دستور

ص: ۴۰۵

---

[۶۶۷] (۲)- تطهیرالسان، ص ۵۵.

[۶۶۸] (۱)- المحلّی، ابن‌حزم، تحقیق احمد محمد شاکر، ج ۵ ص ۸۵- ۸۶، و نیز، مراجعه کنید: کتاب اُلاُمّ، شافعی، ج ۱ ص ۲۰۸.

[۶۶۹] (۲)- تاریخ یعقوبی، ج ۲ ص ۲۲۳.

[۶۷۰] (۳)- صحیح بخاری، ج ۲ ص ۱۱. صحیح مسلم، ج ۳ ص ۲۰. سنن ابوداود، ج ۱ ص ۱۷۸. سنن ابن‌ماجه، ج ۱ ص ۳۸۶. سنن بیهقی، ج ۳ ص ۲۹۷، و مسند احمد، ج ۳ ص ۱۰ و ۲۰ و ۵۲ و ۵۴ و ۹۲، اعتراض کننده بر مردان در مسند احمد شخص دیگری غیر از ابوسعید حذری است.

داد تا علی را دشنام گوید . سهل نپذیرفت و امیر به او گفت : اکنون که نمی پذیری پس بگو: «لعنت خدا بر ابوتراب باد » سهل گفت: «نزد علی هیچ نامی محبوب تر از ابوتراب نبود چنانکه هرگاه بدان خوانده می شد بسیار خشنود می گردید» امیر گفت: «داستان آن را برای ما بگو که چرا ابوتراب نامیده شد؟ » سعد گفت: «رسول‌خدا (ص) به خانه فاطمه آمد و علی را در خانه نیافت و به فاطمه گفت: «پسرعمویت کجاست؟»- تا آنجا که گوید:- علی در مسجد به خواب رفته بود. پیامبر (ص) بر بالین او آمد و دید که ردا از دوشش افتاده [و خاک آلوده گردیده است] رسول‌خدا (ص) خاک‌ها را از او پاک می‌کرد و می‌فرمود: «ای ابوتراب برخیز! ای ابوتراب برخیز![۶۷۱]»

و از «عامربن سعدبن وقاص» روایت کنندکه گفت: «معاویه به سعد گفت: چرا ابوتراب را لعن نمی‌کنی؟ سعد گفت: من تا آنگاه که سه سخن رسول‌خدا (ص) را درباره علی به یاد آورم، او را دشنام نگویم؛ سخنانی که اگر یکی از آنها درباره من بود آن را از شتران سرخ موی دوست‌تر داشتم: «شنیدم که رسول خدا (ص) در یکی از غزوات که علی را جانشین خود قرار داده بود و او به آن حضرت گفت : «مرا با زنان و کودکان بر جای نهادی؟ »، پیامبر (ص) به او فرمود: «آیا خشنود نیستی که برای من همانند هارون برای موسی باشی، جز آن که بعد از من پیامبری نخواهد بود؟»

و شنیدم که در جنگ خیبر فرمود : «این پرچم را به مردی خواهم داد که خدا و رسول خدا را دوست دارد و خدا و رسول‌خدا نیز دوستش دارند. همه برای

ص: ۴۰۶

گرفتن پرچم گردن فرازی کردیم که فرمود : «علی را نزد من بخوانید » او را که دچار درد چشم بود آوردند و آب دهان بر چشمش زد و پرچم را بدو سپرد و خداوند پیروزش گردانید»

و هنگامی که این آیه نازل شد : «فَقُلْ تَعالَوْا نَدْعُ أَبْناءَنا وَ أَبْناءَکُمْ ...» یعنی: «بگو بیایید تا فرزندان ما و فرزندان شما را فرا بخوانیم ...» رسول‌خدا (ص) علی و فاطمه و حسن و حسین را فرا خواند و گفت : «خداوندا! اینها اهل من هستند[۶۷۲]» این خبر به روایت مسعودی از طبری چنین است:

«هنگامی که معاویه حج می گزارد سعد وقاص در طواف بیت با او بود . پس از فراغت به دارالندوه رفت و سعد را در کنار خود بر سریرش نشانید و به بدگوئی از علی و دشنام او پرداخت که سعد کناره گرفت و گفت : «مرا در کنار خود بر سریرت نشانده و به دشنام بر علی پرداخته ای؟! به خدا سوگند اگر یک خصلت از خصال علی در من بود، نزد من

[۶۷۱] (۱)- صحیح مسلم، ج ۷ ص ۱۲۴ باب مناقب علی که ما فشرده آن را آوردیم، بخاری نیز تحریف شده آن را در باب مناقب علی، و باب نوم الرجل فی المسجد از کتاب الصلوة، ج ۲ ص ۱۹۹، آورده است. و در ارشادالساری، ج ۶ ص ۱۱۲، این امیر را مروان بن حکم دانسته است . و نیز، مراجعه کنید : سنن‌بیهقی، ج ۲ ص ۴۴۶.

[۶۷۲] (۱)- صحیح مسلم، ج ۷ ص ۱۲۰. صحیح ترفندی، ج ۱۳ ص ۱۷۱. مستدرک حاکم، ج ۳ ص ۱۰۸ و ۱۰۹، که اضافه کرده: به خدا سوگند معاویه تا آنگاه که از مدینه بیرون رفت یک کلمه هم درباره او سخن نگفت. اصابه، ج ۲ ص ۵۰۹، و خصائص نسائی، ص ۱۵.

محبوب‌تر از ...– تا آنجا که گوید :– به خدا سوگند تا زنده ام در هیچ خانه ای با تو وارد نگردم» سپس برخاست و برفت[673]»

امّا «ابن عبدربّه» آن را در بخش اخبار معاویه به اختصار آورده و گوید: «هنگامی که حسن‌بن علی وفات کرد، معاویه به حج رفت و وارد مدینه شد و خواست تا بر منبر رسول اللّه (ص) به لعن علی بپردازد که به او گفته شد: سعدبن ابی‌وقاص اینجاست و گمان نداریم بدان رضایت دهد، نزد او بفرست و نظرش را بگیر . معاویه نزد او فرستاد و موضوع را با او در میان نهاد. سعد گفت: «اگر چنان کنی از مسجد بیرون می‌روم و دیگر بدان باز نمی‌گردم» و معاویه تا آنگاه

ص: ۴۰۷

که سعد وفات کرد از لعن علی خودداری نمود و پس از فوت وی بر منبر به لعن علی پرداخت و به کارگزارانش نوشت که علی را بر منابر لعن کنند و آنها چنان کردند تا آنگاه که امّ سلمه زوجه رسول‌خدا (ص) به معاویه نوشت: «شما خدا و رسول‌خدا را بر منابرتان لعن می کنید، چون علی بن ابی طالب و دوستدارانش را لعن می نمائید و من شهادت می دهم که خدا و رسول‌خدا او را دوست دارند» که معاویه به سخن او نیز توجه نکرد[674]»

و ابن ابی الحدید گوید: «ابوعثمان جاحظ نیز روایت کند که گروهی از بنی امیّه به معاویه گفتند : «یا امیرالمؤمنین! تو به آرزوهایت رسیدی، ای کاش از لعن این مرد [/ علی (ع)] دست برمی‌داشتی!» و معاویه گفت : نه به خدا تا آنگاه که کودکان بر آن بزرگ شوند و بزرگان بر آن پیر گردند و هیچ گوینده‌ای یادآور فضل او نگردد [ادامه خواهم داد![675]]».

پرورش شامیان بر بغض و کینه و لعن امام علی (ع)

ثقفی در کتاب «الغارات» گوید: «عمربن ثابت– در ایام معاویه– به شام و اطراف آن می رفت و به هر شهر و دیاری که وارد می‌شد اهالی آنجا را گرد هم می‌آورد و می‌گفت:

«ای مردم! علی‌بن ابی‌طالب مردی منافق بود که می خواست در «شب عقبه» رسول‌خدا (ص) را بکشد. پس، او را لعنت کنید!» گوید: و اهل این قریه لعنتش می‌کردند و او به قریه دیگری می‌رفت و همانند آن را بدانها می‌گفت[676]»

ص: ۴۰۸

فشرده خبر «شب عقبه»

در امتاع الاسماع گوید : «هنگامی که رسول خدا (ص) در سال نهم هجری از «غزوه تبوک » باز می گشت و به گردنه «عَقَبه» رسید، به سپاهیان فرمود تا از درون درّه روند و خود آن حضرت شبانگاه راه عقبه را در پیش گرفت و برخی از

[673] (۲)– مروج الذهب، ج ۳ ص ۳۴، که پس از آن پاسخ عملی معاویه در آن مجلس را یادآور می‌شود، چیزی که زیبنده این قلم نیست!

[674] (۱)– عقدالفرید، ج ۳ ص ۱۲۷، و نیز مراجعه کنید: نقش عایشه در تاریخ اسلام، بحث انگیزه‌های جعل حدیث، بخش« با معاویه».

[675] (۲)– شرح نهج‌البلاغه ابن ابی‌الحدید، خطبه ۵۷.

[676] (۳)– الغارات، ص ۳۹۷.

منافقان تبانی و توطئه کردند تا شتر پیامبر را رَم دهند و آن حضرت را به قتل رسانند که دو تن از صحابه همراه او: عمّار یاسر و حذیفه آن را خنثی کردند [677]» و چنانکه گذشت، جیره خوار معاویه این کار را به پسرعموی رسول خدا (ص) نسبت داد!

انگیزه معاویه در کار خود

اگر انگیزه دیگر قریشیان در مقابله با امام علی (ع)، ناخ‌شنودی آنها از جمع نبوت و خلافت در بنی هاشم بود، انگیزه معاویه قریشی اموی، علاوه بر آن، حقد و کینه او بر ضد بنی‌هاشم بود. چنانکه در روایت زیر می‌آید:

زبیر بن بکار روایت کند و گوید: «مطرف‌بن مغیره‌بن شعبه» گفت: «با پدرم به نزد معاویه رفتیم و پدرم به محفل او رفت و آمد می‌کرد و با وی به گفتگو می‌نشست و چون به نزد من باز می‌گشت، از معاویه و عقل او سخن می‌گفت و از اندیشه و رفتار او به شگفت می آمد؛ که یک شب وارد شد و از خوردن غذا خودداری کرد و اندوهگین به نظر رسید . مدتی درنگ کردم و پنداشتم که شاید از کار ما دلگیر است و بعد به او گفتم : «مرا چه شده که امشب در اندوهت می بینم؟» گفت: «پسرم! از نزد کافرترین و خبیث ترین مردم آمده‌ام»! گفتم: «موضوع چیست؟» گفت: «در خلوت به او گفتم : «یا امیرالمؤمنین! اکنون که به سن و سال پیری رسیده‌ای ای کاش عدل و داد را آشکار و خیر و نیکوئی را گسترش

ص: ۴۰۹

دهی و به برادران هاشمی ات توجه کرده و درباره آنها صله رحم را به جای آوری که به خدا سوگند چیزی که تو از آن بترسی نزد آنها وجود ندارد، و اگر چنین کنی یاد و نام و ثواب آن برای تو باقی می ماند» و او گفت: «هیهات هیهات! بقای چه یاد نیکی را امیدوار باشم؟! آن مرد تَیمی [/ ابوبکر] به حکومت رسید و عدالت ورزید و کرد آنچه کرد، و هنوز چیزی از نابودیش نگذشته بود که یادش نیز نابود شد، مگر آنکه گوینده ای گاهی بگوید: ابوبکر! سپس آن مرد عدی [/ عمر] به حکومت رسیِد و کوشید و ده سال دامن همت به کمر زد، و هنوز چیزی از نابودیش نگذشته بود که یادش نیز نابود شد مگر آنکه گوینده ای گاهی بگوید: عمر! اما نام و یاد «ابن‌ابی کبشه» [/ پیامبر (ص)[678]] هر روزی پنج بار با فریاد: «اشهد ان محمدا رسول الله» تکرار می‌شود! حال پس از این، چه عملی باقی می ماند و چه یادی استمرار می یابد ای بی‌پدر؟! نه، به خدا سوگند هرگز کوتاه نیایم تا این نام را دفنِ دفن نمایم!![679]»

این سخنان تبلور حقد و کینه معاویه نسبت به بنی‌هاشم است.

ریشه‌های حقد و کینه معاویه

برای آگاهی از علل حقد و کینه معاویه نسبت به بنی‌هاشم سزاوار آن است که بحث: «نگاهی به زندگی معاویه» از جلد سوم کتاب ما: «نقش عایشه در تاریخ اسلام» مورد مطالعه قرار گیرد که مشروح آن را در آنجا آورده‌ایم.

---

[677] (۱)- امتاع الاسماع، ص ۴۴۷، و دیگر مصادری که در ص ... این کتاب بدان اشاره شده است.

[678] (۱)- قریشیان رسول‌خداص را برای استهزاء« ابن ابی‌کبشه» می‌نامیدند.

[679] (۲)- الموفقیات، ص ۵۷۶- ۵۷۷. مروج الذهب، ج ۲ ص ۴۵۴. شرح نهج‌البلاغه ابن ابی‌الحدید، ج ۱ ص ۴۶۳.

معاویه این حقد و کینه را از مادرش «هند» به ارث برد، هندی که جگر حمزه عموی رسول خدا (ص) را در غزوه احد درید و به دندان گزید و از اندام او گردن‌آویز ساخت تا بدان وسیله خشم خود از بنی‌هاشم را فرو نشاند.

و سرانجام، این حقد و کینه درونی آل ابی سفیان را یزیدبن معاویه، با کشتن و سر بریدن اهل بیت رسول‌اللّه (ص) و به اسارت بردن زنان و کودکان آنها، شفا بخشید که مشروح آن در جلد سوّم همین کتاب می‌آید.

سیاست عبداللّه‌بن زبیر

ابن ابی‌الحدید گوید: «عمربن شبّه، ابن کلبی، واقدی و دیگر سیره نویسان روایت کنند که «عبداللّه‌بن زبیر در دورانی که ادّعای خلافت داشت در چهل نما ز جمعه از صلوات بر پیامبر (ص) خودداری ورزید و گفت: «چیزی از ذکر صلوات بازم نمی‌دارد مگر مباهات مردانی که بدان سربلند شوند!»

و گوید: «در روایت محمدبن حبیب و معمربن مثنی آمده است که گفت: «پیامبر را اهل بیت بدی است که هرگاه نام او برده می‌شود، سر می‌جنبانند!»

و نیز گوید: «سعدبن جبیر روایت کند که: «عبداللّه‌بن زبیر به عبداللّه بن عباس گفت: «این چه سخنی است که از تو می‌شنوم؟!» ابن‌عباس گفت: «کدام سخن؟» گفت: «توبیخ و سرزنش من!» او گفت: «من از رسول خدا (ص) شنیدم که می‌فرمود: «چه بد است که مرد مسلمان سیر شود و همسا یه‌اش گرسنه باشد![۶۸۰]» ابن‌زبیر گفت: «من چهل سال است که بغض شما اهل این خانواده را در سینه پنهان دارم! ...»

و نیز گوید: «عمربن شبّه از سعیدبن جبیر روایت کند که گفت: «ابن‌زبیر خطبه خواند و به علی (ع) اهانت کرد. سخنان او به محمد حنفیه (ت ۸۱ ه) رسید. محمد در حالی که ابن زبیر خطابه می خواند به سوی او آمد و بر فراز کرسی رفت و سخن او را قطع کرد و گفت: «ای گروه عرب! این چهره‌ها سیاه باد! در حضور شما به علی جسارت می شود؟! علی که دست خدا بر ضدّ دشمنان خدا، و صاعقه

فرمان خدا بود و خداوند او را بر سر کافران و منکران حقِ خود فرستاد و وی آنها را به خاطر کفرشان بکشت و آنها نیز بدین خاطر کینه و دشمنی‌اش را به دل گرفتند و در حالی که هنوز پسرعمویش رسول خدا (ص) زنده بود، شمشیر کینه و حسد را بر ضدّ او در جان خود پنهان داشتند؟! و چون خداوند او را به جوار رحمتش فرا خواند و آنچه نزد خود بود برای وی پسندید، مردمانی کینه‌های خود را بر ضد او آشکار ساختند و بغض و دشمنی خود را به انجام رسانیدند: برخی از آنها او را از حق ویژه اش دور ساختند و گروهی دیگر توطئه قتل او کردند و برخی به د شنام و تهمتِ ناروایش پرداختند، و اگر فرزندان و یاورانِ دعوتش را امروز توان و دولتی بود، استخوانهای ایشان پراکنده و گورهای ایشان گسسته و بدنهای ایشان پوسیده و زندگان ایشان کشته و گردنهای ایشان خوار و ذلیل بود، و خداوند عزّو جلّ آنها را به

---

[۶۸۰] (۱)- ابن‌عباس در این سخن به بخل و خسّت ابن زبیر اشاره دارد.

دست ما عذاب می فرمود و خوارشان می نمود و ما را بر آنها پیروز می ساخت و دلهای ما را شفا می بخشید، و به خدا سوگند علی را دشنام نگوید مگر کافری که دشنام رسول خدا (ص) را پنهان داشته و از ابراز آن بیمناک است و با دشنام بر علی علیه‌السلام، رسول‌خدا (ص) را دشنام می‌گوید!

آگاه باشید که مرگ، سالمندان شما را نشان کرده است ! آنها که این سخن رسول خدا (ص) را درباره او شنیده‌اند که: «لا یحبک الا مؤمن، و لا یبغضک الا منافق »: « [ای علی!] تو را دوست ندارد مگر مؤمن، و دشمنت ندارد مگر منافق !» «وَ سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ »: «و آنها که ستم کردند به زودی در می‌یابند که به کجا بازگردانده می‌شوند![۶۸۱]»

ص: ۴۱۲

ابن ابی‌الحدید گوید: «عبداللّه‌بن زبیر دشمن علی (ع) بود و او را ناسزا می‌گفت و حرمتش را می‌شکست[۶۸۲]».

و یعقوبی گوید : «عبداللّه‌بن زبیر به شدت بر بنی هاشم می‌تاخت و آشکارا با آنها دشمنی می کرد تا آنجا که صلوات بر محمد (ص) را از خطبه‌اش انداخت و چون به او گفته شد : «چرا صلوات بر پیامبر (ص) را ترک کردی؟ » گفت: «او را خانواده بدی است که با یادش گردن‌فراز می‌شوند و با نام او سربلند می‌گردند!»

ابن‌زبیر، محمدبن حنفیه، عبداللّه بن عباس و بیست و چهار نفر از بنی هاشم را بازداشت کرد تا با وی بیعت نمایند . آنها نپذیرفتند و او در حجره زمزم زندانی شان نمود و به خدای یکتا سوگند خورد که «یا بیعت می‌کنند و یا آنها را با آتش می‌سوزاند!» و محمدبن حنفیه به ناچار برای مختاربن ابی‌عبید نوشت:

«بسم اللّه الرحمان الرحیم، از محمدبن علی و همراهان او از آل رسول اللّه (ص) به مختاربن ابی‌عبید و مسلمانان همراه او، امّا بعد، عبداللّه بن زبیر ما را بازداشت و در حجره زمزم زندانی کرده و به خدای یکتا سوگند خو رده که یا با او بیعت می‌کنیم و یا ما را در آن به آتش می کشد! پس، ما را دریابید!» و مختار ابوعبداللّه جدلی را با چهار هزار سوار به سوی آنها فرستاد و او وارد مکه شد و حجره را شکست و به محمدبن علی گفت : «ابن‌زبیر را به من واگذار!» و او گفت: «من با کسی که قطع رحم کرده و پیوند خویشاوندی‌اش را بریده و خون مرا مباح دانسته، مقابله به مثل نمی‌کنم![۶۸۳]»

پس از مرگ ابن‌زبیر فضای جامعه اسلامی برای خلفای اموی و مروانیان

ص: ۴۱۳

هموار گردید و آنها دوباره نیز سیاست معاویه را درباره امام علی (ع)، به گونه‌ای که می‌آید، پیروی کردند.

---

[۶۸۱] (۱)- شرح خطبه ۵۷ از شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، چاپ اول، ج ۱ ص ۳۵۸، و چاپ تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم، ج ۴ ص ۶۱- ۶۳. این روایت را یعقوبی در تاریخ خود ج ۲ ص ۲۶۲ با تفصیل بیشتری آورده است . عبداللّه‌بن زبیر در سال ۶۴ هجری پس از مرگ یزید در حجاز و عراق به خلافت برخاست و حکومت او تا سال ۶۷ هجری که به دست حجاج کشته شد ادامه یافت.

[۶۸۲] (۱)- همان.

[۶۸۳] (۲)- تاریخ یعقوبی، ج ۲ ص ۲۶۱. محمدبن حنفیه فرزند امام علی‌بن ابی‌طالبع در سال ۸۱ هجری وفات کرد.

سیاست قریش در زمان عبدالملک و پسرش ولید

ابن ابی‌الحدید از جاحظ روایت کند که گفت: «عبدالملک مروان با توجه به فضل و درایت و درستی و وزانتی که داشت، از کسانی نبود که فضل و برتری علی علیه السلام بر او پوشیده باشد، و خوب می دانست که لعن آشکار علی (ع) در ملأعام و در دنباله خطبه ها و بر فراز منبرها، چیزی است که عیب آن دامنگیر خودش می شود و وهن آن در نهایت به خود او باز می گردد. زیرا، آنها همه فرزندان عبدمناف بودند و اصل واحدی داشتند . ولی او در پی استحکام پایه های حکومت و تاکیید و تثبیت روش اسلاف بود و می خواست تا مردم باور کنند که بنی هاشم در ولایت و حکومت سهمی ندارند و سیّد و بزرگ آنان که بدو صولت و قدرت می یابند و به افتخار او سرفرازی می کنند، حال و روز و وزن و ارزشش چنین است. پس، کسی که خود را بدو منسوب می‌کند و به راه او می‌رود، از ولایت و حکومت بسی دورتر، و از رسیدن بدان بسی وامانده‌تر و رانده‌تر خواهد بود!»

و نیز گوید: «سیره‌نویسان روایت کنند که: «ولیدبن عبدالملک» در زمان خلافتش علی (ع) را یاد کرد و گفت: «لَعَنَهُ اللّهِ کانَ لُصَّ ابن لُصّ»: «لعنت خدا بر او باد که دزدی دزدزاده بود!» و آخر کلمه «اللّه» را به جای ضمّه رفع، کسره جرّ داد و مردم که هم از غلط و اشتباه او، که از هیچ کس سر نمی‌زد، به شگفت آمده بودند و هم از نسبت دزدی که به علی (ع) داده بود، گفتند: «نمی‌دانیم کدام‌یک شگفت‌آورتر است!» و ولید در سخن گفتنش پر اشتباه بود![684]»

ص: ۴۱۴

و در تأیید آن روایت کرده اند که: «روح‌بن زنباع گفت: «روزی به نزد عبدالملک رفتم و او را اندوهگین یافتم . او گفت: «اندیشیدم چه کسی را حاکم و جانشین خود بر عرب قرار دهم، کسی را نیافتم .» گفتم: «ریحانه قریش و آقای آن ولید را فراموش کردی؟ » گفت: «پسر زنباع! حاکم عرب نشود مگر کسی که به زبان آنها سخن بگوید !» گوید: «ولید آن را شنید و برخاست و علمای نحو را گرد هم آورد و با آنها در خانه ای سکونت کرد و شش ماه ادامه داد و چون برون آمد از گذشته خود نادان تر بود؛ و عبدالملک گفت: «او معذور است![685]»

حجاج‌بن یوسف و تلاش او در تنفیذ سیاست قریش

ابن ابی‌الحدید گوید: «حجّاج که لعنت خدا بر او باد، علی (ع) را لعن می‌کرد و به لعن او فرمان می داد. روزی که سواره می‌رفت، شخصی مقابل او قرار گرفت و گفت : «ای امیر! خانواده‌ام به من بی‌مهری کرده و نامم را «علی» نهاده‌اند. اینک نامم را تغییر بده و جایزه‌ای برایم تعیین کن که بدان قناعت ورزم که من فقیر و بی‌چیزم!»

حجّاج گفت: «به لطف ظرافتی که به کار بردی، تو را چنین نامیدم و به جای فلان کاریدم؛ پس به سوی او برو![686]»

---

[684] (۱)- شرح نهج‌البلاغه ابن ابی‌الحدید، ج ۱ ص ۳۵۶، و چاپ تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم، ج ۴ ص ۵۷- ۵۸. عبدالملک مروان در سال ۶۵ هجری به خلافت رسید و در سال ۸۶ هجری وفات کرد و پسرش ولید جانشین او گردید.

[685] (۱)- تاریخ الاسلام ذهبی، ج ۴ ص ۶۵، شرح حال ولید. و نیز ذهبی در کتاب سِیَر اعلام النبلاء چاپ اول، ج ۴ ص ۲۵۱، در شرح حال روح‌بن زنباع گوید:« او برای خلیفه عبدالملک همانند وزیر بود و در سال ۸۴ هجری وفات کرد.»

[686] (۲)- شرح ابن ابی‌الحدید، ج ۱ ص ۳۵۶، و چاپ تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم، ج ۴ ص ۵۸.

و مسعودی روایت کند و گوید: «روزی حجاج به «عبداللّهبن هانی»- که مردی یمانی و از اشراف قبیله «اود» بود و در همه درگیری‌های حجاج و از جمله آتش

ص: ۴۱۵

زدن بیت‌اللّه شرکت داشت و از یاران و شیعیان او بود- گفت: «به خدا سوگند ما پاداش مناسب تو را نداده ایم! سپس «اسماءبن خارجه» را که از قبیله «فزاره» بود فرا خواند و به او گفت: «دخترت را به ازدواج عبداللّه‌بن هانی در آور!» و او گفت: «به خدا سوگند چنین نکنم؛ که در این کار کرامتی نباشد .» حجاج تازیانه خواست و او گفت : «من تزویجش می‌کنم» و دخترش را به عقد وی در آورد ! سپس «سعدبن قیس همدانی » رئیس یمنی ها را فرا خواند و به او گفت : «عبداللّه‌بن هانی را همسر بده!» و او گفت: «قبیله أود کیستند که من به آنها دختر بدهم؟ به خدا سوگند تزویجش نکنم؛ که در این کار کرامتی نباشد» حجاج گفت: «شمشیرم را بیاورید،» و او گفت: «مرا رها کن تا با خانواده ام مشورت کنم» و با آنها مشورت نمود و گفتند تزویجش کن که این فاسق تو را نکشد و او تزویجش نمود . پس از آن حجاج به عبداللّه‌بن هانی گفت : «ای عبداللّه! من دختر سید بنی فزاره و دختر آقای همدان و بزرگ کهلان را به ازد واج تو در آوردم و تو را جایگاهی بخشیدم که قبیله أود را بدان راهی نبود !» و عبداللّه گفت: «خدا امیر را به سلامت بدارد، چنین مگو، چون ما را مناقبی است که برای هیچ یک از عرب نباشد!» حجاج گفت: «این مناقب کدامند؟» گفت: «امیرالمؤمنین عثمان هرگز در مجلس ما سبّ نشده است.» حجاج گفت: «به خدا سوگند این منقبتی ستودنی است.» گفت: «هفتاد هزار نفر از ما همراه امیرالمؤمنین معاویه در صفین حضور پیدا کردند و تنها یک نفر از ما با ابوتراب در آن همراه بود، و به خدا سوگند من او را مرد بدی نمی‌دانستم!» حجاج گفت: «به خدا سوگند این مرقبتی ستودنی است.» گفت: «هیچ یک از ما با زنی که دوستدار ابوتراب باشد و او را ولیّ خود بداند ازدواج نکرده ایم!» حجاج گفت: «به خدا سوگند این منقبتی ستودنی است» گفت: «هیچ زنی از ما نبود مگر آنکه نذر کرد که اگر حسین کشته شود ده شتر قربانی کند و چنین کرد !» حجاج گفت: «به خدا سوگند این منقبتی ستودنی است.» گفت:

ص: ۴۱۶

«هیچ مردی از ما نبود که دشنام ابوتراب و لعن او به وی پیشنهاد گردد، مگر آنکه انجامش داد » حجاج گفت: «به خدا سوگند این منقبتی ستودنی است » گفت: «و بیش از آن، دو پسرش حسن و حسین و مادرشان فاطمه را !» حجاج گفت: «به خدا سوگند این منقبتی ستودنی است.» گفت: «هیچ یک از عرب ملاحت و زیبائی ما را ندارد !» که حجاج خندید و گفت: «امّا این یکی را ای اباهانی رها کن !» زیرا عبداللّه بسیار کریه و زشت و آبله روی و کج دهان و بدمنظر و لوچ و چپ‌چشم بود![۶۸۷]»

و صاحب طبقات در شرح حال «عطیّه‌بن سعدبن جناده عوفی » روایت کند و گوید : «حجّاج به «محمدبن قاسم ثقفی » نوشت: «عطیّه را فرا بخوان تا علی بن ابی طالب را لعنت کند و اگر نپذیرفت چهار صد ضربه تازیانه اش بزن و سر و

[۶۸۷] (۱)- مروج الذهب، ج ۳ ص ۱۴۴، و شرح نهج‌البلاغه ابن ابی‌الحدید، ج ۱ ص ۳۵۷، و چاپ تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم، ج ۴ ص ۶۱.

ریشش را بتراش !» محمد او را اح ضار کرد و نامه حجّاج را برایش بخواند . عطیه نپذیرفت و او چهار صد ضربه تازیانه‌اش زد و سر و ریشش را تراشید![688]»

محمدبن یوسف برادر حجاج راه او را ادامه می‌دهد

ذهبی از «حُجر مَدَری» روایتی دارد که فشرده آن چنین است:

گوید: «علی‌بن ابی‌طالب به من گفت: «اگر فرمانت دهند که مرا لعنت کنی چه

ص: ۴۱۷

خواهی کرد؟» گفتم: «آیا شدنی است؟» گفت: «آری». گفتم: «چه کار کنم؟» گفت: «مرا لعنت کن ولی از من بیزاری مجوی!».

گوید: «سرانجام محمدبن یوسف برادر حجاج به او دستور داد تا علی را لعن کند و او گفت: «امیر مرا فرمان داد تا علی را لعن کنم. پس او را لعن کنید که لعنت خدا بر او باد!»

و جز یک نفر، کسی معنای سخنان او را نفهمید![689]

عمربن عبدالعزیز ناقض سیاست قریش

عمربن عبدالعزیز با سیاست خلفای اموی به مخالفت برخاست و فرمان داد تا لعن امام علی (ع) را ترک گویند و علت آن، بنابر نقل ابن ابی‌الحدید و دیگران، چنین است:

گوید: «امّا عمربن عبدالعزیز گوید: «من بچه بودم و نزد برخی از فرزندان «عتبه‌بن مسعود» قرآن می‌آموختم. او روزی از کنار من که با بچه‌ها بازی می‌کردیم و علی را لعن می‌نمودیم عبور کرد و کار ما را ناپسند دانست و وارد مسجد شد. من بچه‌ها را رها کردم و نزد او رفتم تا درس حفظی ام را برایش بخوانم. او که مرا دید برخاست و به نماز ایستاد و نمازش را طول داد- به گونه‌ای که از من رویگردان بود و من آن را احساس کردم- و چون از نماز فارغ شد به من ترشروئی کرد و من به او گفتم: «شیخ ما را چه می‌شود؟» و او گفت:

---

[688] (۲)- طبقات ابن‌سعد، چاپ اروپا، ج ۲ ص ۲۱۲- ۲۱۳. تاریخ طبری، چاپ اروپا، ج ۲ ص ۲۴۹۴، و تهذیب التهذیب، ج ۷ ص ۲۲۴- ۲۲۶، و در تقریب التهذیب گوید :« حدیث عطیه را بخاری و ابوداود و ترمذی و ابن ماجه روایت کرده اند. او در سال ۱۱۱ هجری وفات کرد. و محمدبن قاسم ثقفی فرمانده سپاه در بلاد فارس بود و حجاج در سال ۹۲ هجری فرمانش داد تا برای فتح بلاد سند بدانجا رود و او آن بلاد را فتح کرد و پادشاهش را بکشت . که از جمله شهرهای فتح شده به دست او شهر کراچی و مولتانِ پاکستان امروز است، و چون سلیمان به خلافت رسید فرمانداران منصوب حجاج ر ا تصفیه کرد و محمدبن قاسم را زندانی نمود و او در سال ۹۲ هجری در زندان وفات کرد.

[689] (۱)- تاریخ الاسلام ذهبی، ج ۴ ص ۵۱- ۵۲، شرح حال محمدبن یوسف ثقفی . و حُجربن قیس همدانی مَدَری منسوب به مَدَر یکی از کوههای یمن است. ابن‌حجر درباره او گوید:« تابعی ثقه است و حدیث او را ابوداود و نسائی و ابن‌ماجه روایت کرده‌اند.» شرح حال او در تهذیب التهذیب، ج ۲ ص ۲۱۵ و تقریب التهذیب، ج ۱ ص ۱۵۵، آمده است.

«پسرکم! تو امروز علی را لعن کردی؟!» گفتم: «آری». گفت: «از کجا دانستی که خداوند پس از آنکه از اهل بدر راضی و خشنود شده، بر آنان خشم گرفته

ص: ۴۱۸

است؟!» گفتم: «مگر علی از اهل بدر بود؟ !» گفت: «وای بر تو! مگر بدر، همه بدر، به جز او از آن دیگری هم بود؟ !» گفتم: «تکرار نمی‌کنم.» گفت: «خدا را گواه می گیری که تکرار نکنی؟ !» گفتم: «آری». و پس از آن هرگز او را لعن نکردم[۶۹۰].

سپس در روزهای جمعه به پای منبر مدینه می‌رفتم و به خطبه‌های پدرم که امیر مدینه بود گوش می‌دادم و می‌دیدم که او در خطبه خود داد سخن سر می دهد ولی چون به علی علیه السلام می‌رسد کلماتی نارسا بر زبان می راند و چنان دچار زحمت و ناتوانی می گردد که خدایم داند و بس! من که از این حالت در شگفت می شدم روزی به او گفتم: «پدرجان! تو فصیح‌ترین و بلیغ ترین مردمی ولی نمی‌دانم چرا به گاه سخن سرائی در محفل خویش، به لعن این مرد که می رسی، ألکن و ناتوان می شوی؟!» و او گفت : «پسرجان! مردم شام و دیگرانی که پای منبر ما می نشینند اگر آنچه را که پدرت از فضائل این مرد می‌داند، بدانند، هیچیک از آنها ما را پیروی نمی‌کنند!»

سخن او- با توجه به گفته معلمم در کودکی- بر جان من نشست و با خدا عهد کردم که اگر سهمی از حکومت یافتم، این شیوه را تغییر دهم، و چون خداوند بر من منّت نهاد و به خلافت رسیدم آن را بر انداختم و این آیه را به جای آن قرار دادم: «إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَ الْإِحْسانِ وَ إِيتاءِ ذِي الْقُرْبى‏ وَ يَنْهى‏ عَنِ الْفَحْشاءِ وَ الْمُنْكَرِ وَ الْبَغْيِ يَعِظُكُمْ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ [۶۹۱]» و آن را به سراسر کشور

ص: ۴۱۹

بخشنامه کردم[۶۹۲]»

و کثیربن عبدالرحمان در ستایش عمربن عبدالعزیز به خاطر براندازی لعن گوید:

و لیت فلم تشتم عليّا و لم تخف	بريا و لم تقبل اساءة مجرم«
»و كفّرت بالعفو الذنوب مع الّذى	أتيت فاحضى راضيا كلّ مسلم«

---

[۶۹۰] (۱)- شرح نهج‌البلاغه ابن ابی‌الحدید، تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم، ج ۴ ص ۵۸- ۵۹. تاریخ دمشق ابن عساکر، تصویر خطی مجمع علمی اسلامی، ج ۱۲/ ۱۳۲۱/- الف شرح حال عمربن عبدالعزیز، او در سال ۹۹ هجری به خلافت رسید و در سال ۱۰۱ هجری مسموم شد و وفات کرد.

[۶۹۱] (۲)- سوره نحل آیه ۹۰- ترجمه:« خداوند به عدل و احسان و بخشش به نزدیکان فرمان می دهد و از فحشاء و منکر و ستم نهی می کند؛ او شما را اندرز می‌دهد شاید پند بگیرید!»

[۶۹۲] (۱)- شرح خطبه ۷ نهج البلاغه از شرح ابن ابی الحدید. فشرده آن در تاریخ یعقوبی، ج ۱ ص ۳۰۵. تاریخ ابن‌اثیر، ج ۵ ص ۱۶، و مروج الذهب مسعودی، ج ۳ ص ۱۸۴، نیز آمده است.

«حکومت یافتی و علی را ناسزا نگفتی و کسی را نترسانیدی

و بدگوئی هیچ مجرم و گناهکاری را نپذیرفتی

و با آنچه آوردی، همه گناهان را عفو و محو

و همه مسلمانان را راضی و خشنود ساختی[۶۹۳]»

و سید رضی (ره) گوید:

یا ابن‌عبدالعزیز لو بک	ت العین فتیً من امیّة لبکیتک
غیر انّی اقول انّک قد طب	ت و ان لم یطب و لم یزک بیتک
انت نزّهتنا عن السبّ و القذ	ف فلو امکن الجزاءُ جزیتک«

«ای پسر عبدالعزیز! اگر دیده بر جوانی از بنی‌امیه می‌گریست

من بر تو می‌گریستم.

ص: ۴۲۰

ولی من می‌گویم تو پاک گردیدی

اگر چه خاندانت نه پاک و نه پاکیزه شدند!

تو ما را از دشنام و تهمت منزّه و مبرّا ساختی

پس، اگر امکان پاداش باشد پاداشت خواهم داد![۶۹۴]»

***

با این حال، عمربن عبدالعزیز در تلاش خود پیروز نگردید. زیرا:

---

[۶۹۳] (۲)- اغانی، ج ۹ ص ۲۰۵ با اندکی اختلاف در روایت.

[۶۹۴] (۱)- دیوان سید رضی، شماره ۱۲۴، و شرح ابن ابی‌الحدید، ج ۱ ص ۳۵۷.

۱- مسلمانان آن روز بر لعن امام علی (ع) عادت کرده و آن را سنّت لا یتغیّر می دانستند، بگونه‌ای که برخی از آنها ترک لعن امام (ع) را در زمان عمربن عبدالعزیز هم نپذیرفتند؛ مانند مردم «حرّان» که صاحب معجم‌البلدان و مسعودی درباره آنها گویند:

«مردم حرّان- که خدایشان بکشد- هنگامی که لعن علی‌بن ابی‌طالب از خطبه‌های نمازجمعه برداشته شد، از برداشتن آن سر باز زدند و گفتند: «نماز بدون لعن ابوتراب، نماز نیست!» و یکسال بر آن پای فشردند تا آنگاه که قیام سیاه جامگان مشرق [/ خراسان] روی داد[۶۹۵]».

۲- خلفای اموی پس از عمربن عبدالعزیز این سنّت زشت را- چنانکه در پی می‌آید- اعاده کردند.

هشام‌بن عبدالملک و ادامه سیاست قریش و امویان

ابن‌عساکر در شرح حال «جناده‌بن عمروبن جنید» هم پیمان بنی امیه گوید: «جناده از قول جدّش جنید روایت کند که گفت: «از حوران به دمشق آمدم تا

حقوقم را دریافت نمایم. نمازجمعه را به جای آوردم و از باب‌الدرج بیرون آمدم که دیدم شیخی به نام «ابوشیبه قصّه‌گو» برای مردم داستانسرائی می‌کند. چنانکه با بشارتش خشنود و با بیم دادنش گریستیم و چون سخنش خاتمه یافت گفت: «مجلس خود را با لعن ابوتراب به پایان می بریم!» و ابوتراب علیه‌السلام را لعن کردند. من به کسی که سمت راستم بود گفتم: «ابوتراب کیست؟» گفت: «علی‌بن ابی‌طالب پسرعموی رسول‌خدا (ص) و شوهر دختر او و نخستین کسی که ایمان آورد، پدر حسن و حسین!» گفتم: «این قصّه‌گو را چه شده!» به سوی او هجوم بردم و موهای بلندش را گرفتم و صورتش را آماج سیلی و سرش را به دیوار کوبیدم که نگهبانان مسجد گرد آمدند و ردایم را به گردنم انداختند و مرا کشیدند تا نزد «هشام‌بن عبدالملک» بردند و «ابوشیبه» پیش از من وارد شد و فریاد کشید: «یا امیرالمؤمنین! ببین قصه‌گوی تو و قصه گوی پدران و اجدادت به چه روزی افتاده است!» هشام گفت: «چه کسی با تو چنین کرده؟» گفت: «این!» هشام متوجه من شد و گفت: «ای ابایحیی! کی آمدی؟» گفتم: «دیروز، و در راه آمدن به نزد امیرالمؤمنین چون وقت نمازجمعه فرا رسید، نماز گزاردم و از «باب الدرج» بیرون آمدم که دیدم این شیخ ایستاده و قصّه می گوید و نزد او نشستم. او گفت و ما شنیدیم و برخی را خشنود و گروهی را بیم داد و بعد دعا کرد و ما آمین گفتیم و در پایان سخنش گفت: «مجلسمان را با لعن ابی تراب خاتمه دهید!» من پرسیدم ابوتراب کیست؟ گفتند: «علی‌بن ابی طالب نخستین مسلمان و پسرعموی رسول خدا و پدر حسن و حسین و شوهر دختر پیامبر (ص)» به خدا سوگند یا امیرالمؤمنین! اگر کسی بدین‌گونه با تو قرابت و خویشاوندی داشت و بدان گونه مورد لعن این مرد قرار می گرفت، با او همان می کردم که کردم! پس، چگونه برای خویشاوندان رسول خدا (ص) و شوهر دختر آن حضرت خشمگین نشوم؟!» و هشام گفت: «خیلی کار بدی کرده است» سپس فرمان حکومت سند را

[۶۹۵] (۲)- مروج الذهب مسعودی، ج ۳ ص ۲۵۴، و در معجم البلدان مادّه حرّان گوید: «حرّان شهری است بر سر راه موصل و شام و روم [/ ترکیه]» و ابن‌تیمیه مؤسس مذهب سلفی و متوفای ۷۲۸ ه- از آنجا برخاسته است.

ص: ۴۲۲

برایم نوشت و بعد به برخی از همنشینان خود گفت : «همانند این فرد نباید در اینجا و در کنار من باشد که کار ما را تباه و این شهر را به آشوب می کشد؛ بدین‌خاطر او را از خود دور و به سند[۶۹۶] فرستادم!» و او پیوسته در آنجا بود تا وفات کرد، و شاعر درباره اوست که گوید:

»ذهب الجود و الجنید جمیعا   فعلی الجود و الجنید السلام«

«جو و جنید هر دو از میان رفتند

پس با جود و جنید سلام و خداحافظی باید![۶۹۷]».

***

این، روش خلیفه اموی هشام‌بن عبدالملک بود. در بحث بعد به نمونه‌ای از رفتار کارگزاران او نیز اشاره می‌کنیم:

خالدبن عبدالّله قسری و رفتار او

مبرد در کتاب «الکامل» گوید: «خالدبن عبدالّله قسری آنگاه که در خلافت هشام امیر عراق بود، علی علیه اسلام را بر فراز منبر لعن می‌کرد و می‌گفت: «خداوندا! علی‌بن ابی‌طالب‌بن عبدالمطلب‌بن هاشم، خویشاوند و شوهر دختر رسول خدا و پدر حسن و حسین را لعنت کن!» سپس رو به مردم می‌نمودو می‌گفت: «آیا خوب معرّفی کردم؟![۶۹۸]»

خالدبن عبدالّله قسری که بود؟

ص: ۴۲۳

ابوالهیثم خالدبن عبدالّله قسری از سوی ما در نصرانی‌زاده[۶۹۹] بود و به وسیله بیت‌المال مسلمانان کریم و سخی می‌نمود و با خرج آن سپاس مردم دنیا را به دست می آورد. او از سوی پسران عبدالملک: ولید و سلیمان و هشام فرماندار مکه بود و نیز، از سوی هشام فرماندار عراق گردید. ابن‌عساکر در شرح حالش گوید:

---

[۶۹۶] (۱)- در معجم البلدان گوید:« سند منطقه‌ای میان هند و کرمان و سیستان است» که مراد ایالات غربی پاکستان امروزی است.

[۶۹۷] (۲)- تهذیب تاریخ دمشق ابن‌بدران، ج ۳ ص ۴۱۰، شرح حال جناده‌بن عمروبن جنید، و مختصر آن از ابن‌منظور، ج ۶ ص ۱۱۷- ۱۱۸.

[۶۹۸] (۳)- الکامل، چاپ اروپا، ص ۴۱۴، و شرح نهج البلا غه ابن ابی‌الحدید، ج ۱ ص ۳۵۶. ابوالعباس مبرّد محمدبن یزید أزدی بصری شیخ اهل نحو و حافظ علم عربیت، ساکن بغداد و متوفای ۲۸۵ هجری است. مشهورترین تالیف او کتاب الکامل می‌باشد و شرح حال وی در تاریخ بغداد آمده است.

[۶۹۹] (۱)- این عنوانی است که در فهرست طبری تالیف مستشرق دی خویه ص ۱۶۳، آمده است.

«آبی را به سوی مکه روان ساخت و حوضچه ای در کنار زمزم دایر نمود و سپس سخنرانی کرد و گفت : «برای شما آب مورد نظرتان را آوردم، آبی که با «امّ الخنافس» [یعنی آب زمزم] شباهتی ندارد، و به علی‌بن ابی‌طالب ناسزا می‌گفت». و گوید: «او سخنانی گفت که بیانش روا نباشد». و نیز گوید: «خالد خطبه خواند و در خطبه‌اش گفت:

«به خدا سوگند اگر امیرالمؤمنین به من فرمان دهد یکایک سنگ‌های کعبه را ویران می‌کنم!»

و پایان کار خالد آن شد که هشام او را تحویل «یوسف‌بن عمر» فرماندار عراق داد و او در سال ۱۲۶ ه با شکنجه و زندان وی را به قتل رسانید![۷۰۰]

و ابن‌خلّکان گوید: «خالد در خانه خود برای مادرش یک کنیسه بنا کرد !»[۷۰۱] خلاصه آنکه، خلافت اموی با همه توان می‌کوشید تا مسلمانان را از یاد و نام امام علی (ع) دور سازد، و در این راه تا بدانجا پیش رفت که نامگذاری افراد به اسم علی را نیز- چنانکه می‌آید- ممنوع ساخت:

ص: ۴۲۴

بنی‌امیّه با نام علی هم در ستیز بودند

ابن‌حجر در شرح حال «علی‌بن رباح» گوید: «بنی‌امیّه هرگاه می شنیدند که نام نوزادی را علی نهاده اند، او را می‌کشتند. این خبر به گوش «رباح» رسید و او گفت : «نام پسر من «عُلَیّ» است و از نام علی و هرکه پسرش را بدین نام می خواند خشمگین می‌شد!» و نیز گوید:

«علی‌بن رباح می‌گفت: «هر که مرا علی بنامد او را نمی‌بخشم. زیرا نام من «عُلَیّ» است».[۷۰۲]

از شرح حال عمربن عبدالعزیز و هشام بن عبدالملک آشکا ر می‌شود که، لعن امام علی (ع) از سوی بنی امیّه با علم و آگاهی از مقام و منزلت آن‌حضرت بوده است. چنانکه ابن‌ابی‌الحدید روایت کند:

«هشام‌بن عبدالملک به حج رفت و در موسم حج به خطابه پرداخت که مردی فراروی او برخاست و گفت : «یا امیرالمؤمنین! امروز روزی است که خلفا لعن ابی تراب را در آن مستحب می‌دانستند!» هشام گفت: «بس کن! ما برای این نیامده‌ایم!»[۷۰۳]

---

[۷۰۰] (۲)- مختصر تاریخ دمشق، ابن‌منظور، ج ۷ ص ۳۶۹- ۳۸۴.

[۷۰۱] (۳)- این سخن را ابن‌کثیر در تاریخ خود، ج ۱۰ ص ۲۱ روایت کرده است و عبارت متن از اوست. برخی از اخبار خالد نیز در مروج الذهب، ج ۳ ص ۱۲۰ و ۱۷۴ و ۲۸۰، و ابن‌خلکان، ج ۲ ص ۷ آمده است.

[۷۰۲] (۱)- تهذیب‌التهذیب، ج ۷ ص ۳۱۹، شرح حال علی‌بن رباح لخمی متوفای ۱۱۴ یا ۱۱۷ ه-.

[۷۰۳] (۲)- شرح نهج‌البلاغه ابن‌ابی الحدید، ج ۱ ص ۳۵۶.

سبب خودداری هشام از لعن امام علی (ع) در موسم حج همان چیزی بود که عبدالعزیز را به گاه لعن امام علی (ع) در خطبه‌های نماز جمعه مدینه دچار لکنت زبان می کرد. همان‌گونه که آن را برای پسرش عمربن عبدالعزیز- چنانکه گذشت- بیان داشت و گفت:

«پسرم! اینها که پای منبر ما می نشینند: سپاهیان شام و درباریان و دیگران، اگر آنچه را که پدرت از فضائل این مرد [/ علی (ع)] می‌داند، آنها هم بدانند، هیچکدامشان از ما اطاعت نمی‌کنند!»

ص: ۴۲۵

پس، سیاست خلفای اموی قریشی در این موضوع، تابع سیاست بنیانگذاران خلافت قریشی پس از رسول خدا (ص) بود! آثار این سیاست، پس از بنی امیه نیز، در جامعه اسلامی باقی ماند. در بخش بعد، نمونه هائی از عملکرد دوران خلفای عباسی را مورد بحث و بررسی قرار می‌دهیم:

سیاست خلفای عباسی

نخست- رفتار طبقه عالمان

«ابن‌حجر» در شرح حال «حریزبن عثمان حمصی»[۷۰۴] گوید: «او از علی عیبجویی می‌کرد و به او جسارت می نمود!» و «اسماعیل‌بن عیاش»[۷۰۵] گوید: «همراه حریزبن عثمان از مصر به مکه آمدم و او علی را سبّ و لعن می‌کرد!» و نیز گوید: «شنیدم که حریزبن عثمان می گفت: «اینکه مردم از پیامبر (ص) روایت می‌کنند که به علی فرموده: «تو برای من همانند هارون برای موسائی» حق است، ولی شنونده خطا کرده!» گفتم: چگونه؟ گفت: «اینچنین بوده که: «تو برای من همانند «قارون» برای موسائی!»

و «أزدی» گوید: «حریزبن عثمان روایت کند که پیامبر (ص) هنگامی که خواست سوار بر مرکب شود، علی بن ابی‌طالب آمد و تنگ استر را گشود تا پیامبر فرو افتد!»

ص: ۴۲۶

به «یحیی‌بن صالح»[۷۰۶] گفتند: «چرا از حریزبن عثمان روایت نمی‌کنی؟» گفت: «چگونه از مردی روایت کنم که هفت سال با او نماز صبح گزاردم و او تا هفتاد بار علی را لعن نمی‌کرد از مسجد بیرون نمی‌رفت!»

و «ابن‌حبان»[۷۰۷] گوید: «او بامدادان هفتاد بار و شامگاهان نیز هفتاد بار علی را لعن می‌کرد!»

---

[۷۰۴] (۱)- حریزبن عثمان متوفای ۶۳ ه. ابن‌حجر در تهذیب‌التهذیب، ج ۲ ص ۲۳۷- ۲۴۰، و تقریب‌التهذیب، ج ۱ ص ۱۵۹، گوید: ثقه و مورد اعتماد است و متهم به ناصبی بودن، حدیث او را بخاری و دیگران، به جز مسلم، روایت کرده اند. شرح حال او در تهذیب تاریخ ابن عساکر، ج ۴ ص ۱۱۶- ۱۱۸، آمده است.

[۷۰۵] (۲)- اسماعیل‌بن عیّاش متوفای ۸۱ یا ۸۲ ه شرح حال او در تقریب‌التهذیب، ج ۱ ص ۷۳، آمده است. حدیث او را صاحبان کتب سنن روایت کرده‌اند.

[۷۰۶] (۱)- یحیی‌بن صالح، در تقریب‌التهذیب، ج ۲ ص ۳۴۹، گوید: حدیث او را صاحبان صحاح و سنن روایت کرده‌اند.

دوم- رفتار طبقه حاکمان

ابن‌حجر در شرح حال «نصربن علی» گوید: «هنگامی که نصربن علی حدیث علی بن ابی‌طالب را روایت کرد که، پیامبر (ص) دست حسن و حسین را گرفت و فرمود: «هر که مرا دوست بدارد و این دو را با پدر و مادرشان دوست بدارد، روز قیامت در درجه من خواهد بود .» متوکل دستور داد تا او را هزار تازیانه بزنند! که «جعفربن عبدالواحد» درباره او به شفاعت برخاست و پیوسته به متوکل گفت: «این از اهل سنت است» تا او را رها کرد!»[۷۰۸]

سوم- رفتار عامه مردم

ذهبی در شرح حال «ابن‌السقا» گوید: «امامِ حافظ، محدثِ واسط، ابومحمد عبداللّه بن محمدبن عثمان واسطی، یک بار که «حدیث طیر» را روایت کرد، مردم تاب شنیدنش را نیاوردند و به سویش هجوم بردند و برپایش داشتند و نشیمنگاهش را آب کشیدند و او رفت و خانه‌نشین شد و دیگر برای احدی از

ص: ۴۲۷

اهل واسط حدیث نگفت و بدین‌خاطر حدیث او در نزد ایشان اندک است!»[۷۰۹]

***

حاکمان مکتب خلفا در برخورد با اهل بیت رسول‌اللّه (ص) تنها به سبّ و لعن و بیزاری و ممانعت از روایت حدیث پیامبر در مدح آنان بسنده نکردند، بلکه انواع آزار و شکنجه و کشتار و تبعید و آوارگی را نیز، درباره آنان انجام دادند که ما برخی از آنها را در جلد سوم همین کتاب- ماجرای کربلا و آنچه که بر آل البیت (ع) گذشت- آورده‌ایم. این قتل و کشتار در دوران امویان و عباسیان ادامه یافت- بدانگونه که «ابوالفرج اصفهانی» کتاب «مقاتل‌الطالبیین» را در بیان یاد و خاطره آنان نگاشت- و گاهی آنچه که از خلفای عباسی بدانها می رسید از رفتار خلفای پیشین سخت تر و بی رحمانه‌تر بود که به ذکر نمونه‌هایی از آن بسنده می‌کنیم:

الف- رفتار منصور با اهل‌بیت رسول‌اللّه (ص):

طبری و ابوالفرج روایت کنند که «منصور عباسی» به محمدبن ابراهیم‌بن حسن‌بن حسن‌بن علی‌بن ابی‌طالب گفت: «دیباج اصفر تویی؟» گفت: «آری» گفت: «آگاه باش! به خدا سوگند تو را به گونه ای بکشم که احدی از اهل بیتت را بدان گونه نکشته باشم!» سپس دستور داد ستونی را شکافتند و او را در دل آن جای دادند و زنده به گورش نمودند!»[۷۱۰]

---

[۷۰۷] (۲)- احمدبن‌حبان، ابوحاتم بستی، رجال‌شناس معروف مکتب خلفا متوفای ۳۵۴ ه.

[۷۰۸] (۳)- تهذیب‌التهذیب، ج ۱۰ ص ۴۳۰.

[۷۰۹] (۱)- تذکره‌الحافظ، ص ۹۶۵- ۹۶۶، و داستان« حدیث طیر» چنین است که: مرغی بریان شده را برای رسول خداص هدیه آوردند و چون فراروی آن حضرت قرار دادند عرض کرد:« پروردگارا محبوبترین بندگانت را نزد من فرست تا با من غذا بخورد » که علی‌بن ابی‌طالب آمد و با آن حضرت غذا خورد . اسناد حدیث طیر در ج ۲ ص ۱۰۵- ۱۵۵، سیره امام علی(ع) از تاریخ دمشق ابن‌عساکر(چاپ بیروت، ۱۳۹۵ ه) تحقیق دانشمند دانش‌پژوه آقای محمودی آمده است.

ص: ۴۲۸

ب- رفتار متوکل عباسی با اهل‌البیت (ع):

طبری در بیان حوادث سال ۲۳۶ هجری گوید: «در این سال متوکل فرمان داد تا قبر حسین بن علی و منازل و خانه های پیرامون آن را ویران کنند و جای آن را شخم بزنند و بذر بپاشند و آب ببندند و مردم را از حضور در آنجا باز دارند! و گفته شده که جارچی نظمیه در همه آن نواحی اعلان داشت : «هرکس را که پس از سه روز نزد قبر بیابیم به سیاهچالش فرستیم.» بدین‌خاطر، مردم گریختند و از رفتن به سوی آنجا خودداری کردند و آن محل و اطراف آن نیز شخم خورد و کشت گردید».[۷۱۱]

و ابن‌اثیر در بیان حوادث سال ۲۳۶ ه گوید: «در این سال متوکل دستور داد تا قبر حسین بن علی و منازل و خانه های اطراف آن را ویران سازند و جای آن را کشت کنند و آب ببندند و مردم را از آمدن بدانجا باز دارند . پس، در سراسر آن نواحی به مردم اعلان کردند: «هرکس را که پس از سه روز نزد قبر بیابیم در سیاهچال زندانش کنیم،» که مردم گریختند و زیارتش را ترک گفتند و آنجا خراب و کشت گردید . متوکل با علی‌بن ابی‌طالب (ع) و اهل‌بیت او به شدت دشمن بود و قصد آن داشت تا جان و مال دوستداران علی و اهل بیتش را بگیرد، و از جمله ندیمان [دلقک] او «عباده مخنّث» بود که‌در زیر پیراهن خود بالشی می بست و سر طاسش را برهنه می‌کرد و می‌رقصید و با این کار علی (ع) را نمایش می‌داد، و نوازندگان می سرودند: «قَدْ أقبلَ الأصْلَعُ البطّین، خَلیفَةُ الْمُسلِمین !» یعنی: «شکم بزرگ بی موی، خلیفه مسلمانان وارد شد!» و متوکل شراب می‌خورد و می‌خندید! روزی در حضور «منتصر» چنین کرد و او با اشاره تهدیدش نمود و عباده از بیم وی خاموش شد. متوکل گفت: چرا چنین شدی؟ او

ص: ۴۲۹

برخاست و آگاهش نمود، و منتصر گفت : «یا امیرالمؤمنین ! آن کسی که این سگ نمایشش را می‌دهد و مردم بدو می‌خندند، او پسر عمو و بزرگ خاندان و مایه افتخار توست ! پس، اگر خواستی خودت گوشت او را بخوری، بخور ولی به این سگ و امثال آن مخوران!» که متوکل به نوازندگان گفت همگی بخوانید:

»غارَ الفَتی لِابن عَمِّه   رَأسُ الفَتی فی حَرِ أُمِّه«

«این جوان برای پسر عمویش غیرت ورزید

سر این جوان در فلان مادرش باد!»

---

[۷۱۰] (۲)- تاریخ طبری، ج ۹ ص ۱۹۸، و مقاتل‌الطالبیین، ص ۲۰۰، و ترجمه آن از آقای سید هاشم رسولی، ص ۱۹۳.

[۷۱۱] (۱)- همان، ج ۳ ص ۱۴۰۷. متوکل علی اللّه جعفربن معتصم‌بن هارون‌الرشید در سال ۲۳۲ ه- به خلافت رسید و در سال ۲۴۷ کشته شد.

و این یکی از عللی شد که منتصر قتل متوکل را روا داشت»[712]

و ابوالفرج گوید: «متوکل یکی از ندیمانش به نام دیرج را- که از یهودیت به اسلام آمده بود- به سوی قبر حسین فرستاد و فرمانش داد تا آن را شخ م زده و از میان بردارد و پیرامونش را خراب سازد . او رفت و بنای ساخته شده بر روی قبر را همراه با دویست جریب از اطراف آن ویران نمود و چون به سوی قبر حسین رفت، هیچکس با او همراه نشد و لذا گروهی از یهود را فراخواند تا آن را شخم زدند و پیرامونش را به آب بستند و دیده‌بانها را با فاصله‌های یک میلی از هم، مأمور نگهبانی از آن نمود تا اگر زائری به زیارت آمد دستگیرش نمایند و نزد اویش بفرستند!»[713]

و از «محمد بن حسین اشنانی» روایت کند که گفت: «مدتها از این دوران گذشت و من از ترس به زیارت نرفتم . پس از آن از جان خود گذشتم و همراه یکی از عطارها برای زیارت بیرون زدیم . روزها پنهان می‌شدیم و شبها به راه می‌افتادیم تا به نواحی «غاضریه» رسیدیم و نیمه های شب از آنجا برون شده و از میان دو پست دیده بانی که در خواب بودند به سوی قبر آمدیم و چون از دید ما

ص: ۴۳۰

پنهان بود آن را می بوئیدیم و جهت یابی می‌کردیم تا به نزد آن رسیدیم و دیدیم صندوق روی آن را کنده و سوزانیده و محل آن را آب بسته‌اند و جای خشت و آجرها فرو رفته و همانند خندق شده است. پس، آن را زیارت کردیم و بر روی آن افتاده و رایحه خوشبوئی از آن استشمام کردیم که هرگز چنین عطری نبوئیده بودیم . من به آن عطاری که همراهم بود گفتم: این بوی چیست؟ و او گفت : به خدا سوگند عطری همانند آن را تا به حال نبوئیده ام! سپس (با امام (ع)) وداع کردیم و چند نقطه از اطراف قبر را نشانه گذاری نمودیم، و هنگامی که متوکل کشته شد، با گروهی از اولاد ابی طالب و شیعیان اجتماع کردیم و به سوی قبر آمدیم و نشانه‌ها را بیرون آوردیم و آن را همانند گذشته بازسازی نمودیم».

و نیز گوید : «متوکل «عمر بن فرج رخجی » را والی مکه و مدینه نمود و او «آل ابی‌طالب» را از ورود در کار مردم بازداشت و مردم را نیز از هدیه و احسان بدانها منع کرد، و اگر باخبر می شد که فردی به یکی از آنان چیزی را هدیه کرده- و لو اندک- به شدت مجازاتش می نمود و جریمه سنگینی از او می گرفت! تا بدانجا که بانوان علوی یک پیراهن را به نوبت می پوشیدند و یکی یکی با آن نماز می گزاردند و با وصله آن را حفظ می کردند و بدون پوشش سر و تن به دوک ریسی می پرداختند؛ تا آنگاه که متوکل کشته شد و منتصر متوجه آنها گردید و احسانشان نمود و اموالی را در بین آنها تقسیم کرد. او در همه حالاتِ خود، مخالفت و ضدّیت با کارها و افکار پدر را برگزید تا ا و را بدنام و خود را پیروز گرداند!»[714]

اینها برخی از آثار سیاست خلفای قریشی بر اهل بیت رسول‌اللّه (ص) در طول آن دوران بود . آثار دیگر را- پس از نتیجه‌گیری این بحث- یادآور می‌شویم- ان‌شاءاللّه.

---

[712] (۱)- الکامل فی التاریخ، ابن اثیر، ج ۷ ص ۱۸، چاپ اول مصر.

[713] (۲)- مقاتل الطالبیین، ص ۵۹۸- ۵۹۹، و ترجمه آن از آقای سید هاشم رسولی، ص ۵۵۱.

[714] (۱)- همان، ص ۵۹۹، و همان ترجمه، ص ۵۵۲.

ص: ۴۳۱

نتیجه این بحث

قریش از اینکه نبوت و خلافت در بنی هاشم جمع شود ناحشنود بود و بدین خاطر تا آنجا که می توانست از نوشتن حدیث رسول‌خدا (ص) در حیات آن حضرت جلوگیری می کرد تا نصّ صریحی از پیامبر (ص) درباره خلافت کسی که نمی‌خواستند به خلافت برسد، نوشته نشود . و نیز، بر آن بو د تا آن بخش از سخنان پیامبر (ص) که در مذمّت سران قریش بود منتشر نگردد . زیرا می دانست که این سخنان سران قریش را از منصب حکومت دور، و به رقبای آنها از بنی‌هاشم و انصار فضیلت و برتری می‌بخشید.

و با همین انگیزه بود که از نوشتن وصیّت رسول خدا (ص) در واپسین دم حیات آن حضرت نیز جلوگیری کردند! وصیّتی که درباره‌اش فرمود: «پس از آن هرگز گمراه نشوید!» زیرا قریش بیم آن داشت که این نصّ صریح درباره کسی باشد که باید پس از پیامبر متولی امر حکومت اسلامی گردد، یکی از بنی هاشم که قریش از جمع نبوت و خلافت در خاندان آنها ناخشنود بود! و باز بدین‌خاطر بود که صحابی مشهور قریشی عمربن خطاب و دیگر همفکران مهاجر قریشی او کوشیدند تا پس از رسول‌خدا (ص) تنها با ابوبکر قریشی بیعت شود!

و نیز، در راستای همین سیاست بود که ابوبکر تیمی قریشی خلافت را به وسیله عثمان اموی قریشی در دامان یار دیرین خود عمر عدوی قریشی قرار داد![۷۱۵]

و به همین خاطر بود که خلیفه عمر از نوشتن حدیث رسول خدا (ص) و انتشار آن جلوگیری کرد و آنچه را که صحابه نوشته بودند سوزانید و کسانی را که با او مخالفت کرده و حدیث پیامبر (ص) را در سرزمینهای اسلامی خارج مدینه منتشر

ص: ۴۳۲

می‌کردند به مدینه احضار نمود و تحت نظر قرار داد![۷۱۶]

و بدین‌خاطر بود که عمر هرگاه فرمانداران را به جائی گسیل می‌داشت آنها را مشایعت می‌نمود و بدانها می‌گفت: «... تنها به قرآن بپردازید و روایت از محمّد را به حداقل برسانید که من مراقب شما هستم!»[۷۱۷]

و براساس همین سیاست بود که دو خلیفه اول، ابوبکر و عمر، هیچیک از بنی هاشم را به فرماندهی سپاه و فرمانداری شهرهای فتح شده منصوب نمی‌کردند![۷۱۸]

---

[۷۱۵] (۱)- مراجعه کنید: همین کتاب، بخش: واقعیت تاریخی تشکیل خلافت.

[۷۱۶] (۱)- مراجعه کنید: همین کتاب ج ۳ بخش: جلوگیری از نوشتن حدیث در زمان خلفا.

[۷۱۷] (۲)- تاریخ طبری، سیره عمر از حوادث سال ۲۰ ه-، ج ۵ ص ۱۹.

[۷۱۸] (۳)- مروج الذهب مسعودی، ج ۲ ص ۳۲۱- ۳۲۲، و مؤید آن اینکه خلفای ثلاثه، احدی از بنی‌هاشم را به ولایت و فرمانداری منصوب نکردند!

و نیز، بدین خاطر بود که خلیفه عمر شورای شش نفره قریش را به گونه‌ای ترتیب داد که عثمان به و سیله عبدالرحمن‌بن عوف به خلافت برسد![۷۱۹]

و در راستای همین سیاست بود که عثمان، قرآن کریم را از احادیث تفسیری رسول خدا (ص) جدا ساخت و آن را در مصاحفی چند استنساخ نمود و به مراکز بلاد اسلامی فرستاد و دیگر مصاحف صحابه را که حاوی قرآن و سخنان تفسیری پیامبر (ص) بود سوزانید و «عبداللّه‌بن مسعود» صحابی را که با سوزانیدن مصاحف مخالفت کرده بود از کوفه احضار و تنبیه نمود و حقوقش را از بیت‌المال قطع کرد![۷۲۰]

و ابوذر صحابی را، که به نشر احادیث رسول‌خدا (ص) در میان مردم می‌پرداخت، به «ربذه» تبعید کرد![۷۲۱]

ص: ۴۳۳

و هنگامی که بیمار شد، وصیت نمود که پس از او «عبدالرحمن‌بن عوف قریشی» به خلافت برسد![۷۲۲] و چون عبدالرحمن پیش از عثمان وفات کرد و عثمان نیز کشته شد و فرصت آن را نیافت تا یکی دیگر از قریشیان را به خلافت برساند، مسلمانان زمام امور خویش را در اختیار گرفتند و برای بیعت به سوی امام علی (ع) شتافتند و سران صحابی قریش، که توان اقدام را از کف داده بودند، پیشدستی کرده و با امام (ع) بیعت نمودند.

امام (ع) به حکومت رسید و قریش به تدریج خود را یافت و پس از چهار ماه نیروهای خود را هماهنگ کرد و «جنگ جمل» را به رهبری ام المؤمنین عایشه و طلحه و زبیر، بر ضد امام (ع) برپا ساخت تا شاید حکومت را از امام (ع) برباید[۷۲۳] و چون توفیق نیافت، به زمینه سازی «جنگ صفین» پرداخت و برای مشروعیت کار خود در هر دو جنگ، بین مسلمانان خارج مدینه شایع نمود که امام علی (ع) عثمان را کشته و بر حکومت چیره شده است.[۷۲۴]

مسلمانانِ بیرون مدینه نیز که معارف دینی و اخبار سیره رسول خدا و اهل‌البیت و صحابه آن حضرت را تنها از صحابه حاکم بر خود می‌گرفتند، و والیان و فرمانداران حاکم بر آنها همگی از قریش و هم پیمانان و وابستگان ایشان بودند، و از قرآن و سیره اهل قرآن، جز آنچه که سران قریش بدانها می رساندند، چیزی نمی دانستند، و جز آن راهی به معرفت نداشتند، به قریش امکان دادند تا دیدگاهشان را نسبت به امام علی (ع) مشوش و وارونه سازد؛ و فاجعه آنگاه فزونی گرفت که سپاه معاویه، پس از ناتوانی در جنگ، قرآنها را بر نیزه ها کردند و امام علی (ع) و سپاهیانش را به «حَکَمیت» قرآن و سپس به

---

[۷۱۹] (۴)- شرح این داستان پیش از این آمده است.

[۷۲۰] (۵)- مراجعه کنید: القرآن الکریم و روایات المدرستین، بخش: تاریخ قرآن در زمان عثمان، و نیز، مراجعه کنید: احادیث ام المؤمنین عایشه، ج ۱، فصل: علی عهد الصهرین.

[۷۲۱] (۶)- مراجعه کنید: همین کتاب، بخش: جلوگیری از نوشتن حدیث در زمان خلفا.

[۷۲۲] (۱)- مصادر آن پیش از این آمده است.

[۷۲۳] (۲)- مراجعه کنید: احادیث ام‌المؤمنین عایشه، بخش: جنگ جمل.

[۷۲۴] (۳)- مراجعه کنید: تاریخ طبری و ابن‌اثیر و ابن‌کثیر، فصل: اخبار صفین.

ص: ۴۳۴

حکمیت آن دو حَکَم (/ عمروبن عاص و ابوموسی اشعری) فرا خواندند، و چون قاریان قرآن سپاه امام (ع) و پیروان آنها، بر قبول حکمیت اصرار ورزیدند، و عمروبن عاص صحابی قریشی اموی، ابوموسای صحابی اشعری را در مقام حکمیت فریب داد و خبر این فریب منتشر گردید، بسیاری از قاریان اهل کوفه که حکمیت را پذیرفته بودند، آن را ناروا دانستند و همه مسلمانان را تکفیر کردند و بر امام علی (ع) شوریدند و در «نهروان» با او جنگیدند و بسیاری از آنها کشته شدند و بعد، یکی از ایشان امام (ع) را در محراب مسجد کوفه به شهادت رسانید.[۷۲۵]

همه این رویدادها، دیدگاه درست مسلمانان خارج مدینه را نسبت به امام علی (ع) مشوش و وارونه ساخت و باعث شد تا هر شایعه خلاف واقعی را درباره آن حضرت پذیرا گردند!

از سوی دیگر، ناخشنودی قریش از دست یابی بنی‌هاشم به حکومت- که هدف اصلی آن امام علی (ع) بود- مبدل به حقد و کینه و دشمنی بر ضد آن حضرت گردید و حکومت قریش پس از آن بر مبنای ستیز و کینه و دشمنی با امام (ع) بنیان گرفت و اوج بروز و ظهور آن در حکومت امویان بود، که در بخش بعد بدان اشاره خواهیم کرد.

ص: ۴۳۵

عداوت و دشمنی امویان و عباسیان با امام علی (ع)

نخست- آل ابی‌سفیان، معاویه و یزید اموی

معاویه که به خکومت رسید اساس سیاست خویش را بر دو اصل زیر قرار داد:

۱- اینکه زمینه خلافت پسرش یزید را مهیّا سازد؛ در حالی که سیاست خلفای پیشین بر آن بود که خلافت در تیره های قریش دست به دست شود و شعارشان این بود که : «وَسِّعوها فی قُریش تَتَّسع »: «خلافت را در خانواده های قریش بگردانید تا فراگیر شود!»[۷۲۶]

۲- سیاست دشمنی با اهل‌بیت رسول‌اللّه (ص) به ویژه سید و سالار آنها امام علی (ع) را توسعه دهد!

دشمنی معاویه با امام علی (ع) و سایر بنی‌هاشم، در تاریخ بنی‌نظیر است. او ینیان حاکمیتش را بر بدگوئی و عیب تراشی در حق آنان و مدح و منقبت‌سازی

---

[۷۲۵] (۱)- همان.

[۷۲۶] (۱)- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج ۲ ص ۱۸، و چاپ تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم، ج ۶ ص ۴۳. دلیل روشن این شعار نیز اقدام قریش در حاکم کردن نوبتی تیره‌های مختلف خویش پس از وفات رسول‌خداص بود.

ص: ۴۳۶

برای دیگران قرار داد و به نشر آن در بین مردم پرداخت . فرمان داد تا در محافل و مجالس به ویژه در خ طبه‌های نماز جمعه مساجد شرق و غرب جهان اسلام، امام علی (ع) را لعن کنند، و سوگند خورد که هرگز آن را ترک نگوید تا کودکان بر اساس آن پیر، و پیران با آن زمینگیر شوند ! و هر یک از بزرگان مسلمان را که از پذیرش آن سرباز زدند به‌گونه‌های مختلف به قتل رسانید ! پسرش یزید را بر اساس آن پرورش داد تا آل البیت (ع) را در کربلا به شهادت برساند و سرهای آنها را قطع و همراه با زنان و کودکانِ اسیر در شهرها به گردش درآورد ! و آنگاه که کار خلافت اموی آل ابی سفیان پایان گرفت، حکومت به مروان و مروانیان اموی رسید.

دوم- مروان و مروانیان اموی

خلفای مروانی سیاست معاویه را ادامه دادند: حکومت را در خاندان خود دستگردان نموده و به عیبجوئی و لعن امام علی (ع) پرداختند؛ تا آنگاه که عمربن عبدالعزیر به حکومت رسید و فرمان به ترک لعن امام علی (ع) داد، در حالی که مردم بر لعن امام (ع) عادت کرده و برخی آن را فریضه ای ترک ناشدنی می دانستند و نماز جمعه را بدون آن نماز نمی دانستند! چنانکه مردم «حرّان» چنین بودند می گفتند: «نماز بدون لعن ابی تراب، نماز نیست !» و به هر حال، فرمان عمربن عبدالعزیز بیش از دو سال دوام نیاورد .[۷۲۷] زیرا اعضای خانواده پدرش او ر ا مسموم کردند؛[۷۲۸] و بنی‌امیه پس از او به عادت گذشته خویش بازگشتند و به لعن امام علی (ع) پرداختند، تا آنگاه که حکومت به بنی‌عباس رسید.

ص: ۴۳۷

سوم- خلفای عباسی

در میان خلفای بنی‌عباس کسانی بودند که در کشتار و اهانت به مقام شامخ اهل‌بیت رسول‌اللّه (ص) در بین مسلمانان، از بنی‌امیّه پیشی گرفتند؛ همانند : منصور دوانیقی، هارون الرشید و متوکل ! البته در بین آنها کسانی هم بودند که با سیاست اینان مخالفت کرده و به اهل البیت (ع) گرایش داشتند،[۷۲۹] ولی مردم در طول نود سال حکومت بن ی‌امیه، براساس طرح معاویه باتبرّی و بیزاری از امام علی (ع) و لعن و بدگوئی از آن حضرت پرورش یافته بودند [۷۳۰] و اثر این تربیت تا دوران عباسیان بر جای بود، چنانکه برخی از عالمان و محدثان همانند : «حریزبن عثمان» هر صبح و شام هفتاد بار امام علی (ع) را لعن می کرد و به‌جعل حدیث در مذمت او می پرداخت و آن را در بغداد و دیگر مراکز حکومتی جهان اسلام روایت می‌نمود!

---

[۷۲۷] (۱)- مروج الذهب، مسعودی، ج ۳ ص ۳۵.

[۷۲۸] (۲)- تاریخ ابن‌کثیر، ج ۹ ص ۲۰۹.

[۷۲۹] (۱)- همانند« الناصر لدین اللّه » که از پیروان مکتب اهل البیع بود و من آثار او را در شهر « سامراء» در مصلّای ائمه، در « مسجد المهدی » که به « سرداب غیبت» مشهور است دیده‌ام، نوشته‌ای چوبین که در ا رتفاع یک متری از سطح غرفه نصب و اسامی ائمه دوازده گانه بر روی آن ثبت و به دستور خلیفه الناصر لدین اللّه بنا شده است.

[۷۳۰] (۲)- مروج الذهب، ج ۳ ص ۲۳۵.

و در شهرهای آنها مردمانی همانند مردم «واسط» بودند که چون عالم و محدث شهرشان : «عبداللّه‌بن محمدبن عثمان» متوفای ۳۷۱ هجری، یک بار «حدیث طیر » را برای آنها بخواند، ا و را برپا داشتند و نشیمنگاهش را شستند و خانه‌نشینش ساختند!

آری، محدّث آن شهر تنها یک بار یک حدیث در فضیلت امام علی (ع) روایت کرد و مردم آن شهر برپایش داشتند و محلی را که در آن نشسته و این حدیث را گفته بود، آب کشیدند!

ص: ۴۳۸

موضوع تنها بدانچه یادآور شدیم و بدانانکه نام بردیم و به روزگارانی که برشمردیم، محدود و منحصر نگردید؛ بلکه ادامه یافت و به عصر ما رسید، و ما در گذشته تنها نمونه هائی از عملکرد حاکمان در إخفای یاد و خاطره اهل بیت رسول‌اللّه (ص) را یادآور شدیم؛ حاکمانی که می‌کوشیدند فضایل و مناقب بارز آنان را پنهان و عیوب و رذائل جعلی شان را عیان سازند تا مسلمانان از توجه بدانها باز مانند و پایه های حکومت اینان- حکومت خلفای قریشی- فرو نریزد که با فرو ریختن آن حکومت آل رسول برپا گردد!

باری، سیاست خلفای قریشی- رهبر و رهرو، اموی و عباسی و غیر اموی و غیر عباسی- در برخورد با اهل البیت (ع) اثر خود را بخشید و مکتب خلفا را بر آن داشت تا ده گونه از کتمان و تحریف را بر سنت رسول اللّه (ص) و اخبار سیره اهل‌بیت و اصحاب آن حضرت روا بدارد، که- ان‌شاءاللّه- در بحث آینده به بررسی آن می‌پردازیم.

ص: ۴۳۹

ده گونه کتمان و تحریف در سنت رسول‌اللّه واخبار سیره اهل‌بیت و اصحاب آن حضرت (ص)

ص: ۴۴۱

برخورد مکتب خلفا با نصوصی از سنّت پیامبر (ص) که مخالف دیدگاه آنان بود

مثال نمادین برخورد مکتب خلفا با نصوصی که مخالف دیدگاهشان بود، برخورد آنها با نصوص و تصریحاتِ سنت رسول‌خدا (ص) و اقوال صحابه درباره صفت «وصیّ» برای امام علی (ع)- به گونه زیر- است:

صحابه رسول‌خدا (ص) در روایات متعدد و موثق و معتبری گفته‌اند که، پیامبر (ص) فرمود: «علی وصیّ و وزیر و وارث من است» و در برخی اضافه شده: «و خلیفه من است» و امام علی (ع) از میان این القاب، به لقب «وصیّ» شهرت یافته و این لقب برای آن حضرت نشانه و عَلَم شده و جز او کسی بدین لقب شناخته نشده است . همانگونه که پیامبر (ص) او را «ابوتراب» کنیه داد و این کنیه مختص او شد و بدان شهرت یافت و نشانه و عَلَم ویژه او گردید . سپس در افواه صحابه و تابعین و اشعار شعرا و متأخرین به کرّات «وصیّ» نامیده شد. همانگونه که در نزد علمای اهل کتاب بدین نام شناخته شده بود و آنها نیز مردم را از آن آگاه کرده بودند. امّا:

ص: ۴۴۲

انکار وصیّت

از آنجا که شهرت لقب «وصیّ» برای امام علی (ع) با سیاست مکتب خلفا در تضاد بود، به مقابله با این شهرت برخاستند و به انکار و کتمان نصوص دلالت کننده بر آن پرداختند.

ابتدا «ام‌المؤمنین عایشه» با هجومی تبلیغی و نیرومند به انکار «وصیت» پرداخت و مبارزه با شهرت امام علی (ع) به لقب «وصی» را وجهه همت خویش قرار داد و از آن پس، مبارزه مکتب خلفا بر ضدّ این شهرت به اشکال دیگری در طی قرون متمادی ادامه یافت. یکی از مهمترین اقدامات آنها در این مقام کتمان نصوص وارده درباره «وصیّت» است که پژوهشگر تیزبین را در پژوهش خود به اموری بس خطیر و هولناک می‌رساند!

از نمونه های کتمان در مکتب خلفا، کتمان امور دهگانه زیر از سنت رسول خدا (ص) است که آنها را به ترتیب مهّم و مهمتر بیان می‌داریم:

۱- حذف بخشی از حدیثِ سنّت رسول‌خدا (ص) و تبدیل آن به کلمه‌ای مبهم.

۲- حذف تمام خبر از سیره صحابه با اشاره به حذف آن.

۳- تأویل و توجیه معنای حدیثِ رسول‌اللّه (ص).

۴- حذف برخی از اقوال صحابه بدون اشاره به حذف آن.

۵- حذف تمام روایت سنت رسول‌اللّه (ص) بدون اشاره به حذف آن.

۶- نهی از نوشتن سنت رسول‌اللّه (ص).

۷- تضعیف روایات و راویان سنّت رسول‌اللّه (ص) و کتابهائی که سلطه حاکم را زیر سئوال می‌برد.

۸- سوزانیدن کتابها و کتابخانه‌ها.

۹- حذف بخشی از خبر سیره صحابه و تحریف آن.

ص: ۴۴۳

۱۰- نهادن روایات ساختگی به جای روایات صحیحِ سنت رسول‌اللّه (ص) و سیره صحابه.

نخست- حذف بخشی از حدیث رسول‌خدا (ص) و تبدیل آن به کلمه‌ای مبهم

طبری و ابن‌کثیر در تفسیر آیه کریمه: «وَ أَنْذِرْ عَشِیرَتَکَ الْأَقْرَبِینَ»[۷۳۱] عبارت: «وَصیّی وَ خَلیفَتی فیکُم» را حذف کرده و به جای آن «کذا و کذا» آورده‌اند.

و بخاری در صحیح خود متن سخن «عبدالرحمان‌بن ابی‌بکر» به «مروان» را حذف کرده و به جای آن سخنی مبهم آورده و گوید: «و عبدالرحمان چیزی گفت» و نیز، روایت ام‌المؤمنین عایشه از رسول خدا (ص) در حق «حَکَم» پدر مروان را به کلی حذف کرده است.

و نیز، خبر مشورت رسول‌خدا (ص) با صحابه درباره «غزوه بدر» و پاسخ ایشان به آن حضرت- به گونه زیر- حذف و ترمیم شده است:

ابن‌هشام و طبری گویند: «خبر حرکت قریش برای حمایت از کاروان تجاری خویش به رسول خدا (ص) رسید. آن حضرت با مردم مشورت نمود و آنها را از اقدام قریش آگاه ساخت. ابوبکر صدیق برخاست و سخن گفت و «نکو گفت». پس عمربن خطاب برخاست و سخن گفت و «نکو گفت». سپس «مقدادبن عمرو» برخاست و گفت: «یا رسول‌اللّه! فرمان خدا را به انجام رسان که ما با تو هستیم و به خدا سوگند ما همانند بنی اسرائیل نیستیم که به شما بگوئیم: «إِذْهَبْ أَنْتَ وَ رَبُّکَ فَقاتِلا إِنَّا هاهُنا قاعِدُونَ»: «تو و پروردگارت بروید و بجنگید که ما اینجا نشسته‌ایم!»[۷۳۲] بلکه می گوئیم: «تو و پروردگارت بروید و بجنگید که ما نیز همراه شما می جنگیم- تا آنجا که گوید:- رسول‌خدا (ص) آفرینش گفت و دعایش فرمود».

ص: ۴۴۴

و در پاسخ «سعدبن معاذ انصاری» نیز آمده است: «یا رسول‌اللّه! هرچه می‌خواهی همان کن که ما با شما هستیم؛ سوگند به آنکه تو را به حق مبعوث کرد اگر این دریا را فراروی ما قرار دهی با تو وارد آن می شویم و هیچ یک از ما تخلف نخواهد کرد ...» و رسول‌خدا (ص) از سخنان سعد مسرور و شادمان گردید.

حال، به نظر شما پاسخ آن دو صحابی مهاجر قریشی، ابوبکر و عمر، به رسول خدا (ص) چه بوده که از این روایت حذف شده و به جای آن عبارت: «نکو گفت» آمده است؟! براستی اگر سخنان آن دو نیک و حسن بوده چرا آن سخنان نیکو حذف شده و در همان حال، سخنان مقداد مهاجر و سعدبن معاذ انصاری آمده است؟!

به صحیح مسلم مراجعه می کنیم و در روایت او چنین می‌یابیم که:

---

[۷۳۱] (۱)- سوره شعرا آیه: ۲۱۴.

[۷۳۲] (۲)- سوره مائده آیه: ۲۴.

«رسول‌خدا (ص) پس از شنیدن خبر حرکت ابی سفیان، با اصحاب خود مشورت نمود. ابوبکر سخن گفت و پیامبر (ص) از او اعراض کرد. سپس عمر سخن گفت و پیامبر از او رویگردان شد ...»

حال، به نظر شما اگر سخنان ابوکر و عمر نیکو بود برای چه رسول خدا (ص) از آن دو اعراض فرمود؟ پاسخ را در نزد واقدی و مقریزی می‌جوئیم که گویند: «عمر گفت: یا رسول‌اللّه! به خدا سوگند این قریش است با عزّت ویژه خود! که به خدا سوگند از هنگامی که عزّت یافته ذلیل نشده! به خدا سوگند از هنگامی که کافر شده ایمان نیاورده! به خدا سوگند [قریش] هرگز عزّتش را رها نخواهد کرد و حتماً با تو نبرد خواهد کرد. پس، هشیار باش و نیروی در خورِ آن را آماده ساز! ...»[۷۳۳]

ما از روایت ابن‌هشام و طبری دانستیم که عمر بعد از ابوبکر سخن گفته، و این

ص: ۴۴۵

دو راوی، سخنان هریک از آن دو را با تعبیر: «نکو گفت» توصیف کرده‌اند.

و در روایت مسلم آمده بود که «رسول‌خدا (ص) از ابوبکر و سپس از عمر اعراض فرمود!» بدین‌خاطر درمی‌یابیم که سخنانشان یکی بوده است؛ و چون واقدی و مقریزی نص سخن عمر را بیان داشته و قول ابی بکر را کتمان نموده اند، سخن عمر قول ابی‌بکر را نیز برای ما آشکار می‌سازد!

از آنجا که ذکر سخنان این دو صحابی نامدار برخی از مردم را آزرده خاطر می کرد، سخن آندو از روایت طبری و ابن‌هشام و مسلم حذف شده است! و اینگونه حذف و ترمیم هاست که باعث گردیده تا این کتابها موثق ترین کتب مکتب خلفا به حساب آیند! و صحیح بخاری که هیچ چیز این خبر- مبهم و غیر مبهم آن- را یادآور نشده، از همه کتابها صحیح‌تر و موثق‌تر به شمار آمده است!

***

باری، طبری و ابن‌کثیر عبارت: «وصیّی و خلیفتی» را از حدیث رسول‌خدا (ص) به «کذا و کذا» تبدیل کردند؛ چون این عبارت عامّه مردم را نسبت به حق امام علی (ع) در حکومت آگاه می‌ساخت و انتشار آن درست نبود!

و بخاری نیز، سخن عبدالرحمان‌بن ابی‌بکر را به لفظ «چیزی گفت» مبدّل کرد؛ چون سخن او به خلفای اموی: «معاویه و یزید و مروان» زیان می‌رسانید و عامه مردم را از آنچه که نباید بدانند آگاه می‌کرد!

و نیز، سخنان ابوبکر و عمر در پاسخ رسول خدا (ص)، در سیره ابن هشام و تاریخ طبری به جمله «نکو گفت» مبدّل می‌شوند و از روایت صحیح مسلم حذف می‌گردند؛ چون در آن سخنان مسائلی بوده که برازنده این دو خلیفه نبوده است. و این‌گونه کتمان در نزد عالمان مکتب خلفا بسیار است!

---

[۷۳۳] (۱)- مصادر این خبر در بحث:« مناقشه استدلال به شوری» در همین کتاب گذشت.

ص: ۴۴۶

دوم- حذف تمام خبر از سیره صحابه با اشاره به حذف آن

از دیگر انواع کتمان کاری است که با نامه های مبادله شده میان محمدبن ابی‌بکر و معاویه انجام دادند؛ مشروح نامه محمدبن ابی‌بکر به معاویه با ذکر فضائل امام علی (ع) و اینکه او وصی پیامبر است همراه با اعتراف معاویه بدانها، در کتاب صفین نصربن مزاحم (متوفای ۲۱۲ ه-) و مروج‌الذهب مسعودی (متوفای ۳۴۶ ه-) آمده است. و نیز، مسائلی که انتشار آنها زیبنده خلفا نیست، ولی «طبری» (متوفای ۳۱۰ ه-) با اشاره به سند هر دو نامه، متن آنها را حذف کرده و گوید: «عامه مردم تحمل شنیدن اینها را ندارند!» یعنی: او حقیقت را از مردم پنهان کرده است!

پس از او نیز، «ابن‌اثیر» (متوفای ۶۳۰ ه-) همان کرده که طبری کرده و همان عذر آورده که او آورده است . و پس از این دو «ابن‌کثیر» نیز در مجموعه بزرگ تاریخی خود تنها به نامه محمّدبن ابی بکر اشاره کرده و گوید: «عبارات آن تند و خشن است!»[۷۳۴] طبری و ابن‌اثیر که می‌گویند: «عامه مردم تحمل شنیدن اینها را ندارند » مرادشان آن است که : عامه مردم پس از شنیدن این دو نامه عقیده خود به خلفا را از دست می‌دهند!

و این‌گونه کتمان، یعنی: حذف تمام خبر با اشاره به حذف آن، در نزد عالمان مکتب خلفا اندک است.

سوم- تأویل و توجیه احادیث سنّت پیامبر (ص)

نوع دیگر کتمان در مکتب خلفا، تأویل و توجیه روایت است؛ بدین گونه که «ذهبی» در شرح حال «نسائی» صاحب سنن انجام داده و گوید: «از نسائی

ص: ۴۴۷

خواستند تا فضائل معاویه را روایت کند، گفت : «چه را روایت کنم؟! حدیث: «أللّهمَّ لا تَشْبَعْ بَطْنَه»: «خدایا شکمش سیر مگردان» را؟![۷۳۵]

ذهبی گوید: «می‌گویم: شاید این حدیث برای معاویه مایه فخر و مباهات باشد، چون پیامبر (ص) فرموده: «خداوندا لعنت و ناسزای من به دیگران را مایه زکاة و پاکی و رحمت آنها قرار بده»!

آری، ذهبی (متوفای ۷۴۸ ه-) می‌گوید: «شاید ...» و بعد از او ابن کثیر (متوفای ۷۷۴ ه-) می‌گوید: «براستی که معاویه در دنیا و آخرتِ خود از این دعا [/ نفرین] بهره‌مند گردید!» و این نصّ کلام اوست[۷۳۶] درباره روایتی که در صحیح مسلم درباره معاویه و در باب : «من لعنه النّبی او سبّه جعله اللّه له زکاة و طهورا، از کتاب البرّ و الصله » از ابن‌عباس آمده که گفت:

---

[۷۳۴] (۱)- البداية و النهاية، ج ۷ ص ۳۱۴. ما پیش از این متن هر دو نامه را با تجزیه و تحلیل خود و با اشاره به اقدام طبری، آوردیم.

[۷۳۵] (۱)- تذكرة الحفاظ، ص ۶۹۸- ۷۰۱.

[۷۳۶] (۲)- البداية و النهاية، ج ۸ ص ۱۱۹.

«با بچه‌ها بازی می‌کردم که رسول خدا (ص) سر رسید و من در پشت دری پنهان شدم . ولی پیامبر آمد و کفی بر پشت من زد و فرمود: «برو و معاویه را نزد من بخوان » گوید: رفتم [و بازگشتم] و گفتم: او در حال خوردن است . دوباره به من فرمود: «برو و معاویه را نزد من بخوان » گوید: رفتم [و بازگشتم] و گفتم: او در حال خوردن است، که فرمود : «خدا شکمش را سیر نگرداند!»[۷۳۷]

این حدیث را ابن‌کثیر در تاریخ خود آورده و عبارت: «و کان یکتب الوحی»: «و او نویسنده وحی بود» را بر آن افزوده و گوید: ابن‌عباس گفت:

«با بچه‌ها بازی می‌کردم که رسول خدا (ص) سررسید. با خود گفتم: تنها به سراغ من می آید، لذا پشت دری پنهان شدم که آمد و یکی دو بار بر پشتم زد و فرمود: «برو و معاویه را نزد من بخوان»- و او نویسنده وحی بود- گوید: رفتم و او

ص: ۴۴۸

را فراخواندم. گفتند: «در حال خوردن است» نزد رسول‌خدا بازگشتم و گفتم: او در حال خوردن است. فرمود: «برو و او را بخوان» برای بار دوم نزد او رفتم. گفتند: در حال خوردن است . خبر را به پیامبر رسانیدم که در نوبت سوم فرمود : «خدا شکمش را سیر نگرداند» گوید: و او پس از آن هرگز سیر نگردید!»

ابن‌کثیر گوید: «براستی که معاویه در دنیا و آخرت خود از این دعا [/ نفرین] بهره‌مند گردید. اما در دنیای خود، او هنگامی که به حکومت شام رسید روزی هفت بار غذا می خورد: سینی پرگوشت و پیازی را نزد او می آوردند و [او تا می‌توانست] از آن می‌خورد، هفت بار غذای گوشتی! و بعد شیرینی و میوه بسیار! و می‌گفت: «به خدا سوگند سیر نشدم بلکه تنها خسته شدم!» و این نعمت و معدتی است که همه پادشاهان خواهان آنند! و اما در آخرت، مسلم این حدیث را به دنبال حدیثی آورده که بخاری و دیگران- با بیش از یک طریق- از گروهی از صحابه روایت کرده اند که رسول خدا (ص) فرمود:

«خداوندا! من تنها یک بشرم . پس، هر بنده‌ای را که ناسزا گفتم یا نفرین کردم و سزاوار آن نبود، آن را کفّاره و قربتی قرار ده تا او را به وسیله آن در قیامت به خود نزدیک گردانی !» و مسلم با آوردن حدیث نخستین و این حدیث، برای معاویه فضیلتی ترکیبی ساخته است؛ و جز آن چیزی درباره او نیاورده است!»[۷۳۸]

ابن‌کثیر که می گوید: «دعای پیامبر بر علیه معاویه دع ایی بوده که در دنیا و آخرت سودش رسانده » و برای دنیای او مزیت پرخوری پادشاهان را مثال آورده، درباره آخرت او به احادیثی اعتماد کرده که به رسول خدا (ص) نسبت داده شده که آن حضرت- معاذ اللّه- مؤمنان را لعن می‌کرد و بعد دعا می‌نمود که آن لعن برای آنها مایه زکات و پاکیزگی گردد! و می‌گوید: «مسلم که این حدیث را در آخر این باب آورده، تقرّب و رضوان الهی برای معاویه در قیامت را اثبات کرده است!»

---

[۷۳۷] (۳)- صحیح مسلم، کتاب البرّ و الصلة، حدیث ۹۶.

[۷۳۸] (۱)- البدایة و النهایة، ج ۸ ص ۱۱۹.

و بدین‌گونه، احادیث و اخباری را که در ذمّ خلفای حاکم و والیان سلطه گر آمده، چنان توجیه و تأویل می‌کنند که حاوی مدح و ثنای ایشان از آب درآید!

تأملی در روایات «باب کسانی که پیامبر آنها را لعنت کرد»

مسلم در صحیح خود، در: «باب کسانی که پیامبر لعنتشان کرد» روایت کند که رسول‌خدا (ص) فرمود:

«خداوندا، من از تو پیمانی می ستانم و [می‌دانم] که هرگز خلاف آن نخواهی کرد. از آنجا که من نیز یک بشرم، پس، هر مؤمنی را که آزردم، دشنامش دادم، لعنتش کردم، تازیانه اش زدم، آن را برای او صلاة و زکاة و پاکی و قربتی قرار ده که در روز قیامت به تو نزدیکش گرداند».

مؤلف گوید:- اینها را که می نویسم- چنان است که گوئی درد فرو شدن دشنه در قلبم را احساس می کنم. آوه که چه تهمت‌های بزرگی به رسول‌خدا (ص) نسبت دادند!

این حدیث را دقیقاً در رویارویی با سخن خدای سبحان روایت می‌کنند که فرمود: «وَ إِنَّکَ لَعَلی خُلُقٍ عَظِیمٍ»: «و براستی که تو اخلاق عظیم و برجسته‌ای داری».[739]

و شایسته آن است که این حدیث در نوع هشتم از انواع کتمان، بخش : «جایگزینی روایات ساختگی به جای روایات صحیح» مورد بررسی قرار گیرد، زیرا آنچه که به رسول خدا (ص) نسبت داده‌اند با روایات متواتر سیره پیامبر (ص) و برجستگی اخلاق کریمه آن حضرت، که د ر نزد همه مسلمانان ثابت و موجود است، در تضاد و تقابل می باشد. این روایات جعل گردید و به رسول‌خدا (ص) نسبت داده شد تا روایاتی همچون روایت گذشته ام‌المؤمنین عایشه از

رسول‌خدا (ص) درباره «حکم‌بن ابی‌العاص» پدر مروان خلیفه اموی را تحت الشعاع خود قرار دهد و بر روایت متواتر رسول‌خدا (ص) درباره خلیفه اموی معاویه- که «ابن‌کثیر» آن را توجیه و تأویل کرد و به مدح معاویه تبدیلش نمود- سرپوش بایسته‌ای بگذارد! و ما چون اینگونه احادیث را در کتاب «نقش عایشه در احادیث اسلا م» و جلد سوم «نقش ائمه در احیای دین» مورد نقد و بررسی قرار دادیم، تکرار آنها را در این مباحث لازم ندیدیم.

***

بازگشت به آغاز

اکنون به بحث: «تأویل و توجیه معنای روایت از انواع کتمان» باز می‌گردیم و می‌گوئیم:

---

[739] (۱)- سوره قلم، آیه ۴.

از دیگر موارد تأویل و توجیه که بحث آن می آید، خبهی است که می گوید: «سعدبن ابی‌وقاص «ابی‌محجن» را از حدّ «شُرب خمر» معاف کرد» ولی «ابن‌فتحون» و «ابن‌حجر» این سخن سعد را که به ابی محجن گفت: «به خدا سوگند تو را به خاطر خمر حدّ نمی‌زنیم» تأویل و توجیه کرده‌اند!

و نیز، درباره نصّ صریح رسول خدا (ص) که فرمود: «امامان دوازده نفرند»- و بحث آن خواهد آمد- در تأویل و معنای آن به دست و پا افتاده و چون دیده اند که تنها بر «امامان دوازده‌گانه» اهل‌بیت رسول‌خدا (ص) صادق است، هریک از علمای حدیث کوشیده است تا آن را به گونه‌ای بر غیر امامان دوازده گانه اهل‌بیت رسول‌خدا (ص) تأویل و معنی نماید؛ تأویلی که عالم دیگر آن را نپسندیده و به نقض آن پرداخته است.

و گونه دیگری از کتمان، کاری است که طبرانی با حدیث زیر انجام داده است:

«سلمان گوید: به رسول‌خدا (ص) گفتم: یا رسول‌اللّه! هر پیامبری را وصیّی

ص: ۴۵۱

است، وصیّ شما کیست؟ پاسخم را نداد تا چندی بعد که مرا دید فرمود : «سلمان!» به سوی او شتافتم و گفتم : لبیک! فرمود: «می‌دانی وصیّ موسی کیست؟ » گفتم: آری، یوشع‌بن نون است. فرمود: «برای چه؟» گفتم: چون او در آن زمان داناترین آنها بود. فرمود: «همانا وصیّ من و رازنگهدارم و بهترین کسی که بعد از خود برجای می گذارم و او وعده‌هایم را به انجام می‌رساند و دَینم را ادا می‌کند، علی‌بن ابی‌طالب است».

طبری این این حدیث را روایت کرده و گوید : «وصیّ من، یعنی او را وصیّ خود در خانواده اش قرار داده نه بر خلافت و جانشینی!»[۷۴۰]

بررسی این حدیث و تأملی در تأویل طبرانی

برای درک ارزش تأویل طبرانی، این حدیث شریف را از سه جهت مورد بررسی قرار می دهیم: سؤال‌کننده، سؤال، و پاسخ حکیمانه پیامبر (ص):

سؤال‌کننده «سلمان فارسی» است؛ یعنی از نوادگان عبدالمطلب یا بستگان زنان و داماد آن حضرت نبوده تا موضوع جانشین رسول‌خدا در خانواده آن حضرت مورد توجه او باشد . او پیش از آنکه به دست رسول خدا (ص) اسلام آورد، معاشر و همنشین راهبان نصاری و علمای ایشان بود. و دانش امتهای پیشین و اخبار انبیا و اوصیا را از آنها دریافت کرده بود؛ و بدین خاطر به رسول‌خدا (ص) گفت: «هر پیامبری را وصیی است، وصیّ شما کیست؟ » پس او چنان که مشهود است از وصیّ پیامبر بر شریعت او و از ولی عهد آن حضرت سؤال می کند، و نمی‌گوید: «هر سرپرست خانواده‌ای برای خود وصیی تعیین می‌کند، وصی شما کیست؟ » تا از آن دانسته شود که وی از جانشین آن حضرت در خانواده‌اش سؤال می‌کند!

---

[۷۴۰] (۱)- مجمع‌الزوائد، ج ۹ ص ۱۱۳- ۱۱۴.

ص: ۴۵۲

اما پاسخ پیامبر (ص) و تأخیر آن حضرت در جواب، علتش آن بود که رسول‌خدا (ص) در امور مهم منتظر فرمان آسمان می‌شد، همان‌گونه که در موضوع تغییر قبله در مدینه آسمان را می پائید و می‌دانست که قبله او به سوی کعبه خواهد بود، تا آنگاه که این آیه بر او نازل گردید: «قَدْ نَری تَقَلُّبَ وَجْهِکَ فِی السَّماءِ فَلَنُوَلِّیَنَّکَ قِبْلَةً تَرْضاها»: «نگاههای انتظارآمیز تو را به سوی آسمان می‌بینیم و اکنون تو را به سوی قبله‌ای که از آن خشنود باشی باز می‌گردانیم».[۷۴۱]

رسول‌خدا (ص) که رقابت و آزمندی قوم عرب برای حکومت و فرمانروائی را می دانست،[۷۴۲] و می‌دانست که جامعه کوچک و نوپای اسلامی مدینه تحمل و توان انتشار خبر ولایت عهدی امام علی، را ندارد، پاسخ سلمان را به تأخر انداخت تا آنگاه که شاید اجازه پاسخ یافت و سلمان را با پرسشی از «وصی موسی» آماده شنیدن جواب کرد، و چون از علم سلمان بدان آگاه بود و می دانست که سلمان آن را از علمای اهل کتاب دریافت کرده است، هنگامی که سلمان گفت «وصی موسی «یوشع‌بن نون» بود»، به او فرمود : «برای چه» و هنگامی که سلمان گفت «برای آنکه او در آن زمان داناترین آنها بود» پیامبر (ص) فرمود: «همانا وصی من و ... علی‌بن ابی‌طالب است».

و حکمت پاسخ آنگونه پیامبر (ص) به سلمان، چنان است که می‌آید:

نخست- پیامبر (ص) برای نمونه و مثال «یوشع‌بن نون» را برگزید که مشهورترین اوصیا بود، و «موسی‌بن عمران» او را جانشین خود بر امتش قرار داد، و یوشع بنی‌اسرائیل را رهبری و جنگها را آزموده بود؛ همانگونه که امام علی (ع) پس از پیامبر (ص) در دوران حکومتش چنان کرد.

دوم- از علت انتخاب یوشع به وصایت پرسید، که چرا او وصیّ موسی شد؟

ص: ۴۵۳

و سلمان پاسخ داد: «چون او داناترین آنها بود!».

رسول‌خدا (ص) با این گفت وگو روشن ساخت که امام علی (ع) بدان خاطر وصیّ است که داناترین آنهاست نه بدان‌خاطر که پسر عموی پیامبر است یا مدافع بی نظیر و تمام عیار اسلام است. یعنی آن حضرت از قابلیت امام علی (ع) برای وصایت پرده برداشت، و با این سخن که : «او راز نگهدار من، و بهترین کسی است که پس از خود بر جای می‌گذارم» آن را تأکید فرمود؛ که البته این سخن را نیز طبرانی تأویل و توجیه کرده و گوید : «یعنی: بهترین کسی که از «اهل‌بیتم» بر جای می گذارم!». آری، طبرانی که این حدیث را استوار و عاری از ضعف و اشکال دیده، بدین گونه به تأویل و توجیه آن پرداخته است!

حیرت و سرگشتگی عالمی دیگر در معنای «وصیّت»

---

[۷۴۱] (۱)- سوره بقره، آیه ۱۴۴.

[۷۴۲] (۲)- برخی از مصادیق آن در فصل مصطلحات بحث امامت و خلافت گذشت.

امام علی (ع) می فرماید:

«لا يُقاسُ بآل محمّد مِنْ هذه الْامّة أحَد ... هُم أساسُ الدّينِ ... وَ لَهُم خَصائصُ حَقّ الوِلاية و فيهم الوَصيّة و الوارثة»

«هیچیک از افراد این امت با آل محمد (ص) مقایسه نشوند ... آنها اساس دینند ... ولایت و حکومت حقّ ویژه آنهاست، و «وصیت» و وارثت در میان آنان است».[743]

و ابن‌ابی الحدید شافعی در شرح این سخن گوید:

«امّا وصیّت، ما هیچ تردیدی نداریم که علی (ع) «وصیّ» رسول‌اللّه (ص) است، اگر چه برخی، که نزد ما به عناد منسوبند، با آن مخالفت کرده اند؛ ولی ما این «وصیّت» را نصّ بر «خلافت» نمی‌دانیم، بلکه امور دیگری است که اگر مورد توجه قرار گیرد، برتر و والاتر باشد».

ص: ۴۵۴

و ما در پاسخ او می‌گوئیم:

«امام علی (ع) نفرمود: «من به تنهائی حق ولایت و وصیّت و وراثت دارم » تا بتوان سخن را چنین تأویل و توجیه کرد که «او حق ولایت و وصیت بر آل رسول اللّه (ص) دارد» بلکه فرمود: «آل محمّد اساس دینند ... و وصیّت در میان آنان است». امام (ع) این صفات و ویژگیها را برای آل رسول اللّه (ص) اثبات فرمود، صفاتی که «وصیّت» نیز از جمله آنهاست، و با این بیان نمی توان گفت که «وصیت، حقّ ویژه آل رسول‌اللّه (ص) بر آل رسول‌اللّه است!» امام این ویژگیها را برای آل رسول‌اللّه (ص) اثبات فرمود، آل رسول‌اللّه و اهل‌بیتی که شامل او و امامان یازده‌گانه از فرزندان اوست».

آری، علّامه شافعی، ابن ابی الحدید که در معنای این «وصیّت» دچار حیرت گشته و نتوانسته تأویل و توجیه پیشین طبرانی را تکرار نماید، تنها گفته است: «ما این وصیّت را نصّ بر خلافت نمی‌دانیم، بلکه امور دیگری است»

و ما می‌پرسیم: «ای دانشمند سرگشته در معنای این حدیث! آن امور دیگری که یادآور نشده‌ای کدامند؟!»

و کوتاه سخن اینکه، دانشمندان مکتب خلفا د ر این نوع از کتمان و پرده پوشی هر چه از حدیث و سیره رسول خدا (ص) و اهل‌بیت و اصحاب آن حضرت را که مخالف روش و منش و مصلحت خلفا و سلطه حاکم بر مسلمانان یافتند، چنان تأویل و توجیه کردند که به مصلحت و مدح و ثنای آنها تبدیل گردید!

چهارم- حذف بخشی از سخنان صحابه بدون اشاره به حذف آن

نوع دیگر کتمان در مکتب خلفا، حذف بخشی از خبر بدون اشاره به محذوف است . همانگونه که با قصیده صحابی انصاری «نعمان‌بن عجلان» انجام دادند؛ قصیده‌ای که در باب اشعارِ گفته شده درباره وصیّت بدان استشهاد کردیم.

---

[743] (۱)- نهج البلاغه، خطبه ۲.

تمام این قصیده را زبیربن بکار در بخش اخبار سقیفه همراه با خبر درگیری مهاجران و انصار و سخنان خصمانه و احتجاجات آنها بر ضد یکدیگر روایت کرده، که از جمله آنها سخنان «عمروبن عاص» بر ضد انصار و پاسخ نعمان به اوست که در قصیده‌ای پایگاه و جایگاه انصار در جنگ‌های رسول‌خدا (ص) با قریش را یادآور شده و بعد، به پناه دادن مهاجران قریش و تقسیم اموال خویش با انها پرداخته و به دنبال آن حوادث سقیفه را یادآور شده و گوید:

»و قلتم: حرام نصب سعد و نصبکم — عتیق‌بن عثمان حلال ابابکر«

»و اهل ابوبکر لها خیر قائم — و انّ علیّا کان اخلق بالامر«

»و کان هو انا فی علیّ و انّه — لأهل لها یا عمر و من حیث لا تدری

فذاک بعون اللّه یدعوا الی الهدی — و ینهی عن الفحشاء و البغی و النکر

وصیّ النبیّ المصطفی و ابن عمّه — و قاتل فرسان الضلالة و الکفر

و هذا بحمد اللّه یهدی من العمی — و یفتح آذانا ثقلن من الوقر

نجیّ رسول‌اللّه فی الغار وحده — و صاحبه الصدیق فی سالف الدهر

«و گفتید: نصب سعد [بن عباده] حرام است، ولی نصب

عتیق بن عثمان یعنی ابوبکر از سوی شما حلال است؟!

آری، ابوبکر برای آن مناسب است و خوب جایگزینی است

ص: ۴۵۶

ولی علی به این امر شایسته‌تر بود.

و ما خواستار علی بودیم که او

براستی اهل آن بود، ای عمرو! از آنجا که تو نمی‌دانی!

او با یاری خدا به سوی هدایت فرامی‌خواند

و از فحشا و بغی و منکر نهی می‌کند،

او «وصیّ» مصطفی و پسر عموی او

و کشنده تک سواران ضلالت و گمراهی است.

و این بحمد اللّه از کوری به راه می‌آورد

و گوشهای سنگین و کر شده را می‌گشاید.

تنها همراه رسول‌اللّه در غار

و یار صدیق او در گذشته زمان.»- تا آخر اشعار-[۷۴۴]

و ابن عبدالبرّ نیز تمام این قصیده را در استیعاب در شرح حال «نعمان‌بن عجلان» آورده و تنها دو بیت زیر را از آن حذف کرده است:

»فذاک بعون اللّه یدعوا الی الهدی و ینهی عن الفحشاء و البغی و النکر«

»وصیّ النبیّ المصطفی و ابن‌عمّه و قاتل فرسان الضلالة و الکفر«

«او با یاری خدا به سوی هدایت فرامی‌خواند

و از فحشا و بغی و منکر نهی می‌کند.

او «وصیّ» مصطفی و پسر عموی او

و کشنده تک سواران ضلالت و گمراهی است»

ص: ۴۵۷

ابن‌عبدالبرّ این دو بیت را که حاوی مدح و ثنای پسر عمو و «وصی» رسول‌خدا، علی (ع) است حذف کرده ولی دو بیت حاوی مدح و ثنای ابوبکر را باقی گذارده است. و پس از او «ابن اثیر» است که در شرح حال «نعمان» در اسد الغابه گوید:

«از جمله اشعار او، شعری است که در آن روزگار انصار را یادآور شده و به موضوع خلافت پس از رسول خدا (ص) پرداخته است.» سپس تنها اول قصیده را که درباره روزگار انصار است می آورد و سایر ابیات آن را که به موضوع

[۷۴۴] (۱)- مصادر این شعر و شرح حال شاعر در باب: شهرت لقب وصی النبی برای امام علیع در همین کتاب آمده است.

اختلاف امر خلافت پرداخته به ویژه آن دو بیت حاوی مدح و ثنای امام علی (ع) و وصیّ پیامبر بودن آن حضرت را حذف کرده است!

و پس از او «ابن حجر» در شرح حال «نعمان» گوید:

«او همان است که در ابیاتی به قوم خود افتخار می‌کند» سپس ابیات او در مفاخره به دوران انصار را آورده و از آوردن ابیات این قصیده در موضوع خلافت خودداری می‌کند.

و بدین‌گونه، هر چه زمان به پیش آمده، دانشمندان مکتب خلفا آن بخش از روایات را که خوشایند خود ندیده اند، حذف کرده و ما را از فهم واقعیت تاریخی دور ساخته‌اند!

بنابراین، شاید بتوان گفت که «زبیربن بکار» غفلت ورزیده و در کتاب «موفّقیات» خود همه اختلافات واقع در موضوع خلافتِ پس از رسول خدا (ص) و همه گفته ها و اشعار آن، از جمله قصیده نعمان بن عجلان را با آن دو بیت حاوی فضایل امام علی (ع)، به ویژه اینکه او «وصیّ» پیامبر است، همه را یادآور شده است، ولی «ابن عبدالبرّ» متوفای ۴۶۳ ه- متوجه موضوع شده و آن دو بیت را حذف کرده است.

و پس از او «ابن اثیر» متوفای ۶۳۸ ه- است که چون متوجه شده که بیان

ص: ۴۵۸

اختلافات واقع در امر خلافت به صلاح نبوده، هرچه را که در این قصیده درباره اختلاف در موضوع خلافت آمده، همه را حذف کرده و تنها گوید: «و خلافت را یادآور شده » و این اضافه بر حذف مواردی است که محتوی وصف امام علی (ع) بوده است!

و پس از این دو، «ابن حجر» متوفای ۸۵۲ ه- آمده و هر دو موضوع: اختلاف درباره خلافت، و مدح و ثنا و وصایت امام علی (ع) همه را حذف کرده و اشاره ای به اینکه این قصیده حاوی موضوع خلافت است نیز، نکرده است ! و بدین‌گونه، هر چه زمان به پیش آمده، دانشمندان مکتب خلفا، حقایقی را که ذکر آن به مصلح ت این مکتب نبوده، بیشتر حذف کرده‌اند!

***

اگر بدانچه گذشت مراجعه نماییم و بحث «وصیت» و انواع کتمان و چگونگی کتمانِ خبر وصیت را مرور کنیم، به وضوح آشکار می‌شود که پیروان مکتب خلفا از نشر این خبر که رسول خدا (ص) علی (ع) را «وصی» خود قرار داده، به شدت آزرده‌خاطر می‌شوند و بدین خاطر، این بخش از روایت و قصیده را حذف کرده و هیچ اشاره ای به محذوف نکرده‌اند. و این نوع از کتمان، بیشترین نوع کتمان در مکتب خلفاست، چه در حدیث رسول خدا (ص) باشد و یا در سیره او و یا سیره اصحاب او، که اگر به دنبال بیان نمونه از سنت رسول‌اللّه (ص) در غیر موضوع وصیت باشیم، این بحث به درازا خواهد کشید.

پنجم- حذف تمام روایتِ سنت پیامبر (ص) بدون اشاره به آن

«ابن هشام» روایات «سیره رسول‌اللّه (ص)» را از طریق «بکائی» از «سیره ابن اسحاق» گرفته و در بیان روش خود در ابتدای کتابش گوید:

«... و برخی از آنچه را که ابن اسحاق در این کتاب یادآور شده رها می کنم ... و نیز، چیزهائی را که یادآوری آنها زشت است و برخی را که بیانش برای این

ص: ۴۵۹

مردم ناخوشایند است ...»[۷۴۵]

و از جمله مواردی که ابن هشام از سیره ابن‌اسحاق حذف کرده «و یادآوریش برای مردم ناخوشایند بوده » خبر دعوت و فراخوانی رسول خدا از فرزندان عبدالمطلب است که خدای متعال به او وحی فرمود : «وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَکَ الْأَقْرَبِينَ »: «و خویشاوندان نزدیکت را بیم ده » خبری که «طبری» در تاریخ با سند خود از ابن‌اسحاق روایت کند که رسول خدا (ص) در دعوت و فراخوان فرزندان عبدالمطلب فرمود : «کدامیک از شما مرا بر این کار یاری می کند تا برادر و «وصی» و خلیفه من در میانتان باشد؟ » همه آن قوم او را بی پاسخ گذاشتند و علی بن ابی‌طالب گفت: «من ای نبیّ خدا در این کار یار تو خواهم بود» و پیامبر او را معرفی کرد و فرمود : «همانا این برادر و «وصی» و خلیفه من در میان شماست، از او بشنوید و اطاعت کنید».

راوی گوید: آن قوم برخاستند و در حالی که می خندیدند به ابی طالب می‌گفتند: «فرمانت داد تا گوش به فرمان و مطیع پسرت باشی!»[۷۴۶]

ابن‌هشام این خبر و خبرهای بسیار دیگر را حذف نمود؛ چون به نظر او یادآوری آنها برای آن مردم، یعنی زورمداران هیئت حاکمه خلافت، ناخوشایند

ص: ۴۶۰

و آزاردهنده بود.[۷۴۷]

---

[۷۴۵] (۱)- ابن هشام، ابومحمد عبدالملک بن هشام حمیری، ابن خلکان درباره او گوید:« سیره رسول‌خداص، جنگها و اقدامات را از ابن اسحاق گرفته و آن را تهذیب نمود ...» و سیوطی در « بغية الوعاة» ص ۳۱۵ گوید:« او مهذّب سیره نبویّه است که از زیاد بکائی ندیم ابن اسحاق شنیده و آن را تنقیح و پالایش کرده است ...» و مقصود آنها از تهذیب و تنقیح و پالایش آن این است که او، هر چه را که در سیره ابن اسحاق مخالف سلطه حاکم بوده، حذف کرده است . ابن‌هشام در سال ۲۱۳ یا ۲۱۸ ه- در مصر وفات کرد؛ و بکائی، زیادبن عبداللّه بن طفیل، در سال ۱۸۳ ه- وفات کرد؛ و محمدابن اسحاق‌بن یسار مطّلبی این سیره را به دستور منصور خلیفه عباسی برای پسرش مهدی نوشت . مراجعه کنید: مقدمه حسین هیکل بر سیره ابن هشام، چاپ قاهره سال ۱۳۵۶ ه-، که هر چه در متن آوردیم از این چاپ است.

[۷۴۶] (۲)- تاریخ طبری، چاپ اول مصر، ج ۲ ص ۲۱۶- ۲۱۷، که ما فشرده آن را آوردیم.

[۷۴۷] (۱)- برخی از آنها را در کتاب خطی خود« من تاریخ الحدیث» یادآور شده‌ایم.

و به همین خاطر نیز، «سیره ابن‌اسحاق» رها و به دست فراموشی سپرده شد، زیرا اخباری در آن بود که علاقه ای به انتشار آنها نداشتند تا آنجا که نسخه های آن مفقود گردید [۷۴۸] و به جای آن «سیره ابن‌هشام» شهرت یافت و موثق ترین سیره در نزد آنها به شمار آمد!

و طبری که اهمیت این نص صریح را در حق امام علی (ع) دریافته، پس از آنکه آن را در تاریخ خود ثبت کرده، در تفسیر خویش به جبران و تدارک این اشتباه و غفلت تاریخی خود پرداخته و هنگامی که این خبر را با همان سند در تفسیر آیه: «وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَکَ الْأَقْرَبِينَ» می‌آورد می‌گوید که پیامبر فرمود: «کدامیک از شما مرا بر این کار یاری می کند تا برادر و «کذا و کذا» باشد ...» سپس فرمود: «همانا این برادر من و «کذا و کذا» است، از او بشنوید و اطاعت کنید» راوی گوید: آن قوم برخاستند و در حالی که می‌خندیدند به ابی‌طالب می‌گفتند: ...». [۷۴۹]

و ابن کثیر نیز در تاریخ [۷۵۰] و تفسیر خود چنین کرده است، و این هما ن است که ما آن را «حذف بخشی از خبر با ابهام در سخن» می‌نامیم.

و بیش از این، کاری است که محمد حسین هیکل انجام داده و این خبر را در ص ۱۰۴ چاپ اول کتاب خود: «حیاة محمد» با این عبارت آورده است که: «کدامیک از شما مرا بر این کار یاری می کند تا برادر و «وصی» و خلیفه من در میانتان باشد» ولی در چاپ دوم همان کتاب در سال ۱۳۵۴ ه‍- ص ۱۳۹ آن را

ص: ۴۶۱

حذف کرده است! [۷۵۱]

و اینگونه کتمان، یعنی کتمان تمام خبر بدون اشاره به آن در نزد علمای مکتب خلفا بسیار است.

ششم- جلوگیری از نوشتن سنت رسول‌اللّه (ص)

از مهمترین نوع کتمانِ سنت پیامبردر مکتب خلفا، نهی خلفا از نوشتن سنت رسول اللّه (ص) است. این نهی از زمان رسول‌خدا (ص) آغاز شد، آنجا که قریشیان «عبداللّه‌بن عمروبن عاص» را از نوشتن سخنان پیامبر نهی کردند و به او گفتند: «هر چه را که از رسول خدا می‌شنوی می‌نویسی، در حالی که رسول خدا بشری است که در حال رضا و غضب سخن می‌گوید!» این قریشیان از مهاجران اصحاب رسول خدا (ص) بودند؛ همانانی که پیامبر را در واپسین دم حیات از نوشتن وصیتش بازداشتند و هنگامی که پس از رسول خدا (ص) به حکومت رسیدند، نوشتن حدیث پیامبر را ممنوع

---

[۷۴۸] (۲)- اخیرا بخشی از سیره ابن‌اسحاق در رباط مراکش در سال ۱۳۹۶ ه‍- به چاپ رسیده است.

[۷۴۹] (۳)- تفسیر طبری، چاپ اول بولاق سال ۱۳۲۳- ۱۳۳۰ ه‍-، ج ۱۹ ص ۷۲- ۷۵.

[۷۵۰] (۴)- البداية و النهاية، ج ۳ ص ۴۰.

[۷۵۱] (۱)- مراجعه کنید: الغدیر دانشمند تواناعلامه امینی، چاپ تهران سال ۱۳۷۲ ه‍-، ج ۲ ص ۲۸۸- ۲۸۹.

کردند، و این ممنوعیت تا زمان خلیفه اموی عمربن عبدالعزیز- که رفع منع کرد و به تدوین حدیث فرمان داد- ساری و جاری بود.[752]

و خدا می‌داند که چه مقدار از حدیث رسول خدا (ص) در امر «وصیت» و دیگر سنت‌های آن حضرت، به‌خاطر نانوشتن در طی قرون متمادی، به دست فراموشی سپرده شده است!

دو پیوست:

ص: ۴۶۲

نخست- داستان انصار با معاویه و عمروبن عاص بنابر روایت صاحب أغانی که فشرده آن چنین است:

«هیئت نمایندگی انصار به کاخ معاویه بن ابی‌سفیان رسید. حاجب و پرده‌دار او «سعد ابودرّه» به استقبال آنها آمد. به او گفتند: «برای انصار اجازه ورود بگیر » حاجب وارد شد و در حالی که عمروبن عاص نزد معاویه بود به وی گفت : «انصار اجازه ورود می خواهند» عمرو گفت: «یا امیرالمؤمنین! این چه لقبی است که اینها خود را بدان منسوب می کنند؟ این قوم را به نسب خودشان بازگردان!» معاویه گفت: «من از آن می ترسم که این کار، زشتی به بار آورد !» عمرو گفت: «تو تنها این کلمه را می گویی، اگر گرفت که آنها را خوار و حقیر کرده ای و اگر نگرفت این نام را به آنان بازمی گردانی» معاویه به حاجب گفت: «بیرون برو و بگو: «فرزندان عمروبن عامر که در اینجا هستند وارد شوند » حاجب چنین کرد و فرزندان عمروبن عامر همگی به جز انصار وارد شدند . معاویه نگاه تندی به عمرو کرد و گفت : «جدا که خیانت کردی!» و به حاجب گفت: «برو بگو: «اوسیان و خزرجیانی که در اینجا هستند وارد شوند » او رفت و آن را گفت ولی هیچکس وارد نشد. معاویه گفت: «برو بگو: «انصار حاضر در اینجا وارد شوند » او رفت و آن را گفت و انصار با پیشگامی «نعمان‌بن بشیر» وارد شدند و نعمان گفت:

«ای سعد! ادّعاهای گذشته را اعاده مکن که ما را،

نسبی که بدان پاسخ بگوئیم جز «انصار» نباشد؛

نسبی که خداوند برای قوم ما برگزید

و چه گران است این نسب بر کفّار؛

کسانی از شما که در نبرد بدر سرنگون شدند

و در چاه آن دفن شدند، آنها هیزم جهنم‌اند.

---

[752] (۲)- مشروح اخبار نهی از نوشتن حدیث رسول خدا در جلد دوم همین کتاب در بحث :« مصادر شریعت اسلامی در دو مکتب » آمده است. خبر باز داشتن رسول‌خداص از نوشتن وصیت نیز در صفحات پیشین همین جلد، در بحث« سقیفه» آمده است.

و بعد برخاست و با خشم بیرون رفت که معاویه به دنبال او فرستاد و بازش

ص: ۴۶۳

گردانید و خشنودش کرد و خواسته های او و همراهانش را برآورده ساخت . معاویه پس از آن به عمرو گفت : «از این واقعه بی‌نیاز بودیم!»[۷۵۳]

از این داستان درمی‌یابیم که سلطه حاکم از نشر لقب «انصار» که جزئی از سنت رسول خدا (ص) بود جلوگیری می‌نمود، چون این لقب در بر دارنده مدح و ثنای انصار یمانی الأصل بود، و آنها از توانمندان حزب خلافت نبودند . و جمع میان همه مواردی که آوردیم آن می شود که سلطه حاکم، به خاطر دشمنی با دشمنان خود، از نشر سنت رسول خدا (ص) جلوگیری می‌کرد!

دوم- خبری است که باز هم صاحب أغانی از «ابن‌شهاب» روایت کند که گوید: «خالدبن عبداللّه قسری به من گفت : «نسب مرا بنویس» من از نسب قبیله مُضَر شروع کردم و مدتی درنگ نمودم و سپس به نزد او آمدم . به من گفت: «چه کردی؟» گفتم: از نسب مُضَر شروع کردم و هنوز تمامش نکرده‌ام. گفت: «قطعش کن که خدا ریشه آنها را قطع کند، برای من سیره بنویس» به او گفتم : «در حال نوشتن به سیره علی بن ابی‌طالب می‌رسم، آیا آن را بنویسم؟ » گفت: «نه، مگر آنکه او را در قعر جهنم ببینی!»[۷۵۴]

می‌بینیم که سلطه حاکم از نوشتن نام علی (ع) نیز ممانعت می‌کرد، مگر چیزی که حاوی ذمّ او باشد . حال چگونه ممکن است اجازه دهد سنت رسول خدا (ص) نوشته شود؛ سنتی که با صراحت می گوید: پیامبرخدا (ص) علی را «وصی» پس از

ص: ۴۶۴

خود تعیین کرده است؟!

آری، خلفا از نشر سنت رسول خدا (ص) ممانعت کردند و مخالفان آنها که به روایت سنت پیامبر و نوشتن آن همت گماشتند، در طول قرون و اعصار متمادی به قربانگاه جسم و جان و ترور شخص و شخصیت دچار شدند . چنانکه به زودی به نمونه‌هائی از آن اشاره خواهیم کرد- ان‌شاءاللّه.

هفتم- تضعیف روایات و راویان سنت پیامبر (ص) و کتابهای سلطه‌شکن، و کشتن مخالفان فکری

---

[۷۵۳] (۱)- اغانی، چاپ ساسی، ج ۱۴ ص ۱۲۰ و ۱۲۲، و چاپ بیروت، ج ۱۶ ص ۱۳ و ۱۷.

[۷۵۴] (۲)- همان، ج ۱۹ ص ۵۹، و چاپ بیروت، ج ۲۲ ص ۲۳. و ابن‌شهاب محمدبن مسعود قرشی، حدیث او را همه صاحبان صحاح روایت کرده اند. در سال ۱۲۵ یا ۱۲۶ یا ۱۲۷ هجری وفات کرد. تقریب التهذیب، ج ۲ ص ۲۰۷. و خالدبن عبداللّه قسری در سال ۸۹ ه- از سوی ولید حاکم مکه شد و در سال ۱۰۵ ه- از سوی ه شام به حکومت بصره و کوفه رسید که در سال ۱۲۰ هجری عزلش کرد و پس از آن حاکم عراق او را کشت . در نسب و دینش هر دو متهم است. شرح حال او در اغانی و تهذیب تاریخ ابن‌عساکر، ج ۵ ص ۷۶- ۸۰ و دیگر کتب تاریخی آمده است.

براستی که هیچ پژوهشگری نمی تواند اقدامات علمای مکتب خلفا در تضعیف راویان و کتابهای سلطه شکن را احصا نماید. چنانکه همه روایاتی که مقام خلیفه و والی و سلطان و امیر را کاهش می دهد، از دید آنان ضعیف است، تا بدان حدّ که گاهی عالمِ مخالف دیدگاه ایشان به دست عامّه مردم کشته شده است!

اکنون برای پرهیز از طول بحث در این نوع از کتمان، به آوردن چهار نمونه از آن بسنده می‌کنیم:

الف- سرزنش کسانی که «وصیّت» را یادآور شوند

ابن‌کثیر گوید: «و امّا آنچه که بسیاری از نادانان شیعه و قصه گویان اغنیا بدان مغرور شده [یا افترا زده‌اند]، که رسول‌خدا (ص) علی را «وصی» خود در خلافت قرار داد، دروغ و بهتان و افترایی است که لازمه آن خطای بسیار، و خیانت صحابه، و کوتاهی آنها در اجرای وصیّت آن حضرت است- تا آنجا که گوید :- و آنچه که برخی قصه گویان عوام در کوچه و بازار از وصیّت به علی در آداب و اخلاق نقل می کنند ... همه آنها هذیان است و هیچیک را اصلی نباشد، بلکه آنها ساخته برخی فرومایگان نادان است که اعتمادی بر آنها نیست و جز کودن ناتوان

ص: ۴۶۵

بدانها مغرور نگردد».[۷۵۵]

ابن‌کثیر بدین گونه با خشمی شدید و اعصابی در هم کوفته از رنج این مشکله سخن می گوید، و ما برای آشنائی با اشخاصی که ابن کثیر آنها را جاهلان شیعه و قصه گویان اغنیا به شمار آورده بناچار اسامی آنان را در زیر یادآور می‌شویم:

نخست- از صحابه

۱- امام علی‌بن ابی‌طالب (ع)

۲- سلمان فارسی محمّدی

۳- ابوایّوب انصاری

۴- ابوسعید خدری

۵- أنس‌بن مالک انصاری

۶- بریده‌بن حصیب اسلمی

۷- عمروبن عاص

---

[۷۵۵] (۱)- البداية و النهاية، ج ۷ ص ۲۲۴، که فشرده آن را آوردیم.

۸- ابوذر غفاری

۹- امام حسن مجتبی سبط اکبر رسول‌اللّه (ص)

۱۰- امام شهید حسین‌بن علی (ع)

۱۱- حسّان‌بن ثابت انصاری

۱۲- فضل‌بن عباس‌بن عبدالمطلب

۱۳- نعمان بن عجلان انصاری

۱۴- عبداللّه‌بن ابی‌سفیان الحرث‌بن عبدالمطلب

۱۵- ابوالهیثم‌بن التّیهان انصاری

۱۶- سعیدبن قیس انصاری

۱۷- حُجر بن عدی الکندی

ص: ۴۶۶

۱۸- خزیمه‌بن ثابت ذوالشهادتین

۱۹- عمروبن الحمق الخزاعی

۲۰- عبداللّه‌بن عباس

۲۱- مغیره‌بن حارث‌بن عبدالمطلب

۲۲- اشعث‌بن قیس کندی از دشمنان امام علی (ع)

دوم- از تابعین

۱- جریربن عبداللّه بجلی

۲- نجاشی شاعر، قیس‌بن عمرو

۳- محمدبن ابی‌بکر (فرزند خلیفه اول)

۴- منذربن حمیضه وداعی

۵- عبدالرحمن‌بن جعیل

۶- نضربن عجلان

۷- مالک اشتر

۸- عمربن حارثه انصاری

۹- عبدالرحمن‌بن ذؤیب اسلمی

سوم- از حاکمان مکتب خلفا و امامان مذاهب ایشان:

۱- امیر علی‌بن عبداللّه عموی خلیفه عباسی سفّاح.

۲- خلیفه عباسی هارون الرشید.

۳- خلیفه عباسی مأمون.

۴- امام شافعیان محمدبن ادریس شافعی.

چهارم- از مؤلفانی که احادیث وصیت را از رسول‌خدا (ص) روایت کرده‌اند:

۱- امام حنبلیان احمدبن حنبل متوفای ۲۴۱ ه- در کتاب خود: مناقب علی.

ص: ۴۶۷

۲- دینوری متوفای ۲۸۲ ه- در اخبار الطوال.

۳- بیهقی که تا سال ۳۲۰ ه- زنده بوده در: المحاسن و المساوی.

۴- طبرانی امام‌المحدثین در عصر خود و متوفای ۳۶۰ ه- در معاجم خود.

۵- ابونعیم اصفهانی متوفای ۴۳۰ ه- در حلیه‌الاولیاء.

۶- ابن‌عساکر شافعی متوفای ۵۷۱ ه- در تاریخ دمشق.

۷- ابن‌اثیر متوفای ۶۳۰ ه- در تاریخ خود.

۸- ابن‌ابی‌الحدید شافعی متوفای ۶۵۶ ه- در شرح نهج‌البلاغه.

۹- متقی هندی متوفای ۹۷۵ ه- در کنزالعمال.

اینها همه به تعبیر ابن‌کثیر جاهلان شیعه و قصه‌گویان اغنیایند که به روایات «وصیت» مغرور شده و آن را روایت کرده و در کتابهای خویش آورده اند. علاوه بر اینها، گروه بسیاری از همتایانشان از صحابه و تابعین‌اند که به روایات وصیت مغرور شده و در اشعار و خطابه‌های خود بدان احتجاج کرده و دانشمندان بزرگ سیره و تاریخ- به ترتیب زیر- آن را از قول ایشان روایت کرده‌اند، همانند:

زبیربن بکار در موفقیات، طبری و ابن اثیر در تاریخ خود، خطیب بغدادی در تاریخ بغداد، مسع ودی شافعی در مروج‌الذهب، امام مقدم در حدیث، حاکم نیشابوری در مستدرک، ذهبی در تذکره‌الحفاظ و امثال آنها.

ابن‌کثیر همه اینها را که یادآور شدیم، و بیشتر آنچه را که بدان اشاره کردیم و در دسترس علمای آن عصر بوده و به خاطر کتمان شدیدشان و پنهان کاری از مردم به د ست ما نرسیده، همه را کتمان کرده و هیچ یک را در مجموعه بزرگ تاریخی خود وارد نکرده است.

همو به گونه دیگری نیز به کتمان آنها پرداخته و با تضعیف راویان و روایات و کتابهایی که آنها را ثبت کرده اند، و سخیف شمردن احتجاج‌کنندگان بدانها، چنان کرده که اگر چیزی از کتمان شده‌ها از کتاب دیگری به دست کسی رسید

قابل تصدیق نباشد و لذا گوید: «آنچه که نادانان شیعه و قصه‌گویان اغنیا بدان مغرور می‌شوند!».

و این‌گونه کتمان در نزد علمای مکتب خلفا بسیار است.

ب- سرزنش راویان حدیث

ابن‌عبدالبرّ از شعبی روایت کند که او درباره «حارث همدانی» گفته است: «حارث برای من روایت کرد، و او یکی از کذّابین است» ابن‌عبدالبرّ گوید: «هیچ کذبی از حارث سر نزده، تنها ایرادی که بر او گرفته شده افراط او در حبّ علی و برتر دانستن او از دیگران است، و بدین خاطر است که شعبی او را کذّاب شمرده- و خدا داناتر است- چون شعبی ابوبکر را برتر می‌داند و او را اوّل مسلمان می‌شمارد!»[۷۵۶]

ج- سرزنش پیشوایان حدیث

در مکتب خلفا گاهی پیشوایان حدیث را، تنها به خاطر روایت حدیثی که مخالف دیدگاه آنان بود، مورد سرزنش و نکوهش قرار می‌دادند، همان‌گونه که با حاکم شافعی چنین کردند و ذهبی در شرح حال او گوید:

---

[۷۵۶] (۱)- جامع بیان العلم، باب حکم العلماء بعضهم فی بعض، ج ۲ ص ۱۸۹.

«حافظ کبیر، پیشوای محدثان، ابوعبداللّه محمدبن عبداللّه‌بن محمدبن حمدویه نیشابوری معروف به ابن‌البیع در سال ۳۱۲ ه- به دنیا آمد و در سال ۴۰۵ ه- وفات کرد. از کودکی خواستار حدیث شد و به‌عراق رفت و حج گزارد و در خراسان و ماوراءالنهر به جستجو پرداخت و از دو هزار شیخ یا نزدیک به آن حدیث شنید و تصانیف او به حدود پانصد جزء رسید که از جمله تألیفات او فضایل شافعی است . نقل شده که مشایخ حدیث دوران او را یادآور می شود و پیشوایان حدیثِ عصرش او را بر خود مقدم می‌داشتند و حق برتری‌اش را رعایت می‌کردند و حرمت والائی برای او قائل بودند».

ص: ۴۶۹

ذهبی گوید: «از حاکم درباره حدیث «طیر» سؤال شد و او گفت : «صحیح نیست، و اگر صحیح باشد هیچ کس پس از پیامبر (ص) از علی برتر نباشد». گوید: «سپس رأی حاکم عوض شد و حدیث طیر را در مستدرک خود وارد کرد».

ذهبی سپس از قول علم نقل می کند که آنها درباره مستدرکش گفته اند: «او احادیثی را گردآوری کرده و معتقد است که آنها بنابر شرط بخاری و مسلم صحیح اند و از جمله آنها حدیث «طیر» و حدیث «من کنت مولاه فعلیّ مولاه » است، که اصحاب حدیث بر او انکار کرده و به سخنش توجّه نکرده‌اند».

و گوید: «اما حدیث «طیر» این حدیث جداً طرق کثیری دارد که من برای آن کتابی خاص تألیف کرده ام و مجموع آن باعث می‌شود که این حدیث را اصلی باشد . و اما حدیث «من کنت مولاه فعلیّ مولاه» این حدیث نیز طرق بسیار خوبی دارد که من برای آن نیز کتابی خاص تألیف کرده‌ام».[۷۵۷]

مؤلف گوید: اما حدیث «من کنت مولاه» را به زودی در بحث: «نصوص وارده از رسول‌خدا (ص) در حق امام علی (ع) می‌آوریم.

و حدیث «طیر» نیز، بنابر روایت أنس بن مالک و دیگر صحا به رسول خدا (ص) چنین است که : «پرنده بریانی به رسول‌خدا (ص) هدیه شد و آن حضرت دعا کرد که خداوند محبوبترین خلق خود- پس از رسول‌خدا (ص)- را بفرستد تا با او تناول نماید، که علی آمد و با آن حضرت تناول کرد » و چون این حدیث دلالت بر آن دارد که امام علی (ع) پس از رسول‌خدا (ص) برترین مردم است، حاکم نیشابوری و دیگرانی که آن را روایت کرده و در کتب خود آورده اند مورد سرزنش و انکار واقع شده‌اند. و ما نیز، آن را در باب نصوص نیاورده‌ایم چون در صدد ایراد فضائل امام علی (ع) نیستیم و تنها نصوص

ص: ۴۷۰

صریحه‌ای را می‌آوریم که در حق حاکمیت اهل‌البیت (ع) رسیده است.

ذهبی فضل و برتری «حاکم شافعی» در علم حدیثِ مکتب خلفا را یادآور می شود و می گوید چون در مستدرک خود فضائل امام علی (ع) را ثبت و اشکالات معاویه را وارد نموده مورد سرزنش و انکار واقع شده و درباره او گفته اند: «در

---

[۷۵۷] (۱)- تذکره‌الحفاظ، ص ۱۰۳۹- ۱۰۴۵.

حدیث ثقه [و در عقیده] رافضی و خبیث است! تسنّن را در تقدیم [خلفای ثلاثه] و خلافت آشکار می‌کند و از معاویه و آل او- یعنی یزید- روی‌گردان است و بدان تظاهر کرده و از آن عذرخواهی نمی‌کند».

ذهبی گوید: «می‌گویم: اما رویگردانی او از دشمنان علی که آشکار است. و اما درباره شیخین [/ ابوبکر و عمر] او در هر حال آن دو را بزرگ می شمارد. پس او شیعی است نه رافضی، و ای کاش مستدرک را تألیف نکرده بود که به خاطر انتخاب بدش [در این تألیف] مورد بی‌مهری قرار گرفته است».[۷۵۸] مؤلف گوید: پیشوای محدثان مکتب خلفا را سزاست که به امام مذهب شافعی محمدبن ادریس متوفای ۲۰۴ ه- تأسی بجوید که او نیز متهم به رفض شد و، بنابر روایت بیهقی، گفت:

»قالوا ترفّضت قلت کلّا	ما الرفض دینی و لا اعتقادی
لکن تولّیت غیر شکّ	خیر امام و خیر هادی
ان کان حبّ الوصیّ رفضا	فانّنی ارفض العباد«

«گفتند: رافضی شدی، گفتم: نه چنانست!

رفض نه دین من است و نه اعتقاد من.

ولی بدون شک دوستدارِ

بهترین امام و بهترین هادی هستم.

اگر حبِّ «وصیّ» رفض است

ص: ۴۷۱

پس من رافضی‌ترین بندگان هستم!»[۷۵۹]

و نیز گوید:

---

[۷۵۸] (۱)- همان.

[۷۵۹] (۱)- این اشعار در دیوان شافعی، چاپ بیروت ۱۴۰۳ ه-، آمده است. و نیز در کتاب:« النصایح الکافیة لمن یتولی المعاویه » از محمدبن یحیی علوی متوفای ۱۳۵۰ ه-. و ابن‌حجر در کتاب:« الصواعق المحرقه» ص ۱۳۱ به جای« الوصی» لفظ« الولی» را آورده که به نظر ما این تبدیل لفظ در صواعق را نیز می‌توان از موارد کتمان در نزد پیروان مکتب خلفا دانست.

»ان کان رفضاً حبّ آل محمد فلیشهد الثقلان انّی رافضی«

«اگر حبّ آل محمد رفض است

پس همه جن و انس گواه باشند که من رافضی هستم!»

و چنین می‌نماید که گاهی نیز، ناچار از کتمان بوده و گوید:

»ما زال کتماً منک حتّی کأنّنی بردّ جواب السائلین لا عجم

و اکتم ودّی مع صفاء مودّتی لتسلم من قول الوشاة و أسلم«

«من همواه [حبّ] تو را مکتوم داشتم چنانکه گوئی

از جواب دادن به پرسش‌کنندگان ناتوانم!

دوستی خود را با همه صفا و خلوصِ مودّتم پنهان داشتم

تا تو از زبان بدگویان و من از گزند آنها در امان باشیم![760]»

جز آنکه این کتمان سودش نبخشید و همانند دیگر علما، که نظر خود را درباره روایاتِ سنت رسول خدا (ص) و سیره صحابه کتمان نمی‌کردند، متهم به رفض گردید. چون بیشتر علمای مذهب شافعی در مکتب خلفا، بر خلاف دیگر علمای مذاهب آن مکتب، به کتمان حدیث نمی‌پردازند و بدین‌خاطر متهم به رفض می‌گردند!

ص: ۴۷۲

همان‌گونه که دیدیم، علمای مکتب خلفا با انواع انکار، از تضعیف راوی و راویان گرفته تا سرزنش و نسبت دادن آنها به تشیع و رفض، احادیث خلاف دیدگاه خود را از اعتبار ساقط کرده اند، که این‌گونه انکار از ساده‌ترین راهها در مناظره و

---

[760] (۲)- الصواعق المحرقه، چاپ مصر ۱۳۷۵ ه-، ص ۱۳۱، که ما فشرده آن را آوردیم. و نیز ابن‌صباغ مالکی مکی متوفای ۸۵۵ ه- در کتاب« الفصول»، بنابر نقل محدث قمی در کتاب« الکنی و الالقاب» در شرح حال شافعی.

احتجاج برای منکران حق است، و اثبات حق را در چنین حالی بسیار دشوار و ناشدنی می کند؛ زیرا منکر حق را مجهز می‌کند تا به راحتی بگوید: «این حدیث ضعیف است، باطل است، دروغ است » و صاحب حق را وادار می کند تا پی در پی دلیل بیاورد و شخص منکر تنها به انکار و عدم قبول می پردازد، و این کار در حقیقتِ خود برای راویان حدیث نوعی خودکشی معنوی و ترور شخصیت است . به اضافه آنکه برخی از راویانی که حدیث مخالف مصلحت مکتب خلفا را روایت کرده‌اند، از حیث شخصی و جسمی نیز ترور و کشته شده اند که ما یک نمونه از آن را، که برای یکی از صاحبان صحاح شش‌گانه مکتب خلفا روی داده، یادآور می‌شویم:

د- داستان کشته شدن نسائی یکی از پیشوایان حدیث

ذهبی و ابن‌خلّکان در شرح حال «نسائی» و نحوه کشته شدن او گویند:

«حافظ و امام و شیخ الاسلام، احمدبن شعیب نسائی پیشوای اهل حدیث در عصر خود و صاحب کتاب «سنن» که در معرفت حدیث و برتری اسناد یگانه است، در مصر سکنی گزید و یک روز در میان روزه می گرفت و شبها به عبادت می‌پرداخت. با امیر مصر برای جنگ بیرون رفت ولی از شرکت در مجالس او و حاضر شدن بر سفره وی دوری می گزید. در اواخر عمر برای حج بیرون رفت و به دمشق رسید و در دمشق به تألیف کتاب خصائص در فضائل علی بن ابی‌طالب و اهل‌البیت پرداخت؛ کتابی که بیشتر روایات آن از «احمدبن حنبل» است ولی این کار او را ناپسند شمردند. خود او گوید: «وارد دمشق شدم و دیدم که مخالفان علی در آن بسیارند، لذا به تألیف کتاب خصائص پرداختم و امیدوار بودم که

ص: ۴۷۳

خداوند به وسیله این کتاب آنها را هدایت نماید » به او گفته شد: «آیا فضائل معاویه را گردآوری نمی‌کنی؟» گفت: «کدام را گرد آورم؟ حدیث

: «اللّهم لاتشبع بطنه»:

«خدایا شکمش سیر مگردان » را؟» که سؤال‌کننده خاموش شد. و نیز، از او خواسته شد تا درباره معاویه و فضائل او بگوید که گفت: «آیا به همین که سر به سر باشد [و به حال خود رها گردد] راضی نمی‌شود تا برتری گیرد؟ » که مورد هجوم واقع شد و پیوسته بر تهیگاهش زدند و لگدکوبش کردند و از مسجد برونش انداختند و به رمله‌اش فرستادند».[۷۶۱]

و حافظ ابونعیم گوید: «نقل شده که وی به خاطر آن لگدکوب شدن وفات کرد». و دارقطنی گوید: «در دمشق گرفتار شد و در سال ۳۰۳ ه- به شهادت رسید».

آزاردیدگان و کشته‌شدگان در راه نشر سنت رسول‌خدا (ص) منحصر به نسائی نسیت. ابوذر صحابی نیز، که شرح حال او در بحثهای: «کتمان سنت رسول خدا (ص)» می‌آید، همین راه را پیمود و نیز، علمای دیگری که در این راه به شهادت رسیدند و علامه خبیر امینی در کتاب خود «شهداء الفضیلة» برخی از آنها را معرفی کرده است.

---

[۷۶۱] (۱)- تذکره‌الحفاظ، ص ۶۸۹، و وفیات الاعیان، ج ۱ ص ۵۹.

حال با چنین شرایطی، کیست که به خود جرأت دهد و نصوص رسیده از رسول خدا (ص) در فضائل اهل البیت او را روایت کند؟ چه رسد به نصوص وارده در حق حاکمیت اهل‌البیت (ع)!

آیا ابن کثیر حق ندارد که برای مدارا با خواستاران فضائل معاویه، روایت نکوهش و بی اعتباری معاویه را به روایت حاوی فضیلت او در دنیا و آخرت تأویل و توجیه نماید؟!

و آیا با چنین حالتی، انتشار سنّت رسول‌خدا (ص) ممکن می‌شود؟!

ص: ۴۷۴

بخشی از سرنوشت کسانی را که با مسیر مکتب خلفا مخالفت کرده- و به نوشتن یا روایت پاره ای از سنت رسول خدا (ص) که مخالف دیدگاه این مکتب بوده اقدام کرده اند- یادآور شدیم. در بحث بعد به سرنوشت کتابهائی می پردازیم که حاوی سنت رسول‌خدا (ص) بوده و این سنت با سیاست این مکتب در تضاد بوده است.

هشتم- سوزانیدن کتابها و کتابخانه‌ها

نوع دیگر کتمان در مکتب خلفا، به آتش کشیدن کتابهای حاوی سنت رسول اللّه (ص) در سیره و حدیث بود، سنتی که نشرش را نمی پسندیدند؛ بنیان گذار این کار خلیفه عمر بود، که به زودی در باب : «بحث‌های مکتب خلفا در مصادر شریعت اسلامی» آن را بیان می داریم، و خلاصه آن در طبقات ابن سعد چنین است که گوید : «در عهد عمر احادیث فزونی گرفت و او مردم را فرا خواند تا آنها را به نزد او آورند و چون آوردند فرمان داد تا سوزانیده شوند!»

و زبیربن بکار روایت کند که: «سلیمان‌بن عبدالملک در زمان ولایت عهدی خود برای رفتن به حج از مدینه عبور کرد و فرمان داد تا «أبان‌بن عثمان» برای او روشها و جنگهای رسول خدا (ص) را بنویسد. ابان گفت: آن در نزد من است و صحیح و ناب شده آن را از کسی که به او اعتماد دارم گرفته ام. سلیمان دستور داد تا ده نفر از نویسندگان از آن نسخه بردارند و آنها آن را در کتابی نوشتند و چون به نزد او برده شد مشاهده کرد که یادآور ذکر «انصار» است: در عقبه اولی و عقبه ثانیه برای بیعت، و در جنگ بدر . سلیمان گفت: «این فضل و برتری را برای این قوم نمی دیدم! پس یا خاندان ما- یعنی خلفای اموی- آنها را ندیده گرفته اند، و یا اینگونه نیستند !» و ابان‌بن عثمان گفت: «ای امیر! کاری که آنها با شهید مظلوم- یعنی خلیفه عثمان- کردند و او را واگذاشتند، ما را از بیان حق باز نم ی‌دارد. آنها همان‌گونه‌اند که ما برای شما در این کتاب معرفی کرده‌ایم»

ص: ۴۷۵

سلیمان گفت : «نیاز به نسخه برداری از آن ندارم تا موضوعش را برای امیرالمؤمنین بیان دارم- یعنی برای پدرش عبدالملک- شاید مخالف آن باشد » و دستور داد تا آن کتاب را در آتش سوزانیدند و چون بازگشت، پدرش را از آن آگاه کرد و عبدالملک گفت: «به کتابی که فضیلتی از ما را در بردارد و اهل شام را با اموری آشنا می کند که نمی‌خواهیم

آنها را بدانند، چه نیازی داری؟ » سلیمان گفت: «من نیز بدین خاطر دستور دادم نسخه‌ای را که از آن برداشته بودند بسوزانند تا نظر امیرالمؤمنین را جویا شوم» و عبدالملک نظرش را تأیید کرد.[۷۶۲]

***

بدین‌گونه، خلفای مسلمانان و جانشینان آنها دستور می دادند تا کتابهای حاوی سنت رسول خدا (ص) سوزانیده شود که مسلمانان از آنچه مخالف مصالح سلطه حاکم بود آگاه نگردند. چنانکه بیش از این را نیز انجام دادند، و کتابخانه های حاوی سنت رسول‌خدا (ص) را که مخالف دیدگاه آنها بود،- به گونه‌ای که در پی می‌آید- به آتش کشیدند:

آتش زدن کتابخانه اسلامی بغداد

ابن‌کثیر درباره حوادث سال ۴۱۶ ه-، در شرح حال «سابوربن اردشیر» گوید: «او نیکوکار و سلیم النفس بود و چون ندای مؤذن را می شنید، هیچ چیز از نماز بازش نمی‌داشت. در سال ۳۸۱ ه- خانه‌ای را وقف علم کرد و کتابهای بسیاری را در آن قرار داد و غلّه فراوانی را نیز وقف مخارج آن نمود. این کتابخانه هفتاد سال دایر بود و سپس به گاه آم دن طغرل در سال ۴۵۰ ه- به آتش کشیده شد. این کتابخانه در محله «بین‌السورین» بود».[۷۶۳]

و یاقوت حموی در معجم‌البلدان در معرفی «بین‌السورین» گوید: «بین‌السورین

ص: ۴۷۶

نام محله بزرگی در کرخ بود که کتابخانه وقف شده وزیرِ بهاءالدوله در آنجا قرار داشت؛ کتابخانه ای که در دنیا بهتر از آن نبود و همه کتابهای آن به خط پیشوایان معتبر و از اصول نوشته شده آنها بود. این کتابخانه در آتش سوزی محله های کرخ به هنگام ورود «طغرل بیگ سلجوقی» به بغداد در آتش بسوخت».

و نیز، ابن کثیر درباره حوادث سال ۴۶۰ ه-، در شرح حال «شیخ طوسی» گوید: «در سال ۴۴۸ ه- خانه و کتابخانه او در کرخ به آتش کشیده شد»[۷۶۴]

و بیش از این، با کتابخانه های خلفای فاطمی مصر انجام شد. چنانکه مقریزی متوفای ۸۴۸ ه- در ذکر خزانه‌های موجود در قصر فاطمیان، درباره خزانه کتابها و کتابخانه آن گوید:

«کتابخانه آنجا از شگفتیهای جهان بود، و گفته می شود: «در همه بلاد اسلامی کتابخانه ای بزرگتر از آنچه در این قصر قاهره بود وجود نداشت» و گفته می‌شود: «این کتابخانه مشتمل بر ششصد و یکهزار کتاب بود» و درباره آن گفته شده: «غلامان و کنیزان آنها جلد آن کتابها را برای کفش و پای افزار به کار می برند و اوراق آنها را- بدین خاطر که از قصر سلطان بیرون آمده و سخنان مخالف مذهبشان در آن است- آتش می‌زدند؛ و اینها جدای از آن بخشی بود که در آب

---

[۷۶۲] (۱)- الموفقیات، ص ۳۳۲- ۳۳۳.

[۷۶۳] (۲)- البدایة و النهایة، ج ۱۲ ص ۱۹.

[۷۶۴] (۱)- همان.

غرق شد و از بین رفت و به دیگر بلاد برده شد؛ و آنچه باقی ماند و سوخته نشد، همانند تلّی در گوشه و کنار انباشته شد و در زیر چتری از خاکِ بادآورده قرار گرفت و امروزه به پشته‌های کتاب شناخته می‌شود!»[۷۶۵]

***

آری، کتابخانه کرخ را وزیر آل بویه که از پیروان مکتب اهل البیت (ع) بود تأسیس کرد و سلجوقیان پیرو مکتب خلفا آن را به آتش کشیدند. آنها کتابخانهٔ

ص: ۴۷۷

شیخ طوسی در کرخ بغداد را نیز به آتش کشیدند، و بیش از آن را با گنجینه های کتب فاطمیان مصر- به هنگام استیلای صلاح‌الدین ایوبی بر حکومت مصر- انجام دادند.

اکنون به نظر شما چه مقدار از سنت رسول خدا (ص)- به واسطهٔ آتش زدن آن کتابها و کتابخانه ها که صاحبان آن از مخالفان مکتب خلفا بودند- از ما پوشیده مانده است؟ و چه مقدار احادیث صحیح با سند پیوسته از رسول خدا (ص) در حق آل‌البیت در آنها بوده، خدا می داند و بس! احادیثی که از جمله آنها سخنان آن حضرت درباره «وصیت» است که به خاطر این‌گونه کتمان به دست ما نرسیده است!

و مهم‌تر از آنچه که درباره کتمانِ سنت رسول‌خدا (ص) یادآور شدیم، تحریفِ سنت رسول‌اللّه (ص) و سیره صحابه است که در دو بحث آینده یادآور می‌شویم:

نهم- حذف بخشی از خبر سیره صحابه و تحریف آن

نوع دیگر کتمان در مکتب خلفا، حذف بخشی از خبر و تحریف آن است؛ همانگونه که «ابن‌کثیر» در تاریخ خود درباره خطبه امام حسین (ع) انجام داده است. این خطبه را طبری و ابن اثیر در تاریخ خود با این عبارت آورده اند که امام (ع) فرمود:

«اما بعد، نَسَب مرا مرور کنید و بنگرید که کیستم. سپس به وجدان خویش بازگردید و عتابش نمایید که، آیا کشتن من و هتک حرمتم برای شما رواست؟ آیا من پسر دختر پیامبرتان (ص) و فرزند «وصی» و پسرعموی او و اول مؤمن به خدا و تصدیق‌کننده رسول‌خدا و وحیِ نازل شده بر او نیستم؟ آیا حمزه سیّدالشهدا عموی پدرم نیست؟ آیا جعفر طیار صاحب دو بال عموی من نیست؟ ...»[۷۶۶]

ص: ۴۷۸

ابن‌کثیر این خطبه را در تاریخ خود تحریف کرده و چنین روایت کند که امام حسین (ع) فرمود:

---

[۷۶۵] (۲)- خطط مقریزی، ج ۲ ص ۲۵۴- ۲۵۵.

[۷۶۶] (۱)- تاریخ طبری، چاپ اروپا، ج ۲ ص ۳۲۹، و تاریخ ابن‌اثیر، چاپ اروپا، ج ۲ ص ۵۲، و چاپ اول مصر، ج ۴ ص ۲۵.

«به وجدان خویش باز گردید و از آن حساب بکشید که، آیا جنگ با همانند من به صلاح شماست، در حالی که من پسر دختر پیامبرتان هستم و بر روی زمین پسر دختر پیامبری جز من وجود ندارد و علی پدر من است و جعفر صاحب دو بال عموی من و حمزه سیدالشهدا عموی پدرم».[۷۶۷]

***

ابن‌کثیر موضوع «وصیت» را از خطبه امام حسین (ع) حذف کرده است؛ چون یادآوری آن- چنانکه گفتیم- عامه مردم را از حقِ حاکمیّت امام علی و دو سبط رسول خدا (ص) آگاه می‌کند، و این چیزی است که انتشارش سُلطه حاکم را می‌آزارد. او سپس خطبه را تحریف کرده است، و این نوعی از انواع کتمان در مکتب خلفاست . همانند این حذف در سیره رسول‌خدا (ص) نیز یافت می‌شود که ما به زودی به بخشی از آن اشاره خواهیم کرد.

دهم- جایگزینی روایات و اخبار ساختگی به جای حقیقی

نوع دیگر کتمان در مکتب خلفا، نهادن اخبار ساختگی و نشر روایات جعلی به جای روایات صحیح است، که نمونه ای از آن را می‌بینید:

طبری در تاریخ خود درباره ابوذر گوید: «و در این سال، یعنی سال سی ام، داستان ابوذر و معاویه پیش آمد که معاویه او را با درشتی از شام به مدینه فرستاد، و درباره علت آن امور بسیاری ذکر شده که من یادآوری بیشتر آنها را نپسندیدم . اما تبرئه‌کنندگان معاویه در این‌باره داستانی را یادآور می‌شوند که «سرّی» برای

من نوشته و در آن آورده است که سیف برای شعیب روایت کرده که ...»

ابن‌اثیر نیز از او پیروی کرده و درباره حوادث سال سی‌ام هجری گوید:

«در این سال داستان ابوذر و فرستادن او به مدینه از سوی معاویه پیش آمد و د رباره علت آن امور بسیاری ذکر شده که از جمله آنها اینکه معاویه دشنامش داد و به کشتنش تهدید کرد و با درشتی از شام به مدینه اش فرستاد و از مدینه نیز، با وضع زننده‌ای که نقل آن به صلاح نباشد، تبعید گردید ...»

امّا «سیف» ی که طبری داستان ابوذر را از او روایت کرده و تبرئه‌کنندگان معاویه بدان تمسک جسته‌اند، کیست؟

او «سیف‌بن عمر تمیمی » است که در حدود سال ۱۷۰ هجری وفات کرده و اخباری را- از عصر رسول خدا (ص) و سقیفه و بیعت ابی‌بکر و جنگهای «ردّه و فتوح» و جنگ جمل- روایت کرده است.

---

[۷۶۷] (۱)- تاریخ ابن‌کثیر، البداية و النهاية، ج ۷ ص ۱۷۹.

علمای رجال او را معرفی کرده و در وصف او گفته‌اند: «ضعیف است و حدیث او متروک و ناپذیرفتنی و بی ارزش است، او احادیث را از پیش خود می‌ساخت و متهم به زندقه است».[۷۶۸]

نوع اخبار و روایات سیف

سیف در روایات خود بیش از «یکصد و پنجاه نفر صحابی» برای رسول‌خدا (ص) ساخته است که ما «نود و سه تن» از آنها را در بحثهای مشروحی در دو جلد اول و دوم «خمسون و مأة صحابی مختلق» یا «یکصد و پنجاه صحابی ساختگی» منتشر کرده‌ایم. سیف بیست و نه نفر آنها را از قبیله خود یعنی تمیم

قرار داده و برای آنها در فتح بلاد داستانها ساخته و معجزات فراوان خلق کرده و اشعار و روایت حدیث جعل کرده است؛ کسانی که خداوند سبحان نه شخص آنها را آفریده و نه داستانهایشان را پدید آورده است، بلکه این سیف است که همه آنها را ساخته و پرداخته است؛ همانگونه که دهها نفر راوی دیگر ساخته و قصه های خود را ا ز قول آنها روایت کرده است، و ما نود و چند نفر از آنها را در «عبداللّه‌بن سبا» و «یکصد و پنجاه صحابی ساختگی» بررسی و منتشر نمودیم و در بررسی در حد توان خود دیدیم که سیف از یک راوی ساخته ذهن خویش که او را «محمدبن سوادبن نویره» نامیده، ۲۱۶ روایت نقل کرده است و از برخی دیگر کمتر و کمتر تا یک روایت.

او همچنین شاعرانی را برای عرب و فرماندهانی را برای ایران و روم و سرزمینهایی را در بلاد اسلامی و غیر آن ساخته و پرداخته کرده و سالهای حوادث تاریخی را تحریف نموده است؛ همانگونه که نامهای اشخاص آمده در تاریخ اسلام را تحریف کرده است و با احادیث ساختگی خود به نشر خرافات در میان مسلمانان پرداخته و جنگها و کشورگشائیهایی را خلق کرده که هرگز پدید نیامده، و داستان را چنان پردازش کرده که در این جنگها صدها هزار نفر با وضع فجیعی به دست مسلمانان کشته شده‌اند؛ در حالی که یک مورد آن هم وجود خارجی نداشته است. او به گونه‌ای صحنه‌آرائی کرده که از مجموع جعلیات و دروغ پردازیهای او چنین نتیجه گرفته شود که اسلام به زور شمشیر گسترش یافته است، که ما در ابتدای جزء دوم «عبداللّه‌بن سبا» بطلان آن را آشکار ساخته‌ایم.

روایات ساختگی سیف در بیش از ه فتاد کتاب مرجع، از کتابهای حدیث و تاریخ و ادب و غیر آن، از مصادر تحقیقی اسلامی در مکتب خلفا، وارد و منتشر

[۷۶۸] (۱)- آنچه آوردیم بخشی از توصیفی است که عالمانی چون: یحیی‌بن معین ت: ۳۳۳ ه-، ابوداود(ت: ۲۷۵ ه-)، نسائی(ت: ۳۰۳ ه-)، ابوحاتم رازی(ت: ۳۲۷ ه-)، ابن‌حبّان(ت: ۳۵۴ ه-)، حاکم(ت: ۴۰۵ ه-) از او کرده‌اند. مشروح آنچه در حق سیف گفته اند همراه با شرح حال او در کتاب « عبداللّه‌بن سبا» ج اول آمده است.

گردید.[769] یعنی هرچه را که سیف از زمان رسول خدا (ص) تا زمان معاویه ساخته و پرداخته و روایت کرده، به وسیله این کتابها منتشر گردید، و آنکه بیش از همه از او گرفته «طبری» است که در تاریخ خود داستانهایی همانند داستانهای زیر را از او روایت کرده است:[770]

الف- حرکت سپاه بر روی آب دریا از ساحل تا دارین که مسافت آن با کشتی یک شبانه روز راه بود. گوید: «سپاهیان چنان بر روی آب می‌رفتند که گوئی بر ماسه نرمی پای می‌گذارند که آب روی آن تنها کف پای شتران را می‌پوشانید!»

ب- سخن گفتن «گاوها» با «عاصم‌بن عمر و تمیمی » صحابی ساخته سیف در جنگ قادسیه، با زبان عربی فصیح ! و اینکه «بُکیر» در آن روز هنگامی که به نهری رسید و قصد عبور د اشت به اسبش «أطلال» گفت: «أطلال بپر!» و اسب به سخن درآمد و گفت: «سوگند به سوره بقره می‌پرم» و سپس پرید!!

ج- جنیّان در فتح قادسیه اشعاری خوانده و پایداری تمیمیان در جنگ را ستودند!

د- شهر شوش با ضربه «دجال» گشوده شد که با لگد بر دروازه آن کوبید و گفت: «باز شو ای ...!»

ه- فرشتگان در فتح «بهر سیر» از زبان «اسودبن قطبه تمیمی» سخن گفتند! این اکاذیب از تاریخ طبری به کتابهای تاریخ اسلام- تألیف شده پس از او تا به امروز- سرایت کرد که ما به برخی از آنها اشاره می‌کنیم:

ص: ۴۸۲

سرایت اخبار سیف از تاریخ طبری به کتابهای تاریخ و علت آن

«ابن‌اثیر» در مقدمه تاریخ خود گوید: «من در این کتاب خود چیزهایی را گردآوردم که در هیچ کتابی جمع نشده است . ابتدا از کتاب تاریخ کبیر تألیف ابوجعفر طبری شروع کردم، چون کتابی است که همه بدان مراجعه کرده و مرجع حل اختلاف است ... و چون از آن فارغ شدم به دیگر تواریخ مشهور پرداختم و آنها را مطالعه نمودم و هرچه در تاریخ طبری نبود بدان افزودم ... مگر آنچه که مربوط به رویدادهای میان اصحاب رسول خدا (ص) بود که من چیزی بدانچه ابوجعفر نقل کرده نیفزودم مگر توضیحی روشنگر یا نام یک انسان یا چیزی که باعث سرزنش هیچ یک از آنها نگردد؛ و اینکه من جز از تواریخ یاد شده و کتابهای مشهور از قول کسانی که به راستی در نقل و درستی در تدوین شناخته شده‌اند، نقل قول نمی‌کنم ...»[771]

---

[769] (۱)- اسامی بیشتر آنها را در جلد اول کتاب« یکصد و پنجاه صحابی ساختگی» آورده‌ایم.

[770] (۲)- مراجعه کنید: یکصد و پنجاه صحابی ساختگی، جلد اول، بخش: فتح دارین و قادسیه و شوش و بهر سیر؛ و نیز، مقایسه این اخبار با اخبار صحیح در همان کتاب در شرح حال« عفیف‌بن منذر و عاصم‌بن عمرو و اسودبن قطبه»، صحابه‌ای که سیف‌بن عمر تمیمی برای قبیله تمیم ساخته است.

[771] (۱)- الکامل فی التاریخ، چاپ مصر ۱۳۴۸ ه-، ج ۱ ص ۵.

و «ابن‌کثیر» پس از پایان بردن اخبار صحابه در «ردّه و فتوح و فتن» گوید: «این فشرده آن چیزی است که ابن جریر طبری- رحمه‌اللّه- از قول پیشوایان این مقام آورده است و از احادیث ساختگی منسوب به صحابه و اخبار جعلی مورد استناد هواپرستان شیعه و غیر آنها در آن خبری نیست»[۷۷۲]

و ابن‌خلدون گوید:

«این پایان سخن درباره خلافت اسلامی و رخدادهای آن از «ردّه و فتوحات و جنگها» و اتفاق و اجتماع نهایی است که فشرده اصل و فرع آن را از نوشته های «محمدبن جریر طبری» یعنی از تاریخ کبیر او آوردم؛ موثق ترین کتابی که در این‌باره دیده‌ایم؛ کتابی که از مطاعن و عیب‌جویی و شبهه‌افکنی درباره بزرگان و

نیکان امت و عدول صحابه و تابعین به دور و مبرّاست».[۷۷۳]

تأملی در علت گزینش روایات صدر اسلام سیف از سوی دانشمندان نامدار و تیزبین

طبری درباره درگیری ابوذر فقیر با معاویه امیر گوید : «یادآوری بیشتر آنها را خوش نداشتم، اما تبرئه‌کنندگان معاویه در این‌باره قصه‌ای را از قول سیف یادآور شده‌اند که ...»

و ابن‌اثیر گوید: «... معاویه او را دشنام داد و تهدید به قتلش نمود و با درشتی از شام به مدینه اش فرستاد و از مدینه نیز، با وضع زننده‌ای که نقل آن به صلاح نباشد، تبعید گردید» و سپس به بیان قصه سیف و تبرئه‌کنندگان معاویه می‌پردازد!

این دو دانشمند بزرگ روایات غیر سیف را به خاطر بی اعتمادی بر آنها رها نکرده اند، بلکه چون در آن روایات عذر و تبرئه سلطه حاکم را نیافتند، و در روایات سیف زندیق و سلسله راویان ساختگی او تبرئه و عذر معاویه امیر و عثمان خلیفه را یافتند، آنها را رها و اینها را برگزیدند؛ و بدین خاطر، تاریخ کبیر طبری مشحون از روایات سیف گردید، و ابن‌اثیر در همین راستا روایات سیف را از تاریخ طبری برگرفت و ابن کثیر نیز چنان کرد و در پایان مقالِ «جنگ جمل» و حوادث سال ۳۶ هجری که اخبار سیف را از وفات رسول خدا (ص) تا واقعه جمل یادآوری می شود، گوید: «این فشرده آن چیزی است که ابن جریر طبری- رحمه‌اللّه- از قول پیشوایان این مقام آورده است » و مراد او از «پیشوایان این مقام» کسانی همچون سیف زندیق و راویان ساختگی او هستند که طبری این اخبار را از قول آنها روایت کرده است.

و علامه ابن خلدون این سخن را با صراحت بیشتری بیان داشته و در باره

[۷۷۲] (۲)- تاریخ ابن‌کثیر، ج ۷ ص ۲۴۶.

[۷۷۳] (۱)- تاریخ ابن‌خلدون، ج ۲ ص ۴۵۷.

گزینش روایات سیف از تاریخ طبری- که در موضوع بیعت خلفا و ردّه و فتوح و اجتماع، یعنی اجتماع بر بیعت معاویه است- گوید: «زیرا این موثق ترین کتابی است که در این باره دیده‌ایم؛ کتابی که از عیبجویی و شبهه افکنی درباره بزرگان امت به دور و مبرّاست».

پس، روایات سیف که در تاریخ طبری آمده، در نزد ایشان موثق تر است، چون از عیبجویی و شبهه افکنی درباره بزرگان امت از صحابه و تابعین، که خلفا و فرمانداران و وابستگان آنها باشند، به دور و مبرّاست!

و دلیل دیگری که فراروی شما قرار می دهیم این است که یادآوری و بیان اموری که حاوی نقد و ایراد بر بزرگان مذکور باشد، از جمله عیوب به شمار آید و بر راوی است تا بکوشد و برای اشکا لات وارد بر آنها به هر نحو ممکن عذر و بهانه مناسبی بجوید؛ چنانکه در داستان «سعدبن ابی‌وقاص» و رفع حدّ او از «ابی‌محجن» انجام داده‌اند و کوشیده‌اند تا برای سعد که فرمانده است عذر مناسب بیابند. داستان واقعه چنین است:

«ابومحجن ثقفی- چنانکه در شرح حال او در استیعاب و اسدالغابه آمده- دائم‌الخمر بود و خلیفه عمر هفت بار او را حدّ زد و در پایان از مدینه تبعیدش کرد . در جنگ قادسیه به سعدبن ابی وقاص پیوست و او به خاطر شُرب خمر در بندش نمود و زن سعد رهایش کرد و چون در آن جنگ پایداری نشان داد، سعد وقاص حدّ شراب را از او برداشت و گفت: «به خدا سوگند هرگز به خاطر شرب خمر تازیانه‌ات نخواهیم زد» و ابومحجن گفت: «و من هم دیگر هیچگاه آن را ننوشم».

این داستانِ رفع حدّ سعد از ابی محجن بود. «ابن‌حجر» این داستان را از حاشیه «ابن‌فتحون» بر استیعاب ابن عبدالبرّ در شرح حال ابی‌محجن نقل کرده و گوید: «ابن‌فتحون ابن عبدالبرّ را به خاطر ذکر قصه ابی‌محجن و اینکه او دائم‌الخمر

ص: ۴۸۵

بوده، سرزنش کرده است- تا آنجا که گوید :- ابن‌فتحون قول کسانی را که گفته اند: سعد وقاص او را از حدّ معاف کرده انکار نموده و گوید: «چنین گمانی به سعد نارواست » سپس گوید: «ولی برای آن توجیه نیکوئی است » و آن توجیه را نیاورده، و [به نظر ما] گویا مراد سعد از اینکه گفته است «به خاطر شراب تازیانه اش نمی‌زند» همراه با شرطی بوده که آن را بیان نکرده و آن اینکه : «اگر بر او ثابت شود که شراب خورده» [تازیانه‌اش نمی‌زند] که خدا توفیقش داده و توبه کرده، توبه نصوح، و دیگر بدان باز نگشته است ...»[۷۷۴]

پیروان مکتب خلفا بدین گونه می‌کوشند تا به هر وسله ممکن نقد و اشکال را از بزرگان خویش بزدایند، و خلفا و والیان و وابستگان آنها همچون معاویه و مرو ان و یزیدبن معاویه و فرمانداران ایشان- که آنها را کُبراء یا بزرگان صحابه و تابعین می نامند- همه را معذور و مبرا جلوه دهند؛ و چون «سیف‌بن عمر زندیق » این راز را به خوبی دریافته بود، روایاتی ساخت که با خواسته همه طبقات مکتب خلفا در طی دورانها موافق باشد و آنه ا را در پوشش دفاع از خلفا و وابستگان آنها، در برابر انتقادات وارد بر ایشان، زراندود کرد و به نشر فضایل آنها پرداخت، و در سایه چنین پوشش درخشانی، اهداف خرابکارانه و اسلام ستیزش را پنهان داشت و به نشر خرافات ویرانگر در عقاید و باورهای اسلامی مسلمانان پرداخت و چنان شایع کرد که «اسلام با زور شمشیر گسترش یافت!» آری، سیف با ساخته‌های خیالی و انگیزه

[۷۷۴] (۱)- الإصابه، ج ۴ ص ۱۷۳- ۱۷۵.

زندیقانه خویش به اهداف خود رسید . از نمونه‌های نشر خرافات او، افسانه «اسود عنسی» و «نجوای پیامبر و خسرو» است که از پی می‌آید:

ص: ۴۸۶

نخست– افسانه «اسود عنسی» در روایات سیف

طبری درباره این افسانه چندین روایت آورده که فشرده آنها چنین است:

«هنگامی که اسود عنسی [۷۷۵] ادعای پیامبری کرد و بر یمن چیره شد، و «شهربن بازان» پادشاه آنجا را کشت و با همسرش ازدواج کرد و کار سپاه را به «قیس بن عبد یغوث» سپرد و امر فرزندان فارس در یمن را به «فیروز و دازویه» واگذاشت، پیامبر (ص) به آنها نوشت که آشکارا یا در نهان به مقابله با اسود برخیزند و او را بکشند . آنها بر کشتن غافلگیرانه او توافق کردند و شیطان اسود او را آگاه کرد و وی به نزد قیس فرستاد و گفت : «قیس! این فرشته چه می‌گوید؟» قیس گفت: «چه می‌گوید؟» گفت: «می‌گوید: «به قیس اعتماد کردی و گرامی اش داشتی تا در همه امور تو وارد شد و در مقام همتای تو گردید و اکنون به دشمن تو متمایل شده و می کوشد تا حکومت تو را به دست آورد و مکر خود را پنهان داشته است. او می‌گوید: ای اسود! ای اسود! ای بدبخت! ای بدبخت! گردنش را بزن و سر از تنش برگیر، وگرنه از قدرتت برکنار یا گردنت را می زند!» قیس به جان او سوگند دروغ خورد و گفت : «قسم به ذی الحمار– لقب اسود– که تو در جان من برتر و در نزد من والاتر از آنی که چنین اندیشه ای را درباره‌ات داشته باشم!» و اسود گفت: «چقدر جفاکاری! آیا این فرشته را تکذیب می کنی؟! اکنون دانستم که از آنچه درون داشتی و من از آن آگاه شدم، پشیمانی!» یعنی از آنچه که شیطان او– همانکه فرشته‌اش می‌نامید– از آن آگاه شده بود.

سیف گوید: «قیس پس از آن بیرون رفت و گروه خود را از آنچه که میان او و اسود گذشته بود با خبر ساخت و به این نتیجه رسیدند که توافق خود را به انجام رسانند و اسود را بکشند، که اسود دوباره قیس را فراخواند و به او گفت : «آیا من

ص: ۴۸۷

حق را به تو نگفتم و تو دروغ تحویلم دادی؟ این– یعنی شیطانی که فرشته اش می نامید– می‌گوید: «ای بدبخت! ای بدبخت! اگر دست قیس را نزنی سر از تنت جدا می‌کند» قیس گفت: «کشتن تو که رسول‌خدا هستی به دست من سزاوار نباشد. هرچه خواهی درباره‌ام فرمان بده که من در خوف و نگرانی دشواری به سر می‌برم! مرا بُکش که یک بار مردن برای من آسانتر از آن است که روزی چند بار بمیرم!»

سیف گوید: «اسود بر او ترحم کرد و بیرونش فرستاد » سپس دستور داد تا یکصد رأس گاو و شتر برای قربانی آماده کردند و بعد خطی کشید و آنها را فراروی خط قرار داد و خود در پشت آن ایستاد و بدون آنکه قیدی بر آنها بزند یا آنها

[۷۷۵] (۱)– منسوب به عنس‌بن مذحج، تیره‌ای از زیدبن کهلان‌بن سبا که شرح حال آنها در انساب‌ابن حزم ص ۳۸۱، آمده است.

را بخواباند، ذبحشان کرد و خود از آن خط عبور نکرد. سپس رهایشان ساخت تا جولان دادند و جان سپردند!» سیف از قول راوی این قصه روایت کند که گفت: «چیزی فظیع‌تر و روزی وحشتناکتر از آن ندیدم».

سیف گوید: «برای کشتن ناگهانی ا و در شب، با همسرش هماهنگ شدند و چون بر او وارد شدند فیروز پیشدستی کرد که شیطان او بیدارش نمود و جای فیروز را به او نشان داد و چون درنگ کرد آن شیطان از زبان او که خواب آلود بود و به فیروز می‌نگریست گفت: «فیروز! مرا با تو چه کار است؟» که فیروز گردنش را کوبید و او را بکشت».

گوید: «سپس بقیه وارد شدند تا سرش را جدا کنند، که شیطان او تکانش داد و به جنبش آمد و توفیق نیافتند، تا آنگاه که دو نفر بر پشت او نشستند و زنش موهای او را گرفت و در حالی که جیغ و داد می کرد، فرد دیگری گردنش را جدا کرد و او نعره ای گاوگونه کشیِد که نگهبانان سر رسیدند و گفتند : چه شده؟ و آن زن گفت : «به پیامبر وحی شده » و او خاموش شد ...»

***

ص: ۴۸۸

این خبر را طبری و ذهبی هر دو در تاریخ خود آورده اند و ابن‌اثیر و ابن‌کثیر و ابن‌خلدون از طبری گرفته‌اند، جز اینکه ابن‌خلدون فشرده آن را آورده است.

بررسی افسانه اسود عنسی

الف- راویان این افسانه:

سیف این افسانه را در یازده روایت و از قول چهارتن راویِ ساخته خیال خود- به شرح زیر- نقل کرده است:

۱- سهل‌بن یوسف خزرجی سلمی.

۲- عبیدبن صخر خزرجی سلمی.

۳- مستنیربن یزید نخعی.

۴- عروه‌بن غزید دثینی.

سیفِ زندیق این راویان را که در عالم هستی به وجود نیامده اند در خیال خود ساخته و پرداخته و روایاتش را بدانان نسبت داده است.

ب- متن این افسانه:

ما روایات ساختگی سیف در افسانه اسود عنسی را در جلد دوم «عبداللّه‌بن سبا » با روایات صحیح مقاسه کرده و ساختگی بودن روایات و راویان آن را آشکار نمودیم.

دوم- افسانه نجوای خسرو با پیامبر در نزد خدا

سیف داستان حرکت یزدجرد به سوی خراسان- پس از واقعه جلولاء- را روایت کرده و گوید:

«یزدجرد پسر شهریارزاده خسرو پادشاه ایران هنگامی که اهالی جلولاء گریختند، به سوی ری حرکت کرد و در حالی که شتر راه می‌رفت بر محمل خویش می‌خوابید و در راه درنگ نمی‌کردند تا به آبشخوری رسیدند و او را که

ص: ۴۸۹

در محمل به خواب رفته بود بیدار کردند تا از خوابیدن شتر نگران نشود که تندی کرد و گفت: «خیلی کار بدی کردید. به خدا سوگند اگر به حال خود رهایم کرده بودید مدت حکومت این امت را در می یافتم، چون دیدم که من و محمد در نزد خدا نجوا می‌کردیم و خدا به محمد گفت:

«یکصد سال بر آنها حکومت کن».

او گفت: «زیادتم بخش».

خدا گفت: «یکصد و ده سال».

او گفت: «زیادتم بخش».

خدا گفت: «یکصد و بیست سال».

و او گفت: «اختیار با شماست!».

که شما بیدارم کردید! و اگر به حال خود رهایم کرده بودید مدت حکومت این امت را در می‌یافتم ...»[۷۷۶]

بررسی افسانه نجوای خسرو با پیامبر (ص)

الف- بررسی حال راویان این افسانه:

سیف این افسانه را از قول راویانِ ساخته خیال خود با اسامی زیر روایت کرده است:

۱- محمد، که در خیال خود: «محمدبن عبداللّه‌بن سوادبن نویره» اش نامیده است.

---

[۷۷۶] (۱)- مراجعه کنید: یکصد و پنجاه صحابی ساختگی، جلد اول، بحث اول از بحثهای مقدماتی.

۲- مهلب، که در خیال او: «مهلب‌بن عقبه اسدی» است.

۳- عمرو، که در ساخته های ذهن سیف دو نفرند : یکی از آنها : «عمروبن ریان » است و دیگری : «عمروبن رفیل » و ما ساختگی بودن این اسامی را در جلد

ص: ۴۹۰

اول «عبداللّه‌بن سبا» و «یکصد و پنجاه صحابی ساختگی» آشکار ساخته‌ایم.

ب- بررسی متن افسانه:

ما متن افسانه را نیز در جلد اول «یکصد و پنجاه صحابی ساختگی » بررسی کرده و بطلان آن را آشکار ساخته ایم و در اینجا نیازی به اعاده بحث نمی‌بینیم.

هدف سیف زندیق از جعل این دو افسانه

سیف می‌گوید: «اسود» ی که ادعای پیامبری کرد، قیس را از آنچه نیت می نمود، یکی پس از دیگری، آگاه می ساخت و می‌گفت: «فرشته گفت » و آن فرشته ای که آگاهش می نمود همان شیطان است ! و از این اسودِ مدعی نبوت معجزه ای آشکار بروز کرد و آن زمانی بود که خطی کشید و در ورای آن خط یکصد رأس گاو و شتر را نگاه داشت و از پشت آن خط همگی آنها را بدون قید و بند ذبح کرد و خود از آن خط عبور نکرد . سپس رهایشان کرد تا جولان دادند و جان سپردند، و راوی قصه این امر را بسیار عظیم دانسته است!».

و در خبر دوم گوید: «خسرو در خواب دید که با خدا و رسول‌خدا گرد هم آمده و ...»

آیا محتوا و لبّ قصه اول این نمی شود که پیامبر مسلمانان ادعای نبوت کرد و آن را که او «فوشته» می‌نامید از غیب آگاهش می‌کرد و آن معجزه ها از او صادر می شد؟ چون «اسود عنسی » نیز ادعای نبوت کرد و آن را که «فرشته» می‌نامید از غیب آگاهش می‌نمود و آن معجزه‌ها از او صادر می‌شد؟!

آیا این زندیق چنین افسانه‌ای را بدون قصد القاء شبهه در اذهان مسلمانان منتشر نموده است؟

و در افسانه دوم، آیا این زندیق خدای مسلمانان و پیامبر آنها را مورد استهزاء قرار نداده که آنها را در نشستی واحد همراه با دشمنشان یزدجرد- در خواب او- گرد هم آورده است؟!!

ص: ۴۹۱

باری، بزرگان علما در مکتب خلفا اینگونه افسانه های خرافی را از سیف روایت کردند و کتابهای تاریخ اسلام را از آنها انباشتند و این افسانه ها به تدریج بخشی از مصادر پژوهشی اسلامی گردید ! و نیز، آنچه را که سیف زندیق القاء و شایع کرد که «اسلام به زور شمشیر گسترش یافت» آن را نیز در کتابهای تاریخ اسلام- به گونه زیر- وارد و منتشر کردند:

اشاعه این پندار که «اسلام با شمشیر و خونریزی گسترش یافت»

سیف زندیق در ساخته‌های ذهنی خود درباره «ارتداد و فتوح» جنگهائی را به تصویر کشیده که نتیجه اش آن می‌شود که «اسلام با زور شمشیر و خونریزی در زمین گسترش یافت» و از جمله افسانه‌هائی که به نام «جنگهای ارتداد» ساخته و پرداخته، دروغها و بزرگنمائیهای زیر است:

بزرگنمائیها و دروغهای سیف در اخبار ارتداد

سیف ابتدا برای بزرگنمائیها و دروغهایی که مورد نظرش بوده زمینه‌سازی کرده، و بنابرآنچه طبری در ابتدای اخبار ارتداد از او روایت کرده، گوید:

«همه سرزمینها کافر شدند و آتش افروختند . قوم عرب نیز همگی از خاص و عام مرتد شدند، مگر قریش و ثقیف !» سپس ارتداد بخشی از قبیله غطفان، امتناع هوازن از پرداخت صدقه و مالیات، اجتماع عوام قبیله طیّ و اسد به هواداری از طُلیحه، و ارتداد خواص بنی‌سلیم را یادآور شده و گوید: «و همچنین سایر مردم در هر مکانی!» و گوید: «و نامه‌های کارگزاران پیامبر که از همه نواحی می‌رسید و می‌گفت که همه قبایل از خاص و عام پیمان شکسته و مرتد شده‌اند!»

این خبر را ابن‌اثیر و ابن‌خلدون نیز بدین‌گونه در تاریخ خود آورده‌اند و ابن‌کثیر آن را نقل به معنی کرده و در تاریخ خود گوید:

«همه قوم عرب پس از وفات رسول‌خدا (ص) مرتد شدند مگر مردم آن دو

ص: ۴۹۲

مسجد، مکه و مدینه».[777]

سیف زندیق سپس در ساخته های خیال خود به بیان چگونگی بازگشت مرتدان به اسلام پرداخته و در روایات جعلی خود چنان می نماید که همه آنها با زور شمشیر به اسلام بازگشته اند، که از جمله افسانه های او درباره جنگهای ارتداد، افسانه «جنگ اخابث» به گونه زیر است:

ارتداد عکّ و اشعرین و داستان طاهر ربیب رسول‌خدا (ص)

سیف درباره داستان «جنگ اخابث» و قبیله «عکّ» گوید: «اولین قبایلی که در تهامه پیمان شکستند، قبایل «عکّ و اشعرین» بودند که چون خبر وفات پیامبر بدانان رسید اجتماع کرده و در أعلاب- راه ساحل- اردو زدند. «طاهر» آن را به ابی‌بکر گزارش کرد و سپس با «مسروق عکّی» به سوی آنان رفت تا بدانها رسید. سپس جنگیدند و خداوند آنها را فراری داد و به سختی بکشت و بوی گند کشته‌هایشان راهها را فرا گرفت، و کشته شدن آنها فتحی عظیم بود».

---

[777] (۱)- البداية و النهاية، ج ۶ ص ۳۱۲.

و ابوبکر- پیش از آنکه نامه دوم طاهر و خبر پیروزی وی به او برسد- پاسخ طاهر را چنین داد: «نامه‌ات را که در آن از بسیج و حرکت به سوی اخابث در اعلاب خبر داده بودی، دریافت کردم . کار درستی کردی، این شورش را با سرعت سرکوب کنید و امانشان ندهید و تا دستور بعدی من در اعلاب بمانید » و این اجتماع و کسانی که تا به امروز به راه آنها رفته‌اند، «اخابث» نامیده شدند و آن راه، راه اخابث؛ و طاهربن ابی‌هاله در این‌باره گفته است:

»و واللّه لولا اللّه لا شیء غیره لما فض بالاجراع جمع العثاعث

ص: ۴۹۳

فلم ترعینی مثل یوم رایته بجنب صحار فی جموع الأخابث

قتلناهم ما بین قُنّة خامر الی القیعة الحمراء ذات النبائث

و فئنا باموال الاخابث عنوة جهاراً و لم‌نحفل بتلک الهثاهث«

«به خدا سوگند که اگر خدا نبود چیز دیگری جز او نبود

و این مارها در أجراع شکست نمی‌خوردند

دیده‌ام همانند آن روز را ندیده بود که

اخابث در کناره صحرا گرد آمده بودند

آنها را در فاصله کوهی سر کشیده

و صحرایی سرخ‌فام و پر رمز و راز درهم شکستیم،

و اموال اخابث را با زور غنیمت گرفتیم،

آشکارا، و به آن قیل و قالها توجه نکردیم».

گوید: «و طاهر بر مسیر اخابث اردو زد و مسروق در عک با او بود و منتظر فرمان ابی‌بکر».

***

سیف داستان ارتداد «عک و اشعرین» را بر محور شخصیت خیالی «طاهربن ابی‌هاله» قرار داده است، اینک ببنیم این طاهر که در روایات سیف آمده کیست؟

طاهر در روایات سیف

سیف زندیق «طاهربن ابی‌هاله تمیمی» را فرزند «امّ المؤمنین خدیجه» و ربیب و کارگزار رسول خدا (ص) در حیات آن حضرت معرفی کرده و بخشی از سرگذشت او در زمان ابی‌بکر را نابودی مرتدان «عک و اشعرین» برشمرده، و

ص: ۴۹۴

شرح حال نویسان مکتب خلفا و مؤلفان کتابهای : «استیعاب و معجم الصحابه و اسد الغابه و تجرید اسماء الصحابه و اصابه» شرح حال او را از احادیث سیف استخراج کرده و وی را در شمار صحابه به حساب آورده اند. همچنین در کتابهای: «معجم الشعراء و سِیَر النبلاء» نیز معرفی شده است.

داستان او در تواریخ: طبری و ابن‌اثیر و ابن‌کثیر و ابن‌خلدون و میر خواند، آمده است.

مرحوم «شرف الدین» نیز به این مصادر اعتماد کرده و در کتاب خود «الفصول المهمّه» او را در شمار شیعیان علی (ع) ذکر کرده است.

و نیز، یاقوت حموی در «معجم البلدان» و عبدالمؤمن در «مراصد الاطلاع» با اعتماد بر اخبار سیف، به معرفی مکان «اعلاب و اخابث» پرداخته‌اند.

نقد و بررسی این خبر

سیف داستان طاهر را در پنج روایت با پنج راوی ساختگی به گونه زیر روایت کرده است:

«سهل از پدرش یوسف سلمی و عبیدبن صخربن لوذان و جریربن یزید جعفی و ابی‌عمر و مولای طلحه»؛ در حالی که:

ارتداد «عکّ و اشعرین» وجود خارجی نداشته است، خداوند سرزمینی به نام «اعلاب و اخابث» خلق نکرده است.

صحابی شیعه‌ای که ربیب رسول‌خدا و فرزند ام‌المؤمنین خدیجه و نامش «طاهربن ابی‌هاله» باشد، به وجود نیامده است.

و نیز، جنگی که مرتدان «عکّ و اشعرین» ساخته خیال سیف را نابود کند واقع نشده، و راویانی که سیف اخبار طاهر و ارتداد «عکّ و اشعرین و اخابث» را از قول آنها روایت کرده، به دنیا نیامده‌اند!

سیف با جعل موضوع ارتداد، جنگ با مرتدان، نام سرزمینها، اشعار، نامه

ص: ۴۹۵

ابی‌بکر و صحابه و راویان این داستان، به دنبال آن است که بگوید : «پس از رسول‌خدا (ص) همه مردم مرتد شدند مگر قریش و ثقیف! و مسلمانان بدین گونه با آنها جنگیدند و نابودشان کردند !» و ما همه این اخبار و اسناد آنها را در شرح حال «طاهربن ابی‌هاله» چهره خیالی سیف، در جلد اول کتاب «یکصد و پنجاه صحابی ساختگی » مورد نقد و بررسی قرار داده‌ایم.

این تنها یکی از «جنگهای ارتداد» است که سیف آن را ساخته و پرداخته است؛ او جعلیات و ساخته های خیالی دیگری نیز درباره «جنگهای ارتداد» دارد که آنها را چنین نامیده است : «ارتداد قبیله طیّ، ارتداد قبیله امّ‌زمل، ارتداد مردم عمان و مهره، ارتداد اول مردم یمن و ارتداد دوم آنها»

سیف ارتداد این قبایل و سرزمینها و جنگهای آن و جنگهای ارتدادی دیگر را ساخته و به زمان ابوبکر نسبت داده و در همه آنها دروغها بافته و تهمتها زده و کشته های بی‌شمار نشان داده و صحنه های خیالی هولناکی به تصویر کشیده که چهره نورانی تاریخ اسلام را سیاه کرده است! او همچنین در اخبار فتح سرزمینها نیز، معرکه ها و حوادث خیالی و کشتار و نابودی بی‌نظیری را به سپاه مسلمانان نسبت می‌دهد که هرگز وجود خارجی نداشته‌اند، مانند:

فتح «أليس» و تخریب «امغیشیا»

طبری داستان فتح «ألیس و امغیشیا » ی خیالی منسوب به نواحی عراق را از سیف روایت کرده که درباره داستان «ألیس» گوید: «آنها به سختی جنگیدند و مشرکان که امیدوار ورود «بهمن جاذویه » به صحنه نبرد بودند سرسختی بیشتری نشان می‌دادند و مسلمانان برای رسیدن به آنچه خدا مقدر کرده بود، شکیبایی کرده و بر آنها می تاختند و خالد گفت: «خدایا با تو پیمان می‌بندم که اگر آنها را تسلیم ما کردی، هیچ یک را باقی نگذارم تا نهرشان را از خونشان جاری سازم!» سپس خدای عزّ و جل آنها را در اختیار مسلمانان گذارد و خالد فرمان داد تا

ص: ۴۹۶

منادی او در میان مردم فریاد کند که، اسیر بگیرید ! اسیر بگیرید! و کسی را نکشید مگر آنکه از اسارت سر باز زند، و سواران با گروههای اسرا یکی پس از دیگری وارد می شدند و خالد مردمانی را مأمور کرده بود تا بر سر آن نهر آنها را گردن بزنند و یک شبانه روز آن را ادامه دادند و فردا و فر دا نیز به جستجوی آنها برخاستند تا به «نهرین» رسیدند و به همین مقدار از هر سوی «ألیس» پیش رفتند و آنها را گرفته و گردن زدند که «قعقاع» و همفکران او به خالد گفتند: «تو اگر تمام مردم روی زمین را هم بکشی، خون آنها جاری نمی‌شود؛ چون خونها از روزی که از جاری شدن نهی شده‌اند و زمین نیز از فرو بردنشان ممنوع شده، تنها اندکی به پیش می روند. پس این آب را بر آنها جاری کن تا به سوگند خود وفا کرده باشی!» و خالد که پیشتر جلوی آب نهر را بسته بود، آن را گشود و رودِ خون جاری شد و بدین خاطر آن رود را تا به امروز «رود خون» نامند. و دیگران از جمله «بشیربن خصاصیه» گفتند: «به ما خبر رسیده که زمین از هنگامی که خون پسر آدم را فرو برد، از فرو بردن خونها منع شده و خون نیز، از جاری شدن ممنوع شده، مگر به مقداری که سرد و لخته شود».

و گوید: «در مسیر آن نهر آسیا بهائی قرار داشت که به مدت س ه روز با آب سرخ فام می چرخیدند و آرد هجده هزار سپاهی یا بیشتر را فراهم می‌کردند! ...»

و به دنبال آن داستان شهر «امغیشیا» را آورده و گوید : «هنگامی که خالد از معرکه «ألیس» فارغ شد، به سوی «امغیشیا» رفت و آنها را غافلگیر کرد و مردمش را کوچ داد تا در بیابانها پراکنده شدند. سپس دستور داد تا آن شهر و هرچه در محدوده آن بود همه را ویران سازند! و آن شهری بود همانند «حیره» که «ألیس» پادگان و زرّادخانه آن بود، و در این نبرد آسیبی دیدند که هرگز ندیده بودند».

سیف همه این داستانها را با شرح و تفصیل و راویان گوناگون آن در خیال خود ساخته و پرداخته است، و ما اینک آنچه را که در این دو داستان آفریده،

ص: ۴۹۷

مورد نقد و بررسی قرار می‌دهیم.

تأملی در روایت سیف درباره «ألیس و امغیشیا»

سیف گوید : «خالد در نبرد «ألیس» سوگند خورد که نهرشان را از خونشان جاری سازد و فراریان سپاه ایران و بادیه‌نشینان اطراف ألیس را تا مسافت دو روز راه اسیر کردند و بر سر آن نهر آوردند و یک شبانه روز گردن زدند و خونها لخته شد و «قعقاع» صحابی و همتایان او- که ساخته خیال سیف‌اند- به خالد گفتند: «اگر تمام مردم روی ز مین را هم بکشی خونشان جاری نمی‌شود، این آب را بر آنها جاری کن تا به سوگندت وفا کرده باشی !» و خالد چنین کرد و رود خون جاری شد و آن رود را تا به امروز «رود خون» نامند». سپس گوید: «خالد به سوی «امغیشیا» رفت و آن شهری همانند «حیره» بود که فرمان داد آن شهر و هر چه در محدوده آن است همه را ویران کنند و عدد کشته های آنها به هفتاد هزار نفر رسید!»

مؤلف گوید: «اما ویرانی شهر «امغیشیا» و حوالی آن که از ساخته های خیال سیف است، در تاریخ سابقه و نظیر دارد، و سرکشانی همچون «هلاکو و چنگیز» همانند آن را انجام داده اند و نیز، کشتن اسیران. اما سیف اموری را به خالد نسبت داده که در تاریخ جنگها بی سابقه و بی نظیر است و آن اینکه او نهرشان را با خونشان جاری ساخت که بدین خاطر آن نهر تا به امروز «رود خون» نامیده شد.

آری، سیف این داستانها را آفرید و داستانهای دیگری نیز درباره جنگهای: ثِنی، مذار، مقر، فم‌فرات، بادقی و جنگ مصیخ و کشتار دهشتناک کفار و انباشته کردن کشته های آنها در فضا را ساخته و پرداخته کرد و معرکه زمیل و فراض و کشته شدن صد هزار رومی را بر آنها افزود.

سپس همه ساخته‌های خیال او، جنگها و نظایر آن، در تواریخ طبری و ابن اثیر و ابن‌کثیر و ابن خلدون و دیگران وارد و منتشر گردید؛ در حالی که

ص: ۴۹۸

هیچ‌یک از آنها حقیقت نداشت؛ و ما این داستانها و اسناد آنها را در کتاب «عبداللّه‌بن سبا» جلد دوم، بحث: «گسترش اسلام با شمشیر در حدیث سیف» مورد بحث و بررسی قرار داده‌ایم.

حال، آیا با چنین تاریخ مغشوش و آلوده ای، دشمنان اسلام حق ندارند که بگویند : «اسلام با زور شمشیر گسترش یافت»؟! آیا پس از این همه دروغ‌پردازی جهت‌دار، باز هم کسی در هدف سیف برای خرابکاری در اسلام تردید می‌کند؟ و آیا انگیزه سیف برای این همه جعل و پنهان‌کاری چیزی جز زندقه- صفتی که علما به او داده‌اند- می‌باشد؟!

و در پایان، آیا اینهمه دروغ و افترا بر پیشوای مورخان، طبری، و علامه آنها ابن اثیر، و پُرنویس آنها ابن کثیر، و فیلسوف آنها ابن‌خلدون و دهها عالم دیگر همچون: ابن‌عبدالبرّ و ابن‌عساکر و ذهبی و ابن حجر، مستور و پوشیده مانده است؟!

نه، اینگونه نیست، چون اینها خود، کسانی اند که او را کذّاب دانسته و به زندقه اش متهم کرده اند؛ و طبری و ابن اثیر و ابن‌خلدون در تواریخ خود درباره واقعه «ذات‌السلاسل» گویند: «آنچه را که سیف در این باره ذکر کر ده بر خلاف آنی است که سیره‌نویسان پذیرفته و صحیح‌اش می‌دانند».

پس، چه چیز باعث شده که آنها با علم و اطلاع از دروغ گویی و زندقه او، به روایاتش اعتماد کرده و دیگر روایات را رها کرده‌اند؟ پاسخ آن است که سیف دروغها و افتراهای خود را در قالب انتشار مناقب سلطه ح اکم و دولتمردان صحابه، زینت داده، و علمای مکتب خلفا نیز- با علم به دروغ بودن آنها- همه توان خود را در نشر و ترویج آن به کار برده اند! مثلًا، او در داستان فتح عراق دروغهای خود را تحت شعار «مناقب خالدبن ولید» آورده، و از زبان ابوبکر چنین ساخته که او پس از نبرد «أليس» و ویرانی شهر «امغیشیا» گفته است: «ای

ص: ۴۹۹

قریشیان! شیر شما بر آن شیر حمله کرد و بر او و منافعش چیره گشت؛ زنان از پدید آوردن مثل خالد ناتوانند!».

همانگونه که در داستان جنگهای ارتداد، ساخته های خود را در پوشش مناقب ابی بکر زینت بخشیده است؛ و نیز، در روایات جعلی فتح شام و ایران در زمان عمر، و فتنه های دوران عثمان و واقعه جمل در عصر علی. او در همه این موارد دروغهای خود را در پوشش مناقب صاحبان سلطه و دفاع از آنها در برابر انتقادات، زینت داده و به انتشار آنها پرداخته و با این ترفند، روایات او رواج یافته و دروغهای او شایع گردیده و روایات صحیح را به دست فراموشی و اهمال سپرده است. با آنکه بیشتر ساخته ها و جعلیات سیف در حقیقت فضیلتی برای صحابه رسول خدا (ص) نباشد، بلکه مایه مذمت آنهاست!

من نمی‌دانم چگونه این موضوع بر آنها پوشیده مانده که، اگر خالد دهها هزار نفر از ابنای بشر را گرد هم آورده و آنها را گردن زده باشد تا نهرشان را از خونشان جاری سازد، این کار برای او فضیلت نیست ! و نیز، ویرانی شهر «امغیشیا» و

امثال آن فضیلت نباشد، مگر در مذهب زنادقه که زندگی را زندان نور می‌دانند و معتقدند: «شایسته آن است که در پایان دادن به حیات کوشش شود تا این نور از زندان خود آزاد گردد![778]».

و هرچه باشد، کالای بی ارزش سیف با زیور مناقب بزرگان رواج یافت، و حرص اینان بر نشر فضایل سلطه حاکم، و دفاع از آنها، کارشان را بدانجا رسانید که به نشر فضیلت ظاهری آنها پرداختند، فضیلتی که در واقع فضیلت نبود!

و رنج‌آورتر از همه اینکه، سیف تنها به ساختن روایاتی که به ظاهر مناقب صاحبان سلطه به حساب آید و در باطن مایه خرابکاری اسلام باشد، بسنده

ص: ۵۰۰

نکرده بلکه برای رسول خدا (ص) نیز صحابه‌ای تراشیده که خداوند آنها را نیافریده ! و هرچه توانسته و هرچه خواسته برای آنها کرامات و فتوح و کشورگشائی و شعر و مناقب ساخته و پرداخته است؛ و این بدان خاطر بوده که او می دانسته که اینان هرچه را که وا جد مناقب هیئت حاکمه باشد، هرگونه که باشد، بدان تمسک می جویند، و او نیز هرچه برای خرابکاری و نابودی اسلام مفید تشخیص داده، با اعتماد به چنین خُلق و خویی که در اینان سراغ داشته، ساخته و پرداخته و رواج داده و به ریش مسلمانان خندیده است؛ و اینان نیز سیف را در گمانش نومید نکردند، و دروغهای او را در طول سیزده قرن به خوبی رواج دادند!!

***

تا اینجا نمونه هایی از روایات سیف را که برای طعن و عیبجویی در اسلام ساخته و پرداخته کرده و در پوشش مناقب بزرگان صحابه و تابعین، یعنی صاحبان سلطه، زینت داده، آوردیم. در بخش بعد، نمونه های دیگری از آن را مورد بررسی قرار می‌دهیم؛ روایاتی که در پوشش حلّ معضل مکتب خلفا در طی قرون ساخته و پرداخته شده است:

شهرت امام علی (ع) به لقب «وصیّ» و مشکل مکتب خلفا در طی قرون

در مباحث گذشته با چگونگی جدال کلامی هفتصد ساله این دو مکتب- از عصر ام المؤمنین عایشه تا عصر ابن کثیر- پیرامون نصّ «وصی» آشنا شدیم. این جدال بدان خاطر بود که نصّ «وصیت» مقصود رسول خدا (ص) در سایر نصوص را نیز مشخص می‌کرد؛ نصوصی که با صراحت حق حکومت آل البیت- از امام علی (ع) تا امام مهدی (ع)- را بیان داشته است، مانند «حدیث غدیر» و حدیثی که می گوید: «علی پس از رسول خدا (ص) ولی امر و وارث آن حضرت است » و جز اینها. حال آنکه مکتب خلفا این نصوص را به معنای فضیلت آل‌البیت (ع) تأویل و توجیه می‌کند.

ص: ۵۰۱

یکی از نمونه های روشنگر این معنی آن ا ست که علمای اهل کتاب هرگاه از «وصی خاتم انبیا (ص)» سخن می گفتند، جز «ولی عهد» پس از او را اراده نمی‌کردند.

---

[778] (۱)- مراجعه کنید: یکصد و پنجاه صحابی ساختگی، جلد اول، بحث زندقه و زنادقه از بحثهای مقدماتی.

و دیگر اینکه، یاران امام علی (ع) هرگاه در سخنان و اشعار خود یادآور «وصیت» می‌شدند، آن را دلیل حق تقدم امام علی (ع) در حکومت می‌دانستند، مانند: ابوذر در عهد عثمان، مالک اشتر در روز بیعت با امام علی (ع)، محمدبن ابی‌بکر در نامه‌اش به معاویه، مهاجران و انصار در اشعار خود در جمل و صفین، امام حسن (ع) به گاه بیعت گرفتن از مردم، و امام حسین (ع) به گاه سخن گفتن با سپاه خلافت در کربلا؛ همه اینها به «وصیت» استناد می‌کردند؛ چون وصیت به دیگر نصوص وارد در حق آنها نیز اشاره داشت و همه را شامل می شد؛ چنانکه گوئی آنها با استناد به وصیت به تمام آن نصوص نیز استناد می‌کردند.

و نیز، نهضت علویان آل ابی طالب برای حکومت، که با شهادت امام حسین (ع) پایان نگرفت و شورش آنها بر ضد خلفا تا عصر عباسیان استمرار داشت، و آنچه که بیش از همه مکتب خلفا را در درگیریهای سیاسی آن دوران در تنگنا قرار می‌داد، شهرت امام علی (ع) به لقب «وصیّ پیامبر (ص)» بود که علویان حکومتخواه بدان استناد می کردند و معتقد بودند که این «وصیت» نصّ صریح رسول‌خدا (ص) در حق امام علی (ع) و اولاد او برای حکومت است.

و بدین‌خاطر بود که «مأمون عباسی» نیز، هنگامی که درصدد خاموش کردن قیام علویان برآمد، ریاکارانه به «وصیت» استناد کرد و «امام رضا (ع)» را «ولی عهد» پس از خود قرار داد و با این ترفند، علویان را آرام کرد و بزرگانشان را به پایتخت خود کشانید و بیشترشان را مسموم ساخت و بر آنها پیروز گردید.

پس، شهرت امام علی (ع) به «وصی پیامبر» مشکل دوران مکتب خلفا بود، که سیف- به گونه زیر- به حل این معضل پرداخت:

ص: ۵۰۲

سیف برای معضل مکتب خلفا راه حل می‌سازد

در بحثهای گذشته با چگونگی اقدام علمای مکتب خلفا در کتمان موضوع «وصیت» آشنا شدیم، و چگونگی حذف و تحریف روایات، سرزنش و تضعیف راویان و استناد کنندگان به آن و تأویل و توجیه نصوص صریحه اش را ملاحظه کردیم؛ با وجود این، هیچ یک از آنها، در این ر اه، به گرد پای سیف هم نمی رسند، چون او این مشکل غامض و پیچیده را از ریشه حل و فصل کرد و با جعل روایات و تحریف حقایق و پرداخت ماهرانه، آن را- چنانکه در پی می آید- به ضد خود تبدیل نمود!

الف- طبری در ابتدای اخبار سال سی و پنجم هجری از «سیف» و او از «عطیه» و او از «یزید فقعسی» روایت کند که گفت: «عبداللّه‌بن سبا یکی از یهود صنعاء و از مادری سیاه چُرده بود که در زمان عثمان اسلام آورد و سپس با سفر به بلاد مسلمین می کوشید تا آنها را گمراه سازد . از حجاز شروع کرد و به بصره رفت و از کوفه و شام سر برآورد، ولی نتوانست کسی را در شام بدام اندازد تا از آنجا بیرونش کردند و به مصر وارد شد و به جمع مردم پیوست و به آنها گفت : «چه شگفت آورند کسانی که معتقدند عیسی باز می گردد و بازگشتن محمد را تکذیب می کنند، در حالی که خدای عز و جل می‌فرماید: «إِنَّ الَّذِی فَرَضَ عَلَیْکَ الْقُرْآنَ لَرادُّکَ إِلی مَعادٍ»: «آن کسی که قرآن را بر تو فرض کرد، تو را به جایگاه

[و زادگاه] ت باز می‌گرداند»[۷۷۹] و محمد برای بازگشت سزاوارتر از عیسی است!» راوی گوید: این سخنان از او نقل شد و وی «رجعت» را برای آنها پایه‌ریزی کرد و آنها به بحث درباره آن پرداختند. سپس بدانها گفت:

«هزار پیامبر بوده و هر پیامبری «وصیّی» داشته است و علی «وصیّ محمد»

ص: ۵۰۳

است» سپس گفت: «محمد خاتم انبیاست و علی خاتم اوصیا » سپس گفت: «چه کسی ظالم تر از آنی است که وصیت رسول‌خدا (ص) را انجام نداد و بر وصیّ رسول‌خدا (ص) پیشی جست و امر این امت را در اختیار گرفت؟» و پس از آن بدانها گفت: «عثمان خلافت را به ناحق گرفته و این وصی رسول خدا (ص) است. پس در این راه به پا خیزید و آن را به جنبش آورید و ابتدا به سرزنش امیرانتان بپردازید و امر به معروف و نهی از منکر را آشکار سازید تا مردم را به خود علاقمند کنید و آنها را به این راه فرابخوانید»

. و بعد، هوادارانش را گسترش داد و به نامه نگاری با فسادپذیران شهرها پرداخت و آنها نیز پاسخش داده و د ر نهان به ترویج عقایدش برخاستند و امر به معروف و نهی از منکر را آشکار ساختند، و نوشتن نامه به شهرها را آغاز کردند و در آنها به عیبجویی از امیرانشان پرداختند و همفکران آنها نیز پاسخی مشابه دادند و بدانجا رسید که هواداران آنها در هر شهری با شهر دیگر چنین می‌کردند و هریک در شهر خود به خواندن نامه دیگری می پرداخت تا آنگاه که کار را به مدینه کشاندند و داعیه خود را به همه جای زمین گسترش دادند؛ در حالی که در خفا چیز دیگری را می خواستند و آنچه را که در دل داشتند آشکار نمی‌کردند، و اهل هر شهری می‌گفتند: «ما از آنچه که دیگر شهرها [از سوی والیان خود] بدان دچار شده‌اند در امانیم»، مگر مردم مدینه که این خبر از همه شهرها بدانجا رسید و گفتند : «ما از آنچه که مردم سای شهرها بدان مبتلا شده اند در امانیم»، و محمد و طلحه از اینجا با او همراه شدند ! گویند: نزد عثمان آمدند و گفتند : «ای امیر مؤمنان! آیا خبرهایی که به ما می رسد به شما هم می رسد؟» گفت: «نه به خدا جز آرامش و سلامت خبری به من نرسیده!» گفتند: «ولی به ما رسیده»، و او را از آنچه که می دانستند آگاه کردند و او گفت : «شما شریکان من و گواهان مؤمنانید، نظرتان را به من بگویید.» گفتند: «نظر ما آن است که مردان مورد اعتمادت را به

ص: ۵۰۴

شهرها بفرستی تا وضع آنها را به تو گزارش کنند.» عثمان محمدبن مسلمه را به کوفه فرستادو اسامه بن زید را به بصره و عمّار یاسر را به مصر و عبداللّه‌بن عمر را به شام روانه کرد و جز آنها مردان دیگری را نیز گزینش کرد که همگی پیش از عمّار بازگشتند و گفتند : «ای مردم ما هیچ امر ناپسندی ندیدیم، اعلام مسلمانان و عوام آنها نیز امر ناپسندی را اعلام نکردند و همگی گفتند : کار کار مسلمانان است، جز آنکه امیرانشان در میان آنه ا به عدالت رفتار می کنند و به کار آنها می‌پردازند».

---

[۷۷۹] (۱)- سوره قصص، آیه: ۸۵

امّا بازگشت عمّار به قدری طول کشید که مردم پنداشتند او کشته شده، ولی ناگهان با نامه «عبداللّه‌بن سعدبن ابی سرح» روبرو شدند که نوشته بود: «گروهی از مصریان که عبداللّه‌بن سوداء و خالدبن ملجم و سودان بن حمران و کنانه‌بن بشر از جمله آنها هستند، عمّار را متمایل به خود کرده‌اند»[780]

ب- ذهبی در ابتدای ذکر اخبار سال سی و پنج هجری این دو خبر را- به‌گونه زیر- روایت کرده است:

نخست- گوید: «سیف‌بن عمر از عطیّه از یزید الفقعسی روایت کند که گفت: «هنگامی که «ابن‌سوداء» به مصر رفت، یکبار بر «کنانه‌بن بشر» وارد شد و یکبار بر «سودان‌بن حمران» و بعد به نزد «غافقی» رفت و غافقی او را دلیری بخشید و با او سخن گفت و او را به نزد «خالدبن ملجم و عبداللّه بن رزین» و همفکران ایشان برد و آن سخنان را با آنها در میان گذاشت، ولی آنها را در امر «وصیت» همراه خود نیافت.»

دوم- پس از حدیث اول به روایت خبر عمّار در مصر می پردازد و می گوید: «سیف از مبشر و سهل بن یوسف، از محمدبن سعدبن ابی‌وقاص روایت کند و گوید: «عمار وارد شد و پدرم سعد که خبر او را پی‌گیری می‌کرد مرا نزد او

ص: ۵۰۵

فرستاد تا فرایش بخوانم. او در حالی که عمامه‌ای چرکین و جبّه‌ای چرمین داشت با من آمد و چون وارد شد، سعد به او گفت: «وای بر تو ای ابا یقظان! تو در میان ما از نیکان بودی، چه شده که اکنون در فساد میان مسلمانان و شورش بر امیرالمؤمنین می‌کوشی؟ آیا عقلت را داری یا نه؟» که عمار ناگهان عمامه اش را با خشم از سر برگرفت و گفت: «عثمان را خلع کردم همانگونه که این عمامه ام را برداشتم» و سعد گفت: «انا للّه و انّا الیه راجعون! وای بر تو! اکنون که سنّت زیاد و استخوانت پوک و عمرت به پایان رسیده، کمند اسلام را از گردن خود برداشته و دست خالی از دین برون شدی؟!» که عمّار با خشم برخاست و در حال رفتن می گفت: «از فتنه سعد به خدا پناه می برم» و سعد گفت: «آگاه باشید که در فتنه افتادند! خداوندا درجات عثمان را به‌خاطر عفو و بردباریش بیفزای» تا آنگاه که عمار از در برون رفت و سعد در حالی که می گریست و محاسنش تر شده بود رو به من کرد و گفت: «چه کسی از فتنه در امان است؟ پسرم! مبادا آنچه را که از او شنیدی از تو درز کند که این اما نت است و من خوش ندارم دست آویز مردم بر ضد او گردد؛ زیرا رسول‌خدا (ص) فرمود: «حق همواره با عمار است، تا آنگاه که حیرت پیری بر او چیره نگردد، و او اکنون سرگشته و خرف شده است!» و از کسان دیگری که بر ضد عثمان قیام کردند، «محمدبن ابی‌بکر صدیق» بود که چون از «سالم‌بن عبداللّه» درباره علت آن پرسیدند، گفت: «خشم و طمع! چون او در اسلام جایگاه بلندی داشت و عده ای او را که افتخاراتی داشت و برای خود حق ویژه می‌انگاشت و عثمان آن را از دوشش برداشت فریفتند»[781]

ج- طبری در اخبار سال سی‌ام هجری درباره ابوذر گوید:

«سیف‌بن عمر از عطیه از یزید فقعسی روایت کند که گفت: «هنگامی که ابن‌سوداء» وارد شام شد «ابوذر» را ملاقات کرد و گفت: «ابوذر! آیا از معاویه در

[780] (۱)- تاریخ طبری، چاپ اروپا، ج ۱ ص ۲۹۴۱- ۲۹۴۴.

[781] (۱)- تاریخ الاسلام ذهبی، ج ۲ ص ۱۲۲- ۱۲۸.

ص: ۵۰۶

شگفت نیایی که می‌گوید: «همه این اموال از آنِ خداست! آری، همه چیز از آن خداست ولی او ظاهرا در پی آن است که همه را به خود اختصاص داده و نام مسلمانان را از روی آن بردارد». ابوذر نزد معاویه آمد و گفت: «چه وادارت کرده که بیت‌المال مسلمانان را «مال اللّه» بنامی؟» معاویه گفت: «رحمت خدا بر تو باد ای اباذر! آیا ما بندگان خدا نیستیم و این مال مال خدا و این خلق خلق خدا و این امر [/ حکومت] امر خدا نیست؟» ابوذر گفت: «آن را مگو» و معاویه گفت: «من نمی‌گویم که آن از آنِ خدا نیست، ولی به زودی خواهم گفت که مال مسلمانان است»

گوید: پس از آن «ابن‌سوداء» نزد «ابودرداء» رفت و او به وی گفت: «تو که هستی؟ به خدا سوگند که تو را یهودی می‌بینیم!» سپس به نزد «عباده‌بن صامت» رفت و عباده او را گرفت و به نزد معاویه آورد و گفت: «به خدا سوگند این است که ابوذر را بر تو شورانده است» و ابوذر در شام به پاخاسته بود و می گفت: «ای گروه اغنیا با فقرا مساوات و همراهی کنید! بکسانی که طلا و نقره را اندوخته می کنند و آن را در راه خدا انفاق و خرج نمی کنند، بشارت بده که بر چهره‌ها و پهلوها و پشت های آنان داغ آتشین زده شود» و همواره آن را تکرار می کرد تا آنگاه که فقیران با سخنان او حریص شدند و آن را بر اغنیا واجب شمردند و کار بدا نجا رسید که اغنیا از مزاحمت‌های مردم شکوه کردند و معاویه به عثمان نوشت: «ابوذر مرا به تنگ آورده و چنین و چنان کرده!» و عثمان به او نوشت: «جوانه‌ها و ساقه‌های فتنه نمودار و به استقرار نزدیک شده است؛ پس تو این زخم را مشکاف و ابوذر را با راهنما و زاد و توشه و با مدارا نزد من فرست، و تا می‌توانی مردم و خودت را نگاه دار که تنها آنچه را که نگاه داری از آن برخورداری!» معاویه نیز ابوذر را با راهنما به مدینه فرستاد و چون به مدینه رسید و آن ساختمانها را در دامنه کوه دید گفت: «اهل مدینه را به غارتی مدام و نبردی

ص: ۵۰۷

به نام بشارت باد» و چون بر عثمان وارد شد به او گفت: «ابوذر! چه شده که اهل شام از تیغ زبان تو شکوه می کنند؟» ابوذر به او گفت: «این که گفته شود «مال اللّه» روا نباشد، و شایسته نیست که اغنیا مالی را اندوخته کنند» عثمان گفت: «ابوذر! وظیفه من آن است که آنچه بر عهده دارم بپردازم و آنچه بر عهده رعیت است بگیرم و آنها را وادار بر زهد نکنم؛ و اینکه، آنان را به تلاش و میانه روی فرابخوانم» ابوذر گفت: «پس اجازه بده که من بروم؛ زیرا مدینه خانه من نباشد!» عثمان گفت: «آیا جز به بدتر از آن رضا ندهی؟» گفت: «رسول‌خدا (ص) فرمانم داده که هرگاه بناهای مدینه به دامنه کوه رسید از آن خارج شو!» عثمان گفت: «آنچه تو را فرموده انجام بده» راوی گوید: «ابوذر بیرون رفت تا به «ربذه» رسید و فرود آمد و در آنجا مسجدی بنا کرد و عثمان نیز، گله ای شتر با دو نفر غلام به او بخشید و پیامش داد که به مدینه رفت و آمد کند تا اعرابی نگردد، و او چنین کرد».[۷۸۲]

بررسی این روایات

سیف این روایات افسانه ای و نظایر آنها را برای دفاع از خلفایی همچون: عثمان و معاویه و مروان، و والیانی همچون: ولید و عبداللّه بن سعدبن ابی سرح و دیگر بزرگان بنی امیه، ساخته و پرداخته کرد و افسانه های ساختگی‌اش درباره این فتنه‌ها رواج یافت و در مدارک پژوهشی اسلامی- بمانند آتش در خرمن- گسترش یافت؛ و ما در جلد اول «عبداللّه‌بن

[۷۸۲] (۱)- تاریخ طبری، چاپ اروپا، ج ۱ ص ۲۸۵۸- ۲۸۵۹.

سبا» ساختگی بودن آن را آشکار ساختیم و در کتاب «نقش عایشه» اخبار صحیح این فتنه‌ها را ثبت کردیم؛ و اکنون به نمونه‌هائی از انواع جعل و تحریف در روایات گذشته سیف اشاره می‌کنیم:

ص: ۵۰۸

ساخته‌ها و تحریفات سیف در روایات گذشته

نخست- نمونه‌های جعل در روایات گذشته:

الف- سیف راویانی همچون : «عطیه، مبشّر، سهل بن یوسف و یزید فقعسی » را، که خدایشان نیافریده، آفریده و این احادیث ساختگی را از آنان روایت کرده است. بیان آن چنین است:

اما «عطیّه»: سیف او را «عطیّه‌بن بلال بن ابی‌بلال، هلال ضبّی » تخیّل کرده و برای او پسری به نام «صعب» آفریده و برخی از روایات ساخته خود را به آنها نسبت داده است، به گونه‌ای که گاهی پسر از پدر و او از یادشدگان روایت می‌کند، و گاهی خود ا و از دیگری، و ما همه آنها را در کتاب «راویان ساختگی» بررسی کرده و روایاتی را که سیف بدانها نسبت داده برشمرده ایم، و در کتاب «یکصد و پنجاه صحابی ساختگی » در معرفی صحابی جعلی «قعقاع»، برخی از روایاتی را که سیف بدانها نسبت داده، با یکدیگر مقایسه کرده ایم. و نیز، در خبر «علاء حضرمی» در کتاب «عبداللّه‌بن سبا».

و امّا «سهل‌بن یوسف»: که سیف او را «سهل‌بن یوسف‌بن سهل‌بن مالک انصاری» تخیّل کرده است؛ ما در کتاب «راویان ساختگی» او را معرفی کرده و روایات سیف از وی را احصاء نموده ایم، و در کتاب «یکصد و پنجاه صحابی ساختگی » در معرفی «قعقاع» روایات سیف از او را مورد بررسی قرار داده‌ایم.

و امّا «مبشّر»: که در خیال سیف «مبشّربن فضیل » آمده، ما او و روایات سیف از او را، در کتاب «عبداللّه‌بن سبا » ماجرای سقیفه، مورد بررسی قرار داده‌ایم.

و امّا «یزیدبن فقعسی»: ما هر چه در کتابهای حدیث و سیره و تاریخ و ادب و انساب و طبقات و معرفی رجال، جستجو کردیم اثری از او نیافتیم، مگر در پنج روایت سیف که در تاریخ طبری آمده، و یک روایت که در تاریخ الاسلام ذهبی است؛ و گویا خدا او را نیافریده مگر برای آنکه سیف از او روایت کند و

ص: ۵۰۹

بدین‌خاطر، او را از راویان ساخته سیف به حساب آوردیم.

ب- سیف در روایات گذشته، «غافقی» و دیگران را نیز، در خیال خود آفریده است که ما، به خاطر پرهیز از طول بحث، برشمردن نام آنها و برهان بر جعلی بودنشان را رها می‌کنیم.

سیف همچنین در متون روایات گذشته داستانهای زیر را ساخته و پرداخته است:

۱- داستان «عبداللّه‌بن سبا» در این فتنه ها، که برای جعلی بودن آن همین بس که آن را با اخبار صحیحی که در کتاب «نقش عایشه»- بخش «دوران عثمان و علی» و بخش: «دوران معاویه»- آورده‌ایم مقایسه نمائیم ...

۲- از جمله این داستانهای ساختگی، پیروی دو صحابی بزرگ، عمار وابوذر، از عبداللّه بن سبای یهودی یمنی- در خیال سیف- است ... که در این پیروی صحابه و تابعین دیگری را بدانان افزوده و جمع آنها را «سبائیه» نامیده است.

۳- داستان رفتن نمایندگان عثمان به شهرها، برای تحقیق از شکایت های رسیده که سیف آن را در خیال خود آفریده و گوید: محمدبن مسلمه به کوفه، اسامه بن زید به بصره، عمار یاسر به مصر و عبداللّه بن عمر به شام رفتند و همه بازگشتند و رضایت مردم از والیانشان را گزارش کردند، مگر عمار یاسر که پیرو عبداللّه بن سبای یهودی شد و در مصر باقی ماند و به افساد پرداخت!

سیف همه این داستانهای دراز دامن را، که جز او هیچ مورخ دیگری چیزی از آن را یادآور نشده، در خیال خود آفریده و منتشر کرده است؛ و ما خبر صحیح آن را از کتاب «انساب الاشراف بلاذری» در کتاب «نقش عایشه» آورده‌ایم.

۴- داستان «ابوذر و معاویه» را آنگونه که خواسته جعل و اصل آن را تحریف کرده است، که ما روایات صحیح آن را نیز در کتاب «نقش عایشه» آورده‌ایم.

ص: ۵۱۰

۵- مکاتبات خیالی مبادله شده میان عثمان و کارگزاران او را نیز، جعل و منتشر کرده است.

دوم- نمونه‌های تحریف در روایات گذشته

الف- تحریف نامها:

سیف نام «عبدالرحمان‌بن ملجم» قاتل امام علی (ع)، و «عبداللّه‌بن وهب سبائی» از رؤسای خوارج در جنگ نهروان را تحریف کرده و آن دو را «خالدبن ملجم» و «عبداللّه‌بن سبا» نامیده است. همانگونه که ما، در بخش «تحریف و تصحیفِ» جلد دوم کتاب «عبداللّه‌بن سبا» آن را آشکار ساخته‌ایم.

ب- تحریف خبرها، مانند:

۱- تحریف خبر «عباده‌بن صامت و معاویه» که صحیح آن در بخش «دوران معاویه» کتاب «نقش عایشه» آمده است.

۲- تحریف خبر «عقیده به رجعت» و سخن او که گوید: «ابن‌سبا آن را اختراع کرد» که چون بحث از دلایل آن در کتاب و سنت ما را مشغول می‌کند، تنها به ذکر خبر زیر درباره آن بسنده می‌کنیم که گوید:

«هنگامی که رسول خدا (ص) وفات کرد ابوبکر در منزل خود در سنح بود و عمر شروع به گفتن این سخنان کرد که: «برخی از منافقان چنین پندارند که رسول خدا وفات کرده است، حال آنکه رسول خدا (ص) وفات نکرده، بلکه به سوی

پروردگارش رفته، همانگونه که موسی بن عمران رفت و چهل شب از قومش غایب گردید و پس از آنکه گفته شد فوت کرده، دوباره بازگشت؛ به خدا سوگند رسول‌خدا حتما بازمی‌گردد!»[۷۸۳]

۳- تحریف خبر «عقیده به وصیت» و نسبت دادن آن به «ابن‌سبای یهودی»، که بحث آن گذشت.

ص: ۵۱۱

۴- تحریف حدیث رسول‌خدا (ص) درباره «عمار» با این سخن که: «حق همواره با عمار است تا آنگاه که حیرت پیری بر او چیره نگردد » و اینکه سعد گفت: «عمار حیرت زده و خرف شده است ». در حالی که سخن رسول خدا (ص) در حق عمار چنین است:

ابن‌مسعود گوید: رسول‌خدا (ص) فرمود: «هرگاه مردم اختلاف کنند، ابن‌سمیّه با حق خواهد بود».[۷۸۴]

و امام علی (ع) در مدح عمار گوید: «عمار با حق، و حق با عمار است و هر جا که حق باشد عمار همانجاست»[۷۸۵]

آری، سیف‌بن عمر این احادیث رسیده در حق عمار را تحریف کرده و عبارت : «تا آنگاه که حیرت پیری بر او چیره نگردد» را بر آن افزوده است.»

از دیگر سخنان رسول‌خدا (ص) درباره «عمار» روایتی است که ابن‌هشام در خبر بنای «مسجد رسول‌اللّه (ص)» آورده، که مردی به عمار پرخاش کرد و رسول‌خدا (ص) فرمود:

«آنان را با عمار چه کار است، که او به بهشتشان می خواند و آنها به دوزخش می رانند؟! همانا عمار پوست میان دیده و بینی من است، و اگر این موضوع به آن مرد رسید و [در جبران کار خود] پیشی نگرفت، از او دوری کنید!»

ابن‌هشام این روایت را آورده و نام آن مردی را که به عمار پرخاش کرد نیاورده است، ولی شارح سیره ابن هشام، ابوذر نخشبی، یادآور شده که آن مرد «عثمان‌بن عفان» بوده است.[۷۸۶]

ص: ۵۱۲

و اما «ابوذر» که رسول‌خدا (ص) درباره او فرموده است:

«ما اظلّت الخضراء و ما اقلّت الغبراء من رجل اصدق لهجة من ابی‌ذر»

---

[۷۸۳] (۱)- مشروح این خبر در کلتب عبداللّه بن سبا ج ۲، بخش:« وفات رسول‌خداص» آمده است.

[۷۸۴] (۱)- تاریخ الاسلام ذهبی، ج ۲ ص ۱۷۹، و تاریخ ابن‌کثیر، ج ۷ ص ۲۷۰.

[۷۸۵] (۲)- طبقات ابن سعد، چاپ بیروت، ج ۳ ص ۲۶۲.

[۷۸۶] (۳)- شرح سیره ابن هشام از ابوذر نخشبی متوفای ۶۰۴ هجری که آن را از سیره ابن اسحق گرفتقاست و صاحب عقدالفرید تمام آن را در ج ۴ ص ۳۴۲- ۳۴۳ کتاب خود اورده است. و نیز، مشروح آن را در ج ۱« نقش عایشه» می‌یابید.

«آسمان نیلگون و زمین تیره، راستگوتر از ابی‌ذر را در سایه و بر پشت خود ندیده‌اند»[787]

مقایسه خبرهای سیف با اخبار دیگران

ذهبی در اخبار فتنه‌های دوران عثمان گوید: «از زهری روایت شده که گفته است: «عثمان به خلافت رسید و شش سال آن را بدون آنکه با اشکالی از سوی مردم مواجه شود، سپری کرد و نزد مردم از عمر محبوبتر بود . چون عمر به آنها سخت می‌گرفت و عثمان که به حکومت رسید با آنها به نرمی و نیکی رفتار کرد . سپس در کار آنها سستی نمود و در شش سال دوم، خو یشاوندان و اهل بیت خود را به کار گرفت و خمس مصر یا آفریقا را به مروان بخشید و خویشاوندانش را در بخشش اموال بر سایر مسلمانان ترجیح داد و آن را به «صله رحم» ی تأویل و توجیه کرد که خدا بدان فرمان داده است. اموال را گرفت و بیت‌المال را به وام برداشت و گفت: «ابوبکر و عمر حق خود را از آن رها کرده بودند و من آن را گرفته و در بین خویشانم تقسیم کرده‌ام» که مردم این کار او را انکار کردند».[788]

می‌گویم: «از جمله اشکالاتی که بر او داشتند، عزل «عمیربن سعدِ» صالح و زاهد، از حکومت «حمص» و افزودن آن به قلمرو معاویه بود. و نیز، «عمروبن عاص» را از مصر برداشت و «ابن‌ابی سرح» را به جای او قرار داد، و «ابوموسی اشعری» را از بصره برداشت و «عبداللّه‌بن عامر» را به جای او منصوب کرد، و

ص: ۵۱۳

«مغیره‌بن شعبه»[789] را از کوفه برداشت و «سعیدبن عاص» را جایگزین او نمود». و گوید: «عثمان گروهی از صحابه را، که عمار نیز در بین آنها بود، فراخواند و گفت: «من از شما سؤال می‌کنم و دوست دارم که تصدیقم کنید. شما را به خدا سوگند می‌دهم، آیا می‌دانید که رسول خدا (ص) قریش را بر سایر مردم ترجیح می داد و بنی‌هاشم را بر سایر قریش؟» آنها سکوت کردند و او گفت: «اگر کلیدهای بهشت در دست من بود، آنها را به بنی‌امیه می‌دادم تا وارد آن شوند!»»[790]

***

ما فرصت بازگوئی افعال والیان و امیران بنی امیه در شش سال دوم حکومت عثمان را نداریم، شش سالی که مورخان درباره مصر و شام و کوفه و بصره و مدینه یادآور شده اند؛ و نیز، آنچه که میان آنها و نیکان صحابه و تابعین رخ داده است. لذا تنها به ذکر بخشی از آنچه که با اباذر انجام داده‌اند، بسنده می‌کنیم:

ابوذر در موسم حج، در منی

---

[787] (۱)- سنن ابن‌ماجه، مقدمه، باب ۱۱ حدیث ۱۵۶. سنن ترمذی، کتاب المناقب، باب مناقب ابی ذر. مسند احمد، ج ۲ ص ۱۶۳ و ۱۷۵ و ۲۲۳، و ج ۵ ص ۳۵۱ و ۳۵۶، و ج ۶ ص ۴۴۴، و طبقات ابن‌سعد، چاپ اروپا، ج ۴ قسمت اول ص ۱۶۸.

[788] (۲)- تاریخ الاسلام ذهبی، ج ۲ ص ۱۲۲.

[789] (۱)- در نسخه اصلی چنین آمده، ولی صحیح آن« سعدین ابی‌وقاص» است.

[790] (۲)- مولف گوید: ولی کلیدهای بیت‌المال مسلمانان در دست او بود!

ابوکثیر از پدرش روایت کند که گفت: «نزد ابوذر که در کنار «جمره وسطی» نشسته بود رفتم و دیدم مردم پیرامون او را گرفته و از او فتوا می خواهند، که مردی آمد و بر سر او ایستاد و گفت: «مگر از فتوا دادن ممنوع نشدی؟» ابوذر سرش را بلند کرد و گفت: «تو مراقب من هستی؟ اگر شمشیر را بر اینجا- پس گردن من- بگذاریدو من بدانم که می توانم، پیش از آنکه جانم را بگیرید، کلمه‌ای را که از رسول‌خدا (ص) شنیده‌ام، به انجام رسانم، به انجامش رسانم».[791]

بخاری این خبر را در صحیح خود بُرش زده و گوید: «ابوذر گفت: «اگر شمشیر را بر اینجا- پس گردن من- بگذارید و بدانم که می‌توانم، پیش از آنکه

ص: ۵۱۴

جانم را بگیرید، کلمه‌ای را که از رسول‌خدا (ص) شنیده‌ام، به انجام رسانم، به انجامش رسانم».[792]

و ابن‌حجر در شرح آن گوید: «آنکه با ابوذر سخن گفت، مردی از قریش بود و آنکه او را ممنوع ساخت عثمان بود».

و گوید: «ابوذر «کلمه» را نکره آورد تا اندک و بسیار را شامل گردد، و مرادش آن بود که در هر حال سخنان رسول خدا (ص) را تبلیغ می‌کند و از آن دست نمی‌کشد، اگر چه به کشته شدنش بیانجامد».[793]

و ذهبی گوید: «بالای سر او جوانی قریشی بود، که به او گفت: «مگر امیرالمؤمنین از فتوا دادن ممنوعت نکرده است؟ ...»[794]

ابوذر در بیت‌الحرام

حاکم در مستدرک با سند خود از «حنش کنانی» روایت کند که گفت: «ابوذر در حالی که درِ کعبه را گرفته بود می گفت: «ای مردم! هر که مرا شناخته، من همانم که شناخته، و هر که مرا نمی شناسد، [بداند که] من ابوذرم، شنیدم که رسول خدا (ص) می‌فرمود: «مَثَل اهل‌بیت من، مَثَل کشتی نوح است که هر که سوار آن شد نجات یافت و هر که بر جای ماند غرق شد»

حاکم گوید: «این حدیث بر اساس شرط مسلم حدیثی صحیح است.[795]»

ابوذر در مسجد رسول‌خدا (ص) و جز آن

یعقوبی مشروح خبر ابوذر و درگیری او با هیئت حاکمه را در تاریخ خود

---

[791] (۳)- سنن دارمی، ج ۱ ص ۱۳۷، و طبقات ابن‌سعد، ج ۲ ص ۳۵۴.

[792] (۱)- صحیح بخاری، کتاب العلم، باب العلم قبل القول و العمل، ج ۱ ص ۱۶.

[793] (۲)- فتح الباری، ج ۱ ص ۱۷۰- ۱۷۱.

[794] (۳)- تذکرة الحفاظ، ج ۱ ص ۱۸.

[795] (۴)- مستدرک حاکم، ج ۲ ص ۳۴۳.

ص: ۵۱۵

آورده و گوید: «به عثمان خبر رسید که ابوذر در مسجد رسول خدا (ص) می‌نشیند و مردم پیرامونش را می گیرند و او احادیثی می گوید که دربردارنده طعن و سرزنش خلیفه است : او بر در مسجد ایستاد و گفت : «ای مردم! هرکه مرا شناخت، که شناخت، و هر که مرا نشاخت، [بداند که] من ابوذر غفاری هستم، من جندب بن جناده ربذی ام. «إِنَّ اللَّهَ اصْطَفی آدَمَ وَ نُوحاً وَ آلَ إِبْراهِيمَ وَ آلَ عِمْرانَ عَلَى الْعالَمِينَ . ذُرِّيَّةً بَعْضُها مِنْ بَعْضٍ وَ اللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ »: «خداوند آدم و نوح و آل ابراهیم و آل عمران را بر جهانیان برتری داد . دودمانی که برخی از برخی دیگرند و خداوند شنوا و داناست»[۷۹۶] محمد خالصه نوح است و آل از ابراهیم و سلاله از اسماعیل و عترت هادیه از محمد است که شرف شریفان آنهاست، قومی که شایسته فضل و برتری با شند و در میان ما همانند آسمان پایدار و کعبه پرده دارند، یا همانند قبله نصب شده، یا خورشید نور دهنده، یا ماه رونده، یا ستارگان هدایتگر، یا درخت زیتونی که زیتونش نور دهد و کَفَش مبارک باشد. محمد وارث علم آدم و فضایل پیامبران است و علی بن ابی‌طالب «وصی» محمد و وارث علم اوست. ای امتی که پس از پیامبرش سرگردان شده ! آگاه باشید، اگر آنکس را که خدا مقدم داشت، مقدم داشته بودید، و آنکس را که خدا واپس داشت، واپس می داشتید، و ولایت و وراثت را در اهل بیت پیامبرتان تثبیت می کردید، هر آینه از بالای سر و زیر پایتان روزی می‌خوردید، و ولی خدا نیازمند نمی شد، و هیچ سهمی از فرائض الهی به هدر نمی رفت، و هیچ دو نفری در حکم خدا اختلاف نمی کردند مگر آنکه علمش را از کتاب خدا و سنت پیامبرش در نزد آنها می یافتید. و اما اکنون که چنین کردید، پس وبال کار خود را بچشید! و ستمگران بزودی در می‌یابند که به چه جایگاهی باز می‌گردند!»

ص: ۵۱۶

یعقوبی بعد از آن می گوید: «و نیز، به عثمان خبر رسید که ابوذر او را سرزنش می کند و تغییر و تبدیلهای او در سنتهای رسول‌خدا و سنتهای ابوبکر و عمر را یادآور می شود. عثمان او را به شام نزد معاویه فرستاد، و او در مسجد می نشست و همان سخنان را بازگو می کرد و مردم پیرامون او جمع می شدند؛ تا آنجا که اجتماع کنندگان و مستمعانش بسیار شدند و ...»

و نیز، یعقوبی پس از آن سخنانی دارد که فشرده آن چنین است: گوید: «معاویه به عثمان نوشت: «تو با فرستادن ابوذر به اینجا شام را بر ضد خودت تباه کردی !» و عثمان در پاسخش نوشت : «او را بر پالان بی پوشش روانه کن » و ابوذر در حالی به مدینه رسید که گوشت رانهایش رفته بود و کار او با عثمان بدانجا کشید که او را به «ربذه» تبعید کرد. کار ولید والی کوفه با «ابن‌مسعود» نیز بدین گونه شد که خلیفه به مدینه احضارش کرد و دستور داد چنان بر زمینش بکوبند که بر اثر آن وفات کرد. و همانند آن را با «عمار» نیز انجام داد».[۷۹۷]

فشرده اخبار فتنه‌ها در اواخر عصر عثمان

خلیفه عثمان دست والیان اموی را در تجاوز بر جان و مال مسلمانان باز گذاشت، و هرگاه مسلمانان از ظلم امیران به خلیفه شکایت می‌کردند، بدانها توجه نمی‌کرد. بدین خاطر بر او شوریدند و در چنین حالی، بنوتیم [/ خاندان ابی‌بکر] به

---

[۷۹۶] (۱)- سوره آل عمران، آیه: ۳۳ و ۳۴.

[۷۹۷] (۱)- مشروح خبر آن دو را در کتاب« نقش عایشه» می‌یابید.

مقابله با عثمان برخاستند و خلافت را برای طلحه می پائیدند و آل زبیر نیز برای زبیر، و دیگر مسلمانان، یعنی بیشتر انصار و سایر اصحاب رسول خدا مردم را به سوی امام علی (ع) فرا می خواندند، که در پایان کار، عثمان به وسیله شورشیان کشته شد و انصار و دیگران او را یاری نکردند. سپس همه مهاجران و انصار پیرامون امام علی (ع) را گرفتند و با او بیعت کردند. «طلحه و زبیر» نیز تسلیم

ص: ۵۱۷

نظر همگان شدند و پیشاپیش صحابه رسول خدا (ص) با امام (ع) بیعت کردند. ولی هنگامی که امام علی (ع) به تقسیم یکسان بیت المال پرداخت، نخبگان و طبقه ممتاز و در رأس آنها طلحه و زبیر، سر به شورش برداشتند و همراه با «امالمؤمنین عایشه» در مکه جمع شدند و بنیامیه را نیز پیرامون خود گرد آوردند و فریاد خونخواهی عثمان را سر دادند و به سوی بصره رفتند و بر آن چیره شدند و برای جنگ با امام علی (ع) بهتجهیز سپاه پرداختند. امام نیز از مدینه بیرون رفت و در بیرون بصره با آنها روبرو گردید و ام المؤمنین عایشه سوار بر شتر به فرماندهی آن سپاه برخاست تا با سپاه امام (ع) جنگیدند و عدهای از آنها کشته و بقیه تسلیم شدند که امام (ع) آنها را عفو کرد.

این خلاصه اخبلو فتنه های دوران عثمان، بیعت امام علی و جنگ جمل در بصره بود که مشروح آن را با ذکر مصادر، در کتاب «نقش عایشه» آوردهایم.

مقایسه روایات ساختگی سیف با روایات صحیح و نتیجه آن

سیف چنین روایت کرد که : «یک نفر یهودی به نام «عبداللّهبن سبا» در زمان عثمان تظاهر به اسلام نمود و از صنعای یمن به مراکز بلاد اسلامی و شهرهای آن مانند : مدینه و شام و کوفه و مصر رفت و به تبلیغ عقیده به «رجعت» پرداخت و گفت که رسولخدا (ص) پس از وفات دوباره باز میگردد و علی «وصیّ» اوست و عثمان غاصب حق این وصی است و باید بر او شورید تا حق را به اهلش باز گرداند. نیکان صحابه رسول خدا مانند: ابوذر و عمّار و حجربن عدی و دهها نفر دیگر- که آنها را سبائیه نامیده- به او ایمان آوردند و ابن سبای یهودی به آنان یاد داد که مردم را به امر به معروف و نهی از منکر فرا بخوانند و درباره عیوب والیان نامه نگاری کنند و مردم را بر آنها بشورانند و آنها چنین کردند . و اینکه عمار، همان گونه که رسول خدا فرموده بود، خرفت گردید و ابوذر نیز، چنان شد و سبائیان، صحابه و تابعین، آموزشهای ابنسبا را پذیرفتند و مردم را به سوی

ص: ۵۱۸

مدینه کشاندند و عثمان را در خانه اش کشتند و با علی بیعت کردند و طلحه و زبیر و عایشه برای خونخواهی عثمان به بصره رفتند و امام علی نیز از پی آنان برفت و در خارج بصره روبرو شدند و درباره صلح مذاکره کردند و تصمیم به صلح گرفتند. که سبائیان از سوء عاقبت خود تر سیدند و خود را در میان هر دو سپاه جا زدند و از دو سو به تیراندازی پرداختند و آتش جنگ را در دو لشکر شعله ور و آن را برپا ساختند و هیچ یک از افراد دو سپاه متوجه توطئه آنها نشدند. یعنی سپاهیان و فرماندهان ایشان نفهمیدند چه کسانی تیراندازی می کنند! در حالی که تیراندازان در صفوف آنها بودند!»

سیف گوید: «جنگ جمل اینگونه اتفاق افتاد و با پیروزی امام علی پایان یافت»

سیف این اخبار را در میان صدها خبر جعلی و خودساخته دیگر، از راویانی که خود آنها را آفریده و نام برخی از آنها در روایات گذشته آمده بود، روایت می‌کند که ما، در خلال بحثها، به روایات صحیح آن اشاره کردیم.

و روشن است که دانشمندان پرمایه ای همچون: طبری و ابن‌اثیر و ابن‌عساکر و ابن‌کثیر و ابن‌خلدون و دیگران، به خوبی می‌دانستند که سیف‌بن عمر متهم به زندقه است و علمای رجال در اینکه او دروغگو است اتفاق نظر دارند و ه یچ یک از آنها او را توثیق نکرده است! بلکه خود آنها نیز، چنانکه دیدیم و در کتاب «عبداللّه‌بن سبا» آوردیم، حدیث او را تضعیف کرده‌اند!

همچنین، روایات صحیح این وقایع بر آنها پوشیده نبوده، آنچه بوده این است که آنها یادآوری این اخبار صحیح را نمی‌پسندیدند، چنانکه صریحا بدان اعتراف کردند و گفتند : «این اخبار را، بدان خاطر که عامّه مردم تاب و توان شنیدن آنها را ندارند، کتمان می کنند». و ای کاش تنها به کتمان اخبار صحیح در این باره بسنده کرده بودند- همانگونه که با بسیاری از اخبار صحیح دیگر چنین

ص: ۵۱۹

کردند- و اخبار دروغین را به جای اخبار صحیح روایت نمی‌کردند و این اخبار ساختگی را، با علم واطلاع از کذب آنها، به خورد مردم نمی دادند! چون اینها به خوبی می دانستند که آنچه سیف به عمار و ابوذر و ابن مسعود و حجربن عدی و دهها نفر دیگر از صحابه و تابعین نسبت داده، دروغ و افتراست و آنها هرگز از یک نفر یهودی، که به فتنه و فساد میان مسلمانان دستورشان می دهد تا یکدیگر را بکشندو ندانند که چه می کنند، پیروی نکرده اند! و نفرین بر عقولی که این خرافات را باور کند! چگونه باور می‌کنند که خلیفه عثمان- چنانکه سیف پنداشته- متوجه این یهودی و فتنه‌انگیزی‌های او نشده؟! و چگونه عمار و ابوذر درباره آنچه که این یهودی بدان دعوت می کرد و می گفت: «علی وصیّ رسول اللّه است» از امام علی (ع) سؤال نکردند؟ و چگونه ربیب امام، محمدبن ابی بکر، از درستی پندار این یه ودی از آن حضرت سئوال ننمود؟!

نمی‌دانم چگونه این اکاذیب را تصدیق می کنند؟! آری، باور ندارم که این دانشمندان حدیث سیف را باور کنند، نه ! آنها به خوبی از کذب و افترا و جعل او آگاهند . من تنها از عامه مردم درشگفتم که چگونه این افسانه های خرافی را باور می‌کنند؟! چون دانشمندانی که اکاذیب سیف را نشر می دهند از کذب او آگاهند، و تنها بدان خاطر از او می پذیرند که این زندیق آنها را با زیور دفاع از صاحبان سلطه، و دفع انتقادات وارد بر آنها، آراسته است؛ همانند آنچه که درباره انتقادات وارد بر «خالدبن ولید» در قتل «مالک‌بن نویره» و همبستر شدن وی با همسرش در همان شب، ساخته و پرداخته است و آنچه که درباره اتهام وارد بر «مغیره‌بن شعبه» به‌گاه فرمانداری او در بصره، جعل کرده است، و آنچه که درباره رفع حدّ شرب خمر از «ابی‌محجن» ساخته و «سعدبن ابی‌وقاص» را تبرئه نموده، یا درباره «ولید» و حدّ شرب خمر بر او، انجام داده است!

آری، سیف‌بن عمر برای جمیع این انتقاداتِ وارد بر آنها و دیگر مشاهیر

ص: ۵۲۰

خلافت و حکومت و وابستگانشان، علاج و چاره ساخت و چون چنین کرد، این دانشمندان بزرگ نیز، به پاس این خدمت، از اینکه دروغها و تهمتهای او بر نیکان فقیر صحابه همانند : ابن‌مسعود و ابی ذر و عمار را، در پوشش دفاع از گروه اول منتشر سازند، بیمی به دل راه ندادند ! چون آنچه برای آنها مهم بود کتمان عیوب خلفا و والیان و وابستگان ایشان از عامه مردم بود، که با نشر اکاذ یب سیف به هدف خود رسیدند . همانگونه که سیف نیز به هدف خود رسید و نیکان صحابه رسول خدا (ص) را سخیف و نادان معرفی کرد و اراجیف سست و سبک را، با انگیزه کفر و زندقه، در تاریخ وارد و منتشر ساخت!

و از این سخن طبری که در بیان سبب قتل عثمان می گوید: «بسیاری از آنها را یادآور نشدیم چون عللی داشت که نباید یادآور می‌شدیم»،[۷۹۸] چنین برمی‌آید که علتی که او را به کتمان اخبار صحیح وادار کرده، لزوم کتمان اخبار عیوبِ هیئت حاکمه از عامه مردم بوده است. چنانکه پیش از این نیز از او نقل کردیم که گفت: «عامه مردم آن را تحمل نمی‌کنند!».

و خلاصه سخن اینکه، آنان در این نوع از کتمان، حدیث و سیره رسول خدا (ص) و سیره اهل‌بیت و اصحاب آن حضرت و اخبار صحیح آنها را تحریف کرده و اخبار جعلی و ساختگی را جایگزین آنها می کنند. همانگونه که سیف این کار را با انگیزه زندقه و خرابکاری انجام داد، و این دانشمندان این روایات ساختگی را به جای روایات صحیح ترویج می کردند و می‌دانستند چه می‌کنند! در این روایات از سلطه حاکم و وابستگان به خلفا و والیان و امیران دفاع شده است !!! و این نوع از کتمان در نزد علمای مکتب خلفا اندک نیست.

ص: ۵۲۱

فشرده بحث انواع کتمان در مکتب خلفا

دیدیم که علمای مکتب خلفا بر کتمان هر روایتی که هیئت حاکمه صدر اسلام را زیر سئوال ببرد، اجماع داشتند و دلیل آنها این بود که : «ایشان صحابه رسول خدا (ص) هستند و یادآوری آنچه که به انتقاد از آنان بیانجامد، صحیح نیست» حال آنکه خود آنان روایات دروغینی را نشر دادند که حاوی انتقاد و سرزنش نیکان فقیر صحابه همچون : عمار و ابوذر و ابن‌مسعود بود!

و دیدیم که در راه دفاع از حاکمان، گاهی کل یک روایت و خبر را کتمان کردند، و گاهی برخی از آن را که حاوی انتقاد و ایراد بود و گاهی آن بخش از روایت را که به نقد هیئت حاکمه می انجامید به کلمه‌ای مبهم و نامفهوم که چیزی از آن دانسته نشود، مبدل ساختند و گاهی برخی از آنان، خبر و روایت را به گونه‌ای تحریف کردند که شخص بردبار نیکوکار، ستمگر بی‌خرد پنداشته شود و ستمگر جبار، نیکوکار بردبا را! یعنی تمام آن را به ضدّ خودمبدل می ساختند و دیگران، برای نشر و توثیق این روایات تحریف شده ساختگی، بر هم پیشی می گرفتند و آن را، به جای نسخه اصلی، در جامعه اسلامی منتشر می‌کردند و در برابر آن، روایتی را که حاوی نقد واشکال بر هیئت حاکمه بود، تضعیف کرده و راوی روایتو مؤلف کتاب را به شدت سرزنش نموده و سخیف و بی خردش می‌دانستند، و اگر از انجام همه این کارها ناتوان می شدند،

---

[۷۹۸] (۱)- تاریخ طبری، چاپ اروپا، ج ۱ ص ۲۹۸۰.

آن روایت و خبر را به‌گونه‌ای تأویل و توجیه می‌کردند که به نفع سطه حاکم از آب درآید و انتقاد و اشکال وارد بر آنها، به مدح و ثنای ایشان مبدل گردد!

و هر که بر این مسیر می رفت، مورد اکرام قرار می گرفت و به مقداری که بدان ملتزم بود تجلیل می شد: راوی پیرو این روش را توثیق کرده و روایتش را صحیح می گفتند و تألیف مؤلف ملتزم بدان را، به مقدار التزامش بدین روش همگانی، موثق و مصحح معرفی نموده و در نهایت احترام و تجلیل، یادشان را گرامی و

ص: ۵۲۲

نامشان را مشهور می ساختند. و بدین خاطر بود که «سیره ابن هشام» در میان پیروان مکتب خلفا به «وثاقت» شهره گردید؛ چون بدانچه که آنها بر آن اتفاق داشتند، ملتزم بود؛ و «سیره ابن‌اسحاق» رها شد، چون به روش مورد قبول آنها، ملتزم نبود و انها نیز، درس و بحث و نسخه برداری از آن را رها کردند تا به نابودی اش انجامید! در حالی که ابن هشام، همه آنچه را که در سیره خود آورده، از سیره ابن اسحاق گرفته و آنچه را که به تعبیر خود او : «مردم ناپسند بوده » از آن حذف کرده است!

و نیز، بدین خاطر بود که «تاریخ طبری» موثق‌ترین مصدر تاریخ اسلام گردید و به اوج شهرت و اعتبار رسید و مؤلف آن، در مکتب خلفا، «امام المورّخین» لقب گرفت؛ چون با پیروی از روش مذکور، به گسترش روایات سیف پرداخت : روایاتی که از کذب آنها آگاه بودو می دانست که با حق و واقع، و با اخبار تاریخی عصر صحابه و خلفای نخستین ناسازگار است. و بعد، سایر علما یکی پس از دیگری به آب و آتش زدند و به نشر آنچه در تاریخ طبری آمده بود پرداختند و مصادر پژوهشی اسلامی را از آن انباشتند و در مقابل آن، اخبار صحیح را رها ساختند تا در جوامع اسلامی فراموش و نابود گردید!

ونیز، «امام بخاری» در مکتب خلفا، «امام المحدّثین» لقب گرفت و صحیح او- پس از کتاب خدا- صحیح ترین کتابها شد، و احادیث صحیحی که در صحیح او یا در صحیح مسلم نیامده بود، ناصحیح و بی‌اعتبار!

منشأاختلاف در روایاتِ منابع اسلامی

دقت‌نظر در مباحث گذشته، و بحث هائی که در بخش «اجتهادات خلفا» در جلد دوم می آید، ما را از منشأ اختلاف در «روایاتِ منابع اسلامی» آگاه می‌سازد. چون درمی‌یابیم که چگونه برای همراهی و همگامی با سیاست چیرگان حاکم به وضع حدیث پرداختند و روایات صحیحی را که مخالف این سیاست بود رها

ص: ۵۲۳

ساختند. و از همین راه، میزان استوار شناخت حدیث ضعیف و قوی را نیز، به دست می آوریم و درمی یابیم که- مثلًا- «حدیث ضعیف واقعی » در احادیث متعارضی که در صحیح بخاری، درباره «گریه بر میت » آمده، حدیثی است که با سیاست چیرگان حاکم موافق است؛ سیاستی که از گریه بر میت نهی می کند و این نهی را به رسول خدا (ص) نسبت می‌دهد! و «حدیث قوی» حدیث مخالف آن است، مانند حدیث «ام‌المؤمنین عایشه» و دیگران که از جواز گریه بر میت

خبر می دهند و آن را جزئی از سنت رسول خدا (ص) می‌دانند. و نیز، حدیث ضعیف، در بین دو حدیث متعارض ام‌المؤمنین عایشه، حدیثی است که درباره واپسین دم حیات رسول خدا (ص) و کسی که در کنار او بوده سخن رانده، و می‌گوید: «چه وقت به او (/ علی) وصیت کرد، حال آنکه بر روی سینه من جان داد؟ »، و حدیث قوی، حدیث دیگر اوست که می گوید: «امام علی (ع) در واپسین دم حیات رسول خدا (ص) در کنار او بود ». چون حدیث اول با خواسته چیرگان حاکم موافق است و حدیث دوم با سیاست آنها مخالف!

این میزانِ استوارِ شناخت حدیث قوی از ضعیف در احادیث سنت رسول خدا (ص) و سیره صحابه و تابعین، و سیره انبیای پیشین، و احکام اجتهادی خلفا و امثال آن است.

نتیجه این بحث‌ها و حقیقت امر

پژوهشگر پی‌گیر درمی‌یابد که میزان ثابت شناخت حق و باطل در مکتب خلفا تنها مصلحت چیرگان حاکم است و بس، و هر خبر و روایتی که آنها را مورد انتقاد قرار دهد یا سرزنش کند، ضعیف و ناصحیح و مردود است، و هر کتاب و هر راوی و هر مؤلفی که خبری از آن را روایت کند، ضعیف و غیر ثقه است و به انواع نسبت ها متهم می‌گردد، و اگر حدیث و خبر از روایتگری باشد که نمی‌توانند او و کتابش را مورد طعن و سرزنش قرار دهند، در چنین حالی،

ص: ۵۲۴

حدیث را به سوئی که می‌خواهند تأویل و توجیه می‌کنند.

از سوی دیگر، هر مؤلف و روایتگری که مناقب چیرگان حاکم را یادآور شود و انتقادات متوجه آنان را رها سازد، او ثقه و صدوق است؛ و چون بتواند در روایات و تألیف ات خود به دفاع از آنان برخیزد، او ثقه و مأمون و مصدّق است و روایاتش در کتابها منتشر و پخش می گردد. و سیف زندیق از چنین باب فراخی، هر چه را که خواسته و مقتضای زندقه‌اش بوده، در سنت و سیره و حدیث رسول خدا (ص) وارد کرده است. و بدین‌خاطر نیز، روایات او در بیش از هفتاد منبع از منابع اسلامی، در طی سیزده قرن منتشر گردیده است!

آری، سیف‌بن عمر هر چه را ساخته و پرداخته، در سنت و سیره و حدیث رسول‌خدا (ص) وارد کرده است و ما در کتاب «یکصد و پنجاه صحابی ساختگی »- باب: «فرستادگان پیامبر (ص)» و باب : «کارگزاران رسول خدا (ص)» و باب : «هیئت‌های نمایندگی وارد بر رسول خدا (ص)» و باب : «ربیب پیامبر (ص)»- و نیز، در کتاب «رواة مختلفون » یا «راویان ساختگی» آنها را مورد بحث و بررسی قرار داده‌ایم. چنانکه در بحث‌های گذشته نیز دیدیم که او چگونه حدیث رسول‌خدا (ص) درباره عمار را تحریف و آن را به ضدّ خود تبدیل نمود.

این دیدگاه ما درباره «سیف» و همتایان اوست؛ کسانی مانند : «ابوالحسن بکری » مؤلف کتاب: «الانوار» که حدیث‌های خرافی را در کتاب: «سیرة النّبی المختار» و دیگر کتب خود داخل منابع اسلامی نموده و ما، خبرها و اثرهای آنها را در سلسله بحث های: «نقش ائمه در احیای دین » مورد بحث و بررسی قرار داده ایم و شأن و مقام اینان در نزد ما چنین است.

اما بخاری و صحیح او، ابن هشام و سیره‌اش، و طبری و تاریخ وی، و دیگر همتایان دانشمند آنان که اسلوبشان را مورد نقد و بررسی قرار داده‌ایم، اینان را در نزد ما شأن و مقام دیگری است. چون اینان اگر چه در بخشی از روش خود

ص: ۵۲۵

مورد انتقاد ما هستند، ولی با وجود آن، هم اینان بسیاری از سنت صحیح رسول خدا (ص) در سیره و حدیث را- که مورد اعتماد ماست و آن را از ایشان روایت می کنیم- در کتابهای خود ذکر کرده‌اند. و این روش علمای مکتب اهل البیت با هر کسی است که در کار علمی او اشتباهی می بینند؛ آنان در حالی که روش علمی او را به شدت مورد انتقاد قرار می‌دهند، در عین حال، او را محترم و بزرگ می‌شمارند و آنچه را که مورد انتقادشان نباشد از او و کتب او برمی گیرند، و این همان معنای عدم تقلید از علمای پیشین است، که نه در احکام فقهی از آنان پیروی می‌کنند و نه در حدیث شناسی!

علمای مکتب اهل البیت، حدیث ضعیفِ «اصول کافی» و «صحیح بخاری» را با هم تضعیف می کنند و حدیث صحیح را نیز، از هر دو کتاب می گیرند، چنانکه «مجلسی کبیر» متوفای ۱۱۱۱ ه-، هنگامی که در کتاب خود «مرآة العقول» کتاب «کافی» را شرح می‌کند، به هزاران حدیث ضعیف آمده در آن توجه می دهد؛ کتابی- که مشهورترین کتاب حدیثی مکتب اهل‌البیت است- و این کار در مکتب اهل البیت، مخالف آنی است که پیروان مکتب خلفا بر آنند، و برای صحیح بخاری همان را قائلند که برای کتاب خدا، و معتقدند که حدیث ناصحیح در آن نیست . بلکه بیش از آن را قائلند؛ چون معتقدند که هر چه در صحیح بخاری و صحیح مسلم درباره سنت رسول خدا (ص) آمده- اموری که در کتاب خدا نیامده- همه صحیح است، در حالی که قبول صحّت روایات سنّت رسول خدا (ص) که در دیگر کتب- غیر از «صحیح بخاری و مسلم و چهار کتاب دیگری که مجموع آن ها «صحاح ستّه» نامیده شده،- آمده بر آنها دشوار است. با آنکه بسیاری از حافظان حدیث در مکتب خلفا- که غیر از یاد شدگانند- در علم حدیث تألیفات عدیده ای به نا م: صحاح و مسانید و سنن و مصنّفات و زوائد و ... دارند، مانند:

ص: ۵۲۶

صحیح ابن‌خزیمه متوفای ۳۱۱ ه-.

صحیح ابن‌حبّان متوفای ۳۵۴ ه-.

الصحاح المأثورة عن رسول‌اللّه (ص)، از حافظ ابوعلی ابن‌السکن متوفای ۳۵۳ ه-.

مسند طیالسی متوفای ۲۰۴ ه-.

مسند احمد متوفای ۲۴۱ ه-.

سنن بیهقی متوفای ۴۵۸ ه-.

سنن ابوبکر شافعی متوفای ۳۴۷ ه-.

معاجم سه‌گانه طبرانی متوفای ۳۶۰ ه-.

مصنّف عبدالرزاق صنعانی متوفای ۲۱۱ ه-.

مصنّف ابن‌ابی‌شیبه متوفای ۲۳۵ ه-.

مجمع الزوائد هیثمی متوفای ۸۰۷ ه-.

مستدرک حاکم متوفای ۴۰۵ ه-.

و دهها مجموعه حدیثی دیگر از محدثان دیگر.

و در سیره رسول‌خدا (ص) و صحابه و فتوح نیز تألیفاتی همچون:

خلیفه‌بن خیاط متوفای ۲۴۰ ه-، الطبقات و التاریخ.

بلاذری متوفای ۲۷۹ ه-، فتوح البلدان و انساب الاشراف.

مسعودی متوفای ۳۴۵ ه-، التنبیه و الاشراف و مروج الذهب.

واقدی متوفای ۲۰۷ ه-، المغازی.

ابن‌سعد متوفای ۲۳۰ ه-، الطبقات.

و دهها تألیف معتبر دیگر از مؤلفان دیگر.

چه شده که در علم حدیث تا بدین حدّ به «صحاح شش‌گانه» توجه شده و دیگر کتابها رها گردیده، و در سیره و تاریخ و مغازی، تنها سیره ابن‌هشام و تاریخ

ص: ۵۲۷

طبری محور شده و دیگر کتابها متروک؟!

و خلاصه، دانشمندان مکتب خلفا در کار علمی خود از دو جهت مورد انتقادند:

نخست اینکه، آنها بخشی از سنت و سیره رسول خدا (ص) را که با سیاست چیرگان حاکم در تضادّ بوده، کتمان کرده‌اند. و نیز، سیره انبیای پیشین و سیره اهل بیت و سیره صحابه رسول خدا (ص) و عقاید اسلامی یا تفسیر قرآن را کتمان کرده‌اند. همانگونه که از طبری و ابن کثیر در تفسیر آیه : «وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَکَ الْأَقْرَبِينَ » مشاهده کردیم که لفظ «وصیّی و خلیفتی» را کتمان کردند و آن را به «کذا و کذا » تبدیل نمودند! و نیز، دیگر نصوص سنت رسول خدا (ص) در احکام

اسلامی مخالف اجتهادات شخصی خلفا را، که- ان‌شاءاللّه- در بحث: «منابع شریعت اسلامی در مکتب خلفا » در جلد دوم همین کتاب آن را بیان می‌داریم.

دوم اینکه، برای مسلمانان امروز که به دروازه‌های یک نهضت اسلامی فراگیر رسیده‌اند، شایسته نیست که همچنان در فقه بر تقلید از «امامان چهارگانه» پای‌فشارند، و در تصحیح و تضعیف حدیث بر تقلید از صاحبان «صحاح شش گانه» به ویژه بخاری و مسلم در جا بزنند. و نیز، در احکام اسلامی به اجتهاد مصلحتی خلفا که در تضاد با سنت رسول خدا (ص) می‌باشد اصرار بورزند. بلکه شایسته آن است که با تحقیق و پژوهش، سنّت صحیح رسول خدا (ص) را بجویند و زوایای پنهان آن را- که به مقتضای سیاست خلفا در طول سده ها مخفی و کتمان شده- آشکار سازند، و سپس در مسیر دعوت به توحید کلمه مسلمانان و عمل به کتاب خدا و سنت صحیح رسول خدا (ص) بکوشند، که با محوریت کتاب و سنتِ مورد اتفاق و اجماع همه، وحدت و توحید کلمه مسلمانان میسور گردد؛ و این از لطف خدا بر مسلمانان به دور نباشد.

ص: ۵۲۸

بازگشت به آغاز بحث وصیّت

از آنجا که نصوص دلالت کننده بر حق امام علی و فرزندان او (ع)، در حکومت و حاکمیتِ پس از رسول خدا (ص)، مهمترین چیزی بود که نقد و اشکال را مستقیما متوجه خلفا و حکومتگران می کرد، علمای مکتب خلفا نیز، در کتمان این نصوص از هیچ کوششی فروگذار نکردند . یکی از مهمترین وقایع، جستجوی علمای اهل کتاب از «وصیّ» رسول‌خدا- پس از وفات آن حضرت (ص)- بود؛ همانند خبر آن دو راهبی که امام علی (ع) در راه صفین از کنار آنها عبور کرد . و این در حالی است که علمای مکتب اهل البیت نظیر این اخبار را در کتابهای خود ثبت کرده اند؛[۷۹۹] از جمله خبر آمدن دو نفر یهودی در زمان ابی بکر که در جستجوی «وصی پیامبر» بودند و مردم آنها را به نزد ابی بکر بردند و چون پاسخ سئوال خود را دریافت نکردند، امام علی (ع) را فراخواندند تا پاسخ سئوالات آنها را دادو آنها گفتند: «تو وصیّ خاتم انبیا هستی» و اسلام آوردند . و خبر افراد دیگری از اهل کتاب که در زمان عمر به مدینه آمدند و آنچه که در زمان ابی‌بکر روی داده بود با عمر وعلی تکرار شد. همانگونه که در گذشته نیز، سئوال «کعب الاحبار» از عمر را یادآور شدیم که او پاره‌ای از حالات رسول‌خدا (ص) را از عمر سئوال کرد و عمر به او گفت : از علی بپرس! و اینگونه مراجعات اهل کتاب و اسلام آوردن آنها در دورانهای بعد نیز استمرار یافت . چنانکه ابن‌کثیر پس از آنکه در تاریخ خود از تورات نقل می‌کند که: «خداوند ابراهیم را به (تولد) اسماعیل و رشد او بشارت داد، و به اینکه در دودمان او «دوازده نفر عظیم» قرار می‌دهد»، از «ابن‌تیمیه» نقل می‌کند که گوید: «آنها کسانی هستند که در حدیث جابربن سمره به آمدنشان بشارت داده شده، و تا

ص: ۵۲۹

[۷۹۹] (۱)- مراجعه کنید: بحار الانوار، چاپ جدید تهران، ج ۱۰ ص ۱۰- ۵۰.

نیایند قیامت نشود » گوید: «و بسیاری از یهود که به سلام مشرف شده اند، اشتباه کرده و پنداشته اند آنها همان کسانی هستند که فرقه رافضه (/ شیعیان) به سویشان فرامی‌خوانند؛ و بدین‌خاطر، پیرو آنها شده‌اند».[۸۰۰]

چه می‌شنویم؟ اخبار بسیاری از یهود که به اسلام مشرف شده و از شیعیان پیروی کرده‌اند چیست و چه شده؟!

پاسخ آن است که، این علما نیز راه طبری را پیمودند و کلّ و جزء اخبار اهل کتابی را که اسلام آوردند و پیرو شیعیان گردیدند، از صفحه تاریخ برانداختند؛ چون به قول طبری: «عامّه مردم تاب شنیدن آنها را ندارند»!!

شمار اخبار، روایات و نصوصی که برانداختند

اگر احادیث تاریخ ابن کثیر از رسول خدا (ص) درباره خوارج را، که حدود هفده صفحه از کتابش را در برگرفته، با روایات اندکی که از رسول خدا (ص) درباره جمل و صفین در فضیلت امام علی (ع) بر جای مانده مقایسه نماییم، به میزان خسارت عظیمی که کتمان حدیث رسول خدا (ص) بر این امت وارد کرده، پی خواهیم برد . آری، آنها روایات وارد درباره خوارج را از آن رو باقی گذاردند که آنان تنها به خروج بر ضد حکومت امام علی (ع) بسنده نکردند، و به خروج خود بر ضدّ حکومت های بعد از امام علی (ع) نیزادامه دادند، و انتشار این احادیث به ن فع سلطه حاکمِ بعد از امام (ع) بود. بدین‌خاطر این روایات را در همه کتابهای حدیث آوردند و تا امروز بر جای ماند!

از دیگر احادیث رسول‌خدا (ص) که با سیاست مکتب خلفا در تضاد بود و آن را کتمان کردند، حدیث پیامبر در حق امام علي و «وصایت» او بود. علاوه بر آن، اشعار و گفتار و نوشتار صحابه در این باره را نیز کتمان کردند. چنانکه دیدیم

ص: ۵۳۰

امالمؤمنین عایشه اصل «وصیت» را انکار کرد و ما روایت او را در این باره نقد و بررسی نمودیم. و نیز دیدیم که:

الف- برخی از آنها پاره ای از سخن را- بدون اشاره به حذف آن- حذف کردند؛ چنانکه با قصیده «نعمان‌بن عجلان انصاری» کردند.

ب- برخی از آنها پاره ای از خبر را، با ابهام در سخن، حذف کردند؛ چنانکه طبری و ابن کثیر در تفسیر خود با لفظ «وصیّی و خلیفتی» که در حدیث رسول‌خدا (ص) آمده است چنین کردند.

ج- برخی از آنها لفظ «وصیت» را از خبر حذف و خبر را تحریف کردند؛ همانگونه که ابن کثیر با خطبه امام حسین (ع) کرد.

د- برخی از آنها تمام خبری را که حاوی ذکر «وصیت» بود حذف و تنها بدان اشاره کردند؛ مانند آنچه که طبری و ابن‌اثیر و ابن‌کثیر با نامه محمدبن ابی‌بکر کردند.

---

[۸۰۰] (۱)- تاریخ ابن‌کثیر، ج ۶ ص ۲۵۰.

ه- برخی از آنها تمام خبری را که حاوی ذکر «وصیت» بود- بدون اشاره به حذف آن- حذف کردند؛ همانگونه که ابن‌هشام با خبر دعوت رسول خدا (ص) از بنی‌هاشم انجام داد؛ چون حاوی قول : «وصیّی و خلیفتی فیکم » درباره علی (ع) بود.

و- برخی از آنها معنای «وصیت» را تأویل کردند؛ چنانکه طبرانی در حدیث رسول خدا (ص) و ابن‌ابی‌الحدید در کلام امام علی (ع) چنین کردند.

ز- برخی از آنها غفلت کرده و آن را در یکی از کتابهای خود آورده و در کتاب دیگر خود حذفش نموده و به جای آن سخنی مبهم نهاده است؛ همانگونه که طبری در تاریخ و تفسیر خود چنین کرده است.

ح- برخی از آنها در چاپ اول کتاب خود آن را یادآور شده و در چاپ دوم حذف کرده است؛ چنانکه محمد حسین هیکل در کتاب خود «حیاة محمد (ص)» چنین کرده است.

نصوص بر جای مانده از رسول‌خدا (ص) درباره اهل‌البیت و حق حاکمیت آنها

از آنجا که در صدد بیان نصوصی بودیم که از رسول خدا (ص) در حق امامان اهل البیت (ع) رسیده بود، تقدیم مباحث پیشین را ضروری دیدیم؛ چون نصوصی که از رسول خدا (ص) در حق ایشان رسیده- چنانکه یادآور شدیم- به انواع کتمان و تحریف دچار شد. زیرا با سیاست خلفا در طی قرون مخالف بود و جز اندکی از آن باقی نماند، اندکی که علمای مکتب خلفا غفلت کرده و در کتابهای خود آوردند و خداوند ما را توفیق داد تا از آن آگاه شدیم، و اکنون با استمداد از او آنها را- علاوه بر نصوص پیشین- یادآور می‌شویم:

تعیین وصی به‌عبارات گوناگون

در بحث مصطلحات، در تعریف «وصیّ و وصیت » یادآور شدیم که تعیین وصی گاهی با لفظ «وصیت» و مشتقات آن است؛ مانند اینکه وصیت کننده به وصی خود بگوید : «تو را وصیت می کنم به فلان و فلان » و گاهی با لفظی است که معنای وصیت را می‌رساند؛ مانند اینکه وصیت کننده به وصی خود بگوید: «از

تو می‌خواهم که چنین و چنان کنی». همچنین است خبر دادن او به اینکه- مثلًا- بگوید: «به فلان کس وصیت کردم» یا: «فلان کار و فلان کار را به او واگذار نمودم ». و در همان بحث گفتم : ه‌مه این الفاظ و نظایر آنها دلالت بر آن دارد که وصیت کننده، وصی را به اموری وصیت می‌کند که برای بعد از خود نگران آنهاست. حال رسول‌خدا (ص) در تعیین وصی

پس از خود نیز چنین است و یکی از این الفاظ، لفظی است که پیامبر (ص) به وسیله آن پسر عمویش را وزیر خود گرفته است:

وزیر پیامبر (ص)

الف- در قرآن کریم و تفسیر آن در سنت رسول‌خدا (ص):

رسول‌خدا (ص) به امام علی (ع) فرمود:

«اما ترضی ان تکون منّی بمنزله هارون من موسی الّا انّه لا نبیّ بعدی»

«آیا خشنود نیستی که برای من به منزله هارون برای موسی باشی، جز آنکه پس از من هیچ پیامبری نخواهد بود؟»

خداوند در قرآن کریم درخواست موسی و منزلت هارون را یادآور شده و می فرماید: موسی گفت: «وَ اجْعَلْ لِی وَزِیراً مِنْ أَهْلِی. هارُونَ أَخِی. اشْدُدْ بِهِ أَزْرِی»:

«و برای من وزیری از خاندانم قرار بده. برادرم هارون را. پشتم را به او محکم کن».[801]

و در بیان استجابت و پذیرش درخواست موسی می فرماید: «وَ لَقَدْ آتَيْنا مُوسَى الْكِتابَ وَ جَعَلْنا مَعَهُ أَخاهُ هارُونَ وَزِيراً»[802]

ص: ۵۳۳

«و ما به موسی کتاب دادیم و برادرش هارون را وزیر او نمودیم»

ب- پیامبر (ص) چه وقت علی را وزیر خود گرفت؟

پیامبر (ص) روزی که فرزندان عبدالمطلب را فراخواند و به آنها فرمود: «کدامیک از شما مرا در این امر یاری می‌کند ...» و در جمع آنها تنها امام علی پاسخش گفت، رسول‌خدا (ص) در آن روز او را وزیر خود گرفت

و نیز اسماء بنت عمیس روایت کند و گوید : «شنیدم که رسول خدا (ص) می‌گفت: «خدایا برای من وزیری از خاندانم قرار بده» (و آن هنگامی بود که) رسول‌خدا (ص) به درگاه پروردگارش دعا کرد و گفت : «خدایا! من همان را که برادرم موسی گفت می‌گویم: «خدایا! برای من وزیری از خاندانم قرار بده. برادرم علی را. پشتم را به او محکم کن»[803]

---

[801] (۱)- طه/ ۲۹- ۳۱.

[802] (۲)- فرقان/ ۳۵.

[803] (۱)- ریاض النضرة، ج ۲ ص ۱۶۳ به نقل از مناقب احمدبن حنبل.

و در تفسیر سیوطی در ذیل آیه «وَ اجْعَلْ لِی وَزِیراً مِنْ أَهْلِی » گوید: «هنگامی که این آیه نازل شد، رسول خدا (ص) به درگاه خدا دعا کرد و گفت: «خدایا! پشتم را به او محکم کن، به برادرم علی» و خداوند خواسته‌اش را اجابت فرمود».

و ابن عمر روایت کند که رسول خدا (ص) به امام علی (ع) فرمود: «تو برادر و وزیر منی، دَینم را ادا و وَعدم را وفا می‌کنی ...»[804]

رسول‌خدا (ص) با این سخن خود به امام علی (ع) که فرمود: «تو برای من منزلت هارون برای موسی را داری، جز آنکه هیچ پیامبری پس از من نخواهد بود» با این سخن، هر چه را که هارون از موسی داشت- جز نبوت- همه را برای امام علی (ع) اثبات فرمود، که در مقدمه آنها وزارت هارون بود.

و در نهج البلاغه آمده است که رسول‌خدا (ص) به امام علی (ع) فرمود:

ص: ۵۳۴

«... ولِی تو وزیری»[805]

و در شعری که از زبان اشعث در پاسخ نامه امام علی (ع) سروده شده آمده است: «وزیر پیامبر و داماد او ...»

از این سخن پیامبر به پسر عمویش که فرمود : «تو برادر و وزیر منی، دَینم را ادا و وَعدم را وفا می کنی» آشکار می‌شود که رسول‌خدا (ص) او را «وصیّ پس از خود قرار داده است.» و نیز از سخن آن حضرت که فرمود: «تو خلیفه منی»:

خلیفه پیامبر (ص)

در باب «جانشینان پیامبر در مدینه» بخش «غزوه تبوک» از صحیح بخاری نقل کردیم که: «رسول‌خدا (ص) هنگامی که به سوی تبوک رفت علی را جانشین خود قرار داد و او گفت : «مرا در میان کودکان و زنان برجای می گذاری؟» و پیامبر فرمود: «آیا خشنود نیستی که برای من به منزله هارون برای موسی باشی، جز آنکه هیچ پیامبری پس از من نخواهد بود؟»

و خداوند در بیان داستان جانشینی هارون از سوی موسی می فرماید: «وَ قالَ مُوسی لِأَخِیهِ هارُونَ اخْلُفْنِی فِی قَوْمِی وَ أَصْلِحْ ...»

«و موسی به برادرش هارون گفت: «جانشین من در میان قومم باش و اصلاح کن ...».[806]

و در یکی از دو روایت مسند احمد، در بیان دعوت رسول خدا (ص) از فرزندان عبدالمطلب، سخن پیامبر در حق علی (ع) با عبارت: «و خلیفتی» یعنی: «و جانشین من» آمده است.[807]

---

[804] (۲)- معجم الزوائد، ج ۹ ص ۱۲۱، و کنز العمال، چاپ اول، ج ۶ ص ۱۵۵ به نقل از طبرانی.

[805] (۱)- نهج البلاغه، خطبه ۱۹۰.

[806] (۲)- اعراف/ ۱۴۲.

ص: ۵۳۵

ولیّ مسلمانان پس از رسول‌خدا (ص)

رسول‌خدا (ص) در موارد متعدد تصریح فرموده که امام علی (ع) «ولی امر مسلمانان» است.

نخست- حدیث شکوی

در مسند احمد، خصائص نسائی، مستدرک حاکم و دیگر کتب آمده است که «بریده» گفت: «رسول‌خدا (ص) دو گروه را به سوی یمن فرستاد که فرمانده یکی از آنها «علی‌بن ابی‌طالب» بود و فرمانده دیگری «خالدبن ولید» و فرمود: «هرگاه به هم رسیدید، علی فرمانده همگان باشد، و اگر جدا شدید هر یک از شما فرمانده نیروهای خود باشد» گوید: «به قبیله بنی زید از اهالی یمن رسیدیم و جنگیدیم و مسلمانان بر مشرکان پیروز شدند و جنگجویان را کشتیم و بر جای ماندگان را اسیر کردیم و علی زنی از اسیران را برای خود برگزید» بریده گوید: «خالدبن ولید به وسیله من نامه ای برای رسول‌خدا (ص) فرستاد و آن را گزارش کرد و چون نزد پیامبر آمدم و نامه را تحویل دادم و بر پیامبر خوانده شد و چهره آن حضرت را خشمگین دیدم، گفتم: «ای رسول‌خدا! این حال پناهنده است! مرا با مردی فرستادی و فرمانم دادی تا اطاعتش کنم و من آنچه را که فرمانم داده بودی انجام دادم» و رسول‌خدا (ص) فرمود: «از علی عیبجوئی مکن که او از من است و من از او، و او پس از من «ولیّ شما» ست»[808]

و در روایت دیگری گوید: گفتم: «یا رسول‌اللّه! به حق صحبت و همراهیت سوگندت می دهم که دستت را باز و دوباره براساس اسلام با من بیعت کنی»

ص: ۵۳۶

گوید: «و از او جدا نشدم تا براساس اسلام بیعتش کردم».[809]

و در سنن ترمذی، مسند احمد، مسند طیالسی و دیگر کتب از «عمران‌بن حصین» روایت کنند که گفت: «چهار نفر از اصحاب رسول‌خدا (ص)- در آن جنگ- هم‌پیمان شدند که هرگاه رسول خدا را دیدند از علی شکایت کنند و چون به نزد او آمدند، یکی از آنان برخاست و گفت: «ای رسول‌خدا! آیا می‌دانید که علی بن ابی‌طالب چنین و چنان کرده؟» که رسول‌خدا (ص) از او رویگردان شد. دومی و سومی و چهارمی نیز، همانند او کردند و در هر بار، پیامبر از شاکی رویگردان شد» گوید: «پس از آن رسول‌خدا (ص) در حالی که خشمِ چهره اش نمایان بود رو به حاضران کرد و فرمود:

---

[807] (۳)- مسند احمد، ج ۱ ص ۱۱۱.

[808] (۱)- مسند احمد، ج ۵ ص ۳۵۶. خصائص نسائی، ص ۲۴ با اندکی اختلاف در عبارت. مستدرک حاکم، ج ۳ ص ۱۱۰ با اندکی اختلاف. مجمع الزوائد، ج ۹ ص ۱۲۷. کنز العمال، ج ۱۲ ص ۲۰۷ فشرده از ابن‌ابی‌شیبه، و ج ۱۲ ص ۲۱۰، از دیلمی، و کنوز الحقایق مناوی، ص ۱۸۶.

[809] (۱)- مسند احمد، ج ۵ ص ۳۵۰ و ۳۵۸ و ۱۶۱. مجمع الزوائد، ج ۹ ص ۱۲۸، به نقل از طبرانی در الأوسط از بریده که عبارت آن چنین است:« هر که من ولی او هستم، پس علی هم ولی اوست».

«از علی چه می‌خواهید؟ از علی چه می خواهید؟ از علی چه می خواهید؟ علی از من است و من از او، علی از من است و من از او، او «ولیّ هر مؤمنٍ» بعد از من خواهد بود».[810]

شکوای دوم

در أسد الغابه، مجمع الزوائد و دیگر کتب از «وهب‌بن حمزه» روایت کنند که گفت: «از مدینه تا مکه همراه علی بودم و برخی از آنچه را که خوش نداشتم از او مشاهده کردم و گفتم : «اگر نزد رسول خدا (ص) بازگشتم از تو به او شکایت می‌کنم» و چون آمدم و رسول خدا (ص) را ملاقات کردم و گفتم: «از علی چنین و چنان د یدم» فرمود: «این را مگو که او پس از من سزاوارترین مردم برای رهبری شماست»[811]

ص: ۵۳۷

زمان شکوی

مورخان و سیره نویسان یادآور شده اند که امام علی (ع) دوبار به سوی یمن رفته است، که به نظر ما سه بار است- چنانکه بیان آن در باب اجتهادات بیاید- و هر یک باشد، آخرین آن در سال دهم هجری بوده که امام علی (ع) پیش از روز «ترویه» در حجة الوداع به رسول‌خدا (ص) پیوسته است.

و شکوای یاد شده اگر دو بار به رسول خدا (ص) عرضه شده باشد، بار نخست آن در مدینه و پیش از سال دهم هجری بوده، و بلو دوم آن در مکه و پس از رسیدن همراهان امام به پیامبر پیش از روز «ترویه» بوده است. چون آنها پیش از ایام حج به مکه رسیدند.

و بنابراین، برخی از علما که پنداشته اند: «داستان غدیر خم به خاطر این شکوی بوده، اشتباه کرده اند؛ چون داستان غدیر پس از ادای حج، در منط قه جحفه و با حضور همه مسلمانان واقع شده است، و سخن پیامبر در اینجا تنها با شاکیان است، در همان مجلس شکوی، و پس از اظهار شکایت مستقیم از سوی خود آنها!

اما شکوای دوم، خود حدیث بیانگر آن است که این شکوی پس از بازگشت به مدینه بوده است.

دوم- نصوص دیگر

از ابن‌عباس روایت شده که گفت: «رسول‌خدا (ص) به علی فرمود: «تو پس از من ولیّ تک تک مؤمنانی»[812]

---

[810] (۲)- سنن ترمذی، ج ۱۳ ص ۱۶۵، باب مناقب علی بن ابیطالب. مسند احمد، ج ۴ ص ۴۳۷. مسند طیالسی، ج ۳ ص ۱۱۱ حدیث ۸۲۹. مستدرک حاکم، ج ۳ ص ۱۱۰. خصائص نسائی، ص ۱۶ و ۱۹. حلیة الاولیاء ابی‌نعیم، ج ۶ ص ۲۹۴. ریاض النضرة، ج ۲ ص ۱۷۱، و کنز العمال، ج ۱۲ ص ۲۰۷ و ج ۱۵ ص ۱۲۵.

[811] (۳)- اسدالغابه، ج ۵ ص ۹۴، و مجمع الزوائد، ج ۹ ص ۱۰۹.

[812] (۱)- مسند طیالسی، ج ۱۱ ص ۳۶۰ حدیث ۲۷۵۲، و ریاض النضرة، ج ۲ ص ۲۰۳.

و از امام علی (ع) روایت شده که رسول‌خدا (ص) به او فرمود: «تو پس از من ولیّ همه مؤمنانی».[۸۱۳]

ص: ۵۳۹

فراخوان عام برای نصب امام علی (ع) به ولایت عهدی و وصایت رسول‌خدا (ص)

حاکم حسکانی از «ابن‌عباس و جابر» روایت کند که گفته‌اند:

«خداوند محمد (ص) را فرمان داد تا علی را برای ولایت بر مردم بدانها معرفی نماید و رسول خدا (ص) بیم آن داشت که بگویند: «پسر عمویش را برگزید » و آن را مایه سرزنش او قرار دهند، که خداوند متعال به او وحی فرمود : «یا أَیُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَیْکَ مِنْ رَبِّکَ وَ إِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَما بَلَّغْتَ رِسالَتَهُ وَ اللَّهُ یَعْصِمُکَ مِنَ النَّاسِ »: «ای پیامبر! آنچه که از سوی پروردگارت بر تو نازل شده ابلاغ کن؛ و اگر ابلاغ نکنی رسالت او را ابلاغ نکرده ای! (و بدان که) خداوند از مردم نگاهت می‌دارد»[۸۱۴] و رسول‌خدا (ص) ولایت او را در غدیر خم ابلاغ کرد».[۸۱۵]

ص: ۵۴۰

و از «زیادبن منذر» روایت کند که گفت:

«نزد ابوجعفر محمدبن علی (ع) بودم و او برای مردم سخن می گفت. مردی بصری- که از حسن بصری روایت می کرد- برخاست و گفت: «ای زاده رسول! خدایم فدات کند، حسن به ما خبر داد که این آیه «یا أَیُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَیْکَ مِنْ رَبِّکَ ...» به‌خاطر مردی نازل شده، ولی آن مرد را به ما معرفی نکرد؛ امام (ع) فرمود: «اگر می‌خواست معرفی کند، کرده بود؛ ولی می ترسید! جبرئیل نزد پیامبر آمد ... و گفت: «خداوند فرمانت می دهد که امّت را با «ولیّ» آنها «علی» آشنا سازی، همانگونه که با نماز و زکاة و روزه و حج‌شان آشنا ساختی؛ تا در همه این موارد، حجت بر آنان تمام گردد» و رسول‌خدا (ص) گفت: «پروردگارا! قوم من هنوز از جاهلیت فاصله نگرفته‌اند، و مایه‌های فخر و مباهات در آنان باقی است، و هر یک از آنها به نوعی از ولیّ خود (/ علی) ضربه دیده‌اند، و من- از تکذیب آنان- می‌ترسم، که خدای متعال

---

[۸۱۳] (۲)- تاریخ بغداد، ج ۴ ص ۲۳۹، و کنز العمال، ج ۱۵ ص ۱۱۴ و ج ۱۲ ص ۲۲۱.

[۸۱۴] (۱)- سوره مائده/ ۶۷.

[۸۱۵] (۲)- شواهد التنزیل، تحقیق محمد باقر محمودی، چاپ بیروت ۱۳۹۳ ه-، ج ۱ ص ۱۹۲ حدیث ۲۴۹. و عبداللّه‌بن عبداللّه‌بن احمد معروف به حاکم حسکانی نیشابوری از اعلام قرن پنجم هجری است. شرح حال او در تذکرة الحفاظ، چاپ هند، ج ۴ ص ۳۹۰، و چاپ مصر، ج ۳ ص ۱۲۰۰ در آخر طبقه چهاردهم آمده است.

این آیه را نازل فرمود: «یا أَیُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ... وَ اللَّهُ یَعْصِمُکَ مِنَ النَّاسِ » و چون خدا تضمین فرمود و از عدم ابلاغ بیمش داد، دست علی را گرفت و ...»[۸۱۶]

و از «ابن‌عباس» در حدیث معراج روایت کند که گفت:

«از جمله اموری که خدای متعالی به پیامبرش فرمودا ین بود که: «من هیچ پیامبری را نفرستادم مگر آنکه برای او «وزیر» ی را قرار دادم، و تو رسول اللّه هستی و «علی» وزیر توست». ابن‌عباس گوید: «رسول‌خدا (ص) از معراج بازگشت و خوش نداشت که مردم درباره آن سخنی بگویند چون هنوز از جاهلیت فاصله

ص: ۵۴۱

نگرفته بودند ... تا روز هجدهم ذی الحجه فرا رسید و خداوند چنین نازل فرمود: «یا أَیُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَیْکَ ...» و پیامبر فرمود: «ای مردم! خداوند مرا با رسالتی به سوی شما فرستاد که سینه ام از آن به تنگ آمد و بیم آن داشتم که مرا متّهم کنید و تکذیبم نمایید، تا اکنون که پروردگارم با عتابی اینچنین بیمم داده است ...»[۸۱۷]

و نیز، حسکانی و ابن‌عساکر از «ابوهریره» روایت کنند که گفت: «خداوند عزّوجلّ آیه: «یا أَیُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ...» را درباره علی‌بن ابی‌طالب فرستاد و فرمود: «وَ إِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَما بَلَّغْتَ رِسالَتَهُ ...»

و نیز، از «عبداللّه‌بن اوفی» روایت کند که گفت:

«رسول‌خدا (ص) در «غدیر خم» سخنرانی فرمود و آیه: «یا أَیُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ...» را تلاوت کرد و سپس دستانش را بالا برد تا سپیدی زیر بغل او هویدا شد و فرمود: «آگاه باشید! هر که من مولای اویم ...»[۸۱۸]

واحدی در اسباب النزول و سیوطی در درّالمنثور از «ابو سعید خدری» روایت کنند که گفت: «آیه «یا أَیُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ...» درباره علی‌بن ابی‌طالب نازل شد».[۸۱۹]

و در تفسیر سیوطی از «ابن‌مسعود» گوید: «در زمان رسول‌خدا (ص) این آیه را اینچنین تلاوت (و تفسیر) می‌کردیم: «یا أَیُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَیْکَ مِنْ رَبِّکَ- انّ علیّا مولی المؤمنین- وَ إِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَما بَلَّغْتَ رِسالَتَهُ ...» یعنی: «ای پیامبر!

ص: ۵۴۲

---

[۸۱۶] (۱)- همان، ص ۱۹۱، و نیز مراجعه کنید: اسباب النزول واحدی و نزول القرآن ابی‌نعیم، در تفسیر این آیه.

[۸۱۷] (۱)- همان، ص ۱۹۲- ۱۹۳.

[۸۱۸] (۲)- همان، ص ۱۹۰. و عبداللّه‌بن اوفی، علقمه‌بن خالد اسلمی صحابی، در صلح حدیبیه حضور داشت و پس از رسول‌خداص عمری طولانی کرد و در سال ۸۶ یا ۸۷ هجری وفات کرد و او آخرین فرد صحابه بود که در کوفه وفات نمود. حدیث او را همه صاحبان صحاح روایت کرده اند. شرح حال وی در تقریب التهذیب ج ۱ ص ۴۰۲، و اسد الغابه، ج ۳ ص ۱۲۱، آمده است.

[۸۱۹] (۳)- اسباب النزول، ص ۱۳۵. در المنثور، ج ۲ ص ۲۹۸. فتح القدیر، ج ۲ ص ۵۷، و تفسیر نیشابوری، ج ۶ ص ۱۹۴.

آنچه که از سوی پروردگارت بر تو نازل شده ابلاغ کن- که علی مولای مؤمنان است- و اگر ابلاغ نکنی رسالت او را ابلاغ نکرده‌ای ...».[820]

مراد ابن‌مسعود این است که آنها در زمان رسول‌خدا (ص) در تفسیر این آیه اینچنین می‌خوانده‌اند.

خبر مراسم روز غدیر

رسول‌خدا (ص) در روز «هجدهم ذی الحجه» از «حجة الوداع»[821] بازمی‌گشت که آیه: «یا أَیُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَیْکَ ...» بر او نازل گردید و آن حضرت در «غدیر خم» از منطقه «جحفه» و محل انشعاب راههای مدینه و مصر و شام، فرود آمد و ایستاد تا عقب ماندگان رسیده و پیش رفتگان بازگردند؛ و اصحابش را از فرود آمدن و نشستن در زیر درختان پراکنده خار مغیلان آن بیابان برحذر داشت تا آنگاه که زیر آن درختان را از خارها پاکسازی کردند و ندای : «الصلاة جامعه» سر داد و به سوی آنها رفت و نماز ظهر را در گرمایی شدید برگزار کرد و سپس برای خطبه برخاست و حمد و ثنای خدا به جای آورد و پند و اندرز داد و بعد فرمود : «نزدیک است مرا بخوانند و اجابت نمایم ! من مسئولم و شما نیز مسئولید، کنون نظر شما چیست؟ » گفتند: «گواهی می دهیم که تو ابلاغ کردی و خیرخواهی نمودی . خدایت پاداش خیر عطا فرماید» فرمود: «آیا گواهی نمی‌دهید که خدایی جز اللّه نیست و محمد بنده و رسول اوست و بهشت و دوزخ حق است؟ » گفتند: «چرا اینها را گواهی می دهیم» فرمود: «خدایا گواه باش !» سپس فرمود: «آیا نمی‌شنوید؟» گفتند: «چرا می‌شنویم» فرمود: «ای مردم! من از پیش شما می‌روم و شما به نزد من می‌آیید، بر سر حوضی که عرض آن از بصرای شام تا صنعای

ص: ۵۴۳

یمن است و به تعداد ستارگان جام نقره در خود دارد، و من از شما درباره «ثقلین» سؤال می‌کنم. پس، بنگرید که بعد از من با آنها چه می کنید» که ناگهان یک نفر ندا داد : «یا رسول‌اللّه! ثقلین چیست؟» فرمود: «کتاب خدا، که یک طرف به دست خدا و یک طرف به دست شماست، بدان چنگ زنید تا گمراه و وارونه نگردید؛ و عترت من، اهل بیتم، خدای لطیف خبیر به من خبر داده که این دو، از هم جدا نگردند تا بر سر آن حوض نزد من آیند؛ این را از پروردگارم خواسته ام! پس، از آن دو پیشی نگیرید که هلاک شوید، و در حق آن دو کوتاه نیایید که نابود گردید، و آنها (/ اهل‌البیت) را آموزش ندهید که آنان از شما داناترند».[822]

سپس فرمود: «آیا نمی دانید که من نسبت به همه مؤمنان از خود آنها برتر و سزا وارترم؟» گفتند: «چرا یا رسول اللّه می‌دانیم!» فرمود: «آیا نمی‌دانید- یا گواهی نمی‌دهید- که من نسبت به هر مؤمنی از خود او برتر و سزاوارترم؟ » گفتند:

---

[820] (۱)- در المنثور، ج ۲ ص ۲۹۸.

[821] (۲)- مجمع الزوائد، ج ۹ ص ۱۰۵ و ۱۶۳- ۱۶۵، که دنباله این بحث را نیز از این صفحات نقل می‌کنیم.

[822] (۱)- همان، ص ۱۶۲- ۱۶۳ و ۱۶۵، که برخی عبارات آن از روایات حاکم در ج ۳ ص ۱۰۹- ۱۱۰، و ابن‌کثیر، ج ۵ ص ۲۰۹، ۲۱۳ می‌باشد. و نیز مراجعه کنید: شواهد التنزیل، ج ۱ ص ۱۹۲- ۱۹۳، و معجم البلدان، ماده: جحفه، مسند احمد، ج ۴ ص ۲۸۱ و ۳۷۲، و سنن ابن‌ماجه، باب فضل علیع، که با عبارات مختلف آن را روایت کرده‌اند.

«چرا یا رسول اللّه می دانیم!»[823] سپس دست «علی‌بن ابی‌طالب» را گرفت و بالا برد تا مردم سپیدی زیر بغل هر دو را دیدند و فرمود:

«ای مردم! خدا مولای من است و من مولای شمایم . پس، هر که من مولای اویم، این علی نیز مولای اوست . خداوندا! دوستدارش را دوست بدار، و دشمنش را دشمن شمار. یاورش را یاوری و واگذارنده‌اش را وابگذار. محبّش را مجبوب و مبغضش را مبغوض دار».[824]

ص: ۵۴۴

سپس فرمود: «خدایا گواه باش !» و هنوز از هم جدا نشده بودند که این آیه نازل گردید : «الْیَوْمَ أَکْمَلْتُ لَکُمْ دِینَکُمْ وَ أَتْمَمْتُ عَلَیْکُمْ نِعْمَتِی وَ رَضِیتُ لَکُمُ الْإِسْلامَ دِیناً »[825] یعنی: «امروز دین شما را کامل ساختم و نعمتم را بر شما تمام کردم و خشنود شدم که اسلام دین شما باشد ». و رسول‌خدا (ص) فرمود: «اللّه‌اکبر که دین کامل و نعمت تمام و رسالت من و ولایت علی پروردگار را خشنود ساخت»[826]

و در تاریخ یعقوبی، باب : «نزول قرآن در مدینه » گوید: «آخرین آیه‌ای که بر رسول‌خدا (ص) نازل گردید، آیه: «الْیَوْمَ أَکْمَلْتُ لَکُمْ ...» بود. و این روایتی صحیح و ثابت است . و نزول آن در روز نصّ بر امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب- صلوات اللّه علیه- در «غدیر خم» بود».[827]

و در مسند احمد و تاریخ ابن‌کثیر گویند: «پس از آن «عمربن خطاب» به دیدار او رفت و گفت: «پسر ابی‌طالب گوارایت باد که مولای هر مؤمن و مؤمنه‌ای گردیدی!»[828]

و در روایتی دیگر است که گفت: «بَه بَه به تو ای پسر ابی‌طالب!»[829]

ص: ۵۴۵

عمامه گذاری امام (ع)

---

[823] (۲)- مسند احمد، ج ۱ ص ۱۱۸ و ۱۱۹ و ج ۴ ص ۲۸۱ و ۳۶۸ و ۳۷۰ و ۳۷۲، و تاریخ ابن‌کثیر، ج ۵ ص ۲۰۹ و ۲۱۲، و شواهد التنزیل، ج ۱ ص ۱۹۰، با عبارات مختلف.

[824] (۳)- همان منابع، و ابن‌کثیر در ج ۵ ص ۲۰۹ تاریخ خود گوید: راوی گوید: به زید گفتم: تو این را از رسول خدا شنیدی؟ او گفت: هیچکس در آنجا نبود مگر آن صحنه را با چشم خود دید و با گوش خود شنید. سپس ابن‌کثیر گوید:« شیخ، ما ابوعبداللّه دیلمی گوید: این حدیثی صحیح است».

[825] (۱)- سوره مائده/ ۳.

[826] (۲)- همان منابع، با اندکی اختلاف در عبارت.

[827] (۳)- تاریخ یعقوبی، ج ۲ ص ۴۳.

[828] (۴)- مسند احمد، ج ۴ ص ۲۸۱، و تاریخ ابن‌کثیر، ج ۵ ص ۲۱۰، که عبارت:« پس از آن» از ابن‌کثیر است.

[829] (۵)- شواهد التنزیل، ج ۱ ص ۱۵۷ و ۱۵۸.

رسول‌خدا (ص) را عمامه‌ای «سحاب» نام و سیاه فام بود که در ایام ویژه مانند «فتح مکه» بر سر می‌نهاد[830]، و در این روز آن را بر سر علی نهاد. در کیفیت «عمامه‌گذاری» امام علی (ع) در روز غدیر چنین روایت کرده‌اند:

از «عبدالاعلی بهرانی» گوید: «رسول‌خدا (ص) در روز عید غدیر خم علی را فراخواند و عمامه بر سر ش نهاد و دنباله ان را به پشتش رهاند»[831]

و از «امام علی (ع)» گوید: «رسول‌خدا (ص) در روز عید غدیر خم عمامه ای سیاه بر سرم نهاد که دنباله آن بر دوشم بود»[832]

و در مسند طیالسی و سنن بیهقی گوید: «رسول‌خدا (ص) در روز غدیر خم عمامه‌ای بر سرم نهاد و دنباله آن را به پشتم رهاند و سپس فرمود : «خدای عزوجل در روز بدر و حنین با فرشتگانی که چنین عمامه ای داشتند یاریم نمود ...» و فرمود: «این عمامه وجه تمایز میان مسلمانان و مشرکان است ...»[833]

و نیز از «علی (ع)» روایت کنند که فرمود : «رسول‌خدا (ص) با دست خود عمامه اش را پیچید و دو سو ی عمامه را از پشت سر و فراروی او رها کرد و سپس به او فرمود : «برگرد» و او برگشت . سپس فرمود: «رو کن» و او رو کرد، و پیامبر (ص) پس از آن رو به اصحاب خود کرد و فرمود: «تاجهای فرشتگان اینچنین است»[834]

و از «ابن‌عباس» گوید: «هنگامی که رسول‌خدا (ص) عمامه خویش، سحاب را

ص: ۵۴۶

به علی بخشید به او فرمود: «ای علی! این عمامه‌ها تاج‌های عرب است ...»[835] و از «عبداللّه‌بن بشر» گوید: «رسول‌خدا (ص) در غدیر خم علی را فراخواند و عمامه اش بخشید و بخشی از آن را میان دو کتف او رها کرد و فومود: «پروردگار من در «جنگ حنین» با فرشتگانی که چنین عمامه هائی داشتند یاریم فرمود، و این وجه تمایز میان مسلمانان و مشرکان است»[836]

مناشده و سوگند دادن

---

[830] (۱)- صحیح مسلم، کتاب الحج، حدیث ۴۵۱- ۴۵۲. سنن ابوداود، ج ۴ ص ۵۴، و شرح المواهب، ج ۵ ص ۱۰ به نقل از معرفة الصحابه ابی‌نعیم.

[831] (۲)- ریاض النضرة، ج ۲ ص ۲۸۹، و اسد الغابه، ج ۳ ص ۱۱۴.

[832] (۳)- اصابه، ج ۲ ص ۲۷۴، در شرح حال عبداللّه‌بن بشر.

[833] (۴)- کنز العمال، ج ۲۰ ص ۴۵. مسند طیالسی، ج ۱ ص ۲۳، و سنن بیهقی، ج ۱۰ ص ۱۴.

[834] (۵)- همان، به نقل از شیخ‌بن باذان.

[835] (۱)- همان، به نقل از دیلمی.

[836] (۲)- روایت ابن‌طاووس در« أمان الأخطار» اینچنین است؛ ولی در شرح حال عبداللّه بن بشر در« اصابه»، ج ۲ ص ۲۷۴ شماره ۴۵۶۶، عبارت« روز غدیر» وجود ندارد.

امام علی (ع) مردم را در صحن مسجد کوفه گرد آورد و به آنها فرمود : «شما را به خدا سوگند می دهم: هر مسلمانی که از رسول‌خدا (ص) شنید که در روز «غدیر خم» چه فرمود، از جای برخیزد، و هیچکس جز کسی که آن را شاهد بوده برنخیزد» که در این هنگام، سی نفر از مردم برخاستند- و در روایتی گوید: بسیاری از مردم برخاستند.».[837]

و عبدالرحمن گوید : «دوازده نفر از اهل بدر برخاستند- به‌گونه‌ای که گویی اکنون یکی از آنها را مشاهده می کنم- و گواهی دادند که رسول خدا (ص) دست او را گرفت و به مردم فرمود : «آیا نمی‌دانید که من نسبت به مؤمنان از خود آنها برتر و سزاورترم؟ » گفتند: «آری یا رسول اللّه!» فرمود: «هر کس من مولای او هستم، این (علی) نیز مولای اوست. خدایا دوستدارش را دوست بدار و دشمنش را دشمن شمار، یاورش را یاوری کن و واگذارنده‌اش را خوار گردان».

عبدالرحمن گوید: «همه برخاستند جز سه نفر که امام (ع) آنها را نفرین کرد و

ص: ۵۴۷

به نفرین او دچار شدند»[838]

و ابوطفیل گوید: «بیرون رفتم و در حالی که مردد بودم «زیدبن ارقم» را دیدم و به او گفتم : «شنیدم که علی چنین و چنان می‌گفت» زید گفت: «چه چیزش را انکار می‌کنی؟ من خود شنیدم که رسول‌خدا (ص) آن را به او گفت»[839]

و در روایتی دیگر گوید : «گروهی در رحبه نزد علی آمدند و گفتند: «سلام بر تو ای مولای ما » امام (ع) فرمود: «من چگونه مولای شمایم حال آن که شما گروهی از عرب هستید؟ » گفتند: «شنیدیم که رسول خدا (ص) در روز غدیر خم می‌فرمود: «هر کس من مولای اویم، این (علی) نیز مولای اوست » راوی گوید: هنگامی که رفتند دنبالشان کردم و پرسیدم: «اینها کیستند؟» گفتند: «گروهی از انصار که «ابوایوب» نیز جزء آنان بود».

و در روایت دیگری است که امام (ع) به آنها فرمود: «شما کیستید؟» گفتند: «دوستداران تو یا امیرالمؤمنین!»[840]

یکسانی تعیین وصی در این امت با تعیین وصی در امت موسی (ع)

در مباحث پیشین دیدیم که در تورات آمده بود : «خداوند به موسی فرمود : «یوشع‌بن نون را برگزین و او را پیشاپیش همه گروهها قرار بده و دست خود را بر او بگذار و فراروی همه آنها به او «وصیت» کن و بخشی از مقام و هیبت و شکوه خود را بدو ببخش تا همه گروههای بنی اسرائیل از او بشنوند و ورود و خروج خود را به فرمان او انجام دهند» و موسی فرمان خدا را به جای آورد و یوشع را پیشاپیش همه گروهها قرار داد و دست خود را بر او گذارد و همانگونه که خدا

---

[837] (۳)- مسند احمد، ج ۴ ص ۳۷۰، و تاریخ ابن‌کثیر، ج ۵ ص ۲۱۱ و ۲۱۲.

[838] (۱)- مسند احمد، ج ۱ ص ۱۱۸ و ۱۱۹ و ج ۴ ص ۳۷۰. مجمع الزوائد، ج ۵ ص ۱۰۵، و تاریخ ابن‌کثیر، ج ۵ ص ۲۱۰- ۲۱۲.

[839] (۲)- همان.

[840] (۳)- همان.

ص: ۵۴۸

فرموده بود به او «وصیت» کرد.

و دیدیم که خداوند در قرآن کریم به خاتم انبیای خود فرمود : «یا أَیُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَیْکَ مِنْ رَبِّکَ وَ إِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَما بَلَّغْتَ رِسالَتَهُ وَ اللَّهُ یَعْصِمُکَ مِنَ النَّاسِ » یعنی: «ای پیامبر آنچه را که از سوی پروردگارت بر تو نازل شده ابلاغ کن که اگر ابلاغ نکنی رسالت او را ابلاغ نکرده‌ای، و (بدان که) خداوند از مردم نگاهت می‌دارد»

و دیدیم که پیامبر (ص) حاجیان را فرمان داد تا در «غدیر خم» گرد هم آیند و پیش رفتگان و پس ماندگان به او بپیوندند و سپس امام علی (ع) را فراروی آن جماعت، که حدود هفتاد هزار نفر بودند، بلند کرد و بدانها فرمود : «آیا گواهی نمی دهید که من نسبت به مؤمنان از خود آنها برتر و سزاوارترم؟ » و چون همگی گفتند : «خدایا! چرا گواهی می‌دهیم» رسول‌خدا (ص) بخشی از مقام و هیبت و شکوه خود را به علی بخشید و فرمود : «هر کس من مولای اویم، این علی نیز مولای اوست. خدایا دوستدارش را دوست بدار و دشمنش را دشمن شمار ...»

***

آنچه آوردیم بخشی از نصوص سنت نبوی در تعیین امام امت و ولیّ امر پس از آن حضرت بود . در بخش بعد، برخی از آنچه را که در کتاب خدا در این باره آمده یادآور می‌شویم.

ص: ۵۴۹

ولایت و اولوالأمر در قرآن کریم

الف- ولایت «علی» در قرآن کریم

در احادیث پیشین با صراحت آمده بود که «امام علی (ع)» پس از رسول خدا (ص) «ولیّ مؤمنان» است، و این همان است که آیه کریمه زیر بدان ناطق است: «إِنَّما وَلِیُّکُمُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذِینَ آمَنُوا الَّذِینَ یُقِیمُونَ الصَّلاةَ وَ یُؤْتُونَ الزَّکاةَ وَ هُمْ راکِعُونَ» یعنی: «جز این نیست که «ولیّ شما» تنها خداست و پیامبرخدا و کسانی که ایمان آورده اند؛ آنانی که نماز را برپا می‌دارند و «در حال رکوع» زکات می‌دهند». این معنی را روایات زیر تایید می‌کنند:

در تفسیر طبری، اسباب النزول واحدی، شواهد التنزیل حاکم حسکانی، انساب الاشراف بلاذری و جز آنها، از ابن عباس و أنس‌بن مالک و امام علی (ع) و دیگران روایاتی است که فشرده آنها چنین است:

«فقیری از فقرای مسلمان وارد مسجد رسول اللهّٰ (ص) شد و درخواست کمک کرد. سخن او جان علی (ع) را که در حال رکوع بود به درد آورد . او دست راست خود را به پشت سر برد و به آن فقیر اشاره کرد تا انگشتر عقیق یمانی سرخ فامش را که در نماز به دست می کرد، از دستش بیرون آورد. فقیر چنان

ص: ۵۵۰

کرد و دعایش نمود و برفت و هنوز کسی از مسجد بیرون نرفته بود که جبرئیل با این آیه نازل گردید : «إِنَّما وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ ...» و حسّان‌بن ثابت درباره آن اشعاری سرود که بخشی از آن چنین است:

أبا حسن تفديک نفسی و مهجتی	و کلّ بطیء فی الهدی و مسارع
فانت الذی اعطیت اذ انت راکع	فدتک نفوس القوم یا خیر راکع
فانزل فیک اللّه خیر ولاية	فأثبتها فی محكمات الشرايع

«اباحسن! جسم و جانم فدای جانت باد،

و جسم و جان هر کندرو و تندرویی به فدایت باد!

تو آن کسی هستی که در حال رکوع بخشیدی؛

جان این قوم به فدایت باد ای بهترین رکوع کننده

که خداوند بهترین ولایت را دربارهات نازل کرد،

و آن را در محکمات شرایع ثبت و ضبط فرمود!»[۸۴۱]

اشکالی بر دلالت این آیه

برخی از دانشمندان مکتب خلفا بر مفاد روایات پیشین اشکال کرده و گفته‌اند که الفاظ آیۀ: «الَّذِينَ آمَنُوا- الَّذِينَ يُقِيمُونَ- وَ هُمْ راكِعُونَ» به صیغه جمع است

ص: ۵۵۱

[۸۴۱] (۱)- تفسیر طبری، ج ۶ ص ۱۸۶، اسباب النزول، ص ۱۳۳- ۱۳۴، شواهد التنزیل، ج ۱ ص ۱۶۱- ۱۶۹، انساب الاشراف، ج ۱ ص ۲۲۵ حدیث ۱۵۱، غرائب القرآن نیشابوری در حاشیه تفسیر طبری، ج ۶ ص ۱۶۷- ۱۶۸، در المنثور، ج ۲ ص ۲۹۳- ۲۹۴ که در باب:« النقول فی اسباب النزول » ص ۹۰- ۹۱ نیز پس از ذکر روایات گوید:« اینها شواهدی است که برخی برخی دیگر را تأیید می‌کند، و تاریخ ابن‌کثیر، ج ۷ ص ۳۵۷.

و اراده واحد، که امام علی (ع) باشد، از صیغه جمع جایز نباشد!

مؤلف گوید: این توهمی بیش نیست؛ چون آنچه که جایز نیست استعمال مفرد و اراده جمع است، اما عکس آن در محاورات و گفتگوها جایز و فراوان است و نظیر آن در موارد متعددی از قرآن کریم آمده است، مانند تعبیرهای سوره منافقین که می‌فرماید: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ. إِذا جاءَکَ الْمُنافِقُونَ قالُوا نَشْهَدُ إِنَّکَ لَرَسُولُ اللَّهِ وَ اللَّهُ يَعْلَمُ إِنَّکَ لَرَسُولُهُ وَ اللَّهُ يَشْهَدُ إِنَّ الْمُنافِقِينَ لَكاذِبُونَ .... وَ إِذا قِيلَ لَهُمْ تَعالَوْا ... لَوَّوْا رُؤُسَهُمْ وَ رَأَيْتَهُمْ يَصُدُّونَ وَ هُمْ مُسْتَكْبِرُونَ ... هُمُ الَّذِينَ يَقُولُونَ لا تُنْفِقُوا ... يَنْفَضُّوا ... وَ لكِنَّ الْمُنافِقِينَ لا يَفْقَهُونَ . يَقُولُونَ لَئِنْ رَجَعْنا إِلَى الْمَدِينَةِ لَيُخْرِجَنَ ... وَ لِلْمُؤْمِنِينَ وَ لكِنَّ الْمُنافِقِينَ لا يَعْلَمُونَ»

طبری در تفسیر این سوره گوید: «مراد از این آیات، همگی، «عبداللّه‌بن ابیّ سلول» است ... و خداوند این سوره را از ابتدا تا انتها، درباره او نازل فرموده است، و بدین گونه که ما گفتیم، اهل تأویل نیز گفته اند و اخبار و روایات هم آن را تأیید می‌کنند»[۸۴۲]

و سیوطی در تفسیر همین آیات از «ابن‌عباس» روایت کند که گفت:

«هر چه را که خداوند- در این سوره- درباره منافقان نازل کرده، تنها «عبداللّه‌بن ابیّ» را اراده فرموده است»[۸۴۳]

و فشرده داستان آن بنا بر نقل سیره نویسان و مفسران چنین است:

«جهجاه غفاری خادم عمربن خطاب پس از غزوه بنی‌المصطلق با سنان جهنی حلیف خزرجیان بر سر چاه درگیر شدند و به زد و خورد پرداختند و «سنان» فریادِ: «یا معشر الانصار» برداشت و «جهجاه» فریاد: «یا معشر المهاجرین»

ص: ۵۵۲

و «عبداللّه‌بن ابیّ» در جمع همراهانش از جمله «زیدبن ارقم» به خشم آمد و گفت: «آیا به راستی چنین کردند؟ اکنون در سرزمین ما بر ما مباهات و زیاده‌خواهی می‌کنند! به خدا سوگند مثال ما و این خانه بر دوشان قریش مثال همان کسی است که گفت: «سگت را فربه کن تا تو را بخورد!» آگاه باشید! به خدا سوگند اگر به مدینه بازگردیم، عزیزان ذلیلان را بیرون می‌کنند!» سپس روی به حاضران قوم خود کرد و گفت: «این چیزی است که خود با خود کردید! آنها را در سرزمینتان جای دادید و اموالتان را با آنهاتقسیم نمودید. به خدا سوگند اگر آنچه داشتید از آنها دریغ می کردید، از سرزمین شما می‌رفتند!» زیدبن ارقم این سخنان را شنید و آنها را مستقیما به رسول خدا (ص)- که عمر نیز نزد او بود- گزارش کرد و عمر گفت: «یا رسول‌اللّه! بگذار تا من گردنش را بزنم» پیامبر فرمود: «آنگاه صداهای بسیاری در یثرب به نفع او برخیزد!» عمر گفت: «یا رسول‌اللّه! اگر خوش ندارید که مردی از مهاجران او را بکشد، دستور دهید سعدبن معاذ و محمدبن مسلمه او را بکشند!» پیامبر فرمود: «من خوش ندارم که مردم بگویند محمد اصحابش را می‌کشد».

---

[۸۴۲] (۱)- تفسیر طبری، ج ۲۸ ص ۲۷۰.

[۸۴۳] (۲)- تفسیر سیوطی، ج ۶ ص ۲۲۳.

پس از آن «عبداللّه‌بن ابی» نزد رسول خدا رفت و سوگند خورد که چنین چیزی نبوده، و انصار «زید» را به خاطر گفتارش سرزنش کردند و به عبداللّه گفتند: «کاش از رسول‌خدا (ص) می‌خواستی تا برایت استغفار کند» که او سر خود را گردانید و گفت: «دستورم دادید ایمان بیاور، ایمان آوردم. دستورم دادید زکات مالم را بپردازم، پرداختم. دیگر چیزی برایم نمانده جز آنکه به محمد سجده کنم!» که این سوره درباره او نازل شد و این آیه او را مورد نظر دارد که فرموده: «هُمُ الَّذِینَ یَقُولُونَ لا تُنْفِقُوا عَلی مَنْ عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ حَتَّی یَنْفَضُّوا ...» یعنی: «آنها کسانی هستند که می گویند: «به افرادی که نزد رسول‌خدا هستند انفاق نکنید تا پراکنده شوند ...».

و نیز این آیه که می فرماید: «وَ إِذا قِیلَ لَهُمْ تَعالَوْا یَسْتَغْفِرْ لَکُمْ رَسُولُ اللَّهِ لَوَّوْا رُؤُسَهُمْ ...» یعنی: «و چون به آنها گفته شود: بیائید تا رسول‌خدا برای شما استغفار کند سرهای خود را می‌گردانند ...»[۸۴۴]

خداوند در این سوره از «عبداللّه بن ابی» که یک نفر بود با لفظ: «الذین، یقولون، هم، تعالوا» و امثال آن یاد کرده است، یعنی: گوینده و کننده واحد را با لفظ جمع آورده است. همان گونه که همه مفسران بر آن اتفاق نظر دارند و روایات بر محور آن می چرخند، و ما آن را برای نمونه یاد آور شدیم و گرنه همانند آن در قرآن کریم فراوان است، مانند آیه ۶۱ سوره توبه که می فرماید: «وَ مِنْهُمُ الَّذِینَ یُؤْذُونَ النَّبِیَّ وَ یَقُولُونَ هُوَ أُذُنٌ ...»: «و برخی از آنها پیامبر را می آزارند و می‌گویند: «او گوش و خوش باور است ...»

و آیه ۱۷۳ آل عمران که می‌فرماید: «الَّذِینَ قالَ لَهُمُ النَّاسُ إِنَّ النَّاسَ قَدْ جَمَعُوا لَکُمْ ...»: «کسانی هستند که مردم به آنها گفتند: «مردم بر علیه شما جمع شده‌اند ...»

و آیه ۱۵۴ این سوره که می فرماید: «یَقُولُونَ هَلْ لَنا مِنَ الْأَمْرِ مِنْ شَیْ ءٍ ...»: می‌گویند: «آیا چیزی از پیروزی برای ما خواهد بود؟ ...»

اینها و امثال اینها که با لفظ جمع آمده و اراده واحد شده، در قرآن کریم بسیار است.

ب- اولوالامر علی و امامان بعد از او

روایات متواتر و متظافر گذشته اثبات کرد که علی (ع) پس از رسول خدا (ص) مولا و ولیّ امر مؤمنا ن است. روایات آینده مراد و مصداق «أُولِی الْأَمْرِ» را که در

این آیه آمده روشن می‌سازد. خداوند متعال (نساء/ ۵۹) می‌فرماید:

[۸۴۴] (۱)- تفسیر طبری، ج ۲۸ ص ۷۱ به بعد، و تفسیر سیوطی، ج ۶ ص ۲۲۶ به بعد، که ما روایات آنها و روایات دیگر تفاسیر و کتابهای سیره را فشرده آوردیم.

«أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ»

«اطاعت کنید خدا را و اطاعت کنید پیامبرخدا را و اولی الامر خود را » در شواهد التنزیل از علی (ع) روایت کند که او از رسول‌خدا (ص) پرسید: «یا نبیّ اللّه! کیانند؟» فرمود: «تو نخستین آنهائی».

و از مجاهد روایت کند که گفت : «اولی الامر شما علی بن ابی‌طالب است که خداوند در حیات محمد (ص) برای پس از او ولایتش بخشید، و آن زمانی بود که آن حضرت او را در مدینه بر جای خود نهاد و خداوند بندگان خود را فرمان داد تا اطاعتش کنند و مخالفتش ننمایند».

و از ابوبصیر روایت کند که گفت از امام باقر (ع) درباره این آیه : «أَطِيعُوا اللَّهَ ... وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ » پرسیدم، فرمود: «درباره علی‌بن ابی‌طالب نازل شده است». گوید گفتم: «مردم می‌گویند: «چه مانع شده که خداوند نام علی و اهل بیت او را در کتاب خود نیاورده است؟ » ابوجعفر (ع) فرمود: «به آنهابگو : «خداوند نماز را هم (در قرآن) بر پیامبرش نازل فرمود، ولی سه رکعت و چهار رکعتش را نام نبرد تا رسول خدا (ص) آن را تفسیر و بیان نماید؛ و حج را نازل فرمود و حکم هفت دور طواف را نازل نفرمود تا رسول خدا (ص) آن را برای آنها تفسیر نماید؛ و آیه : «أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ» را درباره «علی و حسن و حسین » نازل نمود و رسول خدا (ص) فرمود: «شما را به رعایت کتاب خدا و اهل بیتم سفارش می‌کنم که من از خدا خواسته ام که میان آنها جدایی نیندازد تا بر سر آن حوض نزد من آیند، و خداوند این خواسته‌ام را به من عطا فرموده است»[۸۴۵]

ص: ۵۵۵

ج- حدیث «سفینه نوح» و «حطّه بنی‌اسرائیل»

صحابه رسول‌خدا (ص): امام علی و ابوذر و ابوسعید خدری و ابن عباس و انس بن مالک، همگی از رسول خدا (ص) روایت کرده‌اند که آن حضرت فرمود:

«مَثَل اهل‌بیتی کسفینة نوح من رکبها نجی و من تخلّف عنها غرق»

«مَثَل اهل‌بیت من مَثَل کشتی نوح است که هر کس سوار ان شد نجات یافت و هر کس بر جای ماند غرق شد»

«ومَثَل باب حطّة فی بنی‌اسرائیل»

«و مثل باب حطّه در بنی‌اسرائیل است»[۸۴۶]

---

[۸۴۵] (۱)- مراجعه کنید: شواهد التنزیل، ج ۱ ص ۱۴۸- ۱۵۰.

[۸۴۶] (۱)- مراجعه کنید: ذخائر العقبی محبّ طبری، ص ۲۰. مستدرک حاکم، ج ۲ ص ۳۴۳ و ج ۳ ص ۱۵۰. حلیة الاولیاءابی نعیم، ج ۴ ص ۳۰۶. تاریخ بغداد، ج ۱۲ ص ۱۹، مجمع الزوائد، ج ۹ ص ۱۶۸، و تفسیر سیوطی، در تفسیر آیه ۵۸ بقره: ...\i وَ قُولُوا حِطَّةٌ\E ....

و در تاریخ الخلفای سیوطی (ص ۲۷۰) در شرح حال منصور خلیفه عباسی، از مأمون از پدرش هارون و او از مهدی و او از منصور و او از پدرش از جدش از ابن‌عباس و او از رسول‌خدا (ص) روایت کند که فرمود:

«اهل‌بیت من همانند کشتی نوح‌اند که هر کس سوارش شد نجات یافت و هر کس بر جای ماند هلاک گردید»[۸۴۷]

تمام آنچه گذشت، بخشی از نصوص و تصریحات کتاب و سنت بود که دلالت بر تعیین «ولیّ امر» از سوی خدا و رسول‌خدا (ص) داشت. در بخش بعد نصوصی دیگر را با عباراتی دیگر یادآور می‌شویم.

امامان اهل‌البیت علی و فرزندان او پیام رسانان پیامبر خدایند

قرآن کریم در تعدادی از آیات، وظیفه پیامبران را تنها تبلیغ و پیام رسانی می‌داند و می‌فرماید:

«ما عَلَی الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلاغُ»

«پیامبر وظیفه‌ای جز رساندن پیام ندارد».[۸۴۸]

«وَ ما عَلَی الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلاغُ الْمُبِینُ*»

«پیامبر را وظیفه‌ای جز پیام رسانی آشکار نباشد».[۸۴۹]

«أَنَّما عَلی رَسُولِنَا الْبَلاغُ الْمُبِینُ*»

«وظیفه پیامبر ما تنها رساندن آشکار است».[۸۵۰]

و در خطاب به خاتم رسولان نیز می‌فرماید:

«فَإِنَّما عَلَیْکَ الْبَلاغُ*»

---

[۸۴۷] (۲)- مراجعه کنید: کنز العمال، چاپ اول، ج ۶ ص ۱۵۳ و ۲۱۶، و صواعق ابن حجر، ص ۷۵، که آن را از دارقطنی و طبرانی و ابن جریر و احمدبن جنبل و دیگران روایت کرده است.

[۸۴۸] (۱)- مائده/ ۹۹.

[۸۴۹] (۲)- نور/ ۵۴ و عنکبوت/ ۱۸.

[۸۵۰] (۳)- مائده/ ۹۲، و تغابن/ ۱۲.

«وظیفه تو تنها رساندن پیام است».[851]

«إِنْ عَلَیْکَ إِلَّا الْبَلاغُ»

«تو جز رساندن پیام وظیفه‌ای نداری».[852]

تبلیغ بر دو گونه است : تبلیغ مستقیم و تبلیغ غیر مستقیم، و نیز، تبلیغِ چیزی که زمان انجامش فرا رسیده، و تبلیغی که وقت انجامش نرسیده، مانند حکم دو گروه مؤمنی که با هم می‌جنگند، و وظیفه واجب مسلمانان در برابر حاکم ستمگر . و امّا آنچه که پیامبر تبلیغ می‌کند نیز، بر دو گونه است:

الف- تبلیغ لفظ و معنای وحی شده بر پیامبر، که همان کتاب خداست و در این امت «قرآن کریم» نامیده شده و خداوند سبحان درباره آن فرموده:

«قُلْ ... وَ أُوحِیَ إِلَیَّ هذَا الْقُرْآنُ لِأُنْذِرَکُمْ بِهِ وَ مَنْ بَلَغَ»

«بگو: ... و این قران بر من وحی شده تا شما و کسانی را که (این پیام) به آنها می‌رسد، بیم دهم.».[853]

ب- تبلیغ معانی وحی شده بر پیامبر بدون لفظ خاص، که پیامبر آن را با زبان و بیان شریف خود ت بلیغ می کند، مانند: تبلیغ مشروح احکام شرع، که خداوند درباره آن فرموده:

«شَرَعَ لَکُمْ مِنَ الدِّینِ ما وَصَّی بِهِ نُوحاً وَ الَّذِی أَوْحَیْنا إِلَیْکَ وَ ما وَصَّیْنا بِهِ إِبْراهِیمَ وَ مُوسی وَ عِیسی أَنْ أَقِیمُوا الدِّینَ وَ لا تَتَفَرَّقُوا فِیهِ»

«دینی را برای شما تشریع کرد که به نوح توصیه نمود، و آنچه را که بر تو وحی کردیم و آنچه را که به ابراهیم و موسی و عیسی سفارش نمودیم که: این

دین را برپا دارید و در آن متفرق و پراکنده نشوید».[854]

---

[851] (۱)- آل عمران/ ۲۰، نحل/ ۳۵، رعد/ ۱۳.

[852] (۲)- شوری/ ۴۸.

[853] (۳)- انعام/ ۱۹.

[854] (۱)- شوری/ ۱۳.

رسول‌خدا (ص) هنگامی که عدد رکعات نماز و اذکار آن را تعیین می فرمود و سایر احکام شرعی را بیان می داشت، یا خبرهای انبیای پیشین و حوادث دورانهای پسین این دنیا و آن دنیا را گزارش می‌نمود، در همه این موارد تنها آنچه را که با وحی غیر قرآنی به او وحی شده بود تبلیغ می‌کرد، وحیی که خداوند درباره آن فرموده:

«وَ ما يَنْطِقُ عَنِ الْهَوى. إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحى»

«و هرگز از روی هوای نفس سخن نگوئید! آنچه می‌گوید چیزی جز وحیی که بر او نازل شده نیست».[۸۵۵]

و اینگونه تبلیغ در این امت «حدیث شریف نبوی» نامیده می‌شود.

***

آیات پیشین وظیفه پیامبر را منحصر در تبلیغ وحی دانست و بنابراین، صفت ممتاز پیامبر تبلیغ وحی است، و هرگاه رسول‌خدا (ص) درباره کسی بگوید: «او از من است» معنایش آن است که او در امر تبلیغ از رسول خدا (ص) و همانند اوست؛ و ما این سخن را بی دلیل نمی گوئیم، بلکه رسول‌خدا (ص) خود در بخشی از این احادیث بدان تصریح فرموده، مانند آنچه که در داستان تبلیغ آیات برائت اتفاق افتاد:

داستان تبلیغ آیات برائت

این داستان در سنن ترمذی، تفسیر طبری، خصائص نسائی، مستدرک حاکم و دیگر کتب از : «أنس، ابن‌عباس، سعدبن ابی‌وقاص، عبداللّه‌بن عمر، ابوسعید

ص: ۵۶۰

خدری، عمربن میمون، علی بن ابی‌طالب و ابوبکر » روایت شده، که ما در اینجا فشرده روایت امام علی (ع) در مسند احمد را برگزیده‌ایم. گوید:

«پیامبر (ص) ابوبکر را فراخواند و او را با آیات برائت به سوی مکی‍ّان فرستاد که : «هیچ مشرکی از این سال به بعد حج نمی‌گزارد، و هیچ برهنه‌ای خانه خدا را طواف نمی‌کند، و هیچ کس جز انسان مسلمان داخل بهشت نمی شود، و هر کس که میان او و رسول خدا (ص) پیمان زمان بندی شده ای وجود دارد، تا پایان آن مهلت دارد، و خدا و رسول خدا از مشرکان بیزارند!»

گوید: «ابوبکر با پیام رهسپار مکه گردید و پیامبر پس از سه روز به علی فرمود: «خود را به او برسان و ابوبکر را به نزد من بازگردان و آن پیام را خودت بر آنها بخوان!»

---

[۸۵۵] (۲)- نجم/ ۳ و ۴.

گوید: «علی چنان کرد و ابوبکر به نزد رسول خدابازگشت و گریست و گفت : «یا رسول‌اللّه! چیزی درباره من اتفاق افتاده؟» فرمود: «چیزی جز خیر درباره تو اتفاق نیفتاده، ولی من مأمور شده ام که این پیام را جز خودم یا مردی از خودم تبلیغ نکند»[۸۵۶]

و در روایت عبداللّه بن عمر گوید : «ولی به من گفته شد : «هیچ کس از سوی تو تبلیغ نمی کند مگر خودت یا مردی از خودت»[۸۵۷]

و در روایت ابوسعید خدری گوید: «هیچ کس از سوی من تبلیغ نمی‌کند جز خودم یا مردی از خودم»[۸۵۸]

ص: ۵۶۱

قرائن حال و مقال در این مقام دلالت بر آن دارد که مراد از تبلیغ در این روایات و امثال آنها، تبلیغ و رساندن احکا می است که خداوند برای اولین بار بر پیامبر خود وحی فرموده است، و این امری است که جز رسول خدا یا مردی از رسول‌خدا به انجام آن نپردازد و مقابل این تبلیغ، تبلیغ مکلّفان به این احکام است که پس از دریافت آن از رسول خدا یا مردی از رسول خدا، اجازه تبلیغ آن را می یابند و به دیگرانش می رسانند و جواز اینگونه تبلیغ و رجحان آن فراگیر و گسترده است و تا ابدالدهر، با هر کس که این احکام به او برسد، همراه خواهد بود، و بدیهی است که مراد رسول خدا (ص) از اینکه فرموده: «هیچ کس از سوی من تبلیغ نمی‌کند جز خودم یا مردی از خودم»، تبلیغ نوع اول بوده است.

و نیز، «حدیث منزلت»، کلمه «منّی»: «از من است» را که در احادیث رسول‌خدا (ص) آمده، چنین تفسیر می‌کند: «علی برای پیامبر به منزله هارون برای موسی بود».

در صحیح بخاری، صحیح مسلم، مسند طیالسی، مسند احمد، سنن ترمذی، سنن ابن ماجه و دیگر کتب ر وایت کنند که رسول‌خدا (ص) به علی‌بن ابی‌طالب فرمود: «تو برای من به منزله هارون برای موسایی جز آنکه پس از من پیامبری نخواهد بود».[۸۵۹]

و در روایت ابن‌سعد در طبقات، «براءبن عازب و زیدبن ارقم» گویند: «هنگامی که پیامبر به غزوه «جیش العسرة» یعنی تبوک می‌رفت، به علی‌بن

---

[۸۵۶] (۱)- مسند احمد، ج ۱ ص ۳ حدیث ۴ از مسند ابی بکر، که احمد شاکر گوید :« اسناد آن صحیح است، و ص ۱۵۰ و ۱۵۱، و ج ۳ ص ۲۸۳. سنن ترمذی، ج ۱۳ ص ۱۶۴- ۱۶۵. خصائص نسائی، ص ۲۸- ۲۹. تفسیر طبری، ج ۱۰ ص ۴۶. مستدرک حاکم، ج ۳ ص ۵۱ و ۵۲، و مجمع الزوائد، ج ۷ ص ۲۹ و ج ۹ ص ۱۱۹.

[۸۵۷] (۲)- مستدرک حاکم، ج ۳ ص ۵۱.

[۸۵۸] (۳)- تفسیر در المنثور، در تفسیر آیه برائت.

[۸۵۹] (۱)- صحیح بخاری، ج ۲ ص ۲۰۰، باب مناقب علی‌بن ابی‌طالب. صحیح مسلم، ج ۷ ص ۱۲۰، باب فضائل علی‌بن ابی‌طالب. سنن ترمذی، ج ۱۳ ص ۱۷۱، باب مناقب علی. سنن طیالسی، ج ۱ ص ۲۸ و ۲۹، و حدیث ۲۰۵ و ۲۰۹ و ۲۱۳. سنن ابن‌ماجه، باب فضل علی بن ابی‌طالب، حدیث ۱۱۵. مسند احمد، ج ۱ ص ۱۷۰ و ۱۷۳- ۱۷۵ و ۱۷۹ و ۱۸۲ و ۱۸۴ و ۱۸۵ و ۳۳۰، و ج ۳ ص ۳۲ و ۳۳۸، و ج ۶ ص ۳۶۹ و ۴۳۸. مستدرک حاکم، ج ۲ ص ۳۳۷. طبقات ابن‌سعد، ج ۳ قسمت اول ص ۱۴ و ۱۵. مجمع الزوائد، ج ۹ ص ۱۰۹- ۱۱۱، و مصادر بسیار دیگر.

ص: ۵۶۲

ابی‌طالب فرمود: «چاره‌ای نیست، یا باید من بمانم یا تو بمانی !» و هنگامی که رسول خدا (ص) برای رفتن به جنگ تبوک از او جدا شد، گروهی از مردم گفتند: «پیامبر چون خوش نداشت علی را با خود ببرد او را بر جای خود گذارد!»

این سخن به گوش علی رسید و به دنبال رسول خدا (ص) رفت تا به او رسید و پیامبر به او فرمود: «یا علی! چه شده که به اینجا آمده‌ای؟» گفت: «یا رسول‌اللّه! چیزی نشده جز آنکه شنیدم گروهی پنداشته اند که چون شما خوش نداشتید با شما باشم مرا بر جای خود گذاشته اید!» رسول‌خدا (ص) تبسم نمود و فرمود: «یا علی! آیا خشنود نیستی که برای من همانند هارون برای موسی باشی، جز آنکه تو پیامبر نیستی؟ » علی گفت: «چرا یا رسول اللّه!» فرمود: «این بدان خاطر است». [۸۶۰] برخی از عبارات این حدیث، پیش از این در باب : «کسانی که پیامبر به‌گاه جنگ، آنها را در مدینه به جای خود نهاد» آمده است.

مراد از کلمه «منّی» در احادیث رسول‌خدا (ص)

مراد از کلمه «مِنّی» در حدیث: «انت منّی بمنزلة هارون من موسی» از راه دیگری نیز روشن می‌گردد و آن اینکه، هارون در نبوت شریک موسی و در تبلیغ وزیر او بود، و علی برای خاتم انبیاء به منزله هارون برای موسی- به استثناء نبوت- بود. یعنی وزارت در تبلیغ وحی را بر عهده داشت.

همچنین رسول‌خدا (ص) مراد از کلمه «منّی» را در حدیث روز عرفاتِ حجة الوداع بیان نموده، آنجا که فرمود: «علی از من است و من از علی هستم، و وظیفه مرا کسی جز خودم یا علی به انجام نرساند» [۸۶۱]

ص: ۵۶۳

بنابراین، رسول‌خدا (ص) کلمه «مِنّی» را در این احادیث آشکارا تفسیر نموده و تصریح فرموده که مراد از آن این است که او (/ امام علی (ع)) در تبلیغ مستقیم و بی واسطه احکام الهی به مکلّفان، همانند و همتای رسول‌خدا (ص) است. و از این تعبیر روشن و آشکار، معنای کلمه «منّی» بدون تفسیر نیز، که در دیگر احادیث رسول خدا (ص) در حق امام علی (ع) آمده روشن و آشکار می گردد. مانند آنچه در روایت «بریره» و داستان شکایت او آمده بود و پیامبر به وی فرمود: «از علی عیبجوئی مکن که او از من است و ...» [۸۶۲]

و روایت «عمران‌بن حصین» که پیامبر به او فرمود: «علی از من است ...» [۸۶۳]

***

[۸۶۰] (۱)- طبقات ابن‌سعد، ج ۳ قسمت اول ص ۱۵، و مجمع الزوائد، ج ۹ ص ۱۱۱ با اندکی اختلاف.

[۸۶۱] (۲)- سنن ابن‌ماجه، کتاب المقدمه، ص ۹۲. سنن ترمذی، کتاب المناقب، ج ۱۳ ص ۱۶۹ که همان حدیث شماره ۲۵۳۱ ص ۱۵۳ جلد ششم کنز العمال چاپ اول است. مسند احمد، ج ۴ ص ۱۶۴ و ۱۶۵ با طرق متعدد.

[۸۶۲] (۱)- سند این دو روایت پیش از این در باب:« ولی امر مسلمانان» آمده است.

[۸۶۳] (۲)- همان قبلی.

مراد رسول‌خدا (ص) در همه این روایات این است که علی و امامان او (ع)، از رسول اللّه‌اند و وظیفه آنان در حمل بار سنگین تبلیغ مستقیم و بی واسطه احکام الهی به مکلفان، از نوع وظیفه رسول خداست. بنابراین، آنها از اویند و او از آنهاست: در تبلیغ مشترکند و در گرفتن احکام مختلف، یعنی رسول خدا (ص) احکامی را که از سوی خدا تبلیغ می نماید، از طریق وحی دریافت می‌کند و آنها از طریق رسول خدا (ص) می‌گیرند و از سوی او به امت می رسانند و خدا و رسول نیز آنها را در حمل این بار سنگین یاری کرده‌اند. همانگونه که خداوند در «آیت تطهیر» خبر داده و ایشان را از رجس و پلیدی مصون داشته و پاک و پاکیزه شان کرده است، و رسول خدا (ص) نیز، از آنچه که خداوند بر او وحی فرموده، ام ام علی (ع) را به نحو خاصی برخوردار ساخته و امامان (ع) نیز، یکی پس از دیگری، آن را از پدر خود به ارث برده اند. چنانکه در روایات آینده بدان تصریح شده است:

ص: ۵۶۴

علی (ع) حامل علوم رسول‌خدا (ص)

در تفسیر رازی و کنز العمال روایت کنند که علی (ع) فرمود: «رسول‌خدا (ص) هزار باب از علم به من آموخت که از هر باب آن هزار باب به رویم گشوده شد»[۸۶۴]

و در تفسیر طبری، طبقات ابن سعد، تهذیب التهذیب، کنز العمال و فتح الباری از «ابوطفیل» روایت کنند که گفت: «شاهد بودم که علی سخن می راند و می گفت: «از من بپرسید، که به خدا سوگند اگر درباره آنچه که تا روز قیامت به وجود می‌آید از من سؤال کنید، شما را از آن آگاه می سازم! از کتاب خدا از من بپرسید، که به خدا سوگند هیچ آیه ای نیست مگر آنکه می‌دانم در شب نازل شده یا در روز، در دشت فرود آمده یا در کوه ...»[۸۶۵]

و به خاطر این ویژگیهاست که رسول‌خدا (ص)- بنابر روایت جابربن عبداللّه- در حق او فرموده: «من شهر علمم و علی دروازه آن! پس کسی که خواهان ورود به این شهر است، باید از این دروازه وارد شود!»[۸۶۶]

و در روایت دیگری: «کسی که خواهان علم است، باید از این دروازه بیاید».[۸۶۷]

و در روایت دیگری گوید : «شنیدم که رسول خدا (ص) در «حدیبیه» در حالی که دست علی را گرفته بود می فرمود: «این امیر نیکوکاران و کشنده بدکاران است. هر کس یاریش کند پیروز است و هر کس یاریش نکند خوار گردد- این را با

---

[۸۶۴] (۱)- تفسیر فخر رازی، در تفسیر آیه\i إِنَّ اللهًَّ اصْطَفی آدَمَ\E ... و کنز العمال ج ۶ ص ۳۹۲ و ۳۰۵.

[۸۶۵] (۲)- تفسیر طبری، ج ۲۶ ص ۱۱۶. طبقات ابن‌سعد، ج ۲ قسمت دوم ص ۱۰۱. تهذیب التهذیب، ج ۷ ص ۳۳۷. فتح الباری، ج ۱۰ ص ۲۲۱. حلیة الاولیاء، ج ۱ ص ۶۷- ۶۸، و کنز العمال، ج ۱ ص ۲۲۸.

[۸۶۶] (۳)- مستدرک حاکم، ج ۳ ص ۱۲۶ و ۱۲۷. تاریخ بغداد، ج ۴ ص ۳۴۸ و ج ۷ ص ۱۷۲ و ج ۱۱ ص ۴۸، و در ص ۴۹ گوید: یحیی‌بن معین آن را صحیح دانسته است. اسد الغابه، ج ۴ ص ۲۲. مجمع الزوائد، ج ۹ ص ۱۱۴. تهذیب التهذیب، ج ۶ ص ۳۲۰ و ج ۷ ص ۴۲۷. فیض القدیر، ج ۳ ص ۴۶. کنزالعمال، چاپ دوم، ج ۱۲ ص ۲۰۱ و صواعق، ص ۷۲.

[۸۶۷] (۴)- مستدرک حاکم، ج ۳ ص ۱۲۷- ۱۲۹.

ص: ۵۶۵

صدای بلند می فرمود- من شهر علمم و علی دروازه آن ! پس، هر که خواهان ورود به این خانه است، باید از این در بیاید»[868]

و در روایت «ابن‌عباس» چنین است: «من شهر علمم و علی دروازه آن! پس هر که خواهان ورود به این شهر است، باید از دروازه آن وارد شود»[869]

و در روایت «امام علی (ع)» چنین است که رسول‌خدا (ص) فرمود: «من خانه علمم و علی درِ آن»[870]

و نیز، بنابر روایت ابن‌عباس، در حق او فرموده: «من شهر حکمتم و علی دروازه آن! پس کسی که خواهان حکمت است، باید از این دروازه وارد شود»[871] و در روایت «امام علی (ع)» است که رسول خدا (ص) فرمود: «من خانه حکمتم و علی درِ آن است»[872]

و در روایت «ابی‌ذر» در حق او فرموده: «علی دروازه علم من است و پس از من بیان کننده محتوای رسالت من برای امتم خواهد بود ...»[873] و در روایت «أنس‌بن مالک» گوید: رسول‌خدا (ص) به علی (ع) فرمود: «تو پس از من، هر چه را که امتم درباره آن اختلاف کنند، تبیین و روشن خواهی کرد» حاکم گوید: «این حدیث بنابر شرط شیخین [/ بخاری و مسلم] حدیثی صحیح است»[874]

ص: ۵۶۶

و در روایت دیگری به او فرمود: «تو پس از من پیامم را به آنها می رسانی و صدایم را به آنها می شنوانی و هر چه را که درباره آن اختلاف کنند تبیین و روشن خواهی کرد»[875].

آری، خداوند متعال برای خاتم انبیاء (ص) زمینه لازم را فراهم آورد و او و پسرعمویش علی (ع) را در یک خانه گرد هم آورد تا آن حضرت وی را از کودکی تا بزرگسالی پرورش دهد و از صافی علوم نبوت بهره‌مندش سازد. همانگونه که حاکم در مستدرک روایت کرده و گوید:

---

[868] (۱)- تاریخ بغداد، ج ۲ ص ۳۷۷.

[869] (۲)- کنز العمال، چاپ دوم، ج ۱۲ ص ۲۱۲، و حدیث ۱۲۱۹، و نیز مراجعه کنید: کنوز الحقایق منادی، ص ۱۸۸.

[870] (۳)- ریاض النضرة، ج ۲ ص ۱۹۳.

[871] (۴)- تاریخ بغداد، ج ۱۱ ص ۲۰۴. سنن ترمذی، باب مناقب علی‌بن ابیطالب.

[872] (۵)- سنن ترمذی، ج ۱۳ ص ۱۷۱، باب مناقب علی‌بن ابی‌طالب. حلیة الاولیاء ابونعیم، ج ۱ ص ۶۴، و کنز العمال، چاپ اول، ج ۶ ص ۱۵۶.

[873] (۶)- کنز العمال، چاپ اول، ج ۶ ص ۱۵۶.

[874] (۷)- مستدرک حاکم، ج ۳ ص ۱۲۲. کنز العمال، چاپ اول، ج ۶ ص ۱۵۶. و نیز مرلجعه کنید: کنوز الحقایق مناوی، ص ۱۸۸.

[875] (۱)- حلیة الاولیاء، ج ۱ ص ۶۳.

«یکی از نعمتها و الطاف خاص خدا بر علی بن ابی‌طالب آن بود که چون قریش به شدت در تنگنا قرار گرفتند و ابوطالب بسیار عیالمند بود، رسول خدا (ص) به عمویش عباس که از توانمندان بنی هاشم بود فرمود: «ای ابافضل! چنانکه می‌بینی مردم در تنگنا افتاده‌اند و برادرت ابوطالب عیالمند است؛ ما را به خانه او ببر تا از بار او بکاهیم: یکی از پسرانش را من و یکی را تو کفالت نمائیم» عباس پذیرفت و رفتند و به ابوطالب گفتند: «ما می‌خواهیم تا زمانی که مردم از تنگنا برون نشده‌اند، از مخارج تو بکاهیم» ابوطالب گفت: «عقیل را برای من بگذارید و هرچه خواهید بکنید» رسول‌خدا (ص) علی را گرفت و همراه خود ساخت و عباس جعفر را؛ و علی (ع) همواره با پیامبر (ص) بود تا آنگاه که خدا نبوتش بخشید و او تصدیقش نمود؛ و جعفر نیز، هم‌واره با عباس بود تا آنگاه که اسلام آورد و از او بی نیاز شد»[۸۷۶]

و از «زیدبن علی بن الحسین» از پدرش از جدش روایت شده که فرمود: «رسول‌خدا (ص) با عموهای خود، عباس و حمزه وارد خانه ابوطالب شدند و در حالی که علی و جعفر و عقیل در زمینی مشغول به کار بودند، رسول‌خدا (ص) به

دو عموی خود فرمود: «هریک از اینها را که می خواهید انتخاب کنید» یکی از آنها گفت: «من جعفر را انتخاب کردم» و دیگری گفت: «من عقیل را برگزیدم» و رسول‌خدا (ص) فرمود: «من شما را مخیّر کردم و شما انتخاب کردید، خداوند نیز، علی را برای من انتخاب فرمود».[۸۷۷]

و شخص امام علی (ع) در نهج‌البلاغه از این واقعه خبر داده و فرموده:

«و شما از خویشاوندی نزدیک من با رسول خدا (ص) و منزلت ویژه‌ای که نزد او داشتم به خوبی آگاهید: مرا در کودکی به آغوش می کشید و به سینه م ی‌چسبانید و در بستر خویش می خوابانید و جسمم را به جسم خود می سائید و بوی خوشش را به من می‌بویانید و غذا را جویده و به من می خورانید و هیچگاه دروغی از من نشنید و خطائی از من ندید. و خدای سبحان آن حضرت را از پسِ شیرخوارگی با بزرگترین فرشته از فرشتگانش قرین و همراه ساخت تا شبانه‌روزش را با مکارم و محاسن اخلاق عالم سپری سازد، و من او را همانند بچه شترِ در پی مادر، پیروی می‌کردم و او در هر روز، لوایی از اخلاقش را برای من می افراشت و به من می فرمود تا به او اقتدا نمایم. همه ساله مدتی در «حراء» معتکف می‌شد و جز من کسی او را نمی دید و در آن روزگار هیچ خانواده ای بر اساس اسلام تشکیل نشده بود مگر خانواده رسول‌خدا (ص) و خدیجه و من که سومین آنها بودم. نور وحی را می دیدم و نسیم نبوت را می بوئیدم. به هنگام نزول وحی بر رسول خدا (ص)، ناله حزین شیطان را شنیدم و گفتم: «یا رسول‌اللّه! این ناله حزین چیست؟» فرمود: «این شیطان است که از عبادت شدن خود مأیوس شده، و تو آنچه را که من می شنوم می‌شنوی، و آنچه را که می بینم می‌بینی، جز آنکه تو نبی نیستی، و لکن وزیری و بر خیری.

من همراه آن حضرت (ص) بودم که گروهی از قریش آمدند و به او گفتند:

---

[۸۷۶] (۲)- مستدرک حاکم، ج ۳ ص ۵۷۶.

[۸۷۷] (۱)- همان.

«ای محمد! تو امر عظیمی را ادعا کرده ای، امری که پدران و هیچ یک از افراد خاندانت آن را ادعا نکرده اند! ما اکنون چیزی را از تو خواهانیم که اگر اجابتمان کردی و آن را به ما نشان دادی، باور می کنیم که تو نبیّ و رسولی؛ و اگر انجام ندادی، در می‌یابیم که تو ساحر و کذابی!» و آن حضرت (ص) فرمود: «چه می‌خواهید؟» گفتند: «این درخت را به سوی ما فرابخوان تا از ریشه برآید و فراروی تو بایستد !» فرمود: «همانا خداوند بر هر کاری تواناست . حال اگر خدا برای شما چنان کند آیا ایمان می‌آورید و به حق گواهی می‌دهید؟» گفتند: «آری» فرمود: «من به زودی آنچه را که می‌خواهید به شما نشان می‌دهم و من می‌دانم که شما به راه خیر باز نمی گردید، و در میان شما کسی است که در «قَلیب»[878] می‌افتد و کسی است که [جنگ] احزاب را ترتیب می دهد!» سپس فرمود: «ای درخت! اگر به خدا و روز قیامت ایمان داری و می‌دانی که من رسول خدا هستم، از ریشه برون آی تا به اذن خدا فراروی من قرار بگیری !» و سوگند به آنکه او را به حق مبعوث کرد، از ریشه برون شد و با غرشی شدید و آهنگی به سان بال زدن پرندگان، دامن کشان به پیش آمد و فروتنانه فرا روی رسول خدا (ص) ایستاد و شاخه های بلندش را بر فراز آن حضرت بگسترد و آن قوم که چنین دیدند، خودخواهانه و متکبرانه گفتند : «فرمانش بده تا نیمی از آن به سوی تو آید و نیم دیگرش بر جای بماند !» آنحضرت فرمانش داد و نیمی از آن با شگفتی و غرش رعدآسا پی‌ش آمد و نزدیک بود به رسول خدا (ص) در پیچد که آنها با کفر و سرکشی گفتند: «این نیمه را فرمان بده تا بازگردد و به نیمه دیگر بپیوندد و آنگونه که بود بگردد » و آن حضرت (ص) فرمانش داد و آن درخت بازگشت، و من گفتم : «لا إله الّا اللّه! ای رسول‌خدا! من اولین مؤمن به تو خواهم بود و اولین کسی که اقرار می‌کند: «این درخت هرچه کرد به فرمان خدای متعال بود تا نبوتت را

ص: ۵۶۹

تصدیق و دعوتت را بزرگ بدارد!» و آن قوم همگی گفتند: «بلکه ساحری کذّاب با سحری شگفت‌آور و تردست است! و آیا کسی جز این تو را تصدیق می‌کند؟!»- مرا می‌گفتند».[879]

آری، رسول‌خدا (ص) بدین‌گونه امام (ع) را از کودکی در کنف حمایت خویش نگه داشت و هر روزه از اخلاق خود برای او لوائی نو برافراشت و فرمانش داد تا به او اقتدا نماید و در بزرگی به تدریج علمش بخشید و به نجوای با خویشش برکشید.

در سنن ترمذی و دیگر کتب از جابر روایت کنند که گفت : «رسول‌خدا (ص) در نبرد طائف علی را خواست و با او به نجوا پرداخت. مردم گفتند: «نجوای او با پسرعمویش به درازا کشید !» و رسول‌خدا (ص) فرمود: «من با او نجوا نکردم، بلکه خدا با او نجوا کرد».[880]

و در روا یت دیگری گوید : «رسول‌خدا (ص) در نبرد طائف علی را فرا خواند و مدتی دراز با او به نجوا پرداخت و برخی از صحابه گفتند: ...»[881]

---

[878] (۱)- قلیب: چاه، و مراد از آن چاه بدر است که بیست و چند نفر از بزرگان قریش در آن انداخته شدند.

[879] (۱)- نهج‌البلاغه، خطبه ۱۹۰ به نام« قاصعه».

[880] (۲)- سنن ترمذی، کتاب المناقب، باب مناقب علی‌بن ابی‌طالب، ج ۱۳ ص ۱۷۳، و تاریخ بغداد، ج ۷ ص ۴۰۲.

[881] (۳)- اسدالغابه، ج ۴ ص ۲۷.

و در روایت «جندب‌بن ناحیه» یا «ناحیه‌بن جندب» گوید: «غزوه طائف که آغاز شد، رسول‌خدا (ص) برخاست و مدتی با علی (ع) به نجوا پرداخت و ابوبکر گفت: «یا رسول‌اللّٰه! نجوای امروز شما با علی به درازا کشید !» فرمود: «من نبودم که با او نجوا کردم، بلکه خدا با او نجوا کرد».[۸۸۲]

و امام علی (ع) در گرفتن علوم از رسول‌خدا (ص) بسیار حریص و آزمند بود؛ به‌گونه‌ای که وقتی این آیه نازل شد : «یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا إِذا ناجَیْتُمُ الرَّسُولَ

فَقَدِّمُوا بَیْنَ یَدَیْ نَجْواکُمْ صَدَقَةً»

«ای اهل ایمان! هرگاه که خواستید با پیامبر نجوا کنید، پیش از نجوای خود صدقه‌ای بدهید»[۸۸۳]

طبری گوید: «اصحاب رسول‌خدا (ص) از نجوای با آن حضرت نهی شدند مگر آنکه صدقه دهند، و پس از آن هیچکس، جز علی‌بن ابی‌طالب، با او نجوا نکرد!»[۸۸۴]

و در اسباب النزول واحدی و دیگر کتب از امام علی (ع) روایت کنند که فرمود : «من یک دینار [طلا] داشتم که آن را فروختم و هر بار که برای نجوای با رسول‌خدا رفتم درهمی صدقه دادم تا تمام شد».[۸۸۵]

و در روایتی دیگر فرمود : «من یک دینار [طلا] داشتم که آن را به ده دِرهم [نقره] بدل کردم و هر بار که به نزد پیامبر (ص) رفتم ...»[۸۸۶]

و زمحشری در تفسیر آیه مذکور روایت کند که : «او آن ده درهم را برای ده جمله ای که از رسول‌خدا (ص) سئوال کرد، صدقه داد».

و در روایت دیگری است که امام علی (ع) فرمود: «در کتاب خدا آیتی است که پیش از من کسی بدان عمل نکرده و پس از من نیز کسی بدان عمل نخواهد کرد : آیت نجوا: «یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا إِذا ناجَیْتُمُ ...» که من یک دینار داشتم و ... سپس حکم این آیه نسخ گردید و دیگر کسی بدان عمل نکرد و این آیه نازل گردید : «أَ أَشْفَقْتُمْ أَنْ تُقَدِّمُوا بَیْنَ یَدَیْ نَجْواکُمْ صَدَقاتٍ ...»: «آیا ترسیدید که پیش از نجوای خود صدقاتی بپردازید؟ ...»[۸۸۷]

---

[۸۸۲] (۴)- کنزالعمال، چاپ دوم، ج ۱۲ ص ۲۰۰ حدیث ۱۱۲۲، و ریاض‌النضره، ج ۲ ص ۲۶۵.

[۸۸۳] (۱)- مجادله/ ۱۲.

[۸۸۴] (۲)- تفسیر طبری، ج ۲۸ ص ۱۴- ۱۵، و تفسیر درالمنثور، ج ۶ ص ۱۸۵.

[۸۸۵] (۳)- اسباب النزول واحدی، ص ۳۰۸، و تفسیر طبری در تفسیر آیه مذکور.

[۸۸۶] (۴)- تفسیر سیوطی، ج ۶ ص ۱۸۵، و ریاض النضرة، ج ۲ ص ۲۶۵.

[۸۸۷] (۵)- همان، و تفسیر کشاف، ج ۴ ص ۲۶۵.

آری، امام علی (ع) با رسول‌خدا (ص) اینچنین بود و تا واپسین دم حیاتِ آن حضرت نیز از او جدا نشد. عایشه گوید:

«رسول‌خدا (ص) که به حال احتضار رسید فرمود: «حبیبم را نزد من بخوانید». ابوبکر را فراخواندند و چون به او نگاه کرد، سر بر بالین نهاد و دوباره فرمود: «حبیبم را نزد من بخوانید». عمر را فراخواندند و چون او را دید، سر بر بالین نهاد و سپس فرمود: «حبیبم را نزد من بخوانید». علی را فراخواندند و چون او را دید به درون رو انداز خویشتش کشید و پیوسته به سینه‌اش چسبانید تا جان به جان آفرین تسلیم کرد و دستش بر [دوش] او بود».[۸۸۸]

و از «ابن‌عباس» گوید: «رسول‌خدا (ص) سنگین شد و در حالی که عایشه و حفصه نزد او بودند، علی وارد شد و پیامبر (ص) با دیدن او سر خود را برداشت و فرمود: «نزدیک من شو! نزدیک من شو!» و به او تکیه کرد و پیوسته چنین بود تا رحلت فرمود».[۸۸۹]

و از «امّ سلمه» گوید: «سوگند بدانکه بدو سوگند می خورم، علی در عهد و وصیت و وفا نزدیکترین مردم به رسول‌خداست. بامدادی به عیادت آن حضرت رفتیم و دیدیم که می فرماید: «علی آمد؟ علی آمد؟» و آن را تکرار می‌فرمود. فاطمه گفت: «گویا خود شما او را به دنبال کاری فرستادید» گوید: پس از آن علی آمد و من که فهمیدم با او کاری دارد، از خانه بیرون رفتیم و نزدیک در نشستیم و من که از همه به در نزدیکتر بودم دیدم رسول خدا (ص) به سوی او خم شد و به رازگوئی و نجوا با علی پرداخت و در همان روز از دنیا رحلت فرمود. پس، علی در عهد و وصیت و وفا نزدیکترین مردم به رسول‌خداست». حاکم گوید: این

ص: ۵۷۲

حدیثی صحیح الإسناد است.[۸۹۰]

***

و از «ابن‌عباس» گوید: «رسول‌خدا (ص) فرمود:

«هر که دوستدار آن است که چون من زندگی کند و چون من بمیرد و در باغستان برینی که پروردگارم آن را غرس فرموده سکنی گزیند، باید پس از من دوستدار علی باشد و دوستدار او را دوست بدارد و به امامان پس از من اقتدا نماید، که آنها عترت منند و از سرشت من به وجود آمده اند و فهم و علم داده شده اند، و وای بر کسانی از امت من که فضل و برتری آنان را تکذیب کرده و پیوند مرا با آنها قطع نمایند. خداوند شفاعت مرا بدانها نرساند!».[۸۹۱]

تا اینجا آنچه را که درباره «وصّی» نخستین رسول‌خدا (ص) آمده بود، یادآور شدیم. در بحث بعد آنچه را که درباره سایر اوصیای پیامبر (ص) رسیده، بیان می‌داریم.

---

[۸۸۸] (۱)- ریاض النضرة، چاپ دوم، ج ۲ ص ۲۳۷، و ذخائر العقبی، ص ۷۲.

[۸۸۹] (۲)- مجمع الزوائد، ج ۹ ص ۳۶.

[۸۹۰] (۱)- مسند احمد، ج ۶ ص ۳۰۰. خصائص نسائی، ص ۴۰، و مستدرک حاکم، ج ۳ ص ۱۳۸- ۱۳۹.

[۸۹۱] (۲)- حلیة الاولیاء ابونعیم، ج ۱ ص ۸۶.

امام حسن و امام حسین (ع) از رسول‌خدا (ص) و دو سبط او هستند

در بحث پیشین بخشی از آنچه را که در حق امام علی (ع) آمده بود یادآور شدیم. در بحث بعد، آنچه را که در حق «امام حسن و امام حسین (ع)»، نوادگان رسول‌خدا (ص)، از آن حضرت روایت شده می‌آوریم؛ از جمله کلمه «مِنّی» که معنای آن را در بحث گذشته دانستیم.

در مسند احمد از «مقدام‌بن معدی کرب» گوید: «رسول‌خدا (ص) حسن را در دامان خود نهاد و فرمود : «هذا منّی»: «این از من است».[۸۹۲]

و از «براءبن عازب» گوید: «پیامبر (ص) به حسن یا حسین فرمود: «این از من است».[۸۹۳]

و بخاری، ترمذی ، ابن‌ماجه، احمد و حاکم از «یعلی‌بن مرّه» گوید: پیامبر (ص) فرمود: «حُسَین مِنّی و اَنَا مِن حُسَین، أحَبّ اللّه مَن أحَبّ حُسینا، حُسَین سِبْط مِن الأسْباط »: «حسین از من است و من از حسینم . خداوند دوستدار حسین را دوست

دارد. حسین سبطی از «اسباط» است».[۸۹۴]

و در روایتی دیگر گوید: «حسن و حسین دو سبط از «اسباط» اند».[۸۹۵]

و از «ابورمثه» گوید: رسول‌خدا (ص) فرمود: «حسین از من است و من از اویم، او سبطی از «اسباط» است».[۸۹۶]

و از «براءبن عازب» گوید: «رسول‌خدا (ص) فرمود: «حسین از من است و من از اویم . خداوند دوستدارش را دوست دارد. حسن و حسین دو سبط از «اسباط» اند».[۸۹۷]

---

[۸۹۲] (۱)- مسند احمد، ج ۴ ص ۱۳۲. کنز العمال، ج ۱۳ ص ۹۹ و ۱۰۰، و ج ۱۶ ص ۲۶۲. منتخب کنز، ج ۵ ص ۱۰۶، و جامع الصغیر، ج ۳ ص ۱۴۵.

[۸۹۳] (۲)- کنز العمال، ج ۱۶ ص ۲۷۰.

[۸۹۴] (۱)- الأدب المفرد بخاری، باب معانقة الصبّی حدیث ۳۶۴. سنن ترمذی، ج ۱۳ ص ۱۹۵. سنن ابن‌ماجه، کتاب المقدمه، باب ۱۱ حدیث ۱۴۴. مسند احمد، ج ۴ ص ۱۷۲. مستدرک حاکم، ج ۳ ص ۱۷۷، که او و ذهبی این حدیث را صحیح دانسته‌اند، و أسد الغابه، ج ۲ ص ۱۹ و ج ۵ ص ۱۳۰.

[۸۹۵] (۲)- کنز العمال، ج ۱۶ ص ۲۷۰ و ج ۱۳ ص ۱۰۱ و ۱۰۵.

[۸۹۶] (۳)- همان.

کلمه «مِنّی» که رسول خدا (ص) در حق امام حسن و امام حسین (ع) فرموده، همان کلمه ای است که در حق پدر آنها فرمود، و مراد از آن این است که آنهادر مقام تبلیغ احکام الهی، همانند پیامبرخدا (ص) هستند.

و اینکه آن حضرت در حق آن دو فرمود: «انّهما سِبطانِ مِن الأسباط» معنایش آن نیست که آنها نیز بمانند دیگر نوادگان بشر، تنها دو نوه او هستند، که این سختی بیهوده است و حاشا که رسول خدا (ص) چنین بگوید؛ بلکه «الف و لام» در کلمه «الأسباط» برای عهد ذهنی و اشاره به «اسباط» ی است که در آیات قرآن آمده است. مانند: «قُولُوا آمَنَّا بِاللَّهِ وَ ما أُنْزِلَ إِلَيْنا وَ ما أُنْزِلَ إِلى إِبْراهِيمَ وَ إِسْماعِيلَ وَ إِسْحاقَ وَ يَعْقُوبَ وَ الْأَسْباطِ وَ ما أُوتِيَ مُوسى وَ عِيسى وَ ما أُوتِيَ النَّبِيُّونَ مِنْ رَبِّهِمْ لا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْهُمْ وَ نَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ» «بگوئید: به خدا ایمان آوردیم، و به انچه که بر ما نازل شده، و آنچه که بر ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب

ص: ۵۷۵

و «اسباط» نازل شده، و آنچه که به موسی و عیسی و دیگر پیامبران از سوی پروردگارشان داده شده، میان هیچ یک از آنان فرق نمی‌گذاریم و ما تسلیم او هستیم».[898]

و مانند: «أَمْ تَقُولُونَ إِنَّ إِبْراهِيمَ وَ إِسْماعِيلَ وَ إِسْحاقَ وَ يَعْقُوبَ وَ الْأَسْباطَ كانُوا هُوداً أَوْ نَصارى ...»: «یا آنکه می گوئید: «ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب و «اسباط» یهودی یا نصرانی بودند؟ ...»[899]

و مانند: «قُلْ آمَنَّا بِاللَّهِ وَ ما أُنْزِلَ عَلَيْنا وَ ما أُنْزِلَ عَلى إِبْراهِيمَ وَ إِسْماعِيلَ وَ إِسْحاقَ وَ يَعْقُوبَ وَ الْأَسْباطِ ...»: «بگو: به خدا ایمان آوردیم، و به انچه که بر ما و بر ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب و «اسباط» نازل گردیده ...»[900]

و مانند: «إِنَّا أَوْحَيْنا إِلَيْكَ كَما أَوْحَيْنا إِلى نُوحٍ وَ النَّبِيِّينَ مِنْ بَعْدِهِ وَ أَوْحَيْنا إِلى إِبْراهِيمَ وَ إِسْماعِيلَ وَ إِسْحاقَ وَ يَعْقُوبَ وَ الْأَسْباطِ وَ عِيسى وَ أَيُّوبَ وَ يُونُسَ وَ هارُونَ وَ سُلَيْمانَ ...»: «ما به تو وحی فرستادیم، همانگونه که به نوح و پیامبران بعد از او وحی کردیم، و به ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب و «اسباط» و عیسی و ایوب و یونس و هارون و سلیمان وحی نمودیم ...»[901]

بنابراین، «الف و لام» کلمه «الأسباط» که رسول‌خدا (ص) در حق «امام حسن و امام حسین (ع)» فرموده، «الف و لام» ی است که مسلمانان از این آیات در ذهن و یاد خود داشته اند، و آنچه که رسول خدا (ص) در حق آنها فرموده، همانند آنی است که در حق پدرشان فرموده که: «او برای رسول خدا (ص) همانند هارون برای موسی است» و منزلت هارون نسبت به موسی (ع) را خداوند سبحان از قول

ص: ۵۷۶

---

[897] (۴)- همان.

[898] (۱)- بقره/ ۱۳۶.

[899] (۲)- بقره/ ۱۴۰.

[900] (۳)- آل عمران/ ۸۴.

[901] (۴)- نساء/ ۱۶۳.

موسی چنین شرح داده است:

«قالَ ... وَ اجْعَلْ لِی وَزِیراً مِنْ أَهْلِی. هارُونَ أَخِی. اشْدُدْ بِهِ أَزْرِی. وَ أَشْرِکْهُ فِی أَمْرِی. کَیْ نُسَبِّحَکَ کَثِیراً. وَ نَذْکُرَکَ کَثِیراً. إِنَّکَ کُنْتَ بِنا بَصِیراً. قالَ قَدْ أُوتِیتَ سُؤْلَکَ یا مُوسی ...»

«موسی گفت: ... و وزیری از خاندانم برای من قرار ده. هارون برادرم را. پشتم را بدو محکم کن. و او را در کارم شریک ساز. تا تو را بسیار تسبیح گوئیم . و تو را بسیار یاد کنیم . که تو به حال ما آگاه بودی . فرمود: «ای موسی! آنچه را که خواستی به تو داده شد ...».[902]

و نیز فرموده: «وَ أَخِی هارُونُ هُوَ أَفْصَحُ مِنِّی لِساناً فَأَرْسِلْهُ مَعِی رِدْءاً یُصَدِّقُنِی إِنِّی أَخافُ أَنْ یُکَذِّبُونِ . قالَ سَنَشُدُّ عَضُدَکَ بِأَخِیکَ ...»: «و برادرم هارون زبانش از من گویاتر است، او را همراه من بفرست تا یاور من باشد و تصدیقم نماید، من می‌ترسم تکذیبم کنند. فرمود: «بزودی بازوانت را به وسیله برادرت محکم می‌کنیم ...»[903]

و نیز فرموده: «وَ قالَ مُوسی لِأَخِیهِ هارُونَ اخْلُفْنِی فِی قَوْمِی وَ أَصْلِحْ وَ لا تَتَّبِعْ سَبِیلَ الْمُفْسِدِینَ ...»: «و موسی به برادرش هارون گفت: «جانشین من در میان قومم باش و اصلاح کن و از راه مفسدان پیروی مکن ...»[904]

و فرموده: «وَ لَقَدْ آتَیْنا مُوسَی الْکِتابَ وَ جَعَلْنا مَعَهُ أَخاهُ هارُونَ وَزِیراً »: «و ما به موسی آن کتاب را دادیم و برادرش هارون را وزیر او ساختیم»[905]

و فرموده: «ثُمَّ أَرْسَلْنا مُوسی وَ أَخاهُ هارُونَ بِآیاتِنا وَ سُلْطانٍ مُبِینٍ»: «سپس

ص: ۵۷۷

موسی و برادرش هارون را فرستادیم، با آیات خود و دلیلی روشن».[906]

خداوند سبحان در این آیات، هارون را یاور موسی و وزیر و شریک او در نبوت قرار داده است و موسی او را جانشین خود در میان قوم خویش؛ و چون خا تم انبیاء (ص) با صراحت فرموده که «علی برای او به منزله هارون برای موسی است» و تنها نبوت را از آن استثناء فرموده، مقام یاوری و وزارت و مشارکت در تبلیغ همزمان با رسول خدا (ص)، و جانشینی و حمل بار تبلیغ پس از آن حضرت، برای امام علی (ع) ثابت و باقی مانده است . همچنین برای دو فرزندش «حسن و حسین (ع)» که در این امت به منزله «أسباط» اند و هر چه که برای آنها بوده برای اینان نیز ثابت است، مگر مقام نبوت که پس از رسول خدا (ص) پیامبری نخواهد بود، ولی مسئولیت تبلیغ احکام اسلامی از سوی خدای سبحان بر دوش آنها باقی است.

---

[902] (۱)- طه/ ۲۵- ۳۶.

[903] (۲)- قصص/ ۳۴- ۳۵.

[904] (۳)- اعراف/ ۱۴۲.

[905] (۴)- فرقان/ ۳۵.

[906] (۱)- مؤمنون/ ۴۵.

آنچه گذشت بخشی از احادیث رسول خدا (ص) در حق «اوصیای» سه گانه نخستین یعنی : «امام علی و امام حسن و امام حسین (ع)» بود. در بحث بعد، بخشی از آنچه را که در حق آخرین «وصی» رسول‌خدا (ص) در «سنت نبوی» آمده، یادآور می‌شویم:

ص: ۵۷۹

بشارات رسول‌خدا (ص) به ظهور مهدی (ع) در آخر الزمان

مهدی (ع) همنام رسول‌خدا (ص) است

در سنن ترمذی، سنن ابوداود و دیگر کتب از رسول خدا (ص) روایت کنند که فرمود : «دنیا پایان نگیرد تا مردی از اهل‌بیتم، که همنام من است، حاکم عرب گردد!»[۹۰۷]

و در مستدرک حاکم، مسند احمد، و دیگر کتب از «ابوسعید خدری» گوید: رسول‌خدا (ص) فرمود: «قیامت برپا نگردد تا زمین از ظلم و ستم و دشمنی انباشته گردد؛ سپس فردی از اهل بیتم قیام کند و آن را از عدل و داد پر نماید، همانگونه که از ظلم و ستم انباشته شده بود».[۹۰۸]

ص: ۵۸۰

مهدی از اهل‌البیت (ع) است

در سنن ابن ماجه در ابواب جهاد، از «ابوهریره» گوید: «رسول‌خدا (ص) فرمود: «اگر از دنیا جز یک روز باقی نباشد، خدای عزّوجل آن روز را دراز گرداند تا مردی از اهل بیتم به حکومت رسد و ارتفاعات دیلم و قسطنطنیه را در اختیار بگیرد».

و نیز، در ابواب فتن همان کتاب، باب خروج مهدی، و در مسند احمد و دیگر کتب از «امام علی (ع)» گوید: «رسول‌خدا (ص) فرمود: «مهدی از ما اهل‌البیت است و خداوند او را در یک شب آماده قیام می‌سازد».[۹۰۹]

---

[۹۰۷] (۱)- سنن ترمذی، ج ۹ ص ۷۴. سنن ابوداود، ج ۲ ص ۷ و چاپ دار احیاء السنة النبویة، ج ۴ ص ۱۰۶- ۷۰۷ حدیث ۴۲۸۲. حلیة الاولیاء، ج ۵ ص ۷۵. مسند احمد، ج ۱ ص ۳۷۶. تاریخ بغداد، ج ۴ ص ۳۸۸. کنز العمال، چاپ اول، ج ۷ ص ۱۸۸ با این زیادت که:« و خلق او خلق من است » و تفسیر سیوطی، در تفسیر سوره محمدص آیه:\i« فَهَلْ یَنْظُرُونَ إِلَّا السَّاعَةَ ...»\E ج ۶ ص ۵۸.

[۹۰۸] (۲)- مستدرک حاکم، ج ۴ ص ۵۵۷. حلیة الاولیاء، ج ۳ ص ۱۰۱. مسند احمد، ج ۳ ص ۳۶. تفسیر سیوطی، ج ۶ ص ۵۸، و دیگر کتب.

[۹۰۹] (۱)- حلیة الاولیاء، ج ۳ ص ۱۷۷. مسند احمد، ج ۱ ص ۸۴، تفسیر سیوطی، ج ۶ ص ۵۸، که گوید: این حدیث را ابن‌ابی شیبه و احمدبن حنبل وابن ماجه از علیع روایت کرده‌اند و سنن ابن‌ماجه، کتاب الفتن، حدیث ۴۰۸۵.

و در مستدرک حاکم از «ابوسعید خدری» گوید: «رسول‌خدا (ص) فرمود: «مهدی از ما اهل البیت است: کشیده بینی، فرازین چهره و پیشانی نورانی، که زمین را از عدل و داد انباشته گرداند، همانگونه که از ظلم و ستم انبوهی گرفته بود و ...»[910]

مهدی از فرزندان فاطمه (ع) است

در سنن ابوداود از «ام سلمه» گوید: «شنیدم که رسول‌خدا (ص) می‌فرمود: «مهدی از عترت من است؛ از فرزندان فاطمه».[911]

و در کنز العمال از «علی (ع)» گوید: «رسول‌خدا (ص) فرمود: «مهدی مردی از ماست؛ از فرزندان فاطمه»[912]

مهدی از فرزندان حسین (ع) است

در ذخائر العقبی از «ابوایّوب انصاری» گوید: «رسول‌خدا (ص) فرمود: «مهدی این امت از این دو- یعنی حسن و حسین- زاده می‌شود».[913]

و نیز، در ذخائر العقبی از «حذیفه» گوید: «پیامبر (ص) فرمود: «اگر از دنیا جز یک روز باقی نماند، آن روز دراز گردد تا خداوند مردی از فرزندانم را که هم نام من است برانگیزد». سلمان گفت: «از کدام فرزندانت یا رسول اللّه؟» فرمود: از این فرزندم» و با دست خود بر حسین (ع) زد».

***

رسول‌خدا (ص) در احادیث خود، بیش از سایر امامان، بر امامتِ امام اول «علی‌بن ابی‌طالب (ع)» و بر بشارت آخرین آنها «مهدی (ع)» تاکید فرموده است، و بر اینکه تعداد آنها دوازده نفر است؛ زیرا اگر اولین و آخرین و تعداد آنها ثابت باشد، کوچکترین تردیدی در مصادیق امامان دوازده گانه‌ای که اولینشان امام علی و آخرینشان امام مهدی (ع) است باقی نمی‌ماند.

---

[910] (۲)- مستدرک حاکم، ج ۴ ص ۵۵۷. گوید: این حدیث بر اساس شرط مسلم صحیح است. صحیح ابوداود، ج ۶ ص ۱۳۶ و سنن او، ج ۴ ص ۱۰۷ حدیث ۴۲۸۵.

[911] (۳)- صحیح ابوداود، کتاب المهدی، ج ۴ ص ۷ حدیث ۴۲۸۴، و سنن ابوداود، ج ۷ ص ۱۳۴. صحیح ابن‌ماجه، ابواب الفتن، باب خروج المهدی، گوید:« مهدی از فرزندان فاطمه است » مستدرک حاکم، ج ۴ ص ۵۵۷، گوید:« و او- یعنی مهدی علیه‌السلام- حق است و از اولاد فاطمه می باشد.» میزان الاعتدال ذهبی، ج ۲ ص ۲۴. گوید:« مهدی از اولاد فاطمه است.» تفسیر سیوطی، ج ۶ ص ۵۸ در تفسیر سوره محمدص که گوید: این حدیث را ابوداود و طبرانی و حاکم از« ام سلمه» روایت کرده‌اند.

[912] (۱)- کنز العمال، چاپ اول، ج ۷ ص ۲۶۱.

[913] (۲)- ذخائر العقبی، ص ۱۳۶.

ص: ۵۸۳

نصوصی بر امامت ائمه اهل‌البیت (ع)

۱- حدیث ثقلین

الف- در حجة الوداع:

ترمذی از «جابر» گوید: «رسول‌خدا (ص) را دیدم که سوار بر ناقه قصوای خویش خطبه می خواند و می فرمود: «ای مردم! من در میان شما چیزی را بر جای گذاردم که اگر آن را بگیرید هرگز گمراه نش وید: کتاب خدا و عترتم، اهل بیتم را».

ترمذی گوید: «در این باره از «ابوسعید و زیدبن ارقم و حذیفه‌بن اسید» نیز روایاتی رسیده است».[۹۱۴]

ب- در غدیر خم:

در صحیح مسلم، مسند احمد، سنن دارمی، سنن بیهقی و دیگر کتب از «زیدبن ارقم » گوید: «رسول‌خدا (ص) در منطقه‌ای میان مکه و مدینه به نام «خُم» برخاست و خطبه خواند ... سپس فرمود: «ای مردم! بدانید که من نیز یک بشرم و

ص: ۵۸۴

نزدیک است که فرستاده پروردگارم بیاید و دعوتش را اجابت نمایم . من در میان شما دو چیز گرانبها بر جای می گذارم: اولین آنها کتاب خداست که حاوی هدایت و نور است . پس، کتاب خدا را بگیرید و بدان تمسک بجوئید ... و اهل‌بیتم را ...»[۹۱۵]

و در سنن ترمذی و مسند احمد، فرمود: «من در میان شما چیزی را برجای می‌گذارم که اگر بدان تمسّک بجوئید، پس از من هرگز گمراه نشوید؛ یکی از آنها بزر گتر از دیگری است : کتاب خدا، ریسمانی کشیده از آسمان به زمین، و عترتم،

---

[۹۱۴] (۱)- سنن ترمذی، ج ۱۳ ص ۱۹۹، باب مناقب اهل‌بیت النبی، و کنز العمال، ج ۱ ص ۴۸.

[۹۱۵] (۱)- صحیح مسلم، باب فضائل علی‌بن ابی‌طالب. مسند احمد، ج ۴ ص ۳۶۶. سنن دارمی، ج ۲ ص ۴۳۱ به اختصار. سنن بیهقی، ج ۲ ص ۱۴۸ و ج ۷ ص ۳۰ با اندکی اختلاف در عبارت، و مشکل الآثار طحاوی، ج ۴ ص ۳۶۸.

اهل‌بیتم را، که این دو از هم جدا نشوند تا در سر آن حوض بر من وارد شوند . پس، بنگرید که بعد از من با آن دو چه می‌کنید».[916]

و در مستدرک حاکم، فرمود: «گوئی که دعوت شده و پاسخ گفته ام! من در میان شما دو چیز گرانبها بر جای گذاشتم؛ یکی از آنها بزرگتر از دیگری است: کتاب خدا و عترتم را. پس بنگرید که بعد از من با آن دو چه می کنید، که این دو از هم جدا نشوند تا در سر آن حوض بر من وارد شوند ...».[917]

و در روایت دیگری است که فرمود: «ای مردم! من دو چیز را در میان شما می گذارم که اگر آنها را پیروی کنید هرگز گمراه نشوید، آن دو، کتاب خدا و اهل‌بیتم، عترتم هستند ...».

ص: ۵۸۵

حاکم گوید: «این حدیث با شرط شیخین [/ بخاری و مسلم] صحیح است».[918]

این حدیث با عباراتی دیگر در مسند احمد و حلیه‌الاولیاء و دیگر کتب از «زیدبن ثابت» نیز، روایت شده است.[919]

***

چنانکه دیدیم، رسول خدا (ص) در اواخر عمر شریف خود خبر داد که : «او بشر است و نزدیک است که رسول پروردگارش بیاید و دعوتش نماید و او اجابت کند و به معبود خویش بپیوندد، » و فرمود: «من در میان شما چیزی را بر جای می‌گذارم که اگر بدان تمسک بجوئید، پس از من هرگز گمراه نشوید؛ یکی از آنها از دیگری بزرگتر است : کتاب خدا، ریسمانی کشیده از آسمان به زمین، و عترتم، اهل بیتم را، که این دو از هم جدا نشوند تا در سر آن حوض بر من وارد شوند. پس، بنگرید که بعد از من با آن دو چه می‌کنید».

رسول‌خدا (ص) این سخن را یک بار در «عرفه» و بار دیگر در «غدیر خم» فرمود، و این نصّ صریح رسول خدا، در تعیین مرجع امت، پس از رحلت آن حضرت است که همه امامان اهل البیت (ع) را شامل می گردد و در روایات آینده عدد آنها را نیز تعیین می‌فرماید.

۲- حدیث تعداد امامان (ع)

---

[916] (۲)- سنن ترمذی، ج ۱۳ ص ۲۰۱. اسدالغابه، ج ۲ ص ۱۲ در شرح حال امام حسنع، و تفسیر درالمنثور، در تفسیر آیه:« مودّة» از سوره شوری.

[917] (۳)- مستدرک حاکم و تلخیص آن، ج ۳ ص ۱۰۹. خصائص نسائی، ص ۳۰. مسند احمد، ج ۳ ص ۱۷، و در ص ۱۴ و ۲۶ و ۵۹ با شرح بیشتر. طبقات ابن‌سعد، ج ۲ قسمت دوم ص ۲، و کنزالعمال، ج ۱ ص ۴۷ و ۴۸، و در ص ۹۷ فشرده.

[918] (۱)- همان، و نزدیک به آن در ج ۳ ص ۱۴۸.

[919] (۲)- مسند احمد، ج ۴ ص ۳۶۷ و ۳۷۱، و ج ۵ ص ۱۸۱. تاریخ بغداد، ج ۸ ص ۴۴۲. حلیه‌الاولیاء، ج ۱ ص ۳۵۵، و ج ۹ ص ۶۴. اسدالغابه، ج ۳ ص ۱۴۷، و مجمع الزوائد، ج ۹ ص ۱۶۳ و ۱۶۴.

رسول‌خدا (ص) فرموده: «امامانی که پس از او می‌آیند، دوازده نفرند» و این حدیث را صاحبان صحاح و مسانید با طرق مختلف و به گونه‌های زیر از آن حضرت روایت کرده‌اند:

الف- مسلم در صحیح خود از «جابربن سمره» روایت کند که او شنیده است

ص: ۵۸۶

که رسول‌خدا (ص) فرمود: «این دین تا قیامت، یا تا آنگاه که «دوازده نفر خلیفه»، که همگی از قریش باشند، بر شما حکومت کنند، همواره ثابت و پابرجا باشد». و در روایتی است که فرمود: «همواره کار مردم انجام می شود ...» و در دو روایت دیگر: «تا دوازده نفر خلیفه باشند ...»

و در سنن ابوداود است که: «تا آنگاه که دوازده نفر خلیفه بر شما حکومت کنند».

و در حدیث دیگری: «تا دوازده نفر».[920]

و در صحیح بخاری گوید: «شنیدم که رسول‌خدا (ص) می‌فرمود: «دوازده نفر امیر خواهد بود» سپس کلمه‌ای فرمود که آن را نشنیدم و پدرم گفت: فرمود: «همگی از قریشند».

و در روایتی گوید: «سپس رسول‌خدا کلمه‌ای فرمود که آن را نشنیدم و از پدرم پرسیدم: «رسول‌خدا (ص) چه فرمود؟» او گفت: فرمود: «همگی از قریشند».[921]

و در روایت دیگری است که فرمود: «دشمنی دشمنانشان بهآنهاآسیبی نرساند».[922]

ب- و در روایتی است که فرمود: «همواره کار این امت مستقیم و بر

ص: ۵۸۷

دشمنانش پیروز است تا آنگاه که دوازده نفر خلیفه آنها، که همگی از قریشند، از دنیا بروند . سپس هرج و مرج خواهد شد».[923]

---

[920] (۱)- صحیح مسلم، ج ۶ ص ۳- ۴، کتاب الإمارة، باب: الناس تبع لقریش. صحیح بخاری، ج ۴ ص ۱۶۵، کتاب الاحکام. سنن ترمذی، ج ۶ ص ۶۶- ۶۷، باب: ما جاء فی الخلفاء. سنن ابی‌داود، کتاب المهدی، ج ۴ ص ۱۰۶ حدیث ۴۲۷۹ و ۴۲۸۰. مسند طیالسی، حدیث ۷۶۷ و ۱۲۷۸. مسند احمد، ج ۵ ص ۸۶- ۹۰ و ۹۲- ۱۰۱ و ۱۰۶- ۱۰۸. کنزالعمال، ج ۱۳ ص ۲۶- ۲۷، و حلیه‌الاولیاء، ج ۴ ص ۳۳۳. و« جابربن سمره‌بن جناده عامری» خواهرزاده« سعدبن ابی‌وقاص» و هم‌پیمان آنها بوده که پس از سال ۶۰ هجری در کوفه وفات کرد. شرح حال او در اسدالغابه، تقریب التهذیب و جوامع السیره ص ۲۷۷، آمده است.

[921] (۲)- فتح‌الباری، شرح صحیح بخاری، ج ۱۶ ص ۳۳۸، و مستدرک حاکم، ج ۳ ص ۶۱۷.

[922] (۳)- همان.

ج- در روایت دیگری: «این امت را دوازده نفر قیّم خواهد بود که هر کسی آنها را واگذارد، بدانهازیان نرساند؛ همگی از قریشند».[۹۲۴]

د- و در روایت دیگری فرمود: «همواره تا آنگاه که دوازده نفر بر این مردم حکومت کنند، امور آنها می گذرد».[۹۲۵]

ه- و از «أنس» روایت کرده اند که گفت: رسول‌خدا (ص) فرمود: «این دین همواره تا آنگاه که دوازده نفر از قریش باشند، برپاست، و چون از دنیا بروند، زمین اهل خود را زیر و رو خواهد کرد».[۹۲۶]

و- و در روایت دیگری است که فرمود: «همواره تا دوازده نفر، که همگی از قریشند، قیام کنند، کار این امت قرین پیروزی است».[۹۲۷]

ز- و در مسند احمد و مستدرک حاکم و دیگر کتب، از «مسروق» روایت کنند که گفت: «شبی در نزد «عبداللّه‌بن مسعود» نشسته بودیم و او به ما قرآن می آموخت که مردی از او پرسید: «ای اباعبدالرحمان! آیا از رسول خدا (ص) پرسیدید که این امت چند نفر خلیفه خواهد داشت؟»

عبداللّه گفت: «از زمانی که به عراق آمده ام کسی پیش از تو درباره این موضوع از من نپرسیده است! [آری] ما آن را از رسول‌خدا (ص) پرسیدیم،

ص: ۵۸۸

فرمود: «دوازده نفر، به تعداد نقیبان بنی‌اسرائیل».

ح- و در روایتی دیگر، ابن‌مسعود گوید: رسول‌خدا (ص) فرمود: «خلفای پس از من به تعداد اصحاب موسی خواهند بود».[۹۲۸]

ابن‌کثیر گوید: «همانند این حدیث از عبداللّه‌بن عمر و حذیفه و ابن عباس نیز روایت شده است»[۹۲۹] و نمی‌دانم مقصود او از روایت ابن‌عباس، همان روایت حاکم حسکانی از ابن‌عباس است یا غیر آن.

---

[۹۲۳] (۱)- کنزالعمال، ج ۱۳ ص ۲۶، و منتخب آن، ج ۵ ص ۳۲۱. تاریخ ابن‌کثیر، ج ۶ ص ۲۴۹. تاریخ الخلفای سیوطی، ص ۱۰، و صواعق المحرقه، ص ۲۸.

[۹۲۴] (۲)- کنزالعمال، ج ۱۳ ص ۲۷، و منتخب آن، ج ۵ ص ۳۱۲.

[۹۲۵] (۳)- صحیح مسلم با شرح نووی، ج ۱۲ ص ۲۰۲. صواعق المحرقه، ص ۱۸، و تاریخ الخلفای سیوطی، ص ۱۰.

[۹۲۶] (۴)- کنزالعمال، ج ۱۳ ص ۲۷.

[۹۲۷] (۵)- همان.

[۹۲۸] (۱)- تاریخ ابن‌کثیر، ج ۶ ص ۲۴۸. کنزالعمال، ج ۱۳ ص ۲۷، و شواهدالتنزیل حسکانی، ج ۱ ص ۴۵۵ حدیث ۶۲۶.

[۹۲۹] (۲)- تاریخ ابن‌کثیر، ج ۶ ص ۲۴۸.

روایات اخیر با صراحت بر آن است که تعداد والیان «دوازده نفر» و همگی از قریشند. امام علی (ع) در بیان خود، «قریشِ» یاد شده در این روایات را معرفی نموده و فرموده:

«انّ الأئمة من قریش غرسوافی هذا البطن من هاشم، لاتصلح علی سواهم و لایصلح الولاة من غیرهم».

«امامان همگی از قریشند و در این دودمانِ از هاشم کاشته شده اند و برای غیر ایشان روا نباشد، و شایسته نیست که والیان جز اینان باشند».[930] و فرموده:

«اللّهم بلی لاتخلوا الأرض من قائم للّه بحجّة إمّا ظاهراً مشهوراً او خائفاً مغمورالئلّا تبطل حجج اللّه و بیناته ...»

«بار خدایا! آری، زمین از قیام کننده الهی با برهان، خالی نخواهد ماند؛ یا پیروز و مشهور و یا ترسان و مجهول، تا براهین و بیّنات خداوند باطل و نابود نگردد ...».[931]

ص: ۵۸۹

و این کثیر گوید: «در توراتی که در دست ا هل کتاب است نیز عبارتی بدین معنی آمده است که : «خداوند متعال ابراهیم را به وجود اسماعیل بشارت داد و به اینکه او را رشد می دهد و دودمانش را فزونی می‌بخشد و در ذریّه او «دوازده نفر» عظیم قرار خواهد داد». و گوید:

«ابن‌تیمیه گوید: «اینان همان کسانی هستند که در حدیث «جابربن سمره» بدانها بشارت داده شده و مقرر گردیده تا در بین این امت پراکنده گردند، و تا آنها به وجود نیایند، قیامت برپا نگردد، و بسیاری از یهود که به اسلام مشرّف شده اند، اشتباه کرده و پنداشته اند اینان همان کسانی هستند که فرقه رافضه [/ شیعه] بدانها فرا می‌خوانند و بدین خاطر آنها را پیروی کرده‌اند».[932]

مؤلف گوید: بشارت یاد شده در اصل عبری سِفر تکوین توراتِ متداول در عصر ما چنین است:

«قی لیشماعیل بیرَخْتی أوتو قی هِفْریتی أوتو قی

هِربْیتی بِمِئود شنیم عَسار نِسیئیم یولید قی نِتتیف

لِگوی گدول».[933]

---

[930] (۳)- نهج‌البلاغه، خطبه ۱۴۲.

[931] (۴)- نهج‌البلاغه، حکمت ۱۴۷. ینابیع المودّة شیخ سلیمان حنفی، ص ۵۲۳، و نیز مراجعه کنید: احیاء علوم‌الدین غزالی، ج ۱ ص ۵۴، و حلیه‌الاولیاء، ج ۱ ص ۸۰ فشرده.

[932] (۱)- تاریخ ابن‌کثیر، ج ۶ ص ۲۴۹- ۲۵۰.

[933] (۲)- عهد قدیم[/ تورات] سفر تکوین، باب ۱۷ شماره ۱۸- ۲۰.

و ترجمه جمله جمله آن چنین است : «اسماعیل را برکت می دهم، و پربار می سازم، و جدا کثرت و فزونی می بخشم؛ دوازده امام از او زاده شود، و او را امت بزرگی گردانم».

این فقره از تورات اشاره به آن دارد که مبارکی و باروری و کثرت افراد تنها

ص: ۵۹۰

در نسل اسماعیل (ع) است، و واژه: «شینم عسار» به معنای: «دوازده» است؛ کلمه «عسار» در اعداد ترکیبی برای معدود مذکر می‌آید[۹۳۴] و معدود در اینجا «نسیئیم» و مذکر است که با اضافه شدن «یم» در آخر آن معنای جمع می دهد و مفرد آن «ناسی» یعنی: «امام و زعیم و رئیس» است.[۹۳۵]

و اما سخن خداوند به ابراهیم (ع) در همین بخش، یعنی عبارت: «فی نتنیف لگوی گدول» نیز چنین است که جمله: «فی نتنیف» مرکب است از «فی» که حرف عطف است و «ناتن» که فعل است و به معنای : «قرار می‌دهم»[۹۳۶] و «یف» که ضمیر است و در آخر فعل آمده و به اسماعی ل (ع) بازمی‌گردد؛ یعنی: «او را [چنین] قرار می‌دهم.» و واژه: «گوی» به معنای «امت»[۹۳۷] و مردم است، و «گدول» به معنای «کبیر و عظیم»[۹۳۸] که می‌شود: «او را امت کبیر و عظیمی گردانم».

و از مجموع این فقره روشن می شود که مقصود از «کثرت و برکت » در نسل اسماعیل (ع) دقیقا رسول‌خدا (ص) و اهل‌بیت آن حضرت (ع) می‌باشند و آنانند که دنباله و امتداد نسل اسماعیل (ع) هستند. زیرا، چنانکه در تریخ آمده، خداوند متعال به ابراهیم (ع) فرمود: «از سرزمین «نمرود» به شام رود» و آن حضرت نیز، همراه با زوجه اش «ساره» و «لوط» به فرمان خدا هجرت کرد ند و در «فلسطین» سکنی گزیدند. خداوند متعال نیز ثروت ابراهیم (ع) را فزونی بخشید و ابراهیم گفت: «خداوندا من با این مال بدون اولاد چه کنم؟ » که خدای متعال به او وحی کرد : «من فرزندان تو را به قدری فزونی بخشم که به تعداد ستارگان گردند » و در آن زمان «هاجر» کنیزک «ساره» بود که او را به ابراهیم (ع) بخشید و هاجر از

ص: ۵۹۱

ابراهیم (ع) که در آن زمان ۸۶ سال داشت باردار شد و اسماعیل را به دنیا آورد.[۹۳۹] قرآن کریم به این حقیقت اشاره کرده و دعا و درخواست ابراهیم (ع) از خدای متعال را اینگونه بیان می‌دارد که او گفت:

«رَبَّنا إِنِّی أَسْکَنْتُ مِنْ ذُرِّیَّتِی بِوادٍ غَیْرِ ذِی زَرْعٍ عِنْدَ بَیْتِکَ الْمُحَرَّمِ رَبَّنا لِیُقِیمُوا الصَّلاةَ فَاجْعَلْ أَفْئِدَةً مِنَ النَّاسِ تَهْوِی إِلَیْهِمْ وَ ارْزُقْهُمْ مِنَ الثَّمَراتِ لَعَلَّهُمْ یَشْکُرُونَ»

---

[۹۳۴] (۱)- المعجم الحدیث عبری- عربی، ص ۳۱۶.

[۹۳۵] (۲)- همان، ص ۳۶۰.

[۹۳۶] (۳)- همان، ص ۳۱۷.

[۹۳۷] (۴)- همان، ص ۸۴.

[۹۳۸] (۵)- همان، ص ۸۲.

[۹۳۹] (۱)- تاریخ یعقوبی، ج ۱ ص ۲۴- ۲۵ چاپ مؤسسه نشر فرهنگ اهل‌البیتع.

«پروردگارا! من برخی از ذریّه خود را در بیابانی خشک، در کنار خانه محترم تو جای دادم تا نماز را بر پای دارند . پروردگارا! دلهائی از مردمان را به سوی آنها بگردان و آنان را از ثمرات روزی ده، باشد که سپاس گویند»[۹۴۰]

آیه کریمه تأکید می کند که ابراهیم (ع) برخی از ذریّه و فرزندان خود را که اسماعیل و نوادگان مکّی او باشند، در کنار خانه خدا جای داد و از خدای متعال خواست تا رحمت و هدایت بشر را در طول تاریخ بر عهده آنها گذارد؛ خداوند نیز، دعایش را پذیرفت و آن را در نسل او : محمد (ص) و امامان دوازده گانه (ع) قرار داد. امام باقر (ع) در این باره فرمود: «نحن بقیّة تلک العترة و کانت دعوة ابراهیم لنا» «ما بقیه آن عترتیم و دعای ابراهیم برای ما بود».[۹۴۱]

فشرده احادیث گذشته

از احادیث گذشته به این نتیجه رسیدیم که، تعداد امامان در این امت «دوازده نفر» پی در پی هستند و پس از دوازدهمین آنها، عمر این دنیا پایان می‌گیرد.

در حدیث اول آمده بود که: «این دین تا قیامت و تا آنگاه که «دوازده خلیفه»

ص: ۵۹۲

بر سر شما باشند، استوار و پابرجا خواهد بود». این حدیث مدت پابرجا بودن این دین را تعیین، و آن را به برپائی قیامت محدود ساخت و تعداد امامان این امت را «دوازده نفر» دانست.

و در حدیث پنجم آمده بود که: «این دین همواره تا زمانی که «دوازده نفر» از قریش موجود باشند، استوار و برپاست؛ و چون درگذرند، زمین اهل خود را دگرگون می‌کند».

این حدیث نیز، وجود و بقای دین را تا پایان عمر «امامان دوازده‌گانه» تایید کرده و پایان عمر آنها را پایان عمر دنیا دانسته است.

و در حدیث هشتم تعداد امامان را تنها «دوازده نفر» دانسته و فرمود : «خلفای پس از من به تعداد اصحاب موسی هستند». این حدیث نیز، بر آن است که بعد از رسول‌خدا (ص) به جز «خلفای دوازده‌گانه» خلیفه‌ای نخواهد بود.

الفاظ این روایات که با صراحت عدد خلفا را «دوازده نفر» دانسته و می‌گوید: «پس از آنان هرج و مرج و نابودی زمین و برپایی قیامت خواهد بود .» دیگر الفاظی را که از چنین صراحتی برخوردار نیستند، تفسیر و تبیین می‌کند و لازمه آن این است که عمر یکی از این امامان دوازده گانه، برخلاف عمر عادی انسانها، طولانی و خارق العاده باشد؛ چنانکه اکنون چنین است و دوازدهمین امام از «ائمه اثنی عشر» و اوصیای رسول‌خدا (ص) بدین‌گونه است.

---

[۹۴۰] (۲)- ابراهیم/ ۳۸.

[۹۴۱] (۳)- عبارات اصل عبری تورات و توضیحات آن را از مقاله استاد« احمد واسطی» در مجله« توحید» نشریه سازمان تبلیغات اسلامی، تهران، شماره ۵۴ ص ۱۲۷ و ۱۲۸، نقل کردیم.

حیرت علمای مکتب خلفا در تفسیر این احادیث

علمای مکتب خلفا در بیان مراد از «امامان دوازده‌گانه» که در این روایات آمده، به سختی دچار حیرت و زحمت شده و دیدگاههای متفاوتی ارائه داده‌اند:

ابن‌عربی شارح «سنن ترمذی» گوید: «ما امیرانِ پس از رسول خدا (ص) را که برشمردیم، دیدیم: «ابوبکر، عمر، عثمان، عل، حسن، معاویه، یزید، معاویه بن یزید، مروان، عبدالملک مروان، ولید، سلیمان، عمربن عبدالعزیز، یزیدبن

ص: ۵۹۳

عبدالملک، مروان‌بن محمدبن مروان، سفّاح و ... هستند». او سپس بیست و هفت نفر دیگر از خلفای عباسی را- تا عصر خود- برشمرده و گوید:

«اگر از مجموع آنها «دوازده نفر» را به صورت ظاهر خلیفه بشماریم کنیم، آخرین آنها «سلیمان‌بن عبدالملک» خواهد بود، و اگر به معنای واقعی خلیفه نظر داشته باشیم، تنها پنج نفر برای ما می ماند: خلفای چهارگانه و عمربن عبدالعزیز ! بدین خاطر من معناپی برای این حدیث نمی دانم».[۹۴۲]

و قاضی عیاض در پاسخ این سخن که گوید : «بیش از این تعداد [/ دوازده نفر] به حکومت رسیده اند» گوید: «این اعتراضی نادرست است؛ زیرا، پیامبر (ص) نفرموده: «جز دوازده نفر به ولایت نمی رسند»، البته این تعداد به ولایت رسیده‌اند، و این مانع زیاد شدن تعداد آنها نمی‌شود».[۹۴۳]

و سیوطی در پاسخ گفته او سخنی را نقل کرده که گوید : «مرادِ حدیث، وجود «دوازده نفر خلیفه » است که در طول حیات اسلام تا قیامت می‌آیند و به حق عمل می‌کنند، اگر چه پی در پی نباشند».[۹۴۴]

و در فتح الباری گوید : «از این تعداد، خلفای چها ر گانه در گذشته اند و بقیه نیز، بناچار باید تا پیش از برپایی قیامت بیایند».[۹۴۵]

و ابن‌جوزی گوید: «و بنابراین، مراد از جمله : «سپس هرج و مرج خواهد بود »، فتنه‌های پیش از برپایی قیامت است، مانند: خروج دجّال و ما بعد آن»[۹۴۶]

و سیوطی گوید: «از این دوازده نفر، خلفای چهار گانه و حسن و معاویه و

---

[۹۴۲] (۱)- شرح ابن‌عربی بر سنن ترمذی، ج ۹ ص ۶۸ و ۶۹.

[۹۴۳] (۲)- شرح نووی بر صحیح مسلم، ج ۱۲ ص ۲۰۱ و ۲۰۲، و فتح الباری، ج ۱۶ ص ۳۳۹ که در ص ۳۴۱ نیز آن را تکرار کرده است.

[۹۴۴] (۳)- تاریخ الخلفای سیوطی، ص ۱۲.

[۹۴۵] (۴)- فتح الباری، ج ۱۶ ص ۳۴۱، و تاریخ الخلفا، ص ۱۲.

[۹۴۶] (۵)- فتح الباری، ج ۱۶ ص ۳۴۱، و تاریخ الخلفا، ص ۱۲.

ص: ۵۹۴

عبداللّه‌بن زبیر و عمربن عبدالعزیز، این هشت نفر روی کار آمده اند و با احتمال اینکه «مهدی عباسی» نیز به آنها اضافه شود- چون در بین عباسیان همانند عمربن عبدالعزیز در بین امویان اس ت- و نیز «طاهر عباسی»- به خاطر عدالت خواهی او- باز هم دو نفر مورد انتظارند که یکی از آن دو «مهدی» است چون از «اهل‌البیت» است».[۹۴۷]

و نیز گفته شده: «مراد آن است که این دوازده نفر در دوران عزّت خلافت و قدرت اسلام و استواری امور آن باشند، از کسانی که در زمان آنها اسلام عزیز و مسلمانان بر ایشان اتفاق نظر داشته باشند»[۹۴۸]

و بیهقی گوید: «این تعداد [/ دوازده نفر] با این مشخصات تا زمان «ولیدبن یزیدبن عبدالملک» روی کار آمدند و پس از آن، هرج و مرج و فتنه بزرگ پدید آمد و سپس حکومت عباسیان چیرگی یافت، و اینکه بر عدد مذکور در حدیث می‌افزایند، بدان خاطر است که مشخصات مورد اشاره در آن رارها کرده، یا کسانی را که بعد از فتنه مذکور آمدند از آنها شمردند».[۹۴۹]

و گفته‌اند: «کسانی که امت بر آنها اجتماع کردند، خلفای سه گانه اند؛ سپس علی تا زمان «حَکَمیت» در صفین که معاویه را در آن روز خ لیفه نامیدند؛ و بعد با صلح حسن بر معاویه اجتماع کردند و پس از او بر پسرش یزید . حسین هم که پیش از رسیدن به خلافت کشته شد . سپس هنگامی که یزید مرد، اختلاف کردند تا آنکه پس از کشته شدن ابن زبیر، بر «عبدالملک مروان» اجتماع کردند و پس از

ص: ۵۹۵

او، بر فرزندان چهارگانه اش: ولید و سلیمان و یزید و هشام، که در بین سلیمان و یزید، عمربن عبدالعزیز فاصله شد و «دوازدهمین» آنها «ولیدبن یزیدبن عبدالملک » بود که مردم، پس از هشام، بر او اجتماع کردند و وی چهار سال حکومت کرد».[۹۵۰]

و بنابراین توجیه، خلافت این دوازده نفر، به خاطر اجتماع مسلمانان بر آنها، صحیح است و پیامبر (ص) مسلمانان را بشارت داده که این افراد، در حمل و تبلیغ اسلام به مردم، خلیفه و جانشین او خواهند شد!!

ابن‌حَجَر درباره این توجیه گوید: «این بهترین توجیهات است».

و ابن‌کثیر گوید: «راهی را که بیهقی پیموده و گروهی با او همراه شده اند و گفته‌اند که مرادِ حدیث خلفای پی در پی تا زمان «ولیدبن یزیدبن عبدالملک فاسق » می‌باشد- ولیدی که در گذشته در مذمت او سخن گفتیم- این راه، راهی

---

[۹۴۷] (۱)- تاریخ الخلفای سیوطی، ص ۱۲، و صواعق المحرقه، ص ۱۹. و بنابراین توجیه، پیروان مکتب خلفا در برابر یک امام منتظر پیروان مکتب اهل‌البیت، دو امام منتظر دارند که یکی از آنها« مهدیع» است.

[۹۴۸] (۲)- شرح نووی، ج ۱۲ ص ۲۰۲- ۲۰۳. فتح الباری، ج ۱۶ ص ۳۳۸- ۳۴۱، و تاریخ الخلفای سیوطی، ص ۱۰.

[۹۴۹] (۳)- تاریخ ابن‌کثیر، ج ۶ ص ۲۴۹، به نقل از بیهقی.

[۹۵۰] (۱)- تاریخ الخلفای سیوطی، ص ۱۱. صواعق، ص ۱۹، و فتح‌الباری، ج ۱۶ ص ۳۴۱.

غیرمقبول است، چون خلفای مورد اشاره تا زمان ول ید بیش از دوازده نفرند و دلیل آن اینکه، خلافت ابوبکر و عمر و عثمان و علی مسلم است ... سپس حسن‌بن علی است که علی او را وصیّ خود قرار دادو مردم عراق با او بیعت کردند ... تا آنگاه که او و معاویه صلح کردند ... سپس یزیدبن معاویه، و بعد پسرش معاویه بن یزید، و پس از او مروان بن حکم، سپس پسرش عبدالملک مروان، و بعد پسرش ولیدبن عیدالملک، و بعد سلیمان بن عیدالملک، و بعد عمربن عبدالعزیز، و بعد یزیدبن عبدالملک، و بعد هشام بن عبدالملک، که مجموع آنها «پانزده نفر» است، سپس ولیدبن یزیدبن عبدالملک، و اگر حکومت «ابن‌زبیر» پیش از عبدالملک را نیز به حساب آوریم می شوند «شانزده نفر»، و به هر تقدیر، آنها تا پیش از «عمربن عبدالعزیز» می‌شوند «دوازده نفر» که با این حساب، «یزیدبن معاویه» جزء آن دوازده نفر شده و «عمربن عبدالعزیز»- که

ص: ۵۹۶

همه پیشوایان ما بر مدح و ستایش او متفق القول‌اند و او را از خلفای راشدین شمرده اند و همه مردم بر عدالت او اجماع کرده‌اند و دوران او از بهترین دورانها بوده، و حتی شیعیان نیز بدان اعتراف دارند- از جمع آن «دوازده نفر» خارج می‌شود! و اگر بگوید: «من تنها کسانی را به حساب می آورم که امت بر آنها اجتماع کرده اند» لازمه‌اش آن می شود که «نه «علی‌بن ابی‌طالب» به حساب آید و نه پسرش [/ حسن]، چون مردم بر آن دو اجتماع نکردند و اهل شام همگی از بیعت با او سرباز زدند». و اضافه می‌کند: «برخی معاویه و پسرش یزید و نوه اش معاویه‌بن یزید را به حساب آورده و زمان مروان و ابن زبیر را قید نکرده اند؛ چون امت بر هیچ یک از آندو اجتماع نکردند؛ بنابراین می گوئیم: «او در این مسلک خلفای سه گانه را برشمرده و سپس معاویه، و بعد یزید، و بعد عبدالملک، و بعد ولیدبن سلیمان، و بعد عمربن عبدالعزیز، و بعد یزید، و بعد هشام، که می شوند ده نفر، و پس از آنها، ولیدبن یزیدبن عبدالملک فاسق است؛ و لازمه این مسلک، اخراج «علی» و پسرش «حسن» است، و این بر خلاف آنی است که پیشوایان اهل سنت، و بلکه شیعه، بر آن تصریح کرده‌اند».[۹۵۱] ابن‌جوزی در کتاب «کشف المشکل» در پاسخ این توجیهات دو وجه دیگر را نقل کرده که گویند:

نخست- «پیامبر (ص) در حدیث خویش به حوادث بعد از خود و بعد از اصحاب خود اشاره کرده- چون حکم اصحاب به حکم آن حضرت پیوسته است- و خبر از حکومتهای پس از صحابه داده، و گویا با سخن خود به تعداد خلفای بنی‌امیه اشاره فومود، و چنان می نماید که مراد او از جمله: «لایزال الدین قائما»: «همواره این دین برپاست»، برپایی ولایت و حکومت تا پایان کار آن دوازده خلیفه باشد، که پس از آن به وضعی بدتر از پیش مبدل گردد، و نخستین فرد بنی‌امیه «یزیدبن معاویه» و آخرین آنها «مروان حمار» بود که تعداد آنها

ص: ۵۹۷

سیزده نفر می‌شود و عثمان و معاویه و ابن زبیر چون از صحابه بودند به شمار نیایند، و اگر «مروان‌بن حکم» را از آنان بیاندازیم- که هم در صحابی بودنش اختلاف است و هم پس از اجتماع مردم بر ابن زبیر، شکست خورده بود- آن عدد

---

[۹۵۱] (۱)- تاریخ ابن‌کثیر، ج ۶ ص ۲۴۹- ۲۵۰.

راست می‌آید. پس از خروج خلافت از خاندان اموی هم که فتنه های عظیم و آشوبهای بسیار رخ داد تا دولت بنی عباس استقرار یافت و اوضاع از آنچه بود به بدتر از آن مبدل گردید».[۹۵۲]

ابن‌حجر در «فتح‌الباری» این استدلال را مردود دانسته است.

دوم- ابن‌جوزی این وجه را از جزوه «ابوالحسین‌بن منادی» درباره «مهدی» چنین نقل کرده است:

«ممکن است این موضوع مربوط به بعد از «مهدی» ای باشد که در آخرالزمان ظهور می کند؛ زیرا من در کتاب «دانیال» دیده‌ام که: «چون مهدی وفات کند، پنج نفر از نوادگان «سبط اکبر» به حکومت می‌رسندو سپس پنج نفر از نوادگان «سبط اصغر» و پس از آن، آخرینشان مردی از سبط اکبر را وصیّ خود می کند و پس از او پسرش به حکومت می رسد و بدین ترتیب «دوازده نفر» حاکم می شوند که تک تک آنان امام مهدی هستند . گوید: و در روایتی چنین است که : ... پس از او دوازده مر د به حکومت می رسند: شش نفر از نوادگان حسن، و پنج نفر از نوادگان حسین، و یک نفر از غیر آنها، سپس او می‌میرد و فساد عالمگیر می‌شود».

ابن‌حجر در «صواعق» بر این روایت اخیر حاشیه زده و گوید : «این روایت جداً سست و واهی است و اعتمادی بر آن نیست».[۹۵۳]

گروه دیگری گفته‌اند: «گمان برتر آن است که پیامبر- علیه الصلاة و السلام-

ص: ۵۹۸

در این حدیث از شگفتیهای بعد از خود خبر داده است؛ فتنه هایی که مردم را در زمان واحد به سوی «دوازده امیر» پراکنده می‌سازد، و اگر جز این را اراده کرده بود می‌فرمود: «دوازده امیر خواهند بود که چنین می‌کنند» پس چون آنها را از خبر جدا کرده و در حاشیه قرار داده، در می‌یابیم که آنان در زمان واحد خواهند بود ...»[۹۵۴]

و گفته اند: «این قضیه در قرن پنجم رخ داد، چون تنها در «اندلس» شش نفر بودند که همگی خود را «خلیفه» می‌نامیدند، و اضافه بر آنها، حاکم مصر، خلیفه عباسی بغداد و دیگر مدعیان خلافت از علویان و خوارج در اطراف زمین نیز مدعی آن بودند».[۹۵۵]

ابن‌حجر گوید: «این سخن کسی است که به چیزی از طرق حدیث، جز آنچه که به نحو فشرده در صحیح بخاری آمده، دست نیافته است ...»[۹۵۶]

---

[۹۵۲] (۱)- فتح الباری، ج ۱۶ ص ۳۴۰، به نقل از ابن‌جوزی در کتاب« کشف المشکل».

[۹۵۳] (۲)- همان، و صواعق‌المحرقه، ص ۱۹.

[۹۵۴] (۱)- همان، ج ۱۶ ص ۳۳۸.

[۹۵۵] (۲)- همان، ج ۱۶ ص ۳۳۹، و شرح نووی، ج ۱۲ ص ۲۰۲.

[۹۵۶] (۳)- همان.

و گوید: «وجود آنان در زمان واحد، عین ایجاد پراکندگی و افتراق است و نمی‌تواند مراد حدیث باشد».[957]

***

مؤلف گوید: چنانکه ملاحظه شد، علمای مکتب خلفا در تفسیر این روایات به دیدگاه واحدی نرسیدند . علاوه بر آن، ایشان از آوردن روایاتی که رسول خدا (ص) نام آن دوازده نفر را بیان فرموده، اغماض و اهمال کرده‌اند؛ چون با سیاست حاکم بر مکتب خلفا در طی قرون در تضاد بوده است . این روایات را محدثان مکتب اهل البیت در تألیفات خود، با اسنادی که به نیکان

صحابه می‌رسد، از رسول خدا (ص) روایت کرده‌اند و ما در بخش آینده به ایراد اندکی از آنها که هر دو گروه در کتب خود آورده‌اند، بسنده می‌کنیم.

اسامی امامان دوازده‌گانه در مکتب خلفا

الف– امام جوینی[958] از عبداللّه‌بن عباس روایت کند که گفت: رسول‌خدا (ص) فرمود:

«أنا سیدالنّبیّین و علی‌بن ابی‌طالب سیدالوصیّین، و انّ أوصیائی بعدی اثناعشر، اوّلهم علی‌بن ابی‌طالب و آخرهم المهدی»:

«من سید انبیایم و علی بن ابی طالب سید اوصیاست . همانا اوصیای پس از من «دوازده نفر» ند: نخستین آنها علی بن ابی‌طالب و آخرین آنها مهدی است».

ب– و نیز، جوینی با سند خود از ابن‌عباس روایت کند که گفت : «رسول‌خدا (ص) فرمود: «همانا جانشینان من و اوصیایم و حجتهای خدا بر خلق، پس از من، «دوازده نفر» ند، اولین آنها برادرم، و آخرین آنها فرزندم خواهد بود ». گفته شد: «یا رسول‌اللّه! برادر شما کیست؟» فرمود: «علی‌بن ابی‌طالب» گفته شد: «فرزند شما کیست؟» فرمود: «مهدی است؛ کسی که زمین را پر از عدل و داد می کند، همانگونه که از ظلم و ستم انباشته شده است . سوگند به آنکه مرا بشارتگر و بیم دهنده بر حق فرستاده، اگر از دنیا جز یک روز باقی نماند، خداوند آن روز را به قدری دراز گرداند تا فرزند من مهدی د ر آن ظهور کند و «روح خدا عیسی بن مریم» فرود آید و در نماز به او اقتدا کند و زمین از نور پروردگارش روشن گردد و فرمانش شرق و غرب را فرا گیرد».

ج– و نیز، جوینی با سند خود، گوید : «شنیدم که رسول‌خدا (ص) می‌فرمود: «من و علی و حسن و حسین و نُه نفر از فرزندان حسین، پاکیزگان و

---

[957] (۴)– همان.

[958] (۱)– ذهبی در تذکره‌الحفاظ، ص ۱۵۰۵، درباره او گوید:« امامِ محدثِ یگانه اکمل، فخرالاسلام، صدرالدین، ابراهیم بن محمدبن حمویه جوینی شافعی، شیخ صوفیه، نسبت به روایت و گردآوری اجزای آن عنایت شدیدی داشت و غازان شاه به دست او اسلام آورد».

ص: ۶۰۰

معصومانیم».[959]

آری، سیاست حاکم بر مکتب خلفا در طی قرون بر آن بود که همانند اینگونه احادیث را از دسترس ابنای امت اسلامی به دور نگهدارد و بر آنها پرده افکند. و براستی که بخش عظیمی از پیروان این مکتب در این راه جهاد شایانی کردند، که ما نمونه‌هایی از آن را در بحث: «اقدامات مکتب خلفا با نصوص سنت رسول خدا که مخالف دیدگاهشان بود» یادآور شدیم و در اینجا مجال تکرار نیست. در بحث بعد نیز، تنها به معرفی آن «دوازده نفر» ی می پردازیم که به تواتر در احادیث رسول‌خدا (ص) بدانها اشاره شده و نام آنها با صراحت بیان گردیده است:

معرفی امامان دوازده‌گانه پس از رسول‌خدا (ص)

امام اول- امیرالمؤمنین علی (ع).

پدرش ابوطالب و مادرش فاطمه بنت اسد.

کنیه‌اش ابوالحسن و الحسین و ابوتراب، و لقبش وصیّ و امیرالمؤمنین.

سی سال پس از واقعه «عام‌الفیل» در بیت اللّه الحرام، کعبه [960] به دنیا آمد و در سال چهلم هجری به دست عبدالرحمان‌بن ملجم- یکی از خوارج- به شهادت رسید و در بیرون کوفه، نجف اشرف، دفن گردید.

امام دوم- حسن‌بن علی‌بن ابی‌طالب (ع).

ص: ۶۰۱

مادرش فاطمه زهرا (ع) دخت گرامی رسول‌خدا (ص).

کنیه‌اش ابومحمد، و لقبش سبط اکبر و مجتبی.

در نیمه رمضان سال سوم هجری در مدینه به دنیا آمد و در بیست و پنجم ربیع الاول سال پنجاه رحلت کرد و در بقیعِ مدینه منوره دفن گردید.

امام سوم- حسین‌بن علی‌بن ابی‌طالب (ع).

---

[959] (۱)- هر سه حدیث: الف و ب و ج در کتاب فرائد السمطین، نسخه خطی کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران به شماره ۱۱۶۴ و ۱۶۹۰ و ۱۶۹۱، برگه شماره ۱۶۰، موجود است.

[960] (۲)- در مستدرک حاکم، ج ۳ ص ۴۸۳، تذکرة خواص الامّة، ص ۱۰، و مناقب ابن مغازلی، ص ۷، آمده است:« فاطمه بنت اسد مادر امام علیع در حال بارداری مشغول طواف بود که درد زایمان به سراغش آمد و ناگهان درِ کعبه گشوده شد و او داخل گردید و فرزندش علی (ع) را در درون کعبه به دنیا آورد.»

مادرش فاطمه زهرا (ع) دخت گرامی رسول‌خدا (ص).

کنیه‌اش ابوعبداللّه، و لقبش سبط اصغر و شهید کربلا.

در سوم شعبان سال چهارم هجری در مدینه به دنیا آمد و در دهم محرم سال ۶۱ هجری همراه با اهل‌بیت و یارانش در کربلا به دست یزیدیان به شهادت رسید. مزار آن حضرت در کربلای عراق است.[961]

امام چهارم- علی‌بن الحسین (ع).

مادرش غزاله یا شاه زنان.

کنیه‌اش: ابوالحسن، و لقبش زین‌العابدین و سجاد.

در سال ۳۳ یا ۳۷ یا ۳۸ هجری در مدینه به دنیا آمد و در سال ۹۴ رحلت کرد و در بقیع در کنار عمویش امام حسن (ع) دفن گردید.[962]

امام پنجم- محمدبن علی (ع).

مادرش امّ‌عبداللّه دخت امام حسن مجتبی (ع).

کنیه‌اش ابوجعفر و لقبش باقر.

ص: ۶۰۲

در سال ۵۷ هجری در مدینه به دنیا آمد و در سال ۱۱۷ رحلت کرد و در بقیع در کنار پدرش زین العابدین (ع) دفن گردید.[963]

امام ششم- جعفربن محمد (ع).

مادرش امّ‌فروه دخت قاسم‌بن محمدبن ابی‌بکر.

کنیه‌اش ابوعبداللّه و لقبش صادق.

---

[961] (۱)- مراجعه کنید: تاریخ طبری، ابن‌اثیر، ذهبی و ابن‌کثیر، حوادث سالهای ۴۰ و ۵۰ و ۶۰ هجری، و نیز به شرح حال ایشان در تاریخ بغداد، تاریخ دمشق، استیعاب، اسدالغابه، اصابه و طبقات ابن‌سعد چاپ جدید.

[962] (۲)- مراجعه کنید: تاریخ ابن‌اثیر، ابن‌کثیر و ذهبی، حوادث سال ۹۴ هجری. و نیز شرح حال امامع در طبقات ابن سعد، حلیه‌الاولیاء، وفیات الاعیان، تاریخ یعقوبی، ج ۲ ص ۳۰۳، و تاریخ مسعودی، ج ۳ ص ۱۶۰.

[963] (۱)- مراجعه کنید: تذکره‌الحفاظ ذهبی، وفیات الاعیان، صفوه الصفوه، حلیه‌الاولیاء، تاریخ یعقوبی، ج ۲ ص ۳۲۰، تاریخ الاسلام ذهبی، تاریخ ابن کثیر، حوادث سالهای ۱۱۵ و ۱۱۷ و ۱۱۸، شرح حال امام باقرع.

در سال ۷۳ هجری در مدینه به دنیا آمد و در سال ۱۴۸ رحلت کرد و در بقیع در جنب پدرش امام باقر (ع) دفن گردید.[۹۶۴]

امام هفتم- موسی‌بن جعفر (ع).

مادرش حمیده.

کنیه‌اش ابوالحسن و لقبش کاظم.

در سال ۱۲۸ هجری در مدینه به دنیا آمد و در سال ۱۸۳ در زندان خلیفه عباسی هارون الرشید در بغداد رحلت کرد و در قبرستان قریش، بخش غربی بغداد امروز معروف به کاظمیه، دفن گردید.[۹۶۵]

امام هشتم- علی‌بن موسی (ع).

مادرش خیزران.

کنیه‌اش ابوالحسن و لقبش رضا.

در سال ۱۵۳ هجری در مدینه به دنیا آمد و در سال ۲۰۳ وفات کرد و در

طوس [/ مشهد] دفن گردید.[۹۶۶]

امام نهم- محمدبن علی (ع).

مادرش سکینه.

کنیه‌اش ابوعبداللّه و لقبش جواد.

در سال ۱۹۵ هجری در مدینه به دنیا آمد و در سال ۲۲۰ در بغداد رحلت کرد و در کنار جدش موسی بن جعفر (ع) دفن گردید.[۹۶۷]

امام دهم- علی‌بن محمد (ع).

---

[۹۶۴] (۲)- مراجعه کنید: حلیه‌الاولیاء، وفیات الاعیان، تاریخ یعقوبی، ج ۲ ص ۳۸۱، و تاریخ مسعودی، ج ۳ ص ۳۴۶، شرح حال امام صادقع.

[۹۶۵] (۳)- مراجعه کنید: مقاتل‌الطالبین، تاریخ بغداد، وفیات الاعیان، صفوه‌الصفوة، تاریخ ابن‌کثیر و تاریخ یعقوبی، ج ۲ ص ۴۱۴.

[۹۶۶] (۱)- مراجعه کنید: تاریخ طبری، ابن‌کثیر، تاریخ الاسلام ذهبی، وفیا ت الاعیان، حوادث سال ۲۰۳ هجری و نیز تاریخ یعقوبی، ج ۲ ص ۴۵۳، و تاریخ مسعودی، ج ۳ ص ۴۴۱.

[۹۶۷] (۲)- مراجعه کنید: تاریخ بغداد، وفیات الاعیان، شذرات الذهب، ج ۲ ص ۴۸، و تاریخ مسعودی، ج ۳ ص ۴۶۴.

مادرش سمانه مغربیه.

کنیه‌اش ابوالحسن عسکری و لقبش هادی.

در سال ۲۱۴ هجری در مدینه به دنیا آمد و در سال ۲۵۴ وفات کرد و در شهر سامرّای عراق دفن گردید.[۹۶۸]

امام یازدهم- حسن‌بن علی (ع).

مادرش امّولد به نام سوسن.

کنیه‌اش ابومحمد و لقبش عسکری.

در سال ۲۳۱ هجری در سامرا به دنیا آمد و در سال ۲۶۰ وفات کرد و در کنار پدرش در سامرا دفن گردید.[۹۶۹]

قبور این یازده امام (ع) امروزه زیارتگاه مسلمانان است و واجد قبه‌های عالیه

ص: ۶۰۴

می‌باشند، به جز قبور ائمه چهارگانه مدفون در بقیع در مدینه منوره که وهابی ها پس از ورود به مدینه آنها را همراه با قبور زنان رسول‌خدا (ص) و صحابه آن حضرت ویران کردند.

امام دوازدهم- محمدبن حسن عسکری، مهدی (عج).

مادرش‌ام ولد به نام نرجس یا صیقل.

کنیه‌اش ابوعبداللّه و ابوالقاسم و لقبش قائم، منتظر، خلف، مهدی و صاحب‌الزمان.

در سال ۲۵۵ هجری در سامرا به دنیا آمد و آخرین امام از ائمه دوازده گانه است که تاکنون زنده و مرزوق خدای سبحان است.

تنبیه و توضیحی مهم!

در یکی از روایات گذشته آمده بود : «... دوازده نفر خلیفه، که همگی از قریشند، و چون در گذرند، پس از آن هرج و مرج خواهد بود».

---

[۹۶۸] (۳)- مراجعه کنید: تاریخ بغداد، وفیات الاعیان، تاریخ یعقوبی، ج ۲ ص ۴۸۴، و تاریخ مسعودی، ج ۴ ص ۸۴.

[۹۶۹] (۴)- مراجعه کنید: وفیات الاعیان، تذکره‌الخواص، مطالب السئول فی مناقب آل‌الرسول از شیخ کمال طلحه شافعی متوفای ۶۵۴ ه-، و تاریخ یعقوبی، ج ۲ ص ۵۰۳.

و در روایت دیگری آمده بود : «این دین همواره، تا زمانی که دوازده نفر از قریش باقی باشند، استوار و پابرجاست و چون بمیرند، زمین اهل خود را دگرگون می‌کند».

این دو عبارت دلیل آن است که بعد از دوازدهمین امامِ پس از رسول خدا (ص)، عمر این عالم پایان می یابد. بنابراین، لازم می‌آید که عمر یکی از این دوازده نفر تا پایان دنیا به طول انجامد، و این چیزی است که اکنون با طول عمر وصی دوازدهم، مهدی آل محمد (ص) محمدبن الحسن العسکری (عج) به وقوع پیوسته است؛ زیرا، مجموعه آن روایات تنها بر امامان دوازده‌گانه (ع) صدق می‌کند و بر غیر ایشان راست نیاید. و الحمدللّه.

ص: ۶۰۵

فصل چهارم فشرده بحث خلافت و امامت در دو مکتب

❊ واقعیت تاریخی تشکیل خلافت در صدر اسلام.

❊ اقوال مکتب خلفا درباره خلافت و امامت.

❊ نقد و مناقشه این اقوال.

❊ استدلال به کلام امام علی (ع).

❊ وجوب اطاعت حاکم اگر چه فاسق باشد.

❊ دیدگاه مکتب اهل‌البیت درباره امامت.

❊ اوصیای دوازده‌گانه پس از رسول‌خدا (ص).

❊ جهت‌گیری سلطه حاکم در طی سیزده قرن گذشته.

ص: ۶۰۷

واقعیت تاریخی تشکیل خلافت در صدر اسلام.

آغاز کار

رسول‌خدا (ص) در بیماری منجر به فوت خویش، «اسامه» را به فرماندهی سپاه مهاجران و انصار منصوب کرد و نخبگانی چون: «ابوبکر و عمر و ابوعبیده جراح و سعدوقاص » را تحت فرمان او قرار داد و آنها را به اردوگاه «جرف» فرستاد و چون به فرماندهی اسامه خرده گرفتند، به خشم آمد و فرمود: «او کاملًا برای این فرماندهی شایسته است.»

سپاه به اردوگاه رفت و بیماری رسول خدا (ص) شدت گرفت و اسامه برای خداحافظی آمد و آن حضرت فرمود : «سپاه اسامه را روانه کنید » و در روز دوشنبه که آماده حرکت شدند، خبر رسید که رسول خدا (ص) در حال احتضار است و آنها به مدینه آمدند و در خانه پیامبر حضور یافتند و پیامبر فرمود : «بیائید تا برای شما نوشته ای بنویسم که پس از آ ن هرگز گمراه نشوید ». عمر گفت: «پیامبر مغلوب درد شده و کتاب خدا نزد شماست، و کتاب خدا ما را بس است » و چون سر و صدا و اختلاف را از حد گذراندند، فرمود : «از نزد من برخیزید که تنازع و ستیز در نزد هیچ پیامبری روا نیست».

ص: ۶۰۸

ابن‌عباس گوید: «آنها نزاع و ستیز کردند و نزاع در نزد هیچ پیامبری روا نیست؛ و گفتند : «رسول‌خدا هذیان گفت!» و ابن‌عباس چنان گریست که اشک او ماسه‌ها راتر کرد.

موضع خلیفه عمر

رسول‌خدا (ص) رحلت کرد و «ابوبکر» در «سنح» بود و عمر پیوسته می گفت: «رسول‌خدا فوت نکرده، بلکه به سوی پروردگارش رفته، همانگونه که موسی رفت و چهل روز از قوم خود غایب شد . به خدا سوگند رسول‌خدا باز می‌گردد و دستهای کسانی را که می‌پندارند او مرده است قطع می‌کند!» و می‌گفت: «هرکس بگوید او مرده سرش را با شمشیرم جدا می‌کنم» که این آیه را برای او تلاوت کردند : «وَ ما مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَ فَإِنْ ماتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلی أَعْقابِکُمْ ...» «محمد فقط رسول خداست که پیش از او نیز، رسولان دیگری بودند؛ آیا اگر بمیرد یا کشته شود، شما به گذشته خود باز می‌گردید؟ ...»[970]

و عباس به او گفت: «رسول‌خدا (ص) یقیناً فوت کرده است. اگر کسی از شما چیزی درباره وفات رسول اللّه از او شنیده برای ما بیان کند».

ولی عمر از سخن و تهدید خویش کوتاه نیامد تا دهانش کف کرد و ابوبکر رسید و آیه : «وَ ما مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُوْلٌ ...» را تلاوت کرد و او ساکت شد.

سقیفه بنی‌ساعده و بیعت با ابوبکر

انصار مدینه- در حالی که هنوز بدن مطهّر رسول خدا (ص) فراروی اهل‌البیت (ع) قرار داشت- در «سقیفه بنی‌ساعده» گرد هم آمدند و «سعدبن عباده» بیمار را بیرون کشیدند و او سابقه انصار را یادآور شد و گفت: «این

[970] (۱)- آل عمران/ ۱۴۴.

ص: ۶۰۹

حکومت را در انحصار خود بگیرید» و آنها پاسخ دادند: «رأی صوابی دادی، ما از رأی تو تجاور نمی‌کنیم و تو را به این حکومت برمی‌گزینیم» که ابوبکر و عمر از موضوع باخبر شدند و با نیروهای خویش به سوی سقیفه شتافتند و ابوبکر به بیان سابقه مهاجران پرداخت و گفت : «آنها اولیا و عشیره پیامبرند و پس از او از همه مردم به این حکومت سزاوارترند و، در این‌باره، کسی جز ستمگر با آنها ستیز نمی‌کند».

و «حباب‌بن منذر» گفت: «ای گروه انصار! کار خود را خود به دست گیرید که این مردم در سایه شما هستند و هیچکس را توان مخالفت با شما نباشد، و اگر اینان نپذیرفتند و روی گفته خود پای فشردند، پس امیری از ما باشد و امیری از آنها».

و عمر گفت: «هیهات! که دو نفر در یک زمان نگنجند ... و عرب نمی‌پذیرد که شما را به حکومت برگزیند و پیامبرش از غیر شما باشد!» و شروع به تهدید یکدیگر کردند:

انصار، یا برخی از انصار گفتند : «جز با علی با دیگری بیعت نمی کنیم» و عمر از اختلاف ترسید و به ابوبکر گفت : «دستت را بده تا با تو بیعت کنم » که «بشیربن سعد» بر او پیشی گرفت و با ابوبکر بیعت کرد و «حباب‌بن منذر» بر سرش فریاد کشید که: «چه بد نامهربانی کردی! آیا بر حکومت پسرعمویت [/ سعد] حسد ورزیدی؟!»

عمر و ابوعبیده نیز بیعت کردند و قبیله اوس با خود گفتند : «اگر قبیله خزرج یک بار به حکومت برسند، برای همیشه بر شما برتری یابند و سهمی برای شما قرار نمی دهند» و لذا با ابوبکر بیعت کردند و سعدبن عباده و خزرجیان شکست خوردند و نزدیک بود سعد را لگدمال کنند که یارانش گفتند : «مواظب باشید سعد را پایمال نکنید!» و عمر گفت: «او را بکشید که خدایش بکشد!» سپس بر

ص: ۶۱۰

بالای سر او ایستاد و گفت: «تصمیم دارم چنان لگدکوبت کنم که بند از بندت جدا شود !» که «قیس‌بن سعد» ریش عمر را گرفت و گفت : «به خدا سوگند اگر یک مو از سرش جدا کنی با یک دندان سالم در دهان باز نخواهی گشت !» و ابوبکر گفت: «عمر! آهسته برو! مدارا در اینجا کارسازتر است» و عمر کناره گرفت و سعد به خانه‌اش برده شد.

ابوبکر را از سقیفه بیرون بردند و «قبیله اسلم» به مدینه آمد و با او بیعت کرد و ابوبکر از آنها مدد گرفت و به صورت گروهی و دامن‌کشان او را به مسجد رسول‌خدا (ص) بردند تا بر فراز منبر رفت و تا روز سه‌شنبه از دفن رسول‌خدا (ص) باز ماندند و روز بعد، دوباره به مسجد آمدند و ابوبکر بر منبر رسول اللّه (ص) نشست و عمر ایستاد و گفت : «سخنی را که دیروز گفتم نه از کتاب خدا بود و نه از رسول خدا، بلکه فکر می کردم رسول‌خدا (ص) به زودی امر امت را تدبیر می‌کند و آخرین نفری خواهد بود که از دنیا می رود؛ ولی خداوند قرآن را در بین امت باقی نهاد، و آنها بدان هدایت می‌یابند، و شما صاحب رسول‌اللّه را برگزیدید، اکنون برخیزید و با او بیعت کنید، و مردم پس از بیعت سقیفه، دوباره با او بیعت کردند، و ابوبکر به سخن پرداخت و گفت : «من در حالی حاکم شما شدم که بهتر از شما نی ستم. اگر خوب عمل کردم یاریم کنید و ...»

خلاصه، بقیه روز دوشنبه و شب و روز سه شنبه رسول‌خدا (ص) را رها کردند و اهل البیت را با بدن مطهر آن حضرت تنها گذاشتند و ابوبکر و عمر برای غسل و کفن و دفن رسول خدا (ص) حضور نیافتند، به گونه‌ای که عایشه گوید : «از دفن رسول‌خدا (ص) با خبر نشدیم تا آنگاه که در دل شب صدای بیلها را شنیدیم».

گروهی از مهاجران و انصار و بنی هاشم از بیعت با ابوبکر امتناع کردند و به علی بن ابی‌طالب گرویدند. سران حکومت به نزد عباس رفتند تا او را به سوی خود بکشانند که پاسخ رد شنیدند. آن گروه در خانه فاطمه (ع) تحصن کردند و

ص: ۶۱۱

ابوبکر، عمر را فرستاد تا بیرونشان کند و به او گفت: «اگر سر باز زدند با آنها بجنگ».

عمر با شعله ای آتش روانه شد تا خانه را بر سر آنان به آتش بکشد . فاطمه فراروی آنها ایستاد و گفت : «پسر خطاب! آمده‌ای تا خانه ما را آتش بزنی؟» عمر گفت: «آری، مگر آنکه با این امت همراه شوید!».

و این همان بلیّه ای است که ابوبکر در بیماری منجر به مرگ خود بدان اشاره کرده و گوید : «من بر چیزی از این دنیا افسوس نمی‌خورم مگر بر سه چیز که انجامشان دادم و دوست داشتم که انجامشان نداده بودم ... دوست داشتم که من خانه فاطمه را نمی‌گشودم، اگرچه برای جنگ بسته شده بود ...»

و پس از این ماجرا، علی (ع) شبانه فاطمه (ع) را به خانه‌های انصار می‌برد و از آنها یاری می خواست و فاطمه (ع) نیز خواستار یاری آنها می شد و آنها می گفتند: «ای ذختر رسول‌خدا! ما با این مرد بیعت کرده ایم و اگر پسر عموی تو پیش از ابوبکر نزد ما آمده بود، یقیناً او را برمی گزیدیم» و علی می گفت: «آیا من کسی بودم که رسول خدا (ص) را در خانه‌اش رها کنم و از غسل و کفن و دفن او دست بکشم و به سوی مردم بیایم و درباره حکومت او با آنها ستیز کنم؟!» و فاطمه می گفت: «ابوالحسن کاری جز آنچه که شایسته او بود انجام نداد، و آنها کاری کردند که خدا به حسابشان برسد!»

و معاویه این اقدام امیرالمؤمنین (ع) را مورد نکوهش قرار می داد و می‌گفت: «گذشته‌ات را به یاد می آورم، آنگاه که با ابوبکر صدیق بیعت شد و تو همسرت را بر حمار سوار می کردی و دست دو پسرت حسن و حسین را می گرفتی و همه اهل بدر و پیشگامان اسلام را به سوی خود فرا می خواندی و با همسر و دو فرزندت به نزد آنها می رفتی و آنها را بر علیه صاحب رسول‌اللّه به یاری می‌طلبیدی ... و هیچیک از آنها جز چهار یا پنج نفر اجابتت نکردند ... و هرچه را

ص: ۶۱۲

فراموش کنم، این گفته‌ات به ابوسفیان را فراموش نمی‌کنم که چون تحریکت کرد و به هیجانت آورد، گفتی: «اگر چهل نفر صاحب عزم بیابم با آنها مقابله خواهم کرد».

بخاری آنچه را که بین دخت رسول خدا (ص) و ابوبکر گذشت روایت کرده و گوید : «فاطمه از ابوبکر روی گردان شد و تا شش ماه که زنده بود با او سخن نگفت و شوهرش نیز شبانه به دفن او پرداخت و ابوبکر را خبر نکرد . و علی تا آنگاه

که فاطمه زنده بود در بین مردم وجهه مخصوصی داشت و چون از دنیا برفت، گرایش مردم به علی فروکش کرد . علی تا شش ماه با ابوبکر بیعت نکرد و هیچ یک از بنی‌هاشم نیز تا علی بیعت نکرد با او بیعت نکردند، و علی که دید مردم از او منصرف شده‌اند، به مصالحه با ابوبکر تن داد».

از دیگر کسانی که از بیعت با ابوبکر ا متناع کردند، «فروه‌بن عمر، و خالد و أبان و عمر، پسران سعید اموی بودند که آنها نیز، پس از بیعت بنی هاشم بیعت کردند. ولی «سعدبن عباده» بیعت نکرد و انصار گفتند: «او را به حال خود بگذارید که بیعت نمی‌کند تا کشته شود، و کشته نمی شودمگر آنکه فرزندان و اهل‌بیت و گروهی از عشیره‌اش با او کشته شوند» بدین خاطر رهایش کردند؛ و عمر در ابتدای خلافت خود به او گفت : «هرکه از همسایه‌اش خشنود نیست جابه‌جا می‌شود» و سعد به سوی شام رفت و عمر مردی را در پی او فرستاد و به او گفت : «به بیعتش فرا بخوان و در کمین او باش، و اگر سر باز زد، خدا را بر ضدّ او به یاری بخواه » آن مرد نیز به سوی شام رفت و سعد را در «حوارین» حَلَب یافت و به بیعتش فراخواند و او سر باز زد و وی با تیری به قتلش رسانید.

بیعت با عمر

ابوبکر به هنگام وفات، عثمان را فراخواند و گفت : «بنویس: بسم اللّه الرحمن الرحیم. این وصیت ابوبکربن ابی قحافه به مسلمانان است. اما بعد،- در این حال

ص: ۶۱۳

بیهوش شد- و عثمان نوشت: «من عمربن خطاب را جانشین خود قرار دادم و در خیرخواهی برای شما کوتاهی نکردم » سپس به هوش آمد و آن را بر او خواند و ابوب کر تأییدش کرد . پس از آن عمر با آن نوشته به مسجد آمد و به مردم گفت: «سخن خلیفه رسول اللّه (ص) را بشنوید و اطاعت کنید . او می گوید: «من در خیرخواهی برای شما کوتاهی نکردم». و بدین‌گونه مردم با عمر بیعت کردند.

شوری و بیعت با عثمان

هنگامی که عمر ضربت خورد، به ا و گفتند: «ای کاش جانشین خود را تعیین می کردی» گفت: «اگر «سالم» زنده بود او را جانشین خود می‌کردم؛ و اگر «ابوعبیده» بود او را جانشین می‌ساختم. سپس گفت: «خلافت را به شورای شش نفره وا می‌گذارم» و آنها را از بین «قریش» برگزید و «ابوطلحه زیدبن سهل خزرجی » را به فرماندهی پنجاه نفر از انصار برگزید و به «صهیب رومی» دستور داد سه روز با مردم نماز بگزارد و اگر در پایان روز سوم بر یک نفر توافق کردند، ابوطلحه کسی را که مخالفت می کند گردن بزند؛ و اگر سه نفر با دیگری شدند، آنها با کسی باشند که «عبدالرحمن‌بن عوف» با اوست، و اگر عبدالرحمن یک دست خود را به دست دیگرش داد، باید پیرویش کنند و هرکه را مخالفت کرد گردن بزنند؛ و چون عمر بمرد، عبدالرحمن گفت : «من خودم و «سعد» را از نامزدی خلافت بیرون می کنم که یکی از شما را برگزینم» و همگی جز علی پذیرفتند و او آن را نپذیرفت و چون برای پذیرش به علی فشار آوردند، عبدالرحمن را سوگند داد که از هوی و هوس پیروی نکند و حق را برگزیند و خویشاوندی را در این کار دخالت ندهد، و او سوگند خورد، و علی به او گفت: «به درستی برگزین».

سپس در مسجد رسول خدا (ص) گرد آمدند و او دستش را به سوی علی دراز کرد و گفت : «دستت را بده تا بر اساس کتاب خدا و سنت رسول‌اللّه و سیره

ص: ۶۱۴

شیخین [/ ابوبکر و عمر] با تو بیعت کنم».

علی گفت: «من تا آنجا که بتوانم به کتاب خدا و سنت رسول‌اللّه در بین شما رفتار می‌کنم».

عبدالرحمن سپس دست خود را به سوی عثمان دراز کرد و عثمان با شرط وی موافقت نمود.

او دوباره دستش را به سوی علی دراز کرد و سخن اولش را تکرار نمود و پاسخ پیشین را شنید.

سپس سخن نخستین را برای عثمان تکرار کرد و او پاسخ اول را اعاده کرد . بار سوم رو به علی کرد و سخن خود را تکرار نمود، که امام علی (ع) به او گفت: «با وجود کتاب خدا و سنت پیامبر، نیازی به طریقه و روش کسی نیست، و تو می‌کوشی که این امر را از من دور سازی!».

عبدالرحمن متوجه عثمان شد و سخن خود را تکرار کرد و پاسخ نخستین را شنید و دست به دست او داد و با وی بیعت کرد؛ و امام علی (ع) به او گفت: «هدیه‌اش دادی، هدیه ای مدت دار، و این نخستین بار نیست که بر علیه ما همدستی کردید؛ پس، صبری جمیل پیشه سازم که خدا بر آنچه می گوئید مددکار است. به خدا سوگند عثمان را حکومت ندادی مگر برای آنکه آن را به تو بازگرداند، و خدا را در هر روز شأنی خاص است».

اصحاب شوری با عثمان بیعت کردند و علی که ایستاده بود، با خشم بیرون رفت و عبدالرحمن به او گفت : «بیعت کن و گرنه گردنت را می‌زنم» در حالی که کسی با خود شمشیر نداشت و اصحاب شوری به علی رسیدند و گفتند: «بیعت کن و گرنه با تو می‌جنگیم و او با آنها بازگشت و با عثمان بیعت کرد.

ص: ۶۱۵

بیعت با امام علی (ع)

عثمان که کشته شد و امور مسلمانان به خودشان محوّل گردید و از هر بیعتی رهیدند، به سوی امام علی (ع) هجوم بردند: مهاجران و انصار گرد هم آمدند و در حالی که «طلحه و زبیر» در جمع آنها بودند نزد علی آمدند و گفتند : «بیا تا با تو بیعت کنیم!».

امام (ع) گفت: «من نیازی به حکومت شما ندارم ولی با شما هستم، هر که را برگزیدید او را می‌پذیرم».

گفتند: «به خدا سوگند جز تو را اختیار نمی کنیم» و به رفت و آمد خود ادامه دادند و در نهای ت گفتند: «مردم جز با حکومت به راه نیایند و کار به درازا کشید؛ به خدا سوگند، هیچ کاری نمی‌کنیم تا با تو بیعت کنیم».

امام فرمود: «پس در مسجد اجتماع کنید که بیعت با من پنهانی نباشد و جز با رضا و خشنودی مسلمانان انجام نگیرد».

آنها نیز در مسجد گرد آمدند و به سوی امام شتافتند و نخستین کسی که از منبر بالا رفت و با امام (ع) بیعت کرد «طلحه» بود و سپس مهاجران و انصار و بعد سایر مردم همگی با علی (ع) بیعت کردند.[۹۷۱]

ص: ۶۱۷

اقوال مکتب خلفا درباره خلافت

نخست- قول خلیفه ابوبکر

ابوبکر در روز سقیفه گفت: «این امر [/ خلافت] جز برای این تیره از قریشی هرگز به رسمیت شناخته نمی شود، آنها در حسب و نسب مرکز و میانه عرب هستند.» و گفت: «من عمر و ابوعبیده را برای شما می پسندم، با هر یک که خواستید بیعت کنید».[۹۷۲]

و در روایت دیگری است که گفت: «آنها اولیاء و عشیره او [/ پیامبر] اند و پس از او سزاوارترین مردم به این امرند، و هیچ کس جز ستمگر درباره آن با ایشان ستیز نمی‌کند».[۹۷۳]

دوم- قول خلیفه عمر

عمر در سقیفه گفت: «به خدا سوگند عرب نمی پذیرد که شما را به حکومت برساند و پیامبرش از غیر شما باشد؛ ولی عرب از اینکه حکومت را به کسانی

ص: ۶۱۸

بسپارد که نبوت در میان آنها بوده، امتناع نمی کند؛ و ما را در این باره بر کسی که سرباز زند حجت و برهان روشنی است؛ چه کسی درباره قدرت و حکومت محمد با ما می ستیزد، در حالی که ما اولیاء و عشیره او هستیم؟ جز کسی که راهنمای به باطل، یا زورگوی گناهکار و یا فروشده در هلاکت باشد!»[۹۷۴]

و در آخرین ماه عمر خود، هنگامی که به او خبر دادند یکی از صحابه می گوید: «اگر امیر المؤمنین [/ عمر] بمیرد با فلانی بیعت می‌کنم» گفت:

«هر کس بدون مشورت مسلمانان با یکی از مسلمین بیعت کند، بیعت کننده و بیعت شونده خود را به کشتن داده‌اند!»[۹۷۵]

---

[۹۷۱] (۱)- مراجعه کنید: شرح نهج البلاغه ابن‌ابی الحدید، چاپ اول، ج ۱ ص ۲۴۰- ۲۴۱، و چاپ تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم، ج ۴ ص ۸- ۹.

[۹۷۲] (۱)- صحیح بخاری، کتاب الحدود، باب رجم الحبلی، ج ۴ ص ۱۲۰.

[۹۷۳] (۲)- تاریخ طبری، چاپ اروپا، ج ۱ ص ۱۸۴۰.

[۹۷۴] (۱)- همان، ص ۱۸۴۱.

و هنگامی که ضربت خورد و شورای شش نفره را تعیین کرد گفت : «اگر یکی از آن دو نفر : سالم مولای ابوحذیفه و ابوعبیده جراح، زنده بود به او اعتماد می‌کردم و این امر را به او می‌سپردم».[۹۷۶]

و گفت: «اگر سالم زنده بود، آن را به شوری نمی‌سپردم»[۹۷۷]

سوم- اقوال پیروان مکتب خلفا

گویند: «امامت با وصیّت و تعیین امام پیشین منعقد می شود؛ چون «ابوبکر» آن را برای «عمر» وصیت کرد، و موقوف بر رضایت صحابه نیست. و نیز، با انتخاب اهل حلّ و عقد [/ نخبگان و سرشناسان] منعقد می‌گردد، و در تعداد آنها اختلاف کرده‌اند: برخی گویند با انتخاب پنج نفر منعقد می گردد؛ چون کسانی که با ابوبکر بیعت کردند پنج نفر بودند، و عمر نیز آن را در شورای شش نفره قرار داد تا پنج نفر از آنها با ششمی بیعت کنند».

ص: ۶۱۹

و بیشتر آنها گویند : «با یک نفر هم منعقد می گردد؛ چون عباس به علی گفت : «دستت را بگشا تا با تو بیعت کنم » و: چون «حکم» است و حکمِ حاکمِ واحد نافذ است».

و گفته‌اند: «هر کس با قدرت شمشیر چیره گی یافت و خلیفه گردید و امیرالمؤمنین نامیده شد، برای مؤمن به خدا و روز قیامت، روا نیست که بخوابد و او را امام نداند، نیکوکار باشد یا بدکار، او امیرالمؤمنین است!»[۹۷۸]

و روایت کرده‌اند که رسول‌خدا (ص) فرمود: «در برابر امیر می‌شنوی و اطاعت می‌کنی، اگر چه بر پشتت بزند و مالت را بگیرد».

و گویند: «خلیفه به خاطر فسق و گناه و ظلم و تعطیل حقوق، عزل و خلع نمی شود، و خروج بر ضد او جایز نیست بلکه باید او را موعظه نمود و بیم داد؛ چون احادیث چنین می گویند».

این خلاصه اقوال و آرای پیروان مکتب خلفا بود، برای تبیین این موضوع شایسته آن است که ابتدا مصطلحات وارد در این بحث را مورد بررسی قرار داده و سپس به نقد و مناقشه این آراء بپردازیم.

تعریف مصطلحات

نخست- شوری

---

[۹۷۵] (۲)- صحیح بخاری، ج ۴ ص ۱۲۰.

[۹۷۶] (۳)- طبقات ابن‌سعد، چاپ بیروت، ج ۳ ص ۳۴۳.

[۹۷۷] (۴)- مراجعه کنید: شرح حال سالم در استیعاب و اسدالغابه.

[۹۷۸] (۱)- مشروح آن در بحث پیشین:« امامت در مکتب خلفا» آمده است.

شوری و مشاوره و تشاور در لغت عرب به معنای: نظرخواهی برخی از برخی دیگر است، و به همین معنا در قرآن کریم نیز آمده است: «وَ أَمْرُهُمْ شُورى بَيْنَهُمْ» يعنى: «در امور خود مشاوره می کنند و از یکدیگر نظر می خواهند». پس این کلمه مصطلح شرعی نیست.

ص: ۶۲۰

دوم- بیعت

بیعت در لغت عرب به معنای: دست دادن برای ایجاب و قبول بیع و معامله است. قوم عرب پیش از اسلام به گونه‌های مختلفی عهد و پیمان می‌بستند؛ مانند آنکه گاهی دستان خود را در ظرف بزرگی انباشته از مایه‌های خوشبو فرو می‌کردند و پیمان می‌بستند، یا در ظرف بزرگی انباشته از خون.

و بیعت در اسلام، نشانه پیمان بیعت کننده با بیعت شونده است؛ به گونه ای که بیعت‌کننده باید همه توان خود را در راه اطاعت و انجام پیمان و قرار منعقد شده به کار بندد؛ خداوند متعال در سوره فتح / ۱۰ به پیامبر خود می فرماید: «إِنَّ الَّذِينَ يُبايِعُونَكَ إِنَّما يُبايِعُونَ اللَّهَ يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ ...»: «آنان که با تو بیعت می‌کنند، باخدا بیعت می کنند و دست خدا بالای دست آنهاست ...».

اولین بیعتی که رسول‌خدا (ص) از مسلمانان گرفت، بیعت «عقبه اولی» و بیعت بر پذیرش اسلام بود.

و بیعت دوم، که به بیعت کبری مشهور است نیز، در «عقبه» و بیعت برای جنگ و تشکیل جامعه اسلامی بود.

بیعت نخستین «بیعت نساء» نامیده شده، چون تنها برای پذیرش اسلام بدون جنگ بود.

و بیعت سوم، بیعتی بود که رسول خدا (ص) در «حدیبیه» و در زیر آن درخت از مسلمانان اخذ کرد: مسلمانانی که برای انجام «عمره» آمده بودند و قریش مانع ورود آنها به بیت اللّه گردیده و آماده جنگ با آنها شده بود؛ و چون وضع جدید مخالف آن چیزی بود که رسول خدا (ص) مسلمانان را به قصد آن فراخوانده بود، لازم بود که برای اقدام جدید و غیر منتظره‌ای که پیش آمده، از آنان بیعت بگیرد؛ و لذا بیعت گرفت و این بیعت بهره خود را داد و مکیان را به وحشت انداخت.

ص: ۶۲۱

این، سیره رسول‌خدا (ص) درباره «بیعت» بود، و در حدیث آمده که آن حضرت از مردم بیعت می گرفت که در حد توان اطاعت کنند، و با نوجوانان نابالغ بیعت نمی‌کرد.

اکنون با بررسی سیره رسول‌خدا (ص) روشن شد که بیعت را چهار رکن است:

۱- بیعت کننده.

۲- بیعت شونده.

۳- شناخت و درک موضوع بیعت.

۴- پیمان بر اطاعت.

و بیعت اینگونه، مصطلحی شرعی است که شروط تحقق اسلامی آن بر بسیاری از مسلمانان روشن نیست، مانند اینکه:

الف- بیعت کننده باید صلاحیت بیعت کردن را داشته باشد، و لذا بیعت نابالغ و دیوانه صحیح ن یست؛ زیرا آندو مکلف شرعی نیستند، و نیز بیعت کننده باید مختار باشد؛ چون بیعت همانند بیع است و همانگونه که نمی توان مال کسی را به زور گرفت و قیمت آن را پرداخت، بیعت با زور و در سایه شمشیر نیز، منعقد نخواهد شد.

ب- بیعت شونده نباید از گناهکاران بنام باشد، چون رسول‌خدا (ص) فرمود: «لا طاعة لمن عصی اللّه تبارک و تعالی »: «فرمانبرداری از کسی که خدای متعال را نافرمانی کند، جایز نیست».

ج- بیعت برای انجام آنچه مورد نهی خدا و خلاف فرامین او و فرامین رسول اللّه باشد، صحیح نیست؛ زیرا رسول خدا (ص) فرمود: «فاذا امر بمعصیة فلا سمع و لا طاعة »: «و هرگاه به گناه فرمان داد، نه شنیده می شود و نه اطاعت می‌گردد».

سوم و چهارم- خلیفه و امیرالمؤمنین

خلافت در لغت عرب به معنای : نیابت و جانشینی از غیر است و خلیفه کسی است که جای دیگری را می‌گیرد و بر مسند او می‌نشیند؛ و به همین معنی در قرآن کریم [اعراف/ ۶۹] نیز آمده است:

«وَ اذْكُرُوا إِذْ جَعَلَكُمْ خُلَفاءَ مِنْ بَعْدِ قَوْمِ نُوحٍ»

«و به یاد آورید هنگامی که شما را جانشینان قوم نوح قرار داد»

و در حدیث رسول خدا (ص) آمده است که فرمود: «اللّهم ارحم خلفائی»: «خدایا جانشینان مرا ببخشای » و در تعریف «خلفا» فرمود: «الذین یأتون من بعدی و یروون حدیثی و سنّتی »: «کسانی که بعد از من می آیند و حدیث و سنت مرا روایت می‌کنند».

پس «خلیفه» در قرآن و حدیث تنها به معنای جانشین است، نه اسم کسی که به نام ن یابت از رسول خدا (ص) حکومت می‌کند؛ همانگونه که تا زمان خلیفه عمر نیز اینچنین بود و او را «خلیفهِ خلیفهِ رسول اللّه» یعنی: «جانشینِ جانشینِ رسول‌خدا» می‌گفتند و پس از آن «امیرالمؤمنین» اش نامیدند و این نامگذاری تا زمان عباسیان ادامه یافت و آنها، هم «امیرالمؤمنین» خوانده می‌شدند و هم «خلیفة اللّه» و در دوران حاکمان عثمانی ترکیه نیز، عالی ترین مقام حکومتی را

«خلیفه» می‌نامیدند و این نامگذاری تا به امروز در میان مسلمانان متداول است . بنابراین، واژه «خلیفه» از مصطلحات مسلمانان است و مصطلح شرعی نیست، چنانکه «امیرالمؤمنین» نیز.

پنجم- امام

امام در لغت به معنای : پیشوا و کسی است که مردم به او اقتدا می کنند و در قرآن کریم [بقره/ ۱۲۴] نیز به همین معنی آمده و خدای متعال به ابراهیم (ع)

فرموده: «إِنِّی جاعِلُکَ لِلنَّاسِ إِماماً»: «من تو را پیشوای مردم قرار می دهم» ولی برای آن شروطی قرار داده و فرموده : «لا یَنالُ عَهْدِی الظَّالِمِینَ»: «پیمانِ [امامتِ] من به ستمکاران نمی‌رسد!»

پس، امامت قرار و پیمانی الهی است که به ظالمان و ستمگران نمی رسد، ظالم به خود باشد یا به دیگری فرق نمی‌کند، و با این تعریف، «امام» مصطلحی شرعی و نامی اسلامی است.

ششم- امر و اولوالأمر

واژه «امر» در لغت عرب، عرف مسلمانان و نصوص اسلامی به معنای «ولایت و حکومت بر مردم » به کار رفته است، ولی واژه «اولوالأمر» را می توان [تنها] مصطلحی اسلامی به حساب آورد، چون در قرآن کریم [نساء/ ۵۹] به معنای «والی و حاکم بر مردم » آمده است: «أَطِیعُوا اللَّهَ وَ أَطِیعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِی الْأَمْرِ مِنْکُمْ »: «خدا را اطاعت کنید و پیامبر را اطاعت کنید و اولی الامر خود را».

مکتب خلفا و مکتب اهل البیت در تشخیص «اولی الامر» و «ولی امر» پس از رسول خدا (ص) اختلاف نظر دارند، چون مکتب اهل‌البیت می‌گوید: «تعیین امام و ولیّ امر پس از رسول خدا، به خواست خدا و از سوی اوست و پیامبر (ص) امت را از آن آگاه می‌سازد» و مکتب خلفا می‌گوید: «امام و ولی امر با بیعت و چیرگی بر حکومت تعیین می‌گردد، و پس از غلبه و استیلای بر حکومت، به هر گونه که باشد، اطاعت او واجب است » و بدین خاطر، از خلیفه «یزید» اطاعت کردند و ذریّه رسول خدا (ص) را کشتند و به اسارت گرفتند و مدینه رسول اللّه را بر سپاه خود مباح کردند و بر جای ماندگان در آن از صحابه و تابعین را کشتند و کعبه را با منجنیق بمباران کردند و پس از همه این افعال، همواره تا به امروز او را «امیرالمؤمنین» نامیدند!

هفتم- وصیّ و وصیّ النّبی

واژه «وصی» در کتاب و سنت به معنای : کسی است که به او وصیت شده تا بعد از وفات وصیت کننده به انجام خواسته‌های مورد اهتمام او بپردازد؛ چه وصیت کننده به او بگوید : «به تو وصیت می کنم که پس از من چنین و چنان کنی» یا بگوید: «با تو پیمان می‌بندم که پس از من چنین و چنان کنی» همچنین است خبر دادن از وصیت به دیگران، که

بگوید: «فلانی پس از من وصیّ من است » یا بگوید: «فلانی پس از من چنین و چنان می کند» و امثال این تعبیرات و کلماتی که دلالت بر وصیت می‌کند؛ و «وصی النّبی» کسی است که پیامبر به او وصیت کرده و با او پیمان بسته که پس از وی به امر شریعت و امت او بپردازد.

ص: ۶۲۵

نقد و مناقشه آرای مکتب خلفا درباره خلافت و امامت

نخست- شوری

اولین کسی که برای اقامه خلافت از «شوری» سخن گفت، خلیفه دوم «عمربن خطاب» بود که در طرح آن به هیچ دلیلی از کتاب و سنت استناد نکرد و تنها به اجتهاد و نظر شخصی خود تکیه نمود. پس، کسی که سیره صحابه و آرای ایشان را همردیف کتاب و سنت می داند و آنها را از مدارک شریعت اسلامی به حساب می آورد، می‌تواند این «سنت عمری» را سند حکم تشکیل خلافت قرار دهد، با آنکه این سنت با سنت خود عمر، و سنت خلیفه ابی بکر در شکل گیری اولیه خلافت مخالف است، خلافتی که عمر در تعبیر و ارزیابی بعدی خود آن را «فلته» یعنی: ناگهانی و نیندیشیده خواند. و نیز، با سنت هر دو خلیفه اول و دوم در تشکیل خلافت خلیفه دوم عمربن خطاب در تضاد است؛ چون خلیف ه اول، عمر را مستقیما حاکم مسلمانان کرد و هیچ یک از آن دو در این دو مقام با مسلمانان مشورت نکردند. همچنین، با سخن خود خلیفه عمر نیز مخالف است، چون گفت: «اگر ابوعبیده زنده بود او را به خلافت برمی گزیدم، و اگر سالم زنده بود او را برمی‌گزیدم. پس، این قول وآن کردار با التزام به «شوری» در تضاد است!!

ص: ۶۲۶

و بر فرض اینکه تشکیل خلافت براساس «شورای عمری» صحیح باشد. سئوال این است که شکل شورای یاد شده چگونه، و تعداد افراد آن چند نفر باشد؟ بیشتر بر آنند که تعداد مشورت کن ندگان منحصرا شش نفرند، که پنج نفر آنها با ششمی بیعت می کنند؛ اضافه بر سئوال پیشین، سئوال دیگر آن است که جواز حق ویژه اتخاذ تصمیم نهائی برای «عبدالرحمن‌بن عوف» و نه دیگران، از کجا آمده است؟! و نیز، مجوز قتل کسی که با تصمیم عبدالرحمن و نظر او مخالفت کند؟ و نیز، چه کسی در آن جمع با نظر عبدالرحمن مخالفت می کرد و بیم مخالفتش می رفت؟ و سخن آخر اینکه، آیا مکتب خلفا برای یک بار هم که شده، این «شورای عمری» را مورد عمل قرار داد، و آیا خلافت را برای یکی از خلفا در طی قرون بدین‌گونه تشکیل داد؟!

اینها سئوالات متعددی است که بر «شورای عمری» وارد می‌آید!

اما مایه استدلال مکتب خلفا در این باره یکی استدلال به آیه شریفه: «وَ أَمْرُهُمْ شُورى بَيْنَهُمْ» است، که از این آیه چیزی بیش از رجحان و برتری مشاوره میان مؤمنان در امور خود به دست نیاید. زیرا، اگر خداوند سبحان در این بار ه اراده وجوب داشت می‌فرمود: «کتب اللّه علی المؤمنین- یا فرض علیهم»: «خداوند بر مؤمنان نوشته است- یا- بر آنها واجب کرده است» و امثال این الفاظی است که دلالت بر وجوب انجام فعل بر مؤمنان را دارد.

دوم استدلال به آیه کریمه : «وَ شاوِرْهُمْ فِی الْأَمْرِ » است که ما پیش از این روشن ساختیم که این آیه در مقام توجیه رسول‌خداست که برای فراخوان مسلمانان به جنگ از روش مشاوره بهره جوید؛ یعنی روش اسلامی همانند روش پادشاهان و جباران تاریخ نیست که با تحکُّم و تجبّر خواست خود را دیکته می کنند و مثلًا می گویند: «فرمان شاهانه ما شرف صدور یافت!» و خداوند جلیل پس از این جمله [/ و شاورهم] تصریح فرموده که نظر مسلمانان برای

ص: ۶۲۷

رسول‌خدا (ص) الزام آور نیست؛ چون می فرماید: «فَإِذا عَزَمْتَ فَتَوَکَّلْ عَلَی اللَّهِ »: «و چون تصمیم گرفتی بر خدا توکل کن» پس، قیام و اقدام براساس تصمیم رسول اللّه است، نه رأی و نظر مسلمانان ! و این موضوع از نمونه های مشاوره رسول‌خدا (ص)- که در گذشته یادآور شدیم- به خوبی آشکار می شود؛ مشاوره در اموری که سرانجامش برای پیامبر (ص) روشن بود، مانند مشاوره آن حضرت با مسلمانان درباره جنگ بدر.

بعلاوه که، مشاوره آن حضرت برای کشف نظر مسلمانان در کیفیت تنفیذ و اجرای احکام اسلامی بود، نه برای استنباط حکم شرعی! و اضافه بر همه اینها، خداوند متعال [احزاب/ ۳۶] فرموده: «وَ ما کانَ لِمُؤْمِنٍ وَ لا مُؤْمِنَةٍ إِذا قَضَی اللَّهُ وَ رَسُولُهُ أَمْراً أَنْ یَکُونَ لَهُمُ الْخِیَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ وَ مَنْ یَعْصِ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ فَقَدْ ضَلَّ ضَلالًا مُبیناً»: «هیچ مرد و زن مؤمنی، هنگامی که خدا و رسولش امری را واجب و لازم بدانند، حق انتخاب ندارند؛ و هر کس خدا و رسولش را نافرما نی کند، آشکارا گمراه شده است».

پس، رجحان و برتری مشاوره منحصر به موردی است که خدا و رسول او، در آن مورد امری نداشته باشند، و در مواردی که خدا و رسول حکم و فرمان دارند، مشاوره در آن مورد، نافرمانی خدا و رسول و گمراهی آشکار است!

دوم- بیعت

از آنچه گذشت دانستیم که: «بیعت برای انجام گناه و نیز، بیعت با گناهکار، و بیعت اجباری و در سایه شمشیر، هیچ یک منعقد نمی‌شوند» ولی پیروان مکتب خلفا می‌گویند: «خلافت با بیعت پنج نفر منعقد می‌شود» و برخی می‌گویند: «با بیعت یک نفر و حضور دو شاهد منعقد می‌شود» و دلیل خود را «عمل صحابه» می‌دانند.

ص: ۶۲۸

سوم- عمل صحابه

استدلال به «عمل صحابه» زمانی صحیح است که ما «سیره صحابه» را همردیف «کتاب خدا و سنت رسول » و مدرک شریعت اسلامی بدانیم؛ به ویژه که عمل برخی از صحابه- چنانکه پیشتر دانستیم- با عمل برخی دیگر مخالف است، و بدین خاطر آرای مکتب خلفا، همانگونه که دیدیم، دچار اختلاف شده است، حال با چنین شرایطی به عمل کدام گروه از صحابه اقتدا نمائیم، و قول کدامیک از آنها و پیروان آنها را بگیریم؟!

استدلال به کلام امام علی (ع)

اما استدلال آنها به کلام امام علی (ع) درباره صحابه و اجماع صحابه، پاسخ آن است که امام (ع) در مقام احتجاج بر معاویه و پیروان او بوده، احتجاج به چیزی که به آن ملتزم بوده اند؛ بعلاوه که اجماع صحابه زمانی حجت است که «امام علی (ع) و دو سبط رسول‌خدا (ص) حسن و حسین (ع)» نیز در جمع آنان باشند، و این همان مفهوم کلام امام (ع) است.

وجوب اطاعت حاکم اگر چه فاسق باشد

گویند: «حاکمی که او را امام نامیده‌اند، به خاطر فسق و فجور و گناه آشکار، عزل نمی‌شود».

و گویند: «بر مسلمان واجب است که از «امام فاسق» بشنود و اطاعت کند، اگر چه بر پشتش بکوبد و مالش را بگیرد؛ و خروج بر ضد او جایز نیست».

و گویند: «یزیدبن معاویه که به فسق و فجور مشهور بود، به خاطر بیعت با او، امیرالمؤمنین گردید !» و نتیجه چنین اعتقاد و باوری آن شد که یزید امکان یافت تا از همان معتقدان به صحت بیعتش سپاهی فراهم نماید و به دست آنها ذریّه رسول‌خدا (ص) را در کربلا به شهادت برساند و به اسارت بگیرد و از کربلا تا شام بگرداند.

ص: ۶۲۹

و نیز، امکان یافت تا از معتقدان به صحت بیعتش، سپاه دیگری فراهم آورد و مدینه رسول خدا (ص) را تسخیر کند و آن را به مدت سه روز برای سپاه خود مباح گرداند تا گروهی از صحابه رسول خدا (ص) و تابعین را بکشند و از دیگران بیعت بگیرند که بنده و غلام بی اراده یزید باشند و عِرض و آبروی آنها را هتک نمایند و هر جرم و جنایتی را که تا به آن روز در تاریخ دیده نشده بود انجام دهند؛ سپس به مکه روند و بیت اللّه الحرام را با منجنیق بکوبند و بمباران کنند و پس از تمام این جنایات، باز هم تا به امروز، او را «امیر المؤمنین» بدانند و در مدح او کتاب نوشته و منتشر نمایند، و انّا للّه و انّا الیه راجعون!!

ص: ۶۳۱

امامت در مکتب اهل‌البیت (ع)

دیدگاه مکتب خلفا درباره «امامت و خلافت » را دانستیم. اکنون به دیدگاه مکتب اهل البیت پرداخته و می گوئیم: مایه استدلال مکتب اهل‌البیت درباره «امامت» خطاب خدای متعال به ابراهیم (ع) است که فرمود:

«إِنِّی جاعِلُکَ لِلنَّاسِ إِماماً»: «من تو را برای مردم امام قرار دادم»

و چون ابراهیم عرض کرد: «از ذریّه‌ام نیز» فرمود:

«لا یَنالُ عَهْدِی الظَّالِمِینَ»: «پیمان من به ستمکاران نمی‌رسد».

یعنی: «امامت عهد و پیمانی الهی است که به هیچ روی به ظالمان نخواهد رسید: ظالم به خود باشد یا به دیگری!

و نیز، به این آیه که در حق اهل‌البیت نازل شده استدلال می‌کنند:

«إِنَّما یُرِیدُ اللَّهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَیْتِ وَ یُطَهِّرَکُمْ تَطْهِیراً »: «همانا خداوند اراده فرموده تا رجس و پلیدی را از شما اهل‌البیت بزداید و پاک و پاکیزه‌تان گرداند».

استدلالشان این است که خداوند محمد و اهل بیت او- صلوات اللّه علیهم اجمعین- را از همه گناهان عصمت و مصونیت بخشیده و سیره اهل‌البیت در

ص: ۶۳۲

طول تاریخ گواه آن است؛ چون تاریخ چیزی را که مخالف عصمت باشد، از آنان ثبت نکرده است.

اما ادله امامت ایشان، اگر سیره رسول اکرم (ص) را در تعیین ولیّ امرِ پس از خود بررسی کنیم، درمی یابیم که موضوع امامت همواره یاد و خاطر پیامبر و اطرافیان او (ص) را به خود مشغول داشته بود؛ و چون برخی از آنها از رسول خدا درخواست می‌کرد که امامت پس از او از آنِ ایشان باشد، پیامبر (ص) پاسخش می‌داد که: «امر امامت به دست خداست و هر جا که او بخواهد قرارش می دهد» و به هنگام تشکیل جامعه اسلامی از آنها بیعت گرفت که : «درباره امامت و حکومت با اهل‌بیت او ستیز ننمائید» و امام علی (ع) را از آغازین روز دعوت به اسلام، وزیر و خلیفه پس از خود تعیین کرد؛ و نیز، دیدیم که آن حضرت هرگاه از مدینه بیرون می‌رفت- حتی در مسافت اندک- برای خود جانشین قرار می‌داد. همچنین، آن حضرت امت خود را برای همیشه یله و رها نگذاشت، و برای آنها همان کرد که رسولان پیش از او کر دند و اوصیای پس از خود را تعیین نمودند و امت‌های خویش را از آن آگاه ساختند.

آری، رسول‌خدا (ص) نیز «وصیّ و ولیّ امر» پس از خود را در مکانهای مختلف و زمانهای متعدد، با بیاناتی که به تواتر رسیده، تعیین فرمود؛ همانگونه که چون «سلمان فارسی» از آن حضرت پرسید: «وصیّ شما کیست؟» فرمود: «وصیّ من، و راز نگهدارم و ... علی‌بن ابی‌طالب است» و بدین خاطر امام علی (ع) در طی قرون متمادی به لقب «وصی» شهرت یافت و- چنانکه گذشت- این عنوان در شعر شعراء و گفتار خطبا و احتجاج مناظره کنندگانِ از صحابه و تابعین و خلفا و امرا به کرّات تکرار و تکرار شد.

ولی چون شهرت امام علی (ع) به «وصیّ خاتم انبیاء (ص)» با سیاست خلفا و

ص: ۶۳۳

جهت‌گیری مکتب آنها مخالفت داشت، نسل به نسل کوشیدند و کاویدند و احادیث رسول خدا (ص) را که حاوی نصّ بر وصایت و ولایت علی (ع) بود، کتمان کردند؛ همانگونه که نمونه های آن مانند: حذف و تبدیل و ابهام را، پیش از این یادآور شدیم؛ و از جمله آنها نصّ عبارت: «وصیّی و خلیفتی فیکم» بود که در سنت رسول‌خدا (ص) آمده است و ایشان آن را حذف کرده و به جای آن «کذا و کذا» نهادند.

و نیز، برخی از نصوص سنت رسول اللّه را تأویل و توجیه نمودند، و از نوشتن سنت رسول خدا (ص) نهی کردند و مخالفان خود را در این راه کشتند؛ که نمونه آن : «نسائی» یکی از صاحبان «صحاح ستّه» مکتب خلفا و نویسنده کتاب «خصائص امام علی (ع)» بود که به قتلش رساندند!!

نهی و جلوگیری آنها از نشر حقایق، منحصر به نصوص رسیده در حق امامان دوازده‌گانه اهل‌البیت (ع) نبود؛ بلکه آنها از هرچه که با سلطه حاکم مخالف بود، جلوگیری می کردند؛ چنانکه فرستاده «خلیفه یزید» به «عبداللّه‌بن زبیر» که در اجتماع مکیان، در مسجدالحرام، یزید را خلع و عزل کرد، گفت:

«پسر زبیر! آیا به منبر می روی و با زشتی تمام درباره امیرالمؤمنین سخن می گوئی و خود را به «کبوتر مکه» تشبیه می‌کنی؟!» سپس گفت: «آی پسر! تیر و کمان مرا بیاور» راوی گوید: «تیر و کمانش را آوردند و او تیری برگرفت و بر چلّه کمان نهاد و سپس آن را به سوی «کبوتر مکه» نشانه رفت و گفت: «آی کبوتر! آیا امیرالمؤمنین شراب می نوشد؟ بگو: آری! هان! به خدا سوگند اگر بگوئی : آری، این تیر من در زدن تو خطا نمی کند! آی کبوتر! آیا امیرالمؤمنین میمون‌باز و یوزباز و فاسق است؟ بگو: آری! هان! به خدا سوگند اگر بگوئی: آری، این تیر

ص: ۶۳۴

من در زدن تو اشتباه نمی‌کند ...»[۹۷۹]

اما آنها درباره «وصی رسول‌خدا (ص)» به گونه‌ای خاص، به قلب حقایق پرداختند، بدان حدّ که تنها حدود نود سال، در خطبه‌های نماز جمعه و در تمام سرزمینهای اسلامی- به جز سیستان- به لعن آن حضرت پرداختند و با وجود آنهمه سختگیری و شدت و حدّتی که در پیش گیری به کار بردند و راوی فضل و برتری اش را به قتل رساندند، با وجود آن، بخشی از آنچه که به مصلحت خلفا زیان می رسانید در کتابهای حدیث و تفسیر و سیره و امثال آن منتشر گردید، که آن را هم پیروان مکتب خلفا چاره کردند و با آتش زدن کتابخانه هائی که واجد هزاران جلد کتاب به خط مؤلفان خود بود، امت اسلامی را از دست یازیدن بدانهامحروم ساختند، و پس از این همه شدت و سختگیری و ممانعت از نشر حقایق، اکنون نصوص اندکی از سنت رسول‌خدا (ص) درباره امامان اهل‌البیت (ع) از طریق مکتب خلفا برای ما باقی مانده است، مانند نصوص زیر که رسول‌خدا (ص) فرمود:

«علی برای من همانند هارون برای موسی است؛ جز آنکه بعد از من پیامبری نخواهد بود».

و در غدیر خم، آنگاه که خداوند فرمانش داد تا «ولیّ امر» پس از خود را تعیین کند و آیه «یا أَیُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَیْکَ ...» نازل گردید، بر فراز منبری از جهاز شتران رفت و علی را بالا برد و فرمود:

«خدا مولای من است و من مولای شمایم.

پس، هر که من مولای اویم، این علی مولای اوست. خداوندا! دوستدارش را

---

[۹۷۹] (۱)- تمام این خبر در جلد سوم همین کتاب، بخش« شورش مردم مکه و مدینه» با ذکر مصادر آن خواهد آمد.

ص: ۶۳۵

دوست بدار و دشمنش را دشمن شمار».

سپس عمامه سحاب خویش را بر سر علی (ع) پیچید و این آیه نازل گردید : «الْیَوْمَ أَکْمَلْتُ لَکُمْ دِینَکُمْ وَ أَتْمَمْتُ عَلَیْکُمْ نِعْمَتِی وَ رَضِیتُ لَکُمُ الْإِسْلامَ دِیناً » یعنی: «امروز دین شما را کامل، و نعمتم را بر شما تمام کردم و اسلام را برای شما پسندیدم».

و نیز درباره آن حضرت (ع) چنین نازل شد:

«إِنَّما وَلِیُّکُمُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذِینَ آمَنُوا الَّذِینَ یُقِیمُونَ الصَّلاةَ وَ یُؤْتُونَ الزَّکاةَ وَ هُمْ ر اکِعُونَ» یعنی: «همانا ولی شما خدا و رسول او هستند و کسانی که ایمان آورده و نماز را برپا می‌دارند و در حال رکوع زکات می‌دهند».

و در حق هر یک از حسن و حسین فرمود: «این از من است» و فرمود: «حسن و حسین دو سبط از «اسباط» اند» و در تفسیر آیه: «یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا أَطِیعُوا اللَّهَ وَ أَطِیعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِی الْأَمْرِ مِنْکُمْ »: «ای اهل ایمان! خدا را اطاعت کنید و پیامبر را اطاعت کنید و اولی‌الأمر خود را»، فرمود: «اولی‌الامر در این آیه، علی و یازده فرزند او هستند»

و نیز، درباره آنها فرمود:

«مَثَل اهل‌بیت من مَثَل سفینه نوح است که هرکه سوارش شد نجات یافت و هرکه برجای ماند غرق شد».

و آنان را عِدل و همتای قرآن قرار داد و فرمود:

«من در میان شما دو چیز گرانبها برجای می گذارم: کتاب خدا و عترتم، اهل بیتم را، که پس از من مادامی که به آنها تمسک بجوئید، هرگز گمراه نشوید، و خداوندِ لطیفِ خبیر مرا خبر داده که آندو از هم جدا نشوندتا بر سر آن حوض نزد من آیند».

ص: ۶۳۶

و از این سخن رسول خدا (ص) آشکار می‌شود که یکی از ائمه (ع) باید عمری طولانی داشته باشد و تا قیامت همراه با قرآن باقی بماند.

و در تعیین عدد امامان (ع) فرمود:

«این دین همواره تا قیام قیامت و تا زمانی که دوازده نفر بر سر شما باشند، استوار و پابرجاست».

و در روایتی دیگر فرمود:

«همواره تا پایان کارِ دوازده نفر، کارِ مردم به سامان است».

و در روایتی پس از آن آمده است: «سپس هرج و مرج خواهد بود».

و در روایتی: «و چون بمیرند زمین اهل خود را دگرگون می‌کند».

و در روایتی، درباره تعداد آنها فرمود:

«عدد آنها دوازده نفر است به تعداد نقبای بنی‌اسرائیل».

و این روایات، تنها بر امامان دوازده گانه اهل‌البیت (ع) صدق می‌کند، کسانی که عمر آخرینشان دراز باشد و پس از آنها دنیا فانی شود؛ و اما علمای مکتب خلفا که امامان اهل البیت (ع) را نپذیرفتند، در تفسیر این روایاتِ صحیح به حیرت و سرگشتگی دچار شدند و تأویل و معنای آن را بدانگونه که می خواستند، نتوانستند. اسامی این دوازده امام، بر اساس نصّ رسول‌خدا (ص)، در احادیث دیگر آن حضرت، چنین است:

۱- علی‌بن ابی‌طالب (ع) وصی رسول‌خدا (ص) و امیرالمؤمنین.

۲- حسن‌بن علی (ع) سبط اکبر رسول‌خدا (ص).

۳- حسین‌بن علی (ع) سبط اصغر رسول‌خدا (ص) و شهید کربلا.

۴- علی‌بن الحسین (ع) امام سجّاد.

ص: ۶۳۷

۵- محمدبن علی (ع) امام باقر.

۶- جعفربن محمد (ع) امام صادق.

۷- موسی‌بن جعفر (ع) امام کاظم.

۸- علی‌بن موسی (ع) امام رضا.

۹- محمدبن علی (ع) امام جواد.

۱۰- علی‌بن محمد (ع) امام هادی.

۱۱- حسن‌بن علی (ع) امام عسکری.

۱۲- محمدبن الحسن (ع) امام حجت، مهدی منتظر.

جهت‌گیری سلطه حاکم در طی سیزده قرن گذشته

ما در بحثهای گذشته ادله خود بر امامت ائمه اهل البیت (ع) را منحصراً از روایات موثق ترین منابع تحقیقی مکتب خلفا برگزیدیم؛ اضافه بر آنها، در منابع تحقیقی مکتب اهل البیت نیز نصوص بسیار متواتری از رسول خدا (ص) بر امامت ائمه اثنی‌عشر با اسامی و القاب و مشخصات آنان موجود است.

و اکنون پیروان مکتب اهل البیت (ع) می‌گویند: «شایسته آن است که این نکته را از یاد نبریم که : «صحت خلافت خلفا: امویان و عباسیان و عثمانیان و پیروان آنها : امیران و والیان و قضات و ائمه جمعه و جماعات در بلاد اسلامی، در طی سیزده قرن گذشته، همگی متوقف بر کتمان احادیثی بوده که درباره امام علی بن ابی‌طالب و دیگر ائمه اهل البیت (ع) از رسول‌خدا (ص) رسیده بود!»

زیرا- مثلًا- در زمان خلیفه «هارون‌الرشید» ابویوسف قاضی با تعیین او «قاضی‌القضاة» مسلمانان شد و مشروعیت مقام او متوقف بر صحت خلافت هارون بود، و صحت خلافت هارون متوقف بر عدم وجود نصّ بر امامت امامان اثنی عشر بود!

همچنین است مشروعیت وزارتِ برمکیان که به سبب خلافت هارون، وزرای خلیفه شدند . و نیز، ه مگی امیرانِ سپاه در عصر او، که با تعیین خلیفه هارون الرشید فرمانده سپاه مسلمانان شدند . و نیز، والیان و استانداران خلیفه همچون : امیر صنعا، امیر مکه، امیر مدینه، امیر کوفه و شام و اسکندریه و ری و خراسان و سایر بلاد اسلامی در سراسر گیتی ! همچنین ائمه جمعه و جماعات در بلاد اسلامی از دورترین نقاط آفریقا تا خراسان و ماوراءالنهر و حجاز و یمن و شام و عراق و ...

همگی اینان بدین خاطر به این مناصب دست یازیدند و مترفانه و مرفّهانه، بر مبنای مشروعیت خلافت هارون الرشید، زیستند! در حالی که مشروعیت خلافت هارون متوقف بر عدم وجود امامِ تعیین شده و منصوب از سوی خدا و با نصّ رسول (ص)- یعنی موسی‌بن جعفر- بود!

این روش در زمان یزید و معاویه و عثمان و دیگر خلفا تا آخرین خلیفه عثمانی نیز، ساری و جاری بود . چون همگی این بهره‌مندان از خلافت خلفا، تنها با این پندار که نصّی بر امامت امامی جز خلفا وجود ندارد به این مناصب رسیدند و آن رفاه را برگزیدند!

با وجود این، نصوص گذشته بر امامت ائمه اهل البیت (ع) باقی ماند و در منابع اسلامی مکتب خلفا تا به امروز منتشر و پراکنده شد؛ چون مشیّت خدای سبحان بر آن است که حجت خود را در طول تاریخ بر این مردم تمام کند، و آنچه خدا خواست همان می‌شود.

والحمدللّه ربّ العالمین

***

تا اینجا بررسی دیدگاه دو مکتب درباره صحابه و امامت پایان یافت . در جلد بعد، با استمداد از خدای سبحان، دیدگاه هریک از این دو مکتب درباره منابع شریعت اسلامی را مورد بحث و بررسی قرار می‌دهیم.